سنگ نیمو
سنبلت شاه گهر ست
اول ماه صفر
نرخ اجناس ۱۳۳۶ هزار سیصد سی ششی
هفت روز بقوس مانده
گندم اول خرمن پنجاه پانزده شاهی
نان گندم مخلوط جو ارزان
پنجاه دو قران
اول خرمن سه ریال
یک کشمش افتابی ده نار از یازده شاهی
نان جو مخلوط با شنگ ارزن کارسک دفاک
کنجد جو نمی داد پنجاه بهشت عباسی
کشمش سبز ده نار هفت صد نار
نان ارزن به پنجاه هفت عباسی
ولی گیر نمی امد هیچ کدام
توت خشکه یکمن شانزده ریال
سنجد یکمن هفده ریال
نخودچی هر یکمن هر ده نار هفت صد نار
برنج یکمن بیست ریال
گوشت ده نار دو عباسی
روغن ده نار دو قران
ماست پنجاه نه صد نار

شیره
ده نار
ده شاهی
مغز بادام
یکمن
بیست پنج هزار
نخود
ده نار
یازده شاهی

۱۸۶۵۳
۲۰۹۸۱۸
سنگ نیمو
سنبلت شاه گهر ست
اول ماه صفر
نرخ اجناس ۱۳۳۶ هزار سیصد سی ششی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب ریاض الالواح
مؤلف عماد الدین محمود قاوان گیلانی
شمارهٔ قفسه ۱۸۶۵۳
۲۰۹۸۱۸

سنگ شهر
سبک شاه کهرست

اول ماه صفر
نرخ اجناس ۱۳۳۶ اول محرم هزار سیصد سی شش
هفت روز بعقرب مانده
گندم اول خرمنی پنجاه پانزده شاهی
نان گندم مخلوط با جو ارزان
پنجاه دو قران
اول خرمن سه ریال
یک من سی آفتابی ده نار از یازده شاهی
نان جو مخلوط با شلک ارزن کارسک دفاک
کهره جو نمی داد پنجا هشت عباسی
کشمش سبز ده هفت صد نار
نان ارزن ببر پنجاه هفت عباسی
ولی گرغز امد هیچ کدام
توت خشکه یکمن شانزده ریال
سنجد یکمن هفده ریال
نخودچی بر یکمن همه جا بر ده نار هفت صد نار
نرخ یکمن بلیت ریال
گوشت ده نار دو عباسی
روغن ده نار دو قران
ماست پنجاه نه صد نار

شیره
ده نار
ده شاهی
مغز بادام
یکمن
بیست هزار
نخود
ده نار
یازده شاهی

عدس ماش لوبیا ارزن
ده نار ده نار ده نار یکمن
ده شاهی یازده شاهی یازده شاهی سیزده ریال

باقالی [illegible] ماشك زردك چغندر
یکمن یکمن یکمن
یک تومان سه ریال سه عباسی سه ریال و یک عباسی

سیب زملنی کاه پوست بادام جیوان خوراك
پنجاه
هفت صد نار یکمن یکمن [illegible] شاهی
سی شاهی پانزده شاهی

پوست سوزانیدنی همه بادافنك
یکمن یکمن
یازده شاهی هفت شاهی

[illegible] نفت روغن چراغ
یکمن ده نار ده نار
شانزده ریال مثقالی عباسی یکریال

اول یکمن دو ریال بود
[illegible]

ضغنجاشی پنبه دانه سنگر زغال سنگ کوکرد
یکمن یکمن ده نار فوقی
هفت ریال چهار ریال نیم یکقران سه شاهی

آرد گندم آرجو مس یکمنی
یکمنی یکمنی دو تومان
بیست قران شانزده ریال

کرباس شوشانه بهشت دارچین شش ماه
ذرعی
چهار هزار

شانه دوازده استکان
ذرعی یکی
پنج ریال و نیم یکقران

کتاب ریاض الانشاء شیخ محمود گیلانی
ومناظر الانشاء نیز از تصنیفات اوست

وگردن وگوش ماه رخان تتق سراپردهٔ بال آن آراید فراخور سپاس
وستایش حضرت آفریدگاریست که گلبرگ لسان بنی نوع انسان
در غنچهٔ دهان بنسیم ذکر احسان او منفتح است وگلشن صدور وچمن
جنان اهل شهود وحضور بانوا روائح شکرش منشرح بیت
هر زبانی که نه ذکر تو کند گویا نیست ⁂ وان دلی را که تو مشهود نه بینا نیست
[illegible] که شمسهٔ خور ولوحهٔ قمر ووقوف وآیات ثوابت وسیارات
[illegible] اطباق سموات از مزینات مصحف قدرت اوست بیت
[illegible] کمال تو بر لوح لاجوردی یک وقف وآیتیست باب زر آفتاب
[illegible] ذو [illegible] تو داز دیم ابر جودش قطرهٔ نیست واز سقف عرش تا سطح
[illegible] در پیشگاه تاب آفتاب کرمش از ذره کم شعر
غنی من الجود تلقی فی حدیقتها بحر الوجود ندی ملقی علی الورق
[illegible] که رموز سرایر ضمایر وکنوز خبایای خواطر مانند لوامع مهر درادقات
[illegible] بر لوح علم قدیمش روشن وظاهر است وخرد خرده دان
ونفس مدرکهٔ انسان که پروردهٔ نشیمن حدوث وامکانند در مبادی
بوادی عرفانش هایم وحایر بیت مرا نچه زکت دل بدو رهبر نیست

بچیزی شناسی کند [illegible] ت * خدا از خرد برتر وز روان
بچه چیز دانست او را توان * جلیلی که هرچند فارس نفس ناطقه بر
اشهب تیز تک حیات در فیفای معرفت کند دانش بمعونت عقل و
حواس و مؤنت فکر و احساس طی فراسخ و امیال اسابیع و ایام
و قطع مراحل و منازل شهور و اعوام بتقدیم رساند جز حیرت سبیلی
ندید و غیر از عجز دلیلی نیافت بیت عقل عنان کشیده چو سوزن
عمری بسر دوید و بآخر عقال یافت * قدوسی که در دامن نزه
ذات و صفاتش سرچشمهٔ طباع مخلوقات از خس و خاشاک در
حسّی و حصاة و خاک قیاسات فکری و حدسی تیره است و بیت
بینش ارباب دانش از وفور اشعهٔ انوار جلالش در مشاهدهٔ کم
سویت جمالش خیره شعر جمالک فی کل الحقایق سایر
و لیس له الا جلالک ساتر بیت حسن تو در همه چیز ها سیر کننده و جه
نیست مر آنچنین را الا عظمت تو حجاب تو کجا در وهم گنجی که تجلی دخت
طایر اوهام را گیسر بسوزد پال و پر مصرع
صورت این حال را حلوه گرست آفتاب * عظمی که صید سیمرغ

ثنا

ثنا و اجلالش بدام لعاب عناکب اوهام محض خیالست و صعود شوامق
معرفت رفعت و کمال و عروج به نهایت پیشگاه قصر عظمت و جلالش
بپای استدلال و برهان و سرعت انتقال بال مشاییان و نعلین تعریف
و قیاس مسلم و مدارج و معارج برهان مسلّم فرض محال بیت
پای استدلالیان چوبین بود * پای چوبین سخت بی تمکین بود
و ذاتک فهمک لا تنال بغدما من یحتاجی الاحساس والادراک
کنونت قدم توئیس سدساخته نکاه او را بد و بال گمان و یقین
بیت لن تصل العناکب بالذی * نسجت انا ملها ذری الافلاک
[illegible] ق هر دار تار نظر دام ساخت * با چنین دام طلبکاری عنقا میکرد
[illegible] ذوق که علت غایی ایجاد انسان آنست که مدرکات نفوس و حواس
بر صفحهٔ صحیفهٔ بیان بی التباس بنماید و چون خریطهٔ احساس حواس
و حیطهٔ ادراک نفوس مجرد اساس در جنب کمال معرفتش هیچ شکست
لاجرم قدم تقریر زبان بر بساط بسط بیان سخت لنگ باشد بیت
ای صفات تو بپایانها زبان انداخته * عزّة ذات یقین را در گمان انداخته
هرچه آن بر هم نهاده دست وهم و حس و عقل * کبریایت سنگ بطلان اندران انداخته

خدایا چون کلام کلیمه در ستایش صفات ذات قدیم این ندا ست
لا سبحانک ... بت الیک و ورود زبان حضرت حبیب اظهار
افواد لا احصی ثناءً علیک چگونه عاجزانرا قوت ناطقه بمحامد لایقه
آنحضرت ناطق گردد و عذبات رایات الیسنهٔ خلایق بنسایم
انفاس بچه طریق خافق آید بیت آنجا که کمال کبریای تو بود
عالم نمی از بحر عطای تو بود ٭ ما را چه حد حمد وثنای تو بود
هم حمد وثنای تو سزای تو بود ٭ الهی ماخستگان بادیهٔ طلب را که
بنیهٔ حیات از آب وخاک کربه ونیاز وباد وآتش آرزو شبها
شربت شفای لقا کرامت فرما وسوختگان بادیهٔ تحن
تشنگان اودیهٔ سودای شوق وپس ماندگان قوافل نیستی ...
را بر چشمهٔ زلال وصال خویش راه نمای وزنگ ... که آینه از
صفحهٔ آینهٔ سینه بصیقل جذبهٔ عنایت دیر بید بردای بیت
اقفال غم اندود زابواب سعادات ٭ کس جز بمفاتیح هدایات تو نگشود
وساحت قصر جانرا بجاروب لا از غبار عبور اغیار بپرداز
واز پیشگاه بارگاه دل که نظرگاه پادشاه وحدت است بهجوم نظارگیان

کنز

...بیدو رباش الا دور ساز بیت
...بحق کعبه که سنگ نیان راه ٭ در زمزم عدم فکن زقبله گاه ما
...م بمت جنانرا بنور معرفت جنان روشن گردان که در مجالی
...روف کثرت جز نور الف وحدت هیچ در نیاید و پیش اشعه
خورشید ظهور ذرات نمود ار عالم مطلقا عدم نماید شعر
...ا انت ام انا هذا العین فی العین حاشای حاشای من اثبات اثنین
آیا تویی یا من این ذات که در چشم من می آید منزهم من منزهم من اثبات دویی
بینی وبینک انّی ینازعنی فارفع بفضلک انّی من البین
میان من ومیان تو هستی من در خصومت می آید پس دور کن بفضل خود هستی من از میانه
بغیر بود تو در چشم کس وجودی نیست ٭ زهر چه هست بغیر تو جز نمودی نیست
و دیدهٔ بصیرت فوادرا بکحل سداد وارشاد بطرزی منور دار که چهرهٔ
مخدرات آیات قدس در مرایای مجلوهٔ آفاق وانفس با چین صورت
جلوه گر آید واشتات تعینات وجود نقاب خدود اصل مقصود نشود
وحجب قوای مدرکه ومحرکه مانع ادراک رخسارهٔ شهود نگردد بیت
گر پای نقاب دیده دلی دید روی دوست ٭ کافر دلست گر نظرش جز بسوی اوست

ورواح صلوات ... بیقه که شمهٔ از شمایم نفحتش لخلخه مشام ولسیان و
ملایک ومادهٔ انشراح ارواح سکان سبع ارایک باشد وفوایح درود
وتسلیمات لایقه که طیب محاسن صفات فایقه اش از ساحت
فیض سماحت ناسوت وناعرصهٔ ممتنع المساحهٔ ملکوت معطر دارد
چنانکه ما عاجزان خاک سرشت کنند سیما بروفق امر صلوا علیه وسلموا
تسلیما بموقف عرض میرسانیم برطبق میعاد ان الله وملائکته یصلون
علی النبی بشمار قطرات امطار وتعداد امواج بحار بر روضهٔ رضیه وخطیره
خطیرهٔ سند اولیا وسید انبیا بیت محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان کردی زشادروان جودش ٭ وبر آل وعترت طاهرهٔ او که مظاهر
سبوغ نعم باطنه وظاهره اند وبمقتضی فحوای کتاب الله وعترتی
بر تخت تکریم وتعظیم صاحب دیهیم اقران کلام قدیم ودر رشتهٔ
سلک صلوة وتسلیم که اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد ضمیم ذکر حضرت
رسول کریم وبر اصحاب هدایت قباب که در مصاف محامد اوصاف
موصوفند بصفت اشداء علی الکفار رحماء بینهم ودر مجامع
فضایل منعوت بنعت کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم متواتر

واصل

واصل ونازل دار ونظر عفو ورحمت بر عاصیان امت آنحضرت
که رزمی رسول میمون النقیب لازم التّرحیب که از طلوع مهر ذاتش
بر افق اعیان سعت امتداد زمان وفسحت بیش طاق کون ومکان سمت
ایجاد وصفت احداث وتکوین یافته بیت لمؤلفه
کاف کمالت دوات ذوات کون ٭ ورنی سواد هستی کونین از کجاست
واز بروز مبحوث دین هدایت قرینش مبانی شعار کفر وضلال مفسوخ شد
واز شمول احکام قویم وشیوع طریق شرع مستقیمش آثار سبل رسل
سابقه مدروس ومنسوخ ودروازهٔ اتباع نبوت دیگری بقفل
امتناع مسدود گشت وسایهٔ چتر آسمان مماسش کنتم خیر امة اخرجت
للناس از میان تمام امم بر مفارق این امت کرامت توام مخصوص
وممدود آمد شعر لما دعی الله داعینا لطاعته
باکرم الرسل کنا اکرم الامم چون خواند خدا مارا مر طاعت خود را
بگرامی ترین پیغمبران هستیم ما گرامی ترین امتها وچون برطبق حکم خالق بشر ومنشور دیوان
قضا وقدر انوار ظهور خورشید اثرش در زمان دور قمر بود ماه وتاج
ازین نسبت مناقب تاج کلاه فرحت وابتهاج برقمهٔ قبهٔ مینا

نواخت وسر نیاز وخضوع بر زمین عجز وخضوع ساخت تا در سلک
ممالیک محسوب کردید ودر زمرهٔ پاس داران شب بطلیعهٔ لشکر دینش
منصوب بنا برین کوش ماه را بر انکشت اشارهٔ منشق ساخته بهلال
موسوم آمد وکاه داغ کلف از روی فخر وشرف بر رخساره اش
مرسوم آمد نامش بدر شد ومستحق موهبت سر هنکی حشم شب
ومشاعل ایالت ملکت زنکی سلب کشت **لمؤلفه**
کو نسبت رای مه که شود نعل مرکبش / تاج سر خود از جه کند مه‌لاوی شبش
وچون تیر دبیر در دیوان فلک مستدیر شیوهٔ تملق وامتزاج داشت
ودر سعادت ونحوست با سعد ونحس ازدواج بسبب این نفاق
معذب بآتش احتراق آمد **مثنوی لمؤلفه**
چون دو رنکی شیوهٔ تیر ست بر وفق نفاق / لاجرم در دور چرخ آمد نصیبش احتراق
وزهرهٔ زاهره که در بزمکاه دنیا دوایر فلک بر جلاجل می نوازد وبهر
اهل صبوح وغبوق از قوس جنک میسازد وکاه در خانه ثرا زو
نشسته میزانش بهر سو بسود رهی آرد وزبان خویش بکم وبیش بیرون
میکشد در تیغ بازی فلک دوار بر ثور آسیای جرخ سوار داشته

جون مطرب وربود زمره راشعار / آری بحکم شرع شود ثور راسوار
وجون خورشید جهان افروز حبت میا ومه سکان ذروهٔ عالم
پرورش پیان شب وروز میکرد که ماه راکه خادم مهد عهد سیادت
آنحضرت است ورخسارهٔ کمال سعادتش محلی بوسمهٔ شب ولادت
او با فاضت ضیا ونور انکشت نمای جمهور دهور میساخت
ازین سبب بر سریر خارج المرکز فلک نشسته از مضیق تدویر
محفوظ ومصون کشت ورفعت رتبتش از منقصت رجعت
محروس ومامون آمد **بیت** هرکه در سایهٔ جاه تو بود جون خورشید
در رخش کس نتواند که کند تیز نکاه / وبهرام که ضرغام آجام اشقاست
جون نشاب شهاب دمای خصمای آنجناب را بر خاک خواری
میریخت وبدست سنان وتیغ اجساد حساد شرعش بغربال درع
پی دریغ می بیخت مرآینه سالار سپاه کواکب آمد وفسحت ساحت
تدویرش بر تلاوبر ثواقب افلاک غالب **بیت لمؤلفه**
پسته میانست بهرام در بند کیش محکم / زان از مثل شمس تدویر اوست اعظم
وبرجیس سعد سرشت جون وثاقی ختم هدایت خلایق بنام آنحضرت

مقام مینوشت و در پایهٔ ششم از منبر چرخ بر بن خطبهٔ ختم
نبوت و [illegible] ولکن رسول الله وخاتم النبیین بگوش هوش
اهل تقلید و یقین میخواند لاجرم در محکمهٔ دار القضاء سما یا مضاء
حکم قضا مشرف گشت بیت کر مشتری جوی ز سودای تو کم کند
یکباره مرغزار فلک خوشه رسند دان ۀ و کیوان چون خود را
در عتبهٔ باب جنه وی بتواب پنداشت و بر در کاخ رفعت اساس
لوازم بندگی التماس میداشت باین وسایل و ذرایع پایهٔ جاهش
بفلک سابع رسید لمؤلفه بر در قصر جلالش چون زحل شد پرده دار
سنهٔ سیاره را شد زیردست او ملازم ۀ و سایهٔ جسم پاکش که رشک
روان روشنان افلاکست از آن بر سطح کرهٔ خاک نه افتاد
تا بدیدهٔ اولو الابصار واضح و ظاهر گردد که جسم روح ما ثرش
مبرا از لوازم و غواشی مرکبات عناصرست و اذیال ظلال
دولت منالش از عروض گرد اثقال و غبار زوال نقی و طاهر
و حکمت اقامت حجرهٔ سحاب بر فرق عرش سای آن جناب
آنست که بر گرفتاران سلاسل شعاع بصر که وا ماندگان

قافلهٔ فکر و نظر نه مانند طلوع مهر از افق سپهر روشن گردد که
دست تصرف کرامت و معجزتش عجب وجود کاینات جو ممدود ست
و بکر خدمت وادغان آن عالی شان بر میان جان علویات
و سفلیات معقود و وجود آن ذات کامل صفات از ایجاد
تمام کاینات مطلوب و مقصود و اقدام احکام دولت خنامش
بر رقاب واردان اقالیم وجود آ بیت
طبیب لطفش ار میگشت مایل ۀ توانستی بیکدم کردن ازایل
زکام از صبح و از خورشید صفرا ۀ دوار از چرخ و از شب رنگ سودا
نه دق و سبل از چشم کوکب ۀ ز دریا رعشه از باد صبا تب
و نکند جگر بر طرف تن بستن و دندان درخشان قرین سنگ گشتن
آنکه در کارخانهٔ ارادت ازلی بحرارت نار محبت لم یزلی خاتم
وجودش از نقد کان رسالت و نبوت مصنوع است و جواهر
زواهر کان عرفان در سینهٔ پاکش موضوع مثنوی
چو خاتم بود جمع انبیا را ۀ از آن بر سینه بینی سنگ خارا
چو بودش زیر خاتم هر دو عالم ۀ زدندش سنگ بر دندان چو خاتم

ومحقق ویقین که عقل کل فص ان انگشترین است ونقش نگینش
نص وما ارسلناک الا رحمة للعالمین **بیت**
ای خاتم کمال ترا عقل کل نگین ∴ وز سدره تا جناب تو صد سدره تا ز من
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بعدد مخزونات علمک ومکنونات
حلمک ومصدورات امرک ومقدورات قدرک صلوة تلیق
بافاضة قدسک واستفاضة انسک **اما بعد** چنین گوید فقیر جانی
محمود بن شیخ محمد الگیلانی نور الله قلبه بتجلیات الجمال وجعل — مصنف کتاب محمود گیلانی
صورته مرآة مشهودة فی مرآة البال که چون کوکب جبین تقدیر
از افق ولادت این فقیر طالع بود وسهم السعادت عنایت
لم یزلی در درجه طالع واقع لاجرم بر وفق توفیق ربانی
در صغر سن وحداثت جوانی چندان شعف والتیاع باستماع
صریر یراع قلم ومشاهده حسن چهره معانی داشت کردن حمامه
جان از طوق تعلق اغانی وغوانی عاطل بود ودر ریعان شباب
چندان استیناس بمطالعه خط وخال کتاب ونوک اهداب
اقلام مشکین نقاب داشته که نقوش مزخرف هوا وهوس

وسبیل صورت صحبت هر کس والتفات سماع احادیث مدلس خیال باطل
مینمود **شعر** مدامی مدادی والکؤس محابری ∴ ندامای اقلامی وفاکهتی شعری
شراب من مداد منست وکاسها محبرهای من ∴ ندیمان من قلمهای ومیوه من شعر من
ومسمعتی ورقاء ضنت بلحنها ∴ فاسدلت الاستار من ورق خضر
وسرود گوینده من کبوتریست که بخیل است ∴ پس فرو هشتند پردهها از برگ سبز
وهمگی جان ودل باکتساب جلایل فضایل مایل بود وباغبان روان در چمن
فواد باجتناء باکوره فضل وسواد مشتغل وآتش طلب ترقی وکمال در
درون کانون دل مشتعل وقوافل محبت صحبت افاضل در صدد دل که منظره
چار طاق آب وگلست نازل **شعر** اصحب اخا کرم تحظی بصحبته
فالطبع مکتسب من کل مصحوب ∴ والریح آخذة مما تمر به
زیرا که طبع کسب کننده است از هر مصاحبی ∴ باد فرا گیرنده است از آنچه میگذرد باد
نتنا من النتن او طیبا من الطیب ∴ وچون در عالم صور ومواد چهره احوال
والآباء والاجداد بخط وخال وزارت سلاطین عالی نژاد موسوم بود وبحشم رضای
اهل بصارت بعضی از ادوات وزارت وامارت استحقاق قربت با جلال ارائک
سریر امارت بر جبهه قابلیت این حقیر مرقوم ومرسوم مینمود آنکه دوش هوش

این ضعیف از احتمال اثقال وزارت مجتنب بود وبسبب همین معنی از
وطن مالوف ومسکن مشعوف مغترب **شعر**

تَأَلَّقَ الْبَرْقُ نَجْدِيًّا فَقُلْتُ لَهُ ∴ يَا أَيُّهَا الْبَرْقُ إِنِّي عَنْكَ مَشْغُولُ
درخشید برق از کوه نجد پس گفتم اورا ∴ ای برق بدرستی که من از تو معرضم بو

چه بصر بصیرت بر زخارف صورت وزارت افکندن ولجه بحار معارف
یقینی وبراری وبوادی مسالک معنوی بقدم همت نه پیمودن از ماء معین
وجمال حور عین بلمعه سراب وصورت حباب قناعت نمودنست **بیت**

منت چرا بریم عطای زمانه را ∴ همت چرا کنیم بهر کار مختصر
دریا وکوه را بگذاریم وبگذریم ∴ سیمرغ وار زیر پر آریم بحر وبر
یا بامراد بر سر همت نهیم پای ∴ یا مردوار در سر همت کنیم سر

وچون از بدو زمان الی هذا الان دست همت متشبث بفتراک شهسواران
مصاف عشقست که بچوگان شوق وبازوی ذوق گوی جمعیت خاطر از
میدان تفرقه باطن وظاهر ربوده هیچ التفات بکره غبرا وصولجان فلک
اعلی ندارند بنابرین چه عجب که از یمن نظر اکسیر اثر ایشان شهباز همت
این درویش محبت جانی بنشیمن عالم هیولانی نه افکند وپر وبال التفات

در

در فضای جهان جهات فانی نگسترد وعین اعتبار بر مرغزار نمودار
تعینات عالم که نه افکند واز سموم حیات لذات فانیه بالذات بپژمرد

مرد دل که یافت رونق بازار حسن دوست ∴ دکان مرده کون بچشمش حقیر شد
فرخنده طایری که زچنگل جهان برست ∴ وانکه بدام عشق دل او اسیر شد

تا از سروش عالم غیب که رخسار مقالش مبرا از غبار ریبست بسمع
جان رسید که بر مقتضی مغزای قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ خطوط جباه اهل اشباه
بنقاط عجز وتفویض منقوطاست واعنه اختیار جمهور وحل وربط وقبض
وبسط امور بدست ارادت خالق دهور منوط **بیت**

دست نه تا دست جنبانی بدفع ∴ نطق نه تا دم زنی از ضر ونفع
ضر ونفع ما همه از حق بود ∴ حکم حق بر فرق ما مطلق بود

لاجرم زمام رضا بکف قدر وقضا داد وسر تسلیم بر خط اتباع حکم
امضی نهاد تا بر حسب تقدیر وعدم اصابت تیر تدبیر وزر وزارت
برکواهل ظواهر خاطر افتاد وقوت عاقله در دفع این واقعه هایله و
حادثه مشکله مدهوش وحایر ماند ودانست که بر مقتضی عَرَفْتُ اللهَ بِنَقْضِ
العزایم سهام عزایم ضمایر بر اهداف مطالب غیر صایب است وسلب

فهوم اختیار از ذات محکوم علیه خاطر واجب **رباعیه**

این هستی تو هستی هست دگرست ∴ وین مستی تو مستی مست دگرست
رو سر بگریبان تفکر در کش ∴ کین دست تو زآستین دست دگرست

تا بموجب الضرورات تبیح المحظورات طی طوامیر ما فی الضمیر بدست فکر و قطع عقبات و فجایج دیوان بپای صبر لازم گشت **بیت**

من جهد همی کنم قضا میگوید ∴ بیرون ز کفایت تو کار دگرست

و با وجود وفور اشغال و امور و وجوب مخاطب و مجادبه بر حسب رضای جمهور و تلاطم امواج افکار منتجة المرام در انضباط امور و ثغور اسلام و تسخیر مدن و ولایات عبدة اصنام و تفاقم مواسات ضد و ند و تراکم مدارات ملوک مسند کاه کاه جهت امتحان طبع کسلان بمراسله و مکاتبه مخادیم و یاران اقدام مینمود و قراضه از کان معانی بسورت آتش طبع در دار الضرب ضمیر مسبوک میساخت و صفحه بیان آن را باسم شریف سلاطین و اخوان مسکوک میداشت و در نظر ظرفا از بازار دانش سره مینمود و بر محک خاطر اهل فضل و بینش از سمت نشانی بهره نبود و در هر طرف که وارد میشد کواکب مناقب و محامد

از مطالع السنه افاضل و اماجد ظاهر میگشت اما چون از قرایح خاطر فاتر بود مستحق آن نمی دید که بر سبیل تالیف ثبت اوراق دفاتر گردد **لمؤلفه**

من در صف فرسان فصاحت چه کسم ∴ تا تیغ زبان کشیدن آید موسم

تا جمعی از دوستان که هر یک از ایشان صدر محافل فاضل بود و مهر سپهر علوم و فضایل بوجوب جمع و تالیف آن اجماع نمودند و بجوم الزام و ابرام از افق اجتهاد و اهتمام دایمة الشعاع فرمودند بنا برین مکتوب چند که مسوده آن از عروض حوادث مجدده زمان محفوظ مانده بود و مظنه آن می شد که بعین رضای اهل دانش ملحوظ گردد در سلک تالیف انتظام داد و آن را کتاب ریاض الانشا نام نهاد اگرچه در مقابله کلام بلغای معالی مراتب تقابل سیف قاضب و مخارق لاعبست اما ابکار معانی جمیله اش در حلی و حلل عبارات جزیله از نتایج خاطر این فقیرست و لآلی تراکیب و زواهر اسالیبش از شاپیب ضمیر این حقیر **بیت**

من بنی اجزای برج و سفت پنج آسمان ∴ میخورم سوکند و دانم حاجت کفاره نیست
کین نهاده خاطرم را در تجلی گاه عرض ∴ جز پنج انگشت من بر فرق یک سرخاره نیست

چه بر اوایل افکار حسن و وشاح افصاح افاضل زمن قلم تصنیف و طومار تالیف بدست گرفته و بلباس

عبارت کسان میان افاضل واکابر زمان دعوی قوت انشا واختراع
کردن عین خطل وغلط ومحض شین وشنارست بیت
روز عروسی شود شانه حکایت کند، آنکه بوی دروغ زلف نهد بر عذار
صبح کسی را بدو باز نخوانند اگر، دایه بجان پرورد طفل کسان در کنار
وبا وجود آنکه بحر کرم وجود حضرت واجب الوجود از لآلی فیض
مملوست وافاضت دیم کرمش بر مفارق تمام امم امری مرجو دیده
طبع بر فواید قلائد خواطر اذکیا داشتن وصورت عروس شهرت وناموس
خود را بآن آراستن شیوهٔ کسی است که گنجینهٔ مخترعات مردم را
قبله ساختند بمال مقروض مستعار میان متمولان رسنده بازار افتخار
دستار افتخار واستکبار بر فرق عجب وپندار نهد وچهرهٔ دعوی
ابداع وانشا را بدست مشاطهٔ طباع کسان موشح وموشی سازد
نه طریق این فقیر که سبّاح تیّار دجلهٔ فیض الهی ست وسیّاح دیار
کرم نامتناهی مؤلف جون حیاض خاطرم مست از سحاب فیض پر
از زلال طبع هر کس حاجت فواره نیست، جوهر عین الهی فکرم را در درج دهر
جز زکان خاطرم از طبع کس زنهار نیست، واز مبصران چارسوی

بازا

بازار کن فکان وجوهریان دکان کوی کون ومکان مأمول ومسئول است
که بحسب وسع وامکان چهرهٔ مخدرهٔ فکرت این ناتوان را نقاب عفو
واغماض گسترده بناخن انگشت اعتراض مجروح نسازند ونظر تأمل
وتفکر وبصر رضا وتدبر بر وجوه توجه آن اندازند بیت
کزین طریق نیاید کمال شان نقصان، ولی یقین شرف روزگار من باشد
وپیش ارباب بصیرت وصدرنشینان مجالس چنین سیرت معین ومتیقن
است که عین عدل وانصاف ناظر اصناف محاسن اوصاف وچشم
عیب جویان عذرای فصاحت مظهر آثار سماجت وقباحت ونافی
انوار حسن صباحت شعر فَعَینُ الرِّضَا عَن کُلِّ عَیبٍ کَلِیلَةٌ
وَلکِنَّ عَینَ السُّخطِ تُبدِی المَسَاوِیَا بس چشم خشنودی از هر عیب کند است
ولیکن چشم ناخشنودی اظهار میکند بدیها چشم حسود تو که بر کنده باد
عیب نماید هنرش در نظر، ور هنری داری وهفتاد عیب، دوست نه بیند بجز آن یک هنر
واگر در آیینهٔ خاطر نقّاد وضمیر وقّاد نشان صورت خطا وسهو نماید
بانامل حسن شمایل که مقتضی عفوست موسوم بسمت محو گردانند که لکلّ
جوادٍ کبوة ولکلّ صارمٍ نبوة ولکلّ عالمٍ هفوة ودر بعضی از مکاتیب

[illegible]

این کتاب که قبل ازین در وقت کتابت لباس خطاب وجوابش موصوف
بصفت اطالت واسهاب بنود درچین تألیف خیام عبارتش مزین
بساط بسط ومشید باطناب اطناب ساخت بیت
درد وقع عقل هر سخنی کان بود بلیغ چون زند کی خوش است اکرچه مطول است
تا جامعی مترسلان کیاست بضاعت راسبب ازدیاد مواد براعت
کردد وموجب بصارت ومهارت درسلوک طرق صناعت وچون
سواد خطاب برباض این کتاب مانند زلف ماه رخان بسمت نثر
منسوب بود کواکب مکاتیب درسمای تألیف بطرز ثواقب منثور
مکتوب کشت تا نقاب تکلف تقدیم وتاخیر مکاتیب که از ملاحظه
مرتبهٔ مکتوب الیه ناشیست ازچهرهٔ مخدرهٔ کتاب مسلوب باشد
وصورت جمع مکاتیب مطابق وضع نثر اسالیب کردد رجا
واثقست که بوسیلهٔ جمیلهٔ عنایت حی جلیل مبدا ان امتداد واتساع
عمر عریض وطویل آید تا بعضی از فواید قواعد انشا که از زبان
قلم بلغا افشا نکرده است مقدمهٔ این رساله سازد تا سالکان
بوادی طلب وجویندکان نقود علم ادب را شروع مسالک

[illegible]

ابداع

ارتباط [illegible]

ابداع واختراع که فی الحقیقه از مزالق اقدام اکثر طباعست بر سبیل چمن بصیرت
باشد ودرم حروف انضمام لفظ فحل وابداع معنی بکر مستوفی دیوان درک
وفکر بوسر دفتر جریدهٔ اهل نظم ونثر کردند ودر احتیاط مسالک ارتباط
درج واقتباس پای فکر وخیال الشان ملاقی خار عجز ویاس نشود وبه
تنظیم لآلی القاب ومناقب درسلک رعایت اواسط واعالی مراتب
سالار قوافل فصحای کلام ودلیل ره روان کعبهٔ مقتضی مقام آید
اَللّهُ وَلِیُّ التَّوفِیقِ وَبِیَدِهِ اَزِمَّةُ التَّحقِیقِ اَللّهُمَّ اَدنِی صُورَةَ المَأمُولِ فِی
مِرآةِ الحُصُولِ وَنَظمِ فَرایِدِ المَسئُولِ فِی سِلکِ الاِجابَةِ والقَبُولِ بِالرَّسُولِ

مکتوب

نسخه مکتوب کتب واَولَادِ البَتُولِ الی الشیخ الامام العالم العامل
المحقق صدر الدین الرواسی قدس الله روحه ونور ضریحه
فُؤادٌ بِهِ نُورُ المَحَبَّةِ سَاطِعُ ؛ وَلَیسَ لِنَجمِ العَقلِ فِیهِ مَطَالِعُ
دلیست که در و نور دوستی منتشر است ونیست مر ستارهٔ عقل را در محل طلوع
فَلَا النَّارُ اِلَّا فِی فُؤادِی مَحَلُّهَا ؛ وَلَا السُّحبُ اِلَّا مَا الجُفُونُ تُدَافِعُ
پس هیچ آتش نیست الا که در دل من جای آنست وهیچ باران نیست الا ابجه پلکهای چشم من میریزد آنرا
فسحت ساحت سینه بجاروب لا از غبار تعلق اغیار پرداخته وچنین

فواد بر سریر حیات سایه بان پادشاه خیال آن صاحب کمال ساخت
پست ملوکف تخت روان وتاج دل بجم عشق مبیع نبست
به خط داغ عاشقی بادسواد تن تلف، وتخم امید وصال در مزارع
بال بدست خشوع کاشتد واز ینبوع غرام وولوع بمیاه دموع ریان
وشاداب داشته وبوسیلهٔ این بضاعت وذریعهٔ این ضراعت
از حضرت سلطان بارگاه ازل وفیاض ریاض بوستان امل مسئول
ومامولست که عنقریب بی تعلل وتسویف وتمهل وتوقیف اشعهٔ
لمعات بارقهٔ وصال آن قطب فلک کمال ومرکز دایرهٔ مظاهر
جمال خورشید آسمان دقایق تحقیق جمشید جهان جهات تدقیق هادی
ضلیلان اودیهٔ طلب ساقی علیلان بادیهٔ عشق رب سر دفتر
صوفیان صومعهٔ خاک نوربخش مجاوران قبهٔ افلاک نقاد حقایق
رموز واشارات کشاف غوامض دقایق تاویلات الذی لا
یخلص یعقوب القلوب عن عماوة الاحزان والکروب الا
بمواسح یوسف وصاله ولا یستشفی ایوب الفواد من بلیة الآ
لام البشریة الا بماء الحیاة من وجنة جماله اللهم کما وفقته بسعادة الجمع

بين

بين العلم والعين وايدته في ازالة عماوة الرين عن بصيرة سكان بقاع
الكيف والاين ارفع غشاوة قلوبنا بنور لقايه عن البين مخلوما
صدرا وفي سماء الارشاد بدرا از افق فيض قدس منظور نظر حسن
گردد مخلص معتقد که سبب ارتباط عاشق روان بجسم معشوق بدن وو تد
اطناب اعصاب پیرامون خیمه دل وسراپردهٔ تنش امید وصال آن
صدر محافل قرب وانس ونوید قدوم آن شهباز فضای قدس است
فلولا رجا الوصل ما عشت ساعة ولولا خيال الطيف ما اتهجع
بس اگر نه وصل بودی نمی زیستم یکساعت واگر نه بخواب من درآمدی خواب نمیکردم
گر امید وعدهٔ فردای وصلت نیستی آه شبگیرم برانداختی درمزرق نقش
من الفلق الی الغسق دعوات اجابت آیات وتسلیمات نجابت بینات
واز سواد مداد خامهٔ آن ماء الحیات قبول جاری باشد واز التماع
شعاع بیاض نامه اش فروغ دروغ سمعه وریا در پس حجلهٔ خجلت متواری
ابلاغ میدارد یرلیغ تبلیغ آنرا طغرای مناشیر اوراد ومجلی تباشیر
صبح نجح مراد میداند شعر وقلبی مذا بقاه حنکل عنده
تحیاته منکم الیکم تبارع میدان عمر بسیار تنگست ومرکب امل
تحیات او از شما بسوی شما مبادرت میکند

[illegible]

سخت لنگ و دست مقدرت از تماسک دامن مقصود شل و پای
رجا از تمشی مسالک مدارک منی در وحل بیت
ترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان سوبرزند ز مشرق عمرم شب اجل
أيا كعبة الآمال وجهك حجتي وعمرة نسكي ان بيتك وا لح
ای که امید ما روی تو حج منست وعمره عباده من آنست که من در تو شیفتا
بمزدلفات في طريق غرامكم عوائق من دون اللقا وقواطع
بمزدلفات محلیت در که دریا عشق شما مانعان از دیدار تو کلی قاطعات وقواطع
وشعلهٔ آتش لوعت وغرام و انصباب سحاب دموع وانسجام
محرق مدرکات حواس درونست و مغرق مردمک دیده دربحر
عیون شعر حالي وحزني وعشقي كيف اخفيه
وانت في وسط قلبي ساكن فيه حال من و اندوه من وعشق من چون مخفی دارم آنرا
وتو در میان دل منی وساکنی در و مولای خذ بيدي ما دام بي رمق
واحسن علي هلكي ان بت تحييه ای دوست من بگیر دست مرا ما دام که در من رمق
و رحم کن بر جد من اگر خواهی که زنده گردانی اما نا یرم حرقت درون
را بسجم دموع تسکینی میدهد و سیلاب سرشک را بدست رجای

التقا

التقای آن خورشید لقا سدّی می بندد شعر
فلولا زفيري اغرقتني ادمعي ولولا دموعي احرقتني زفرتي
پس اگر نه ناله سوزناک من بودی غرق گردانیدی مرا اشک ریزان من واگر نه اشک من بودی سوزانیدی ناله سوزناک مرا
وگلشن حیاة را میاه امید ملاقات تجلی مضاهات محضر مید ارد و
خوز نوید سعادت قدوم آن شهباز هوای قرب قیوم را بقوت
وثوق رجا حاصل میداند مؤلفه در امید وصل را دور حیات من صدف
ناوک شست شوق را دل شده طاق وجان هدف یقین وا ثقست
و رجا صادق که بر مقتضی مغزای شوق فزای این بیت که بیت
دل کششی نمیکند هیچ بسوی او مرا تا کششی نمیشود سوی دلم ز سوی او
سواد دیدهٔ سکان این دیار را ز آثار قدوم فیض نثار آن مصباح
مشکوة ولولم تمسسه نار با نوار عرفان منور آید وجمال آن مجلای صور
تحقیق در آینه توفیق بنظر این بی ادب و بد بصیرت این سوخته
ها و بر طلب جلوه گر نماید شعر ابلني آلهي ما رجوت بحبهم
وبدل خطياتي بهم حسناتي برسان مرا خدایا انچ امید داشته ام بدوستی ایشان
و مبدل گردان گناهان مرا بسبب ایشان نیکوئیها این صحیفهٔ شوق مضمون بخواند

مژگان جنون ومداد سویدای دل محزون در اوایل شهر شعبان له
جبههٔ اشهب نهار وادهم شب تا بغرّهٔ غرّای شعبان شهری
موسومست مسطور ومرقوم گشت مبنی بر آنکه شرایط وعلل حصول
باسرها مجتمع است وحجب کثرت از پیش بصر بصیرت بالکلیه مرتفع
الحمد لله علی الآیه والشکر علی مزید نعمایه اما بر خاطر فیض نظام
که مصقل آیینهٔ بواطن از زنگ عیب وجام جهان‌نمای صور اسرار
شهادت وغیبست مخفی نیست که التهاب درون طلاب بانسکاب
سحاب خطاب وجواب انطفا نمی‌پذیرد وصنوف امراض فاسد
والوف اغراض کاسد که از لوازم تعینات کثرتست بوسایل مطا
رسایل ومسایل اشتفا نمی‌یابد شعر وَکُلُّ حَدیثٍ شَاعَ فی الپسِ الوَرىٰ
عَنِ العَینِ فی التَّحقیقِ لِلعَینِ رَادِعُ وهر سخنی که منتشر شد در زبانها خلایق
از حقیقت در تحقیق حقیقت را مانعست فَتَرَ الهوَی عَن قابلیةِ مُحجّت
وَکَیفَ وَسَمَاعُ الحَدیثِ تَوَابِعُ پس از عشق از کوینکان آن پوشیده است
وجون پوشیده نباشد سامعان حدیث تابعان شوند بل که از کثرت مطالعهٔ کتب اصطلا
کواکب ذوق طالب در مغارب خمول غارب میگردد ولموع بارقهٔ شوق

وخشوع

وخشوع آن صورت قبول واجابت انطباع یابد بر قوادم جمایم اولی اجنحهٔ مثنی
وثلاث ورباع مرفوع ومعروض میدارد بیت
بسوی سدره زمن مرغ طاعتی نبرد، که دفعه‌ئی بپرد از دعات در منقار
وتلاوت مصاحف حمد وثنا وقرائت صحایف مدح واطرای آن پادشاه
حیطهٔ رأفت وداد وشهنشاه خطهٔ خلافت وسداد را طغرای منشور بقای
ذات ویرلیغ بیاض وسواد شب وشباب حیات خود میدانند وبجان و جنان
در عیان ونهان خواهان که انارهٔ سریر وافر سلطانی ودایرهٔ چتر عدل گستر
سلیمانی بعینه از زرپنجش خور وبجنسه از اطلس منقش چرخ مدوّر باشد
لمؤلفه
بهر چتر قدر تو ایزد تناول کرده است چرخ اطلس بخیه انجم عقل کل استادکار
ونفس ناطقه را که مطلع انوار ادراکات حقه است بر ذروهٔ کاخ لامکان
معرّا از هواجس وغواشی عالم امکان متضرّع ومبتهل داشته وانسان عین را
از ینبوع دموع آب وضو داده در محراب ابروان وزاویهٔ اجفان بر سجادهٔ
صوف السمک مژگان از سر خضوع سایل ساخته که وجنات وخدود عروس
جهان بجمال ظلال چتر شهنشاهی چنان مزیّن ومحلّی آید که روی زمین شبیه
ریاض خلد برین نماید بیت ای سواد درگهت بر روی دولت خال دین

هذه جنّات عدن فادخلوها خالدین وسعت عرض وطول ارض وفسحت
سینهٔ اهل نفل وفرض که از ظلمات ظلم مترا کمه جماعت جور صناعت ترا کمه
وافواج امواج تعدّیات متلاطمهٔ آن زمرهٔ فجرهٔ دون مَن مشا کل
درون لیام ومعادل دل عبدهٔ اصنام وعندهٔ اسلام شکل وتاریک گشته
بود از اشعهٔ آفتاب معدلت تاب حضرة خلافت قباب مماثل درون
کرامت مشحون اصفیا فسیح ومانند خاطر فیض مظاهر اولیا روشن وصبیح
کردد **بیت** ای جهانی بنور روشن تو بنا ید خدا ی
نعمی میزن وآفاق منور میکن **شعر**
قَدْ شَرَّفَ اللهُ اَرْضًا اَنْتَ مَالِکُهَا وَشَرَّفَ النَّاسَ اِذْ سَوَّاکَ سُلْطَانَا
تحقیق مشرف کردانیده است خدا زمینی را که تو مالک آنی ومشرف کردانیده است مردم را چه آفریده است ترا سلطان
واکرچه بحسب ظاهر تسخیر اکناف بلاد وفوز وصال جمال مراد منوط بطی
وقطع تلال ووهاد دست وسیف تحصیل مبتغی فؤاد معلق بنجاد جد واجتهاد
الحمد لله که این معنی را آن سکندر ثانی بطریق تحقیق حاوی بیت واین حدیث
را آن روشنی دیدهٔ تیمور خان علیه الرحمة والغفران از آبا واجداد موصوله
الاسناد بالاسناد داوی **ع** خود کدام آیت لطفست که درشان تو نیست

طایر روح پروبال تضرّع وآز در فضای مظان اجابت باز کشاده است
ونرکس دار مکی تن چشم انتظار بر راه نهاده وبنفشه دثار چلکی بدن کوش
هوش براستماع اخبار داشته وچنار کردار سر تا پای دست نیاز بحضرت
آفریدکار فراز ساخته که بموجب کلام وحی پیام اِنَّ الاَرْضَ یَرِثُهَا عِبَادِی
الصَّالِحُونَ وفحوای غم زدای لِلّهِ الاَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَیَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ
تملیک تمام ممالک آفاق می احتمال عروض مشاق بلمعان تیغ آفتاب اشراق
محصّل ومقدر کردد **شعر** تَوَجَّهَ وَفْدُ النَّصْرِ وَالْفَتْحِ حَیْثُ مَا
تَوَجَّهَ فِی عَوْنِ الاِلهِ لِوَاءُهُ **ع** فَکُلُّ مَکَانٍ مَسَّ حَافِرُ خَیْلِهِ
که متوجه شود در پناه خدا لوای او **ع** بس هرجایی که ساید سم اسب او
تَخَلَّصَ مِنْ اَیْدِی الْفَنَا فَنَاءُهُ **ع** عنبری بیا میخت مشاطهٔ فتح
خلاص یافت از دست هلاک ساحت
عروس ظفر را ز کرد سپاست **ع** بهر سو که رو آوری چشم دولت
بمژکان بروبد همه خاک راهت **ع** وسطح اقالیم جهان ساحت پیشان
قصد قدر آن صاحب قران آید واصناف مختلفهٔ نوع انسان انوار
وازهار متلون چمن آن نماید **بیت** ای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کوی
وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موی **ع** وهرچند محقق است که مبادی بوادی

که متوجه شود در پناه خدا لوای او

ثنای آن حضرت بی انتهاست و سر حدّ عدّ و احصاء آن بیرون خطّی اقدام
کیاست و نهی بگوش هوش اقلام از طهمان عالم قدس خطاب لم تکونوا
بالغیه الّا بشق الانفس متواصل و اردوهٔ عبارت و جرثومهٔ کنایت
و استعارت در مناهل فکر و مراحل حروف نازل و قبایل شمایل و حلایل
فضایل آن بادشاه ممالک قلوب افاضل از منازل تعقّل و ادراک راحل
اَمُدُّ نَحْوَ النَّجْمِ رَاحَةَ قَاصِرٍ وَأَيْنَ الثُّرَيَّا مِنْ يَدِ الْمُتَنَاوِلِ
ترجمه: بر سبیل انکار میگوید آیا میرسد جانب ستاره راحت و کجاست ثریا از دست فرا گیرنده
امّا قلم سودایی مزاج را باعث وصول کمال که مانیم به النوع است مقتضی
شروع درین مقال آمد و واضح و روشن است که اجل رتبت قصبه آنست
که ذوق شربت شکر از کاسهٔ زبان بقوت ذایقهٔ انسان رساند بنابرین
کمر خدمت بر میان جان بسته خود را از شکر شکر و ثنای آن فلک جناب
باکتساب کمال انتساب داد و بسبب کثرت شوق تذکار از صوب
ایجاز و اختصار در سمت اسهاب و اطناب افتاد چه سلوک طریق
اطناب نزد اولوا البلاغة والالباب در بعضی محال اولی و احری است
خوبست اختصار و لیکن کلیم وار اطناب در مکالمهٔ دوست خوشترست

التماس

التماس از درگاه مرصوص الاساس آسمان مماس آنست که بر جریدهٔ جمارت
نبذ اخلاص ارادت ظلال عفو و اغماض گسترانیده در سلک بندگان متخصّص
منخرط و بجوامر او امر سعادت مظاهر کردن افتخار و گوش هوش انتظار را
مرصّع و مسمّط فرمایید همواره اقالیم هفت کشور و اقطار و اطراف ممالک
بحر و بر میدان سمند آن سلیمان زمان باد و تمساح رماح و ثعبان سنان
سلاب اشباح و جذّاب ارواح دشمنان و غبار مصاف عساکر نصرت
ما ترشح سحاب ماطر و غمام ماء امن و امان بیت
تا میکشد مربی زر آفتاب صبح کش روزگار پیل سپید دمان نهاد
بادا مطیع هندوی تو پیل صبح کوه سر در سواد لشکر هندوستان نهاد
جاوید حکم ران که بنام تو در ازل ایزد اساس سلطنت جاودان نهاد
مکتوب ۲
نسخهٔ مکتوب کتب الی جناب السلطان الاعظم مالک رقاب الامم السلطان
محمد بن السلطان مراد بیک الرومی خلد الله تعالی ایام جلاله و شوکته
بُشْرَى لَقَدْ أَنْجَزَ الْإِقْبَالُ مَا وَعَدَا وَنَجْمُ مُلْكِكَ مِنْ أُفُقِ الْعُلَى صَعِدَا
ترجمه: بشارت باد ترا که البته بتحقیق انجاز نمود اقبال آنچه وعده کرده بود و ستارهٔ فرمان تو از کرانه بلندی طالع شده
مناشیر بشایر عالم غیب مطرا بطغرای ذلک الکتاب لا ریب چون

تواتر تقاطر امطار و تراکم افواج امواج بحر زخار بر دست فاصلان
مسالک الهام و تحقیق و واقفان مدارک تایید و توفیق بمسامع قطان محافل
قدس و مجامع سکان صوامع انس واصل و نازلست که خورشید دولتی که
سحاب انقلاب و زوال حاجب جمال کمال آن نشود و گرد تصور افول
گرد اذیال جلالش بهیچ حال نگردد بر ساحت بحر سماحت فلک مساحت
آن صاحب قران ممتنع القرین و آن واجب استیلای لازم التمکین
مظهر انوار اسرار وَالْقَيْتُ مَحَبَّةً مِنِّي مطلع آفتاب موهبت نبی
قَدْ آتَيْتَنِي مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِي یوسف مصر جامع خلافت خورشید
آسمان احسان و رافت ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ
صاحب لوای کرامت احتوای جعلناکم خلائف فی الارض الذی جل
جناب مناقب جلالته عن تخطی الافهام باقدام الاقلام و یترجی اشهب
الفلک ان یکون له مرکبا والمجرة له الجزام و یتمنی الفلک ان یکون
له مرکبا و عیون کواکب السماء ان تکحل علی عتبته بابد من تراب
الاقدام بیت که بگویم و گر نه داند عقل ه کین طراز قبای دولت کیست
سلطانا شمس الفلک السلطنة والخلافة والمعدلة دبت کما سلت الیه

زمام ذمام الدین و جعله من افضل افاضل السلاطین شرف مسامع
مجامع المسلمین من صیت فتحه للمبین مفرطة ببشارة ظهور وعدک
سیغلبون فی بضع سنین تا قیام ساعه و ساعه قیام تابان و درخشانست
بدین مژده گر جان فشانم رواست که این مژده آسایش جان ماست
اول خدام بالام که سیاحان اقالیم سبعه و سیاحان بحار افلاک تسعه
بقوت اقدام حدس و احساس و قدرت بازوی فکر و قیاس بسر حد
رسم و حد ماهیت اخلاص و اختصاص او نتوانند رسید ع
وَأَيْنَ الثُّرَيَّا مِنْ يَدِ الْمُتَنَاوِلِ بلبل چمن چین نیست و عندلیب گلبن
صفای طوطیش از شاخچه ابلاغ و ارسال عبودیت بتغرد ادعیه
لازمة القبول و ابنیة المامول گوش هوش سکان ملکوت را مروح
میدارد و مردم او نار دموع بر عیدان ضلوع بمضراب مژگان در
مقام استکانت و خشوع مینوازد ع خودبین کار کند هر که مسلمان باشد
چهره ماه رخان شوق دستبوس را باظفار تکلف خراشیده داشتن و یوسف
مهر ملازمت سعادت افروز را در چاه سطور محبوس ساختن نزد
مبصران بازار غرام و صرافان نقود بی غش اوام بر مقتضی و اسفا

غنو د آواز گرداندن بتغنی و سرود کردن

عَلی یوسف حیف تمام بود لاجرم ازان اسلوب که منافی رضای اهل
قلوبست اجتناب نمود و بموجب فحوای کلام العشاق یطوی ولا یحکی
طی طوامیر فضا شیر آن بمنهج قویم دانش اقرب و مسلک مستقیم بینش انسب
دانست بنابرین تعرض بیان از دامن کمال آن کوتاه داشتند و تخم
رجا در چمن جنان بدست نیاز کاشتند که زنگ حرمان از آینهٔ جان
بصیقل وثوق بزداید و جبین و رخسار مهر آیین نوعروس مقصود
از روزنهٔ عین الیقین جلوه نماید یعنی تقبیل انامل بجز نابل بر خصایل
بمساعدت توفیق بی حجاب سراپردهٔ تعویق باکمل طریق حاصل آید
اِنَّهُ عَلٰی ذٰلِکَ قَدِیرٌ و بالاجابة جدیر عالم خبایای سرایر و واقف
خفایای ضمایر شاهد حال و ناظر زوایای بالست و کفی به شهیدا
که در زمان فیضان وثوق رجا و اوان مظان اجابت دعا
لآلی غلطان سبحهٔ سرشک در رشتهٔ جان بدست خضوع منسلک است
و در مسجد تن و محراب دل بسجادهٔ خشوع انداخته و مرغ بال بر
وهاد و تلال تضرع و ابتهال طایر ساخته که مفتاح فتوح خافقین
و درة التاج سلطنت مشرقین درین قران برج آبی بحسب موعود

بضع سنین کتابی و بر حسب احکام منجمان حاوی بکف و کاف آنحضرت منوط
باشد و عرصهٔ اسلام از بارقهٔ منجوق رایات ظفر آیات منور و مضبوط ۸۶۲
حسن که من بدعا دست بر فراشته ام، قرین سوز دل و نالهٔ سحر کاهی
عجب ندارم از الطاف حضرت یزدان، که زیر حکم تو آرد زماه تا ماهی،
وَهٰذَا دُعَاءٌ لَا یُرَدُّ لِاَنَّهُ دُعَاءٌ لِاَصْنَافِ الْبَرِیَّةِ شَامِلٌ
و این دعاییست که مردود نمیشود از جهت آنکه دعائی که پوشیدی زاید بر قامت تو ست و مصباح
برسد نه ملایک دیدند و ثواب کامیاب طُوبٰی لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ روشن
و مبرهن است که سطح بسیط اقالیم ارض بالطول والعرض جهت بسط و ربط
و حکم و ضبط آن پادشاه جهان پناه مرتب و موضوع است و میدان عالم
امکان بسبب جولان سمند دولت آن شهنشاه فلک بارگاه آماده و مطبوع ومصنوع
و با وجود اسباب استیلا و شرایط و ارکان استعلا و ظهور اشعهٔ مهر
توفیق و بروز آثار انوار هدایت طریق پای همت فلک رتبت در دامن
قناعت کشیدن و ذیل لباس سعادت اساس اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ
فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بدست تعلل و تعوق در چیدن نه مقتضی رتبت فلک
منقبت آن صاحب قرانست پیت بد بپای آن دولت تازه عهد

سخنی که با شما جهانیان کریم تبع
مخصوص مکان

عروس جهان را بیارای مهد شعر إنّ الخلافة ثوبٌ قد خصصت به
إذا لبست فلم يفصل ولم يعز ما اودع الله في احداقنا بصرا
زمانی که پوشیده ای زاید بقامت تو نیست و مبدل نشد
امانت تنها است خدا در سیاهی چشم بما داده
الا لنفرق بين الدر والخزف وچون نقود کون و مکان از مکامن
مکنی از آن جهت که فرق کنیم میان در و خرمهره
کان امکان با مید القاب سعادت نشان آن صاحب قران مستخرج
است و لآلی دعا و ثنا از بحار خواطر اهل باطن و ظاهر در چار سوی
بازار صباح و مساء جهت تحلی عرایس آمال آنحضرت آسمان رفعت مدرج
رابطهٔ رجا محکم و دست امل بر دامن کرم مبداء اول بحث مبرهن است که
صورت هر مرادی که کلک امید آن سکندر نهاد بر لوح فواد نقش میکند
باجمل وجوه و اکمل شکوه در آینهٔ حصول حاصل آید و سهام هر مرام
که آن خاطر الهام مظاهر در کمان گمان و وتر بوک و لعل می نهد بر هدف
مامول واصل و خورشید سلطنت فضا مملکت آنحضرت در آفاق سبعه
از افق حتی حینی و انبی عن قریب طلوع نموده صیت استعلا و استیلای
آنحضرت جمشید رایت چون برید صبا گیتی مسیر و مانند اشعهٔ تیغ آفتاب
جهان گیر باشد شعر بقيت مدى الافلاك ملكك راسخ
باقی باشی تو تا مدت بقاء آسمان ها و پادشاهی تو قایم باد

وظلک

وظلک ممدود وبابک عامر يزيد سناک البدر والبدر زاهر
و سایهٔ تو کشیده باشد و درگاه تو معمور زیاده میکند روشنی تو بدر را و بدر روشن است
ويقفو نداک البحر والبحر زاخر از انجم عهد وجود سست و مدت ابدیت
و قفا میرود عطای تو دریا را و دریا جهنده
هزار سال بقای تو باد از قرون تا جواب مکتوب کتب الی جنابه السلطان
العادل علاء السلطنة والخلافة والدين الكيلاني خلد الله تعالى ايام سلطنته وخلافته
الله اکبر بحر اللطف قد زخرا ومنتج الريح موجا يقذف الدررا
چه لطف بود که ناگاه رشحهٔ قلمت صنوف خدمت ما عرض کرد بر کرمت
بنوک خامه رقم کردهٔ سلام مرا که کارخانهٔ دوران مبادی رقمت
کتاب وحی کرامی و برید نوید شادکامی یعنی آینهٔ جمال اجلال انی اصطفیتک
على الناس برسالاتي وبكلامي درهٔ بیضای تاج تارک پرتو انوار آفتاب
كتاب انزلناه اليك مبارک که از حضرت پادشاه ولی نعمت شهنشاه
جم نسب فریدون عظمت غایت ترتیب کارخانهٔ تکوین و ایجاد محیی آثار
اجداد کیقباد نژاد بیت در عرصهٔ وجود بنای فلک نهاد
کاقبال رخت خویش در آن خاندان نهاد منظرهٔ چارطاق غایت
عناصر بحیهٔ رواق ادراک عقل عاشر لایق خلافت و ایالت اقالیم

ارضی محسود ارواح سلاطین حال وماضی الذي یترجی البحر ان یکون
قطرة علی خضرة حدیقة جوده ویتمنی الفلک ان یصیر من اصقاع
ملکه والکواکب من سکان حدوده **شعر**
لو اشبهتک بحار الارض فی کرم لاصبح الدر مطروحا علی الطرق
او اشبه الغیث جودا منک منهمرا لم ینج فی الارض مخلوق من الغرق
یا مشابه بودی ما را آن سخای تراد حالتی نجات نمی یافت در زمین هیچ آفریده از غرق
اللهم کما جعلت اغصان اللسان فی بساتین افواه الانسان مثمرة بذکر
وصفه الجمیل اجعل جلیل عنایتک وجزیل هدایتک له الهادیة والدلیل
وجموح الفلک له ذلولا والمجرة له السبیل علاء السلطنة والخلافة
والدنیا والدین بکمترین مخلصان که داغ بندگی واخلاص آن دودمان بر
جبهه جان ووجنه جنانش مبین است وطایر روانش در قفص جثمان
بطوق منت آن خاندان مزین **شعر** لا اوحش الله من قوم مکارمهم
وفضل جودهم کالطوق فی جیدی **یعنی وحشت مدهاد خدا قومی راکه کرمات ان**
زاحسان جدو بابش طوقی بگردن جان زین طوق گردن جان مرکز مباد عاطل
صادر گشته بود دراز بن ازمنه واین آونه مانند فیضان حیات بر قالب

رمیم سمات مجاوران زاویه مات ومشابه باران غمام بهار بر اشجار ازهار
چمن روزگار شرف نزول وسعادت وصول ارزانی داشت **شعر**
فقبلتها ثم قبلتها **لم** وبالحمد والشکر قابلتها **یعنی**
پس بوسیدم آنرا دیگر بوسیدم **وبحمد وشکر مقابل کردانیدم آنرا**
آب حیوانی که اسکندر بتاریکی نیافت ، در سواد حبر آن مکتوب مضمر یافتم
زانشیاق دست گوهر بارش آن الفاظ در ، گاه بر دل گاه بر لب گاه بر سر یافتم
همانا که جان غم فرسود از سر منزل عدم در شهر وجود باستقبال این طالع
مسعود آمده بود الحمد لله تعالی که نو عروس مقصود در آینه حصول بابهجت
وجوه روی نماید **بیت** دل رفته بود وجان شده منت خدا یرا
کان دل بسینه آمد وآن جان بتن رسید بفنون عبودیات خالصه وضروب
خدمات متخصصه که بنیات آیات آنرا قدسیان عالم پاک در مدارج معارج
افلاک بسبحه ثوابت وسیارات اوراد عقیب صلوات دانند وروشن
ضمیران صومعه محبت وودادکه اوتاد خیام تراکیب خاک وباد وصدر
نشینان محافل معرفت مبدأ ومعاد نقد اخلاص خویش را بسکه صفای
آن مسکوک کرد انند از غره صباح ناطره رواح آینه وار مقابل جمال

آن الطاف داشتند می آید سلطان سریر جنان که مسمّی بجانست بر
توسن بادپای نفس حیوانی سوار و عسکر حواس مدرکه در یمین و لشکر
قوای محرکه در یسار بحدّت تیغ اخلاص و مصادقت کثرت جمعیّت
نفاق و مماذقت را کحمرٍ مستنفرةٍ فرّت من قسورةٍ آواره کرده اند
در مظانّ اجابت دعا و اوان اصابت رجا سر استکانت و آزاد بموج
خشوع و نیاز بر سجادهٔ سینه و محراب دل در مسجد تن که معبد اقالیم
آب و گلست نهاده از حضرت منّان جلّ شانه والبرهان بالحاح خواهانست
که بقا و ارتقای آن خاندان چون قبّهٔ مینا فام آسمان مبیّن مفاد
امتداد زمان و محدّد جهات عالم کون و مکان باشد بیت
چنین که من بدعا دست بر فراشته ام • قرین سوز دل و نالهٔ سحر گاهی
عجب ندارم از الطاف حضرت یزدان • که زیر حکم تو آرد زمانه تا ماهی
طایران صبابت و نیاز از نشیمن امکان بیان پرواز نموده اند و در
هوای فضایی پر و بال باز کرده که شهباز فکر بجناحین حقیقت و مجاز
و شاهین فهم بقوت خوافی و قوادم اطناب و ایجاز پیرامون بیان
آن نمی توانند گشت اگرچه خیاط خاطر نمایز مساعی جمیله در شرح

وبسط آن ظاهر گردانیده میخواهد که بخیط دقّت فکرت و سوزن مژگان
بصیرت و مقراض شفقتین جان عذایا س موادّ خطاب و برهان خلعت
بسط کلام بر اندام کمیت شوق و لحرام بپرداز د امّا فصل و وصل
وحصر و قصر آن با دوات حسّی و هندسی و آلات فکری و حدسی
محض خیال و فرض محالست بیت آمنین پای جو پرکار شد وهم نرسید
پیک اندیشه درین دایره الانجیال شعر ایمدّ نحو النجم راحة قاصر
وَاَینَ الثُّریّا مِن یَدِ المُتَنا وِلِ بر سبیل انکار میگوید امید جانب شان را دست بخص کوتاه
و کجاست ثریا از دست فراگیرنده دست رجا در دامن قبول دعا سخت
مبرم است و پای همّت در رکاب وثوق عجب محکم که لآلی آمال که در
صدف صدر بواسطهٔ تموّج موانع دهر مکنونست در رشتهٔ امتداد
زمان عمر که بیواقیت زرد و کبود شب و روز منظومست سمت
انضمام و صفت انتظام یابد و واسطهٔ قلادهٔ گردن حیات
و قرطهٔ گوش نو عروس مقصد نجاح و نجات گردد شعر
نِهایَةُ آمالِی لِقاؤُکَ مَرَّةً فَیالَیتَ شِعرِی هَل یُساعِدُنِی الدَّهرُ
غایت امید همین آنست که به بینم ترا یکبار بس ای کاشکی میدانستم که آیا مساعدت میکند مرا روزگار

چندان ز روزگار مرا مهلت آرزوست ٭ کز خاک آستان تو چشمم شود قریر
در تاریخ اواسط شهر الله الاصم رجب غلک سنین واعوام وبروج الشهر
حرام بدر التمست این ضراعت نامه بارسال آن آستان دار المقام
سمت کرامت یافت مشعر ومخبر از انکه نقود آمال چندان که در رکنیم کان
امکان موضوع ودفین بود بالتفات ضمیر خورشید نظیر وبرکات
نظر اکسیر تاثیر آن خاندان جمشید سریر خورشید تنویر در بوتهٔ دل
نبار نیاز مسبوک کشتند در دار الضرب ایام بدست توفیق حصول
مسکوک کشت **بیت** از ان زمان که بران آستان نهادم روی
فراز مسند خورشید تکیه کاه منست **شعر**

لاشکرکم ما دمت حیا وان امت فلم اوفه اوصیت بالشکر آلبا

البته شکر میکنم شما را مادام که زنده باشم واگر بمیرم وایفاء شکر نکرده باشم وصیت میکنم بشکر اهل خود را

ویوسف رجا که از چنگال نکال کرک نشان زمان در چاه تحسر وتأسف
بر مقتضی وا اسفی علی یوسف مبتلا بود عزیز مصر وجود وکنجور
خزاین مطلوب ومقصود ست الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من
عباده وخصصنا بتشبث اذیال اهل وداده واعظم مواهب

انکه

انکه در موازات مزمومت حمید ونعمت جدید آیهٔ کریمهٔ لئن شکرتم لازیدنکم
ولئن کفرتم ان عذابی لشدید آیینه ومقید بمرث ورونق قصر سریرت
داشته مذاق جان از لذت شکر جزیل وشربت حمد جمیل رب قد آتیتنی
من الملک وعلمتنی من تاویل محلی میدارد **شعر**
ولو ان لی فی کل منبت شعرة لسانا لما استوفیت واجب حمده
کر زانکه بنده را همه اعضا زبان شود ٭ صد یک ز شکر او نتواند شمار کرد
ونوید عالم غیب که مصون از شایبهٔ ریب ومامون از غایلهٔ شین وعیب است
از پنجرهٔ حواس ومنظرهٔ حدس وقیاس بکوش هوش میرسد که بر جادهٔ
رجا مستقیم ودر سر کوی وثوق مقیم باش که بقانون حکمت آلهی وضع سابق
مقتضی وضع لاحق است وچون در فاتحهٔ صحیفهٔ حیات این جهانی آیت
عنایت کرامت هذا عطاؤنا فامنن او امسک ظاهر ومبین است طوامیر
مناشیر خاتمت وعاقبت آن بتوقیع منیع مختوم ختامه مسک معنون
ومزین خواهد بود **لمؤلفه** ای بستی خاک کرده محسود فلک
وانکاه بلطف کرده مسجود ملک ٭ لایق نبود که نقد امید مرا
سازی تو زر قلب بهنگام محک **شعر** اذا ابدات بالاحسان تمم

بعد از عرض حال خویش برای نوّاب صواب اندیش که مرآت صورة
جان این درویش است معروض میدارد که چون مس وجود این
ناتوان از یمن التفات آن خاندان مانند نقد مهر دار الضّرب سپهر
که بخطوط شعاعی مُهر یا فته است در سِکّه جهات جهان روانست لمؤلفه
نقد وجود ماست به بازار کن فکان ٭ از سکّهٔ محبت جانان شده روان
ونقش نعلین ثریّا سای آن دودمان در چشم بصیرتش محراب جان وقبلهٔ
جنان بیت خاکی که نعلین تو سود از دیده دارم دوستر
از مایه آری دوستر دارند مردم سود را لاجرم خرده بین جهان
می شود که این دعاگوی کمینه درسلک بندگان دیرینه منخرط می بود و گوش
هوش او بجواهر اوامر شهنشاهی منقّط وسالهاست که طبیخ این رجا
در دیگ دماغ با آتش طلب وهوس درجوش است وعقل وهوش از
صهبای این اقتراح در بزم گلستان صباح وشبستان رواح بجام
افراح مست ومدهوش شعر شَرِبْتُ بِكَاسِ الحُبِّ فِي المَهْدِ شَرْبَةً
حَلَاوَتُهَا حَتَّی القِيَمَةَ فِي حَلْقِي آشامیدم من بکاسهٔ شوق شربهٔ لطف شما
که حلاوه آن تا قیامت در حلق مست من جرعه نوش بزم تو بودم زدیر سال

کی ترک آب کند طبع خو گرم ٭٭ ور بر کنم دل از تو وبردارم از تو مهر
این مهر بر که افکنم آن دل کجا برم اما تیر تدبیر پر شیب بازوی تقدیر
از کمان ذو القرنین قیاس بر هدف مأمول مشرع الوصولست بیت
عمریست تا در آرزوی خدمت توام ٭ وین دولتم ز بخت میسّر نیامدست
خود چون رسد بخدمت تو آنکه او هنوز ٭ کامی ز اوج چرخ فرا تر نیامدست
ونو عروس این مرام در حجلهٔ موانع ایّام مستور بود وبرکوب توسن رجا
وتازیانهٔ سعی واجتهاد سلوک مناهج این مراد غیر مقدور بود مشیر فکر که وزیر
امیر سریر دانش وضابط ممالک تدبیر وبینش است چنان شنود که فرزند
عبد الله را بسعادت ملازمت درگاه گیتی پناه که بحسب ارث واکتساب
از وقت کیومرث ولهراسپ تا زمان آن ذات ملک نشان ملک نشان
قبلهٔ جای شفاه ملوک جهان وقبله گاه سلاطین زمان بود وهست وخواهد
بود روان گرداند وبصد بصیرت وسریرت او را بخاک آن آستان مالند
چشمهٔ آفتاب روشن وتابان رباعی از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
مقبول تو جز مقبل جاوید نشد ٭ لطفت بکدام ذرّه پیوست دمی
کان ذرّه به از هزار خورشید نشد ٭ وسبب توقّف امسال آن بود

که مناسبات آن بلاد مع بواقی اسباب اطراف و بلاد مرتب گردد
توقع و طماع از خدّام فلک ارتفاع ملک طباع آنست که بموجب مضمون
إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ انوار نیر سپهر
خورشید اشراق بر طبق تفضّل و اشفاق نیز بر وفق استیهال و
استحقاق شامل حال او گردانند و او را در تعداد بندگان قدیم که
بر جادهٔ عبودیّت مستقیم اند در آورده از جمله زید و عمرو و خالد و
بکر ندانند و سایهٔ مرحمت خسروانه بر ظواهر حال و بواطن مثال او
بر آن منوال مبسوط گردانند که نامهٔ نیکنامی آن پادشاه بهمن حسب گشتاسپ
نسب را شاهسوار ناطقهٔ بنی نوع انسان که فارس گلگون لسانست و رسول
بارگاه قدسی و ناظر مناظر عقلی و حسّی در اصقاع اقالیم سبعه و اقطاع ممالک
مرکّبات عناصر اربعه واصل گردانند و کاروان سالار قافلهٔ دعا امتعهٔ
لطف و مهر آنحضرت فریدون منش سکندر دانش را بر قطار مقنّهٔ
ایام نهاده در تیز بازار دنیا بدرر غرر حمد و ثنا و جواهر زواهر مدح
و دعا بیع و شری کند بیت بکن معاملهٔ وین دل شکسته بخر
که با شکستگی ارزد بصد هزار درست زیادت برین اقدام اقدام

بر بساط انبساط ننهاد و دست ابراز براعت در آستین قناعت و پای
اظهار کمال صناعت در دامن قلّت بضاعت کشیده پیش ازین کلک بذوق
سمت مستسقی صفت را از ظروف الفاظ و عبارات آب اطناب نداد هرچند
در ذوق عقل هر سخنی کان ثنای تست چون زندگی خوش است اگرچه مطوّلست
و بدعای دولت روزافزون که از صولت تطاول زمان محروس و مصون باد
اختتام نمود نوعروس این دعا بعز اجابت و قبول مقرون بالصّاد
ایضا جواب مکتوب والنّون کتب الی الحضرة السلطان الاعظم الاکرم الاعدل
علاء السلطنة والخلافة والدین الکیلانی خلد الله ایام معدلته و رافته
الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب وخصّص خلّص عباده بحلیة
ابناء الحکمة وفصل الخطاب مطرّزة بطراز انّ له عندنا لزلفی و
حسن مآب بیت این که می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب یعنی حمامهٔ نامه نام که از
حریم کعبهٔ خلافت و حطیم قبلهٔ جود و رافت سلطان فریدون همت
خاقان سکندر رویّت و درایت پادشاه عیسی سریرت یوسف چهره شهسوار
ادهم ماه و زردهٔ مهر مطمح انوار انظار فیض احدی روزنهٔ رواق

ونجره چار طاق سبب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی الذی زخرف نحر
الدهر بجواهر زواهر مآثره وتذللت صعاب الافلاک لاعنة نوامیه واوامره
اللهم ادم سحاب فیضانه علی اغصان بستان الامکان وغمام انعامه
واحسانه علی ازهار اشجار الاکوان لیجتنی من ارم کرمه وروضة نعمه
کل قاص ودان علا الخلافة والسلطنة فی الزمان در چمن تعظیم وگلشن تکریم
این بنده قدیم که گلبن اخلاص عجیب الشان کثیر الافنان آن دودمان از در
باغ جان وراغ جنان پیش از تعین هویت این وآن کاشته است وفوایح روایح
آن را تقویت دماغ بقا ولخلخهٔ قوت شامه ارتقا داشته بیت
نشان بر صفحهٔ هستی نبود از عالم وآدم * که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم
بر شاخسار ابلاغ واصلا رمتغرد فرموده بودند در ساعتی که خورشید
وصول امید از افق تایید می نماید صورت حصول امانی را در آیینهٔ احسن
عبارات ومعانی ارزانی فرموده بیت آمد بسوی بندهٔ مهجور مستهام
مرغی ز قصر قدر شهنشاه نامه نام * عقلش خطاب کرده که یا امین الحدیث
روحش لقب نهاده که یا احسن الکلام * از رویت روایت کتاب ضمیر وهاج
سویدای دل عجایز را ابتهاج وروح را با سکان صوامع ملکوت وقطان

بارگاه جبروت امتزاج حاصل آمد شعر
فحلت صمیم القلب حتی کانه * لسابح فی کل جارحة عطف
لذعرف سلطان الملوک وطیبه * فلا عضو الا وهو لو انه انف
بروایح دعوات صافیه وبدایع عبودیات وافیه که بالانشینان محذّه
ماه وخور وسجده طرازان بهشت هشت در انوار واضوای ازدیاد
قربت واکتساب موجبات علو رتبت از ژنده پوشان زاویهٔ صفا
ومحبت وسوخته دلان اودیهٔ اخلاص وصفوت آن اقتباس نماید
مواجهه ومشافهه کرده آمد شمع جان در لگن جنان افروخته وچشم همت
بر راه اجابت دعا دوخته که مبانی بقا وارتقای آن خاندان چون قطب فلک
مستدیر قایم وراسخ باشد وفرش قصر عالی قدرش مانند فلک الافلاک شامخ
فارغم ز امین جو میدانم که طوافان قدس * استجابت با دعا بنده مقرون کرده اند
چون اقدام اقلام بخفاف حروف ومسامیر اصفار رقمات والوف در طی معارج
ومضامیر بیان امتحان ضمیر چون قدم حکم مشای در معرفت اسرار شرع
میز غیر ماشی است بلکه چشم تعقل عقول از ادراک هویت ماهیتش متعاشی
وقوت قدرت بشر با آلات وادوات قواعد نظر در کمیت وکیفیت آن متلاشی

در بیان آنچه گوید و در بیابان جنان چرا پوید بیت لمؤلفه

سوّیات غم عشقت بیرون از حد فکرت ؛ ز تحریر و بیان آن زبان و کلک را حیرت

وَإنَّ قَمِيصًا خِيطَ مِنْ نَسْجِ تِسْعَةٍ ؛ عِشْرِينَ حَرْفًا عَنْ غَرَامِي لَقَاصِرٌ

بنا برین لآلی دموع بعد در خیوط شعاعی نظر منظوم ساخته و چمن رجا یاران سرشک عماثل ریاض جنان ریّان داشته است که نهالی آمال عصال بروفق منتهی بال و اغصان متزلکة الافنان مراد برطبق مرتضی فواد مثمر آمده توفیق تقبیل انامل سحاب معادل بحر مشاکل مرزوق شفاء حیات جان و دل گردد بیت

از مرکز انده بید دعا کرده ام روان ؛ باشد کزان میانه یکی کارگر شود

این صحیفهٔ ضراعت مضمون اخلاص مشحون در اوایل شعبان که بدایت برکات آیت الشعبان شهری سالار عساکر شهور و صاحب لوای لشکر دستور است بداد سویدای فواد از دار السداد محمد آباد سمت سواد یافت مبنی بر آنکه نقد امل در کان امکان مستقر و مندرج بود و در نهانخانه امور منحسرة الظهور مندرج و از خزانه همت و گنجینهٔ همت اهل دنیا خارج از اثر نظر آبا و اجداد آنحضرت در حوزهٔ تیسیر و حیطهٔ تسهیل میسّر و متسهلست و مردم چشم جنان بکحل الجواهر شکر آن خاندان مکحّل اما تخته لشکر خوف و هراس بر مکان ساحت ادراک و احساس موکّلست که مبادا اقبال ز حصول لقای آن آفتاب آسمان دول طوامیر مناشیر امل بدست کاتبان دیوان اجل مطوی گردد بیت

ای کرده درد عشق تو اشکم بخون دل ؛ وی ایزدم سرشته زعشق تو در ازل

ترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان ؛ سر بر زند ز مشرق عمرم شب اجل

و از بدو غربت و اشتعال الی هذا الحال مرحبند که بر مقتضی مصرع

بقدر اجتها دالوسع والوسع مبذول

سمند قدرت و توان در میدان زمان تاخته گوی وصال بچوگان سعی و اجتهاد نربود و نقش حصول مرام از طاس فلک مینا فام و تختهٔ سیمین ایام بهیچ وجه روی ننمود بیت

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست ؛ چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست

آری آری بیت

بزیر گنبد خضرا چنان توان بودن ؛ که اقتضای قضاهای گنبد خضراست

تا کار بدانجا رسید که دیدهٔ امید از عروض سبل موانع مختل آمد و شراب امل در قرابهٔ سینهٔ تخلّی حرمان مبدّل گشت و در اثناء ظلام حیرت و تنگنای مضیق فکرت ندای هاتف غیب که مبرّا ز عروض مین و ریبست بجهاخ جان رسید که رباعیه

این مستی تو مستی مست دگرست

وین مستی تو مستی ست دگر بست ، رو سر بگو بپان تفکر در کش
کین دست تو زا ستین دست دگر بست ، جون جمن مرام جان از نکبای خزان
زمان ذبول یافت وخورشید این مقصود و مأمول از افق فلک حصول شتافت
بالضرورة برحسب مقتضی حال بر وفق مرتضی بال فرزند عبد الله را در
سدّه سنیه وعتبهٔ علیه که محیط رجال آمال ومهبط کمال اقبالست ارسال
داشته وتخم امید تربیت واحسان بمپاه وثوق اشفاق آنحضرت سحاب
فیضان در مزرع جنان کاشته امیدست که بموجب مفهوم آیت کرامت
دنبت فی کل سنبلة مائة حبة ثمره وبهره دهد وبر وفق الطاف آبا واجداد
آنحضرت نوعروس ناموس بندگان مرحمت مانوس در آینه مراد مرئی
گردد تا کتابه آثار الطاف مظاهر آنحضرت بر صفحهٔ چار طاق غماص
نگاشته گردد ورایت افتخار این خدمتگار بر دیوار فلک دوار افراشته
کرم بگوشهٔ چشمی شکسته وار ببینی ، فلک شوم بیزرگی ومشتری بسعادت
جون بطریق شمول وعموم باران احسان آن دودمان بر عام وخاص مبسوطست
ورابطهٔ حیات این بنده بحبل الورید اخلاص آن خاندان مربوط وازنیروی احسان آن دودمان اکباد وقلوب اضداد بمنشار حسد وعناد

مقطوع

مقطوع ومنشور واین معنی نزد بادی وحاضر ومقیم ومسافر مانند مثل سایر
معروف ومشهور یقین واثقست ورجا صادق که سهام التماس مخلص قدیم
بر هدف قبول ووصول خواهد بود ومخذرهٔ مأمول در آینه حصول باچنین
وجوه رو خواهد نمود **بیت** امتحان کن که بسی مرادت بدهند
که خرابی جو مرا لطف تو آباد کند ، زیادت برین سفاین اقلام در بحار کلام
جاری نداشت وبیش ازین فراید ابهام وجواهر کنایت واستخدام در سلک
مقتضی مقام انتظام نداد همواره اقالیم دنیا بثواقب مناقب آنحضرت افلاک
کواکب نجوم مواکب محلی وموشح باد وجمن خاطر اصاغر واماجد از سحاب فواید
عوایدان مالک ممالک محامد مخضر ومرشح **نسخه مکتوب کتب الی واحد من
افاضل اعاظم الوزرا رحمه الله وادام ایامه** جون ریاح خزان تکلف موجب
ذبول جمن تالف است وتحلیهٔ جمال یوسف اخلاص بحلی وحلل القاب
محض تعسف بلکه آیینه صورت تألم وتأسف واسفا علی یوسف
وما الحلی الا زینة لنقیصة **نظم** یتمم من حسن اذا الحسن قصرا
ونیست زیور الا زینت هر کس که او را نقصانی که تمام میکند از حسن وجمال او جون حسن کم باشد
واما اذا کان الجمال موفرا ، کحسنک لم یحتج الی ان یزورا
واما زمانی که باشد حسن بسیار همجون حسن تو محتاج نیست بآن که زیور بسته شود

مکتوب

تعسف ه

بنابرین اعراض ازان اسلوب و توجه با وفق دروب اولی و اخری داشت
دست ابتهال و ضراعت در مظان اجابت دعا و قبول طاعت سوی بارگاه
بادشاه بی کیف و این درگاه شهنشاه بی مین و بین فراز داشته و تخم رجا
بمیاه دموع در مزارع صدف کاشته تا این غریق بحر اشتیاق و حریق زفره
نار فراق را که با صطبار نار لوعه اشواق و احتمال هموم غرام مالا یطاق
مبتلاست خط خلاص بر ناصیه و لا املایا فته شرف دریافت ملاقات
آن حطیم ملایک مطاف و حریم فضایل و صاف قبلهٔ قبیلهٔ جلایل شمایل
کعبهٔ قوافل محاسن خصایل **لمؤلفه** در کعبهٔ جلالش کر نبکری بگردون
نه چرخ یک قطار دست از بهر بار محمل واسطهٔ ولادهٔ وجود رابطهٔ صونه
و مادهٔ مروت وجود الذی تکحلت عین انسان الوزارة و انسان عین
الامارة بغبار مواکب صفاته و تصقلت مرآة الوجود لینجلی فیها جمال
تکون ذاته لازالت اقدام اولامر علی هامة الحکام جاریة و لیقة مداد
دواته لذوایب الحور مجاریة فلانا در اقلام ایام بی حجیب سراپرده
عواتق شهور و اعوام میسر گردد **لمؤلفه** کیفیت وصل دوست که عالم طلسم اوست
مرکس که یافت حکم سعادت باسم اوست محب اخلاص توام که از تباشیر صبح قدم

تا این دم عندلیب گلبن آن اخلاق و شیم و طوطی شکرستان آن میم و کرمست
شیوه انشد مثل اصفقة الافنان و فنون ادعیه متعا نقة الاغصان که بلبل
نامیهٔ بلسان گلگون از ثمار مجز حصول ثمار خلوص و صفا و مذکر تفسیر فحوی
اصلها ثابت و فرعها فی السماء باشد در چمن ابلاغ و گلشن ارسال
نهال میکرداند شعلهٔ ضرام لوعه و غرام و دمعهٔ ثمحهٔ عیون دل مستهام
نه چنان متعالی و متقاطر و موثر و متناثر ست که با نصباب سحاب صبر
و سفراض انامل سناد اطناب و قصر منقطع گردد بل که کیفیت و کمیت
آن ازان متجاوز است که مشاطهٔ خامه عارض عروس نامه را بزیور مفصل
و مجمل آن مزین و مکحل تواند ساخت امید ناجح و رجا راجح است که درر
غرر مامول که در صدف سینه مکنونست در نظر جوهریان بجوین عین سمت
ظهور یابد **بیت** مرا امید وصال تو زنده میدارد وگرنه چون رمید این جان من ز خنجر فراق
اللهم ارزقنی حصول ما لا عوض عنه قبل حلول ما لا بد منه اوایل شهر محرم الحرام
برید قلم تیز گام ترجمان بلدان غرامست جریا علی الالهام لا مشیا علی الاقدام
از سواد محمد آباد مشد در حال لطاعت ضد و متابعت ند در بیدای بیضای
دق بموجب فحوای لم تکونوا بالغیه الا بشق سا بود دا بر گشت یعنی بران

ومعنی ازان که کواکب ثواقب حصول مرام از افق عنایت حق بر دوام
طالعست والویهٔ غرایب رغایب بایادی توفیق حضرت واجب بر
مناکب وصول وکواهل حصول واقع الحمد لله الذی هدٰنا لهٰذا وما کنا
لنهتدی لولا ان هدٰنا الله بیت شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر منتهی همت خود کامران شدم برطبع شهاب وفاد که محرق اجساد
شیاطین مواد حساد ومنور بواطن صدر نشینان محافل مروت وسلادت
موید باد که حامل صحیفه المودة از السنهٔ خواص وعوام و رواة ثقات کرام
محقق کرده بود که آفتاب محبت وموافقت بین الجانبین از افق یگانگی در
خشانست
وازسحاب ارتیاب بیگانگی در امان بنا برین در ذوقت توجه بدان کعبهٔ
مقصود وسفارش نامه القاس نمود والحق از فنون فضایل ادبی وافر
البضاعة است ودر احتیار دقایق حکمی کامل الصناعة وبرجایزان کنوز
رموز سیادت وفایزان کون وبروز سعادت بی ریب ومین وعین فرض
وفرض عین است که توسیم جبههٔ فواد چنین قابلان وناصیهٔ استعداد مثل
این فاضلان بارقام اکرام واحسان از غنایم سعادات دوجهان دانند
وتخم اصطناع وعواید که در چنین زمین وافر الفواید میکارند ذخایر عظیم

الربانیة مفیض القدریة فی کل سنبلة مائة حبة را درخرمن رضا وقبول
حضرت واجب المامول جمع انکارند چون آن جناب بوفور فضایل و
کمال خصایل شامیان زا صطیاد قلوب وشیوز بان وبیان آجام ازالت
هموم وکروبست احتیاج به تنبیه نبود اما میخواست که درچنین خیر خطیر و
کار کبیر موجب الدال علی الخیر کفاعله نامهٔ اعمال حسنات خویش را نیز این حال
ونشر این مقال محلی کرداند وبدست سعی واجتهاد مفتاح کنوز دعا بعد لول لیس
للانسان الا ما سعی جهت انفتاح ابواب ثواب عقبی درحرکت آرد زیادت برین
جریان اقلام اقدام برصفحهٔ صحیفهٔ مرام موجب ایلام ومستلزم ابرام دانست
همواره زمان بقای اهل خصام چون مدت وقت شام قصیر باد ودوام لمحهٔ
بارقه ومشابهٔ شهب شارقه فنا قرین ع زانکه مهلت عمر اعدا بر نتابد بیش ازین
نسخهٔ مکتوب کتبه من مکة المشرفة الی جناب اخیه باکیلان اسکنه الله فسیح الجنان
واحام ایام دولته ما طلع النیران بیان شوق چه حاجت که سوز آتش دل
توان شناخت زسوزی که در سخن باشد ما ولوعی وابتهاجی وشوقی ولوعتی
لجوهرذاتی فی الغرام طبا یع غرامی نارٌ والهوی فهو الهوی
مرجوهر ذات مرا در عشق عناصر است عشق من آتش است ومرا بر آن ناحیهٔ عشق آتش است

شغف من ورزش وشوق من وحرقت من

وثربی وللماذلتی والمدامع شعب واغصان عشقه عشق واشجان که بر فنون
شجرهٔ جنان بر آمده است واز ثوران تاثیر ان جنان ذبول وذوبان یافته که ازو
جز نام ونشان نمانده است حکیم فلسفی که دیدهٔ بصیرتش از ادراک آفتاب شوق و
التهاب در پس پردهٔ حجاب مانده است عروق واعصاب می ماند بیت
مران سمند که رگهای سینه پی تو مرا طناب کردن جانست وتا زیانهٔ دل
وخاربندی که شحنهٔ قصبهٔ وجود جهت حراست خیال آن جمال ومنع دخول صور اغیار
آن خیال گرد ساحت دیده کشیده است محبوسان خیطهٔ سوس وحراست وکوته
نظران خطهٔ عقل وقیاس که در تنبیه هواجس نفسانی ودیجور خسایس هیولانی مایم
وحیرانند اهداب ومژگان میخوانند شعر جعلت من الاهداب جفنی متو کانّ
لانک لم یخرج ولم یدخل الوسن بیت بگرد دیدهٔ خود خاربستی از مژه کردم
که فی خیال تو بیرون رود نه غیر درآید وچتر روان وتخت جنان که رسام نقش نامهٔ
ازل وقسام کارخانهٔ لم یزل جهت سلطان خیال آن دیدار سعادت اثار بلآلی
متلالی دموع ظاهر وجواهر زواهر خشوع خاطر مرصع ساخته است طبیب طبعی از سر
کج طبعی نجار لطیف وشکل صنوبری میانو لولو جز روان وبحث دل بیچ جم عشق مهیج نیست
بی خط داغ عاشقی باد سواد ش تلف کمند دعا بدست وثوق رجا تا فته وبر کنگرهٔ

کرم

کرم کبریا انداخته وبه ذروهٔ فضل وعطا محکم ساخته که از خزانهٔ احسان بی عوض
وبدل وگنج خانهٔ فیضان بی غرض وعلل موهبت عالی منقبت سامی رتبت یعنی التقاء
لقای ملایک ارتقای آنحضرت بشر صورت ذرهٔ بیضای کمال سریرت غرهٔ وضحای
جبههٔ بصیرت بیت نخچه ذات کریمش بصورت بشری
تبارک الله گویی که رحمتیست بجسم مراح ارواح سکان عالم پاک مصباح مجامع
صوامع افلاک بیت روانش خرد دان وتن جان پاک تو گویی که بهره نداد ز خاک
مسند الیه اسانید کرم فرد فرید وما صدق وعید علوم بیت لمولفه
مثل او در جهان ندیده کسی ور تو گویی که هست مان بنمای
فو الله لولا الله قال لک الوری مقال النصاری فی مسیح ابن مریم یا من تتسامی
کرة الثری من شرافة قدمه علی هامة الثریا وبتفاخر ترب الارض بتقبیل نعال
خیوله علی هلال السماء وتبختر زاویة انار حقه علی زوایا الفلک الاعلی شعر
فما البس الله امرأ فوق جسمه من المجد الا بعض ما انت لابس
رب کما جعلت ثواقب آرایه الوضاحة مستنکفة عن استضوا الکواکب و
مواهب مکارمه العامة صابة علی البرایا کالغمام الصائب اجعل شعة مسا
نعال خیله فی الحادب محسودة لالتماع انوار الثواقب مبسوطة للشمس فی اضافة

اقالیم المشارق والمغارب شهاباً بوجهی که مشاطهٔ جمال آمال در آئینهٔ خیال جلوه
داده است میسر کرداند بیت غالبا خواهد کشود از دولتم کاری که دوش
من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید مفصّل و مجمل دعا تو اخلاص خاطر
در ذکر حسن مآثر و نشر مناقب و مفاخر آن فضایل مظاهر مجبّر عقود بنان اصاغر
و اکابر است و قوافل مدح و ثنا در حرم صفا و ولا کرد کعبهٔ صفات آن ملکی
سمات دایر شعر حجّی الیک و زمزم دار کعبتی ولدیک سعی والطواف و عمرتی
حج من بسوی تست و ثنا زخانهٔ تو کعبهٔ من است وترددت سعی من و طواف خانهٔ تو عمرهٔ من
ولباس احرامی التجرد عن هوی الّا هواک وعند بابک وقفتی
ولباس احرام من تجرد منت از همه عشقها مگر عشق تو و تردد در تو وقفهٔ منست
درر غرر ثنا و جواهر زمر دعا که لایق بر و دوش و گردن و گوش خلوص اعتقاد
و خصوص صفای فواد باشد در درج زبان و دکان دهان و بازار بیان نیافت
لاجرم قدم شروع در بیابان بیان آن ننهاد اما کبوتر بال کاز شاخسار خیال
ناظران جمال بیهمال بود و بر مقتضی ندای شعر حمامهٔ جرعی حومة الجندل اسجعی
فانت بمرئی من سعاد و مسمع بنشیم اهدای خدمات و ترنّم ابلاغ تسلیمات
خود را منظور نظر اکسیر اثر گردانید و خامهٔ عباسی عمامه بعرض این اخلاص نامه

عالی

خود را

خرد را از نامه عامه کردانیده برای نوا که جام جهان نمای اسرار و مجلی صور الهامات
حضرت آفریدگار است معروض میدارد که بیا زوی توفیق پادشاه بارگاه ازل و نیروی
عنایت شهنشاه درگاه لم یزل سهام مرام که در کمان سعی و اکر و وتر بوک و مگر موضوع
بود بر هدف وصول مأمول و اصلست و صورت مرام که کلک خیال بر لوح اندیشه
بال تصویر کرده باجمل طریق و اکمل تنسیق در آئینهٔ حصول حاصل بیت
مرکرا اقبال مادرزاد رهبر میشود همت اندر هر چه می بندد میسر میشود الحمد لله
الذی فضلنا علی کثیر من عباده ان ربنا لغفور شکور اما حکمت بالغه و قدرت
غالبه حضرت لایزالی که منشور احکام افعالش از رقم کم و کیف و حروف افسوس
و حیف متعالیست چون شربت حیات و زندگانی در ظروف و اوانی اعمار
زمانی موضوع فرموده است و شیشهٔ دل عشاق را که از آتش حمیا شوق در جوش
و قلق است بر طاق فلک معلّی بسلاسل و سلایل اوضاع مختلفه معلّق نموده و
محقق است که جان قالبی را با حوادث متراکمه و عوایق متصادمه قدرت
مقابله و مقاومه و قوت مجادله و مصادمه نخواهد بود بدین سبب حواس باطن
و ظاهر چون بید مضطرب اند و شعلهٔ تأسف و تلهف از کانون دل ملتهب که
ناگاه کوکب اقبال قبل طلوع خورشید وصال در ظلام وبال محجوب ماند

چه آفتاب بقای افراد انسان قریب الغروبست و ادای صلوات مأمولات
بر مسافران طریق عشا و غدات بطریق قصر مندوب بنابرین بر سبیل تعجیل
بی توفیق و تأجیل تشنگان بوادی هجر را بزلال وصال ریّان کرد اند و خبر
امید التقای لقای آن جناب نقش تعلّق از صفحهٔ سینهٔ این محبّ محو داشته
و صورت مزوّق مال و جاه از لوح خاطر فاتر این دولتخواه بدموع خشوع و
ابتهال مغسول و آیینهٔ باطن از زنگ تعلّقات ظلمت آیات عالم تعیّنات
مصقول زیرا که مفتاح کنوز صحبت فقرا و مصباح رموز قربت عرفا را موجب
انفتاح خزاین جود و مستلزم وجدان دقایق مکنون و بروز وجود دانسته
از تغییرات موهومهٔ حسّی و ادراکات مزوّقهٔ عقلی و حدسی فارغ البال
و رافع الحال است بیت دل را حلال گشت ز عشق تو دم زدن
زان رو که یاد غیر تو بر وی حرام شد و بر ضمیر منیر مخفی نیست که طیّ مفاوز
طریق تحقیق موقوف بدرقهٔ توفیق و مشروط بملازمت مرشد شفیق است
و یکدان مدّت این فقیر در میدان جهان با این سبب سایر است و مرغ جان در
هوای این طلب طایر بیت یارب این آرزوی من چه خوش است
تو بدین آرزو مرا برسان امید مبیع کرم فیّاض بی دریغ چنانست که باران

حصول

حصول مأمول بر مزارع دل یاران دارد و شجرهٔ رجای جان زاد در باغ
جنان بی ورق و ثمر نگذارد و چون غواشی بدن و نغاشی دبیغ تن را
متلاشی ساخته است و ساحت فیض سماحت دل از غبار مقتضی آب و گل پرداخته
وثوق حاصلست که سلوک طریق طلب بمنزل حصول مآرب واصل کرداند و ظلام شکوک
و اوهام از پیش بصر بصیرت بالکلیّه زایل بیت گرچه منزل بس خطرناکست و منزل نا پدید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور شعر اللّهم انّ کرمک وفیّ و انت بفیضان
فیضک فضلک علی الرّاجین جریّ اگر آن جناب نیز خود را از ظلمات آن سواد
و مصاحبت مصاحبان فساد نهاد نفاق مواد آن بلاد خلاص دهند محض صلاح
و عین نجاح خواهد بود بیت بعزم مرحلهٔ عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد تا از انوار مصاحبت و اشراق مشاهدت
و مخاطبت آن آفتاب آسمان منقبت آنچه در قوّت مخیّله مصوّر است در حیز
حصول آید و افاضهٔ مطالب و افادهٔ مآرب معیّن و مقرّر و طهارت ذاتی
و نظافت صفاتی مقتضی آنست که اهمال را محال دانند و لوازم اهمال را هیچ
حال مجال ندهند بیت دارم امید بدین اشک چو باران که دگر
برق دولت که برفت از نظرم باز آید در زیادهٔ نبشتن هیچ فایده صورت نبست

میسر مآرب
حاجتها

جواب مکتوب

قلم اینجا رسید و سر بشکست همواره مرائی تجنّسات کثرت مجلی وتابعیه کمال
صورت وحدة باد بالنبی والاولاد وصحبه الامجاد جواب مکتوب کتبت الیه
جناب اخیه من کیلان الی الشام فسح الله فی اجله واسکنه بحبوحة الجنان
صبحی که از کوی کذر افتد بسویم باد را تا شام آید قدسی مردم مبارکباد را
ملوک کلام متنوّع بتیجان الهام مُرصّع بیواقیت تطبیق مقتضی المقام که بر سُرور
موضوعة الفاظ ذات العماد وقصور منظور مرفوعة لم یُخلَق مثلها فی البلاد اجلاس
فرموده بودند خطیب بیان از منشاء جمال کمال آن بر منبر بیکروالاقدر انسان
با حسام لسان ودرّاعه صبح فام اَستان منشور عالی شان توتی الملک من تشاء
بنام آن مالک ممالک ابداع وانشاء بر سکّان اقالیم صباح وعشا فرو خواند
معتکفان مسجد اقصی بلاغت وبراعت ومجاوران قبه صخره کمال صناعت
سر عجز وانکسار بر سجّاده استفادة موضوع داشتند ودست ثنا ودعا
سوی آسمان افاضت وعطا مرفوع که آن ذات فلک سمات ملک صفات مظهر
کمال مواهب واجب محسود فضایل وفواضل صابی وصاحب مشرق آثار
علوم ادبی ناسخ فصاحت وبلاغت عُتبی ومُتنبّی جامع شرایط وضوابط
وزارت باسرها مجتنی حال ومبیّن مقال احق بها واهلها شعر

علت

عَلَتِ الوِزارَةُ اِذ عَلَوتَ مَحَلَّها ٭ یا خَیرَ مَن عَقَدَ الاُمورَ وَحَلَّها
بلند شد وزارت که بلند کردانیدی مکان اورا ای بهترین کسی که عاقد امور وحل کنندهٔ امورست
الذی سارت جنائب الافلاک بنعال الاهلة ومسامیر الکواکب فی مواکب رفعة
شانه واصبحت منطقة البروج مرصّعة بالثوابت الزّواهر نطاقا علی
خواصر خدامه وغلمانه رُبّ کما جعلت مجرّة الافلاک من مسالک قدم مهمه
ورقاب ارباب الالباب واصحاب الاداب مطوّقة باطواق نعم کرمه
اجعل مدارج معارج آمال الدنیا والآخرة مطویة باخمص قدمه وامضاء
اوامر القضاء موافقة لانفاذ کلمه ومطابقة لارتسام ارقام قلمه شها بابا
بر مسند وزارت وصدارت دایم باشد بمجد وآله الامجد بورود سطور مشکین نقاب
آن خطاب مریکی از رؤسای کتّاب بر سبیل رغبت وارتعاب بهجت وصفت
خرّ راکعا واناب انصاف یافتند وکلاه کج استکبار واستجبار از سر عجب
وپندار انداختند از روی تأمل وافتکار جواهر معانی نوار ولآلی الفاظ آبدار
آنرا دُرّ تاج تارک افتخار ساختند بیت
زهی دقایق لفظت خفی چو جرم سها ٭ ولیک کشته چو خورشید در جهان منشور
صریر کلک تو در کشف مشکلات علوم ٭ چنانک نغمهٔ داود در ادای زبور

وچون در مشافهه آن کلام وحی مشابه نه سبحانه بر بساط مکالمت با زوی
مجاوبه است و نه حسان زاد در راه مبارات نیروی مجارات ومخاطبت بلکه
قوت ناطقه بشری وقدرت فایقه عطارد ومشتری طیلسان اظهار
عجز وعناکه ولا تحملنا ما لا طاقة لنا بر سر ودوش دارند وعقل دراک ووهم
بی باک بعد از تقدیم قدم تیسیر وتاخیر تمنی حلقه لا تؤاخذنا ان نسینا
او اخطانا در گوش هوش خاطر فاتر کید سرا پرده عهده جواب آن بچه
طریق گردد وقطیر این خیال خام را بکدام دل گرمی بر نابه سینه بندد بیت
من نمی دانم که این نوع سخن را نام چیست که نی نبوت میتوانم گفتنش نه ساحری
بعد بروز حمره خجل از وجنات وصفره وجل از جبین ذات بر مقتضی الضرورات
تبیح المحظورات بصنوف دعوات خالصة الآیات والوف تسلیمات صادقة
البینات که درک دقایق اختصاصش بصر بصیرت افهام را غایت مرصد
باشد واحساس غبار مواکب اخلاص وانیش دیده سریرت صدر
نشینان ارایک قدس را نهایت مقصد موازات ومحاذات داده آمد
چون وفور شوق وصبابت درون وظهور آلام محن دل محزون از آن
افزونست که دیده تعقل واحساس از قله قاف ادراک اناس در معارج

پیدائی

پیدائی ومدارج طیف قمه قبسکم وکیف آن را تواند دید وبا مرغ طبع جانی تو ادم
وخوانی وقدرت همت وافی در بوادی بیان بل مبادی فیافی آن تواند پرید
لاجرم نبان زبان از اذیال بیان آن کوتاه داشته آمد شعر
وَلَوْ اَنَّ اَشْوَاقِی تُشَامُ تَنَبَّهَا اِلَیْکَ وَاسْحَبَتِ الْعِبَارَةُ فِی کُتُبِی
واگر بعضی شوقهای من نهایة دانی بر اکنده هم بسوی تو واطناب کردمی عبارت را در مکتوب خود
وَلَکِنَّهَا طَالَتْ فَلَیْسَ بِقَادِرٍ علی حصر اَدْنَاهَا لِسَانِی وَلَا قَلْبِی
ولیکن شوق من دراز دی نهایة است نیست قادر بر شمردن اندک آن زبان من ونه دل من
شجره طیبه رجا در چمن دل بصفت اصلها ثابت وفرعها فی السما موصوفست
وعنان جابک سوار امید بصوب با صواب لا تیأسوا من روح الله معطوف
که قبل از هبوب صرصر آفات ونکبای نکبت ممات محصول حیات در خرمن
ملاقات جمع آید وعنقریب همای سعادت فال وصال پر وبال فیضان دولت
واقبال مبسوط داشته سوختگان مواجر هجران واسیران ترکتاز عساکر حرمان
را از حرقت فرقت اخوان وضربه حربه حوادث زمان خلاص داده بسایه آن
حضرت جنان نشان رساند بیت در وصل تو قصد مرا صاحب هوسیست
تا خود بوصال تو کرا دست رسیست   آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم

وانکس که نیافت دردنایافت پیست چون از افق سطور منصه الفرح
والحبور آفتاب صحت وحضور آن ملاذ اکابر اشراف وصدور طالع بود
وشهب ظهور حساد وکواکب وجود اهل تضاد وعناد از اشعه لمعه آن
رای خورشید ظهور در تواری عدم مستور مینمود عندلیب دل وجان بهزار
دستان در ترنم ثنا ودعا افزود که شعر یا مَن اَعَادَ رَمِیمَ المُلکِ مَنشُورًا
وضَمَّ بالرَّأیِ امرًا کانَ منشورًا لازالَ قالیک بالمِنشارِ منشورًا
وجمع کرده بسبب عدل امری که متوی بیت دشمن تو باد پاره پاره باد
وَصَدرُ وَالِیکَ للزُّوارِ مَنشُورًا وفوایح بخور حمد وسپاس از مجمره حواس
وروزنه ارکان بدیع الاساس بدماغ سکان زمین وزمان رسانید بیت
شکرایزد که باقبال کله گوشه گل نخوت باد دی وشوکت خار آخر شد
مضمون این ارقام از دار الاسلام شام عمرها الله تعالی الی یوم القیام در ماه
محرم الحرام حمیت عن الآلام سمت انتظام یافت مبنی برانکه از ورود این
حدود وافر النور والسرور رایحه صدق فایحه بلد طیبة ورب غفور
بمشام جان رسید وکلبوک زبان که در غنچه دهان نهان بود بنسیم بیان
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور شکوفه دید وتکرر

انظار

انظار بر سواد این دیار دو نوار واز ها رجنت آثارش سبب حیرت
حواس باطن وظاهر وموجب ازدیاد مواد تعشق خاطر آمد مصرع
یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا بیت لمؤلفه
شام کو خال رخ عرصه گیتیست تمام خوش سوادیست بنه دل که علیکم بالشام
الحق چشم بصیرت غرق سرشک تحیرست وبلبل دل در بوستان ترکیب آب
وگل مبتلای خار تفکر وتحسر که آن حضرت سما رفعت ممواره از رشحات
دوات دیم شیم وقطرات دریا کرم قلم ریاض حیات وحیاض نجات
این محب را معمور ومغمور میفرمودند واکنون مدتیست یکسالست که آن عواید
مالوفه وعوارف معروفه رایی شایبه زلتی وریبه علتی مقطوع وموقوف
داشته بودند بیت سر دفتر از عشق که در بزم مکر مست
پیوسته می زجام وفا نوش کرده اند آیا چه بود شان که یکبارگی چنین
از مخلصان خویش فراموش کرده اند همانا که فرقه ارباب غرض قرادهم الله
مرضا بود مرض وزمره اصحاب حسد فی جیدها حبل من مسد که بیهوشان
باده ماده جسمانی ومدهوشان جرعه جام هیولانی اند میخواسته اند که بر وفق
خاطر عنید ومشتهی ضمیر پلید خویش جبهه اخوت ووجنه محبت را بداغ

مبادرت

بهتان وافترا موسوم ساخته این مخلص جانی را در محافل سرمنکان فرهنگ
ودانش مجرم وجانی سازند شعر دع الوشاة وما قالوا وما نقلوا
بینی وبینکم ما لیس ینفصل بیت می خواستند بدگویان مرا دور از کوی تو
با و از سگان شوان ز کوی دوست کردن اما عرق اخوت ومروت
آن حضرت در حرکت آمده وشجرهٔ طیبهٔ مواخات نوباوهٔ باغ حیات
برآورده کتاب بلاغت خطاب که درین وقت فرستاده غبار وتاری
وحشت وانکاری که چشم هوش ازان کلیل بود وبر دوش روان
از تحمل اعبای آن ثقیل با یادی عبارات محبت انگیز وانامل استعارات
توبیخ آمیز بالکلیه مرتفع گشت شعر ما عودونی احبائی مقاطعة
بل عودونی اذا قاطعتهم وصلوا بیت لمؤلفه
گرا زجفای تو روزی دلم بپا زارد بکند لطف تو باز ش بعنف باز آرد
بعد از ادای لوازم صفای طویت وقضای نوایت مقتضی حسن نیت
انها ضمیر منیر خورشید اساس دقایق شناس میرود که غایت تنقط
در اسلوب وزارت ونهایت تنبه متفقان نقد عمر در تعمیر مبانی دولت
وامارت آنست که جواهر زواهر امور انام در سلک انتظام باشد ودر

جان من الجنون والجنایه

طوتیر خاطر

الهجی جمع بعیره و منقار
و رتها و شنهر جارجب
و اعلام کن

رضای احرار وابرار از اصداف لیل ونهار وبحار زخار روزگار بیرون
آرند وآنرا قلادهٔ گردن حسنات اعمال ودرة التاج ناموس واقبال
وگوشوارهٔ نوعروس حصول آمال سازند ووضع شی در موضع خویش پیرایهٔ
عروض تخلل کم وبیش بتقدیم رسانند وبنیان احوال بعضی از قطان خطهٔ
خاک که از ظلم ظلمهٔ بی باک متخللست چون طاق مقوس در رواق مقرنس
افلاک استوار کرده اند وساحت سینهٔ بنی نوع انسان را مانند صومعهٔ دل عارفان
از خاشاک ملال پاک کرده اند وخلایق را که ودایع خالق‌اند از تعرض تطاول
این وآن در کنف امان محفوظ وبعین عدل واحسان ملحوظ سازند وبنیت
القضیهٔ کلام وحاصل الجریدهٔ پیام آنکه درین حین تعین گشت که بوم ظلم
وعدوان وجغد تغلب بعضی ناکسان باطاوس ناموس جناب سلالة
الاکابر جامع المحاسن والمفاخر خواجه شیخ اویس کجی در مقابله آمده مخلب
تعرض ومنقار تاذی دراز کرده اند اما چون دراد اک فهم قدر آن خاندان
عزت مقرون چشم بصیرت آن خسیسان دون از کحل توفیق غیر مکحولست
واز نسیم فوایح گلستان مکارم آن دودمان مشام جانشان جعل صفت معلول
لاجرم صدور این چنین افعال شنیعه وظهور این نوع اعمال بشیعه زان خبیثان

ناپاک ولیمان بی باک عجیب وغریب نمود لیکن خرده خرده دان که صراف بازار
مملکت امکانست درین کار بسیار حیرانست که با وجود طلوع آفتاب دولت
آن حضرت زمرهٔ خفاش وگروه اوباش راچه قدرت تعرض طاوسان بوستان
قدسست وکجا یارای ایذای شاهبازان فضای انس شعر

اذا عَیَّرَ الطّائیُ بِالبُخلِ مادِرٌ وعَیَّرَ قُسًّا بِالفَهاهَةِ باقِلُ
کامی که سرزنش کند حاتم طایی را بخیل مادر نام وتعییر کند قس را بعدم فصاحت باقل
وقالَ السُّها لِلشَّمسِ اَنتِ خَفِیَّةٌ وقالَ الدُّجی لِلصُّبحِ لَونُکَ حائِلُ
وگوید سها که نام ستاره ایست کوچک مر آفتاب را وگوید تاریکی مر صبح را که رنگ تو حایلست
فَیا مَوتُ زُر اِنَّ الحَیوةَ ذَمیمَةٌ ویا نَفسُ جِدّی اِنَّ دَهرَکِ هازِلُ
بس ای مرگ زیارت کن مرا یعنی زود بیا که ... وای نفس سعی کن مرا که بتحقیق روزگار هزل

زیرا که اعظم اسباب منع ظلم وعدوان از ساحت فیض احاطت جهان خوف
حکام زمانست کما قال عثمان ابن عفان رضی الله عنه اِنَّ اللهَ لَیُخَوِّفُ بالحکام
اکثر مما یخوف بالقرآن بنابرین مقدمات بدیهیة الانتاج توقع از فیضان انوار
آن شمس وتاج آنست که ظلال اقبال بران سلالهٔ دودمان فضل وافضال نبوی
ممدود دارند که خطبای اقلام افاضل بمدایح منابر انامل به نشر فضایل آن

ملک خصایل رطب اللسان وعذب البیان باشند وقوت ناطقه بعبارات رایقه
واستعارات شایقه دیباچهٔ کتاب امتداد جهان بالقاب ونام آن آفتاب
آسمان احسان مزین ومحلی دارد شعر

اَرَی المَجدَ سَیفًا والثَّناءَ نِجادَهُ ولَولا نِجادُ السَّیفِ لَم یَتَقَلَّدِ
من می بینم بزرگی را شمشیر وثنا ومدح را بند آن شمشیر واگر نه بند شمشیر باشد شمشیر آویخته نشود
وخَیرُ حَمالاتِ السُّیوفِ حَمالَةٌ تَحَلَّت بِاَبکارِ الثَّناءِ المُخَلَّدِ
وبهترین علاقهای شمشیرها علاقه ایست که متحلی باشد بثنایی که بکر باشد یعنی با مال

زیادتست بدین سوق ادهم قلم بفرسان بنان در میدان بیان موهم سآمت خاطر
بحر فیضان دانست بنابرین عنان از سمت اطناب واسهاب بصوب
ایجاز واختصار معطوف داشته آمد میشه آن حضرت ملک منقبت فلک
مرتبت مطلع انوار اقتباس فاحکم بین الناس با دسعی واجتهاد در تعمیر
بقاع وبلاد وتشیید صوامع قواعد عباد واحیای مراسم دین وداد که روز بروز
افزونست بعز کرامت دارین مقرون نجزاء بما کانوا یعملون بالصاد والنون

جواب مکتوب

جواب مکتوب کتب الی جنابه المولی الامام والسید الهمام شرف الملة والدین علی الیزدی
افاض الله تعالی علیه سجال کرمه آمین تباشیرُ الصَّباحِ وُقیتَ شَرًّا
ای اوایل صباح نگاه داشته شوی بدی را

تبلّج من دیاجیر الظلام ۞ لقد عطف العنان الی بحث
طلوع کن از تاریکیهای اول شب که معطوف داشته است عنان را بسوی من بحث
و ولّی الهمّ منخلع اللجام ۞ خطاب بلاغت نصاب چهره نمای
عروس ناموس انی الّقی الیّ کتاب مبین اعجاز و آستین طراز نجوی یا مره
زخارف حیث اصحاب مصباح انوار و مفتاح اسرار انا مدینة العلم و علیّ بابها
که از جناب شرافت مناب سیمرغ قاف قطع علایق شاه مباز هوای فضای
حقایق کوه مرشاه سوار نجاد علم و شرف کنجور کنوز من عرف نفسه فقد عرف دلیل
سالکان و سالار کاروان نصر لطا سویا رافع رایت و مطلع آفتاب آید و
رفعناه مکانا علیا رضیع لبان و ضجیع مهد احسان من لدنک ولیا بامن ترنمت
بلابل الارواح فی اقفاص الاشباح علی ورد جمال مقاله و تنوّرت
ساحة بواقی الاکوان من اشعة لمعات کمال دیب کما شرفت بسیط
الارض بامتداد ظلاله خلّصنا بوسیلته عن ورطة الضلال و تلاله و سهّل
علینا سلوک مسالک اتباعه و زیّن خلعة حیوتنا بطراز لطفه و اصطناعه
مجذوما تری فما علیا باین معتکف کوی عجز و نیاز و مقیم زاویه شوق و آز از روی
تذکر تفقّد بمقتضی مالی لا اری الهدهد اصدا ریافته بود از شرف وصول

آن گلشن حیات باز نماد و نواد مسرت و مباهات محلّی شد و تارک افتخار مماس
ترک تاج ثریا گشته کما عتبار ریشه زربفت جوزا محلّی آمد جمال نوعروس آن
بلاغت و براعت را آیینه فلک بضاعت و قصر باع در صناعت مواجهه داشته
بدعای بقای آن ذات ملکیة الطباع فلکیة الارتفاع که مطلع انوار آفتاب جمع
فنون و مجلی جمال شهود شیونست مقابل کرده آمد بیت
بدین لطافت و خوبی کسی نیارا بید ۞ بجلهای عبارت عروس معنی را
چون تحریر سورت هجرت فراق و تقریر صورت ما میته اشتیاق بفوت یراع
و قدرت اختراع بشر و اسعاد منشیان دیوان قضا و قدر و امداد مداد بحر
محیط و بیاض ساحت سطح بسیط از مستبعدات عقلی و مستحیلات عادی بود
ترک بیان آن اولی نمود شعر لو انّ البحر اصبح لی مدادا
و دجلة و الفرات و کلّ واد ۞ و نبت الارض اقلاما جمیعا
و دجله و فرات و هر رود خانه که ۞ و نبات زمین قلمها شود همه
اگر جای بحر دریا بگیرد مرا مداد
نخطّ بها الی یوم التناد ۞ اذا لم استطع احصاء ما بی
نویسیم با آن قلمها تا روز قیامت الخ نتوانم شمردن آنچه منست
من الشوق المبرح فی فؤادی ۞ لیکن در صدر صفه دل که شاه نشین
از شوقی که افروخته شده است در دل من

خورنق آب وگلست بساط امل مفروشست وپیش طاق بدون نجمی زعفران
گون وبشنگوف سرشک ودودهٔ آه مزین ومنقوش که پی تحلل وامال مورد الهام
حصول وصال ومهبط بشارت التقای جمال آن آفتاب آسمان فضل وکمال
گردد بیت درو وصل تو بسته ام همت خویش
باشد که بشهای همت برسم این صحیفهٔ خلوص اعتقاد از دار السداد محمد آباد
حمیت عن الفساد وصین صاحبها عن الاستبداد در ماه ربیع الاول بسمت سواد پایتخت
چون محتوای مکتوب فرحت فزا حاکی از سلامتی ذات ولایت آیات بود مذکر
لسان از مدارج مخارج دهان تحمید وتمجید حضرت منان بمسامع سبحه طرازان
مجامع ملکوت وگوشه نشینان صوامع جبروت رسانید شعر
وَجودُکَ فینا نعمةُ اللهِ بیننا وَنحنُ بأوفی شکرِها نتعبدُ بها
مستی تو درمیان ما نعمت خداست درمیان وما بتمامترین شکر آن نعمت طلب دوام میکنیم
مدت مدید وعهد بعیدست که کبوتر دم کش جان در قفص مداس جهان از سر
شوق ونیاز نالانست وقمری خاطر براغصان مشاعر باطن وظاهر حیران
وولهان تا باشد که از اوکار افکار ونشیمن حس وعقل مستعار خلاص یافته
جمال آفتاب شرف معرفت از منظر نظر ولات ممالک فیض ورافت بر

منظا مر استعداد این معتقد بروجه احسن تتابد لیکن دست ممانع قدر وقضا
برروی ارادت وسینهٔ رضا مردم سوی سویدای شد ومرلحظه از ریاح خزان
احزان زمان درگلشن عزایم جنان ذبولی پیدا میگشت شعر
وکم همم نضوان یطیر مع الصبا الی الشام لولا حبسه بعقال
وبسا که قصد کرده شد همت که پرد با صبا بسوی شام اگر نه محبوس بودی به بند
وشک نیست که طالبان کعبه تحقیق وایقان را باذیال اعدا رتشبث کردن ولوازم
کاسه ذوات بشر را مقتضی قضا وقدر کعش وتیر سوا وسوس از کمان طبیعت بر
وفق مشتهی جهالت وکسالت انداختن وعمل قضا برقبضهٔ آن نوشتن منافی
طریقهٔ اهل ادب وبست ومخالف شیوهٔ سوختگان آتش طلب شعر
ایا طالبَ العرفانِ من مسلکِ الصفا فکن انت اصفی فی الودادِ من القطرِ
ای طالب معرفت از راه صفا پس باش تو صافی تر در محبت از قطرهای آب
ولا تعتذر فی الحبِ بالملکِ والعدی ولیس بصبٍ من تمسک بالعذرِ
پس اعتذار مکن بملک ودشمنان چه نیست عاشق کسی که متمسک بعذر است
اما چون درین حین بخطاب مستطاب ونصایح سعادت استیعاب برمقتضی
هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب این معتقد اخلاص اساس را از حضیض

حرمان و یاس باوج فلک استیناس رسانیده اند امید واثق و رجا صادق است
که آیینهٔ جان از زنگ موانع زمان مصقول گردد و نقش جموح در زیر ران
شهسوار روح رام و ذلول تا رحیق تحقیق از خمخانهٔ توفیق نوشیده آید
و با نوار شهود و عیان آثار ظلام کثرت اکوان معدوم نماید و آنچه درباب
آمدن ایلچیان گیلان در پایهٔ سریر اعلی خلد الله سلطنته الی انتهاء الدنیا بطلب
فرزند ارجمند خواجه شمس الملة والدین شیخ محمد صانه الله تعالی من شر حاسد
اذا حسد و باز گردانیدن ایلچیان خایب و خاسر و روان داشتن فرزند
مذکور بر وفق مبتغی خاطر ذکر فرموده بودند از مکارم اخلاق و لوازم اشراق
آن خورشید آسمان عرفان و جمشید جهان ایقان عجیب و غریب نمود فلا
غرو من علی ان یسود و من ولی ان یجود بر ضمیر منیر که بی کم و زیادت آیینهٔ
صور غیب و شهادت است مخفی نماند که اگرچه بندگی امیر محمد اباً عن جد رحم الله
سلفه و اکرم خلفه ولی نعمت این خاندان و ملاذ و معاد این دودمان است
اما درین وقت از کسوت اختیار مطلقا معرا است و زمام اختیارش
در دست بعضی از وزرا و امراکه هریک از ایشان سالار سپاه بل هم اضل
و صدرنشین محافل درک اسفل اند یعنی سپه سالار حاجی محمد که امیر

و مشیر است و شیخ علی که دبیر و وزیر و فی الحقیقه حاجی محمد مذکور در چمن رتبت
بآب تربیت این مخلص نشو و نما یافته است شعر

وَقَدْ کَانَ غُصْنًا ذَاوِیًا فَسَقَیْتُهُ ... اِلَی اَنْ کَسَتْهُ بِاِتْمَامِی اَوْرَاقُ

و بتحقیق بود او شاخی خشک پس آب دادم مر او را ... تا پوشید او را با تمام من برگها

و با شدّ دل هجانش از دست تدبیر این فقیر تند رو مقصود را صید کرد و سوق
توسن دولتش بر ذروهٔ شواهق مجد و سبق شهسوار رتبتش بر سابقان
تلال مجد بقوت تعلیم این حقیر بوده و در مجالس و محافل بر سبیل تبختر و تفاخر
خود و برادر مرحوم او بها در کواکب شکر تربیت و تعلیم این خاندان از افق
لسان و ارکان نظام نموده اند اگرچه این فقیر از شکر سپاس آن حق ناشناس
فارغ البال است و یقین میداند که فرض رقم مروت بر لوح دل او محض محالست

لمؤلفه

انکه حیا از رخ او گشته محو ... هست با وطن وفا عین سهو
نیست وفا در نظرش جز جفا ... سگ به ازان کس که ندارد وفا

و حال شیخ علی مذکور آنست که چون وقوع امس و طلوع شمس و ظهور آثار
حواس خمس بر اهالی آن حوالی از ادانی و اعالی واضح و هویدا است که گلشن
ارتقای او و برادر و چمن بقای مادر و پدرش از انصباب سحاب احسان

این خاندان سیراب گشته است و مال و مایه و منال و پایه از فضله انعام
و وسیله خدمت این دودمان در حوزه حصول یافته بلکه در ابتدای
حال نهال آمال جاه و مال از سرزمین سینه به بیل قنوط و یاس از اصل
برکنده بودند وجهت لقمه و خرقه در محراب اثر نعال عمال که ارذل رجال‌اند
از سر تضرع و ابتهال شب و روز سجود مینمودند تا آن زمان که عرق غیرت
از جهت قرابت ما بی که بود در حرکت آمده بخدمت این خاندان مخصوص
کردانیده از چاه مذلت و هوان بجاه وزارت دیوان رسانیده آمد
و چون این فقیر اهتمام و اعتنای جناب برادر والاقدر شهاب المله والدین
اطال الله بقاءه و رزقنی لقاءه در بارهٔ او بمرتبهٔ اعلی و درجهٔ قصوی
مشاهده کرد و خداع و مکر که در صورت صفای صدر بجناب اخوی مینمود
دلایل عقلی و وسایل نقلی بهیچ وجه سودمند نبود بنا بر غفلت اخوی و عطلت
حضرت پادشاه که ولی نعمت حقیقی است خروج از حدود آن ارض چون
عین فرض و مثل ادای قرض بر خود واجب بلکه سر دفتر حصول جمع مآرب
دانست تا ناگاه برید کاروان الذین جاهدوا فینا مژده سعادت
لازمهٔ لنهدینهم سبلنا بگوش هوش رسانید و بر حکم این پیام دولت

الزام

الزام بعزم جزم و اهتمام تمام شعر سعیا علی الهام لا مشیا علی القدم
بسوی آستان کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی که محط رحال آمال حجاج و ماحی ذنوب
مجاوران زاویهٔ احتیاج است توجه نموده آمد و جناب اخوی مخدومی اعظمی
اطال الله بقاءه و اوصل الی ذروة العلی ارتقاءه که بعد از سفر این فقیر
متکفل حل و ربط و متعهد قبض و بسط آن بلاد بود بعد از مدت دو سال
که تقاطر غمام انعام حتی بر دوام بر باطن فیض مظاهرش متواتر گشت و آیینهٔ
خاطر شریفش از زنگ اشتغال امور دنیوی متنفر آمده ایضا بطرف کعبهٔ
معظمه شرفها الله تعالی عازم گشته و فرزند ارجمند خواجه شمس الدین شیخ محمد مذکور را
در وطن مالوف قایم مقام خویش داشته در ان زمان آن بخصال بد فرصت
و عملان بدخصلت مذکور تیر زهرآلود غدر و مکر در کمان قلت حیا و عدم
فکر نهاده بجانب فرزند مذکور انداختند و بحسام حیلت و سنان خدیعت طوامیر
احوال فرزند مذکور مختل ساختند شعر لقد ربیت جروا طول عمری
فلما صار کلبا عض رجلی چون فرزند مذکور دید که بندگی امیر اعظم
سلالة ملوک الجبل والدیلم امیر محمد خلد الله تعالی ظله حتی الابد در دست
آن دو بی مروت ناپاک مغلوب است و آثار مروت و شرم و انوار فتوت

وآن دم از جهت ظاهر و باطن ایشان مسلوب بر مقتضی الفراد مما لا یطاق
من سنن المرسلین نطاق هجرت بر کمر حفظ حرمت بسته سفر بر حضر
اختیار کرد شعر ان تکرمونی فانی غرس دولتکم
فما بقیت مطواع ومدعان ؛ وان اهنتم فارض الله واسعة
پس آن مدت که باقی باشم مطیع و منقادم و اگر اهانت کنید مرا زمین خدا فراخ است
لا الناس انتم ولا دنیای حیلان ؛ وآن مقیمان کوی بی باکی از کثرت
نه مردم شما اید پس و نه دنیای من کیلا نیست پس
خباثت و ناپاکی اختراع مفاسد غریبه و ابداع مکاید عجیبه کرده کیفیات
مزوره وحکایات مموهه و کلمات مزوقه که لازم ذات و مفهوم صفات
ایشانست نوشته در پایه تخت آن پادشاه اسلام مد الله ظلاله مر اللیالی
والایام انها کردند و صورت حال این مقال که حرام علی النفس الخبیثة
ان تخرج من الدنیا حتی تسیء الی من احسن الیها در آیینه افعال خویش
به بیگانه و خویش نمودند و خرمن حقوق و سماحت را بمکیال عقوق و
اسائت پیمودند بیت زبدگوهران بد نباشد عجب
سیاهی بریدن نشاید ز شب ؛ گر از کوه پرسی بپاسخ جواب
که شاخ خطا بار نارد صواب ؛ چه اشراق آفتاب فضل و احسان

بر ناقابلان عرصه زمان آن حکم دارد که اظهار ظلام حرمان بر ساحت حال
مستحقان اکوان بیت نکویی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجای نیک مردان شعر اذا انت اکرمت الکریم ملکته
وان انت اکرمت اللئیم تمردا ؛ فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی
و اگر گرامی داری لئیم را متمرد میشود آن لئیم پس وضع عطا در موضعی که شمشیر می باید
مضر کوضع السیف فی موضع الندی اما لله الحمد که آنجناب معارف آیات
مضرت رساننده است همچون وضع شمشیر در جای عطا
مکارم رایات نایره شعله افساد آن لئام را بمیاه احسان و اکرام اطفا
نموده اند و صور نیات خباثت سمات آن حسادرا در آیینه دلایل خطا
و براهین بخدام با نام حضرت سلطانی خلد الله ظلاله علی الاقاصی والادانی
با زنموده و نکهت شمامه آیه مبین ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا
قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین بمشام جان خاص و عام رسانیده
چون بیان آیات الطاف آنجناب از آن افزونست که مفرس افهام و فکر
اقلام بر صفایح دفاتر شهور و اعوام مذکور و مسطور سازد و بیامن خاطر
بقوانین اطناب و ایجاز و اسالیب مختلفه حقیقت و مجاز در صفحه تقریر
و صحیفه تحریر پردازد لاجرم عذر آن الطاف و اشفاق بمکارم خلاق

آن یگانهٔ آفاق محوّل گشت و صحایف محاسن و مکارم آن قافله سالار کاروان
لا یخافون لومة لائم در بر و دوش فکر و هوش اهل روزگار تعوید و هیکل آمال
ممواره آن حضرت که مغبوط کاملان عرصهٔ حال و مستقبل است در کنف
صیانت حیّ لم یزل باد و بصر بصیرت راه روان مفاوز محبّت بکحل الجواهر
هدایت آن واقف رموز بدایت و نهایت مکحّل شعر
وَهذا دُعاءٌ لو سکتُّ کُفیتُهُ لِأَنّی سَألتُ الله فیه وَقد فَعَلْ
و این دعائیست که اگر ساکت شوم مکفیست آن را از آنجهت که من سوال کردم خدا را در حق او و بحقیق جدا کرد آن
جواب مکتوب کتب من لسان السلطان الاعظم الاکرم محمد شاه البهمنی الی السلطان العادل جواب مکتوب
محمود شاه الکجراتی ولم یذکر اسم الکاتب والمکتوب الیه فجرت عادتهم علیه
حمد و سپاس بدیع الاساس که روشن ضمیران مدارس افلاک و شهسواران میدان
ادراک از نهاد نوادر کران آن بایادی عجز و قصور معترف آیند
و قوّت رویّت کل اناس که واضعان قوانین حدود قیاس و رافعان
حجب اشتباه و التباس اند از درک کنه آن بحیرت و فتور معترف
حضرت آفریدکاری را جل شکره و عم برّه که تاج کرامت و انتباه بر
سر برگزیدگان درگاه خویش بی کم و بیش ارزانی داشت و بسهم نفاق

و اتحاد شان طیور ارواح اهل نخشد و فیا داز اغصان نجبان و بوستان
اجساد ایشان افتراق داد و زمام قوام عالم و سبب انتظام احوال بنی
آدم بکف کفایت و تدبیر قدرت تاثیر ایشان نهاد و صلوات نامات و تحیات
مسکیة الفوحات بر روح پرفتوح حضرت غایة ایجاد مکوّنات و خلاصه
و سلالهٔ موجودات محمد رسول الله ست آنکه تاج فرستاده کان
تاج ده کومرا آزادگان و بر آل و اشیاع و اصحاب و اتباع او باد بعد از
ادای محامد عواید آلی و تبلیغ نخبات تحیات نامتناهی که سهام آن بکمان
صفا و شست وفا از بازوی صداقت و ولا بر هدف اجابت لاحق باشد
روشن و مبرهن باد که بحضور خان اعظم جامع المحاسن و مکارم الشیم صفدر خان
دام سموه مبانی محبّت و وفاق را بعهود عهود و میثاق مشیّد گردانیده و سلک
یمن بدّ رثمین کلام رب العالمین توشیح و تزیین داده قلادهٔ نوعروس اتحاد
و پیرایهٔ جمال مخالصت و وداد کرده آمد و عنایت بی غایت سبحانی را که طغرای
مناشیر سعادت دوجهانیست مقدمهٔ عساکر ظفر مآثر ساخته و اسیاف خون
آشام از غلاف انتظار فرصت انتقام بیرون آخته بر وفق کلام قدیم
الاساس و طبق نصّ هدایت استیناس وَأَنزَلنَا الحَدِیدَ فِیهِ بَأسٌ

واتحاد

شدید و منافع للناس و بر مصداق حدیث حضرت نبی رئوف که الجنة
تحت ظلال السیوف جهت قطع نایرهٔ فساد و جدال و قمع مادهٔ ظلام
و ضلال عزیمت طرف فتح آباد و آسیر نموده شد تا خاک وجود خلجی مردود
بباد بیان عدم و شرارهٔ آتش شرارت او باب سیوف مصری و رماح
مغربی منتفی و منطفی گردانیده آید اگر درین وقت از آن طرف نیز انوار
اعلام لشکر ظفر پیکر بر حد ولایت آسیر لامع گردد بی شبهه آن غدار مکار
بتیغ آتش بار صاعقه کردار از معارک کارزار فی الدرک الاسفل من النار
نازل خواهد شد و از پا زدن نعال خیول عساکر نصرت مظاهر طرفین سواد
بلادش که منشأ ظلم و فساد و مبدأ ضلالات و عناد است با سرها محروق
و پایمال و صورت اتحاد و جمال چنین اعتقاد جانبین در نظر سکان
مشرقین و مغربین چون ظهور شمس و وقوع امس ظاهر و باهر خواهد نمود ط

از دشمنان کشتهٔ تیغ وفاق پوست ۞ با یکدگر شوند چو دو پادشاه دوست

و آنچه از مقتضیات سداد و قامعات مادهٔ افساد اضداد است علی
التفصیل و الاجمال خان اعظم نمرخان که اخص مختصان و اخلص مخلصانست
بسمع شریف خواهد رسانید استماع و اصغا فرمایند زیادت حاجت ندید.

اعدای طرفین تیغ بی دریغ هالک و لسان اوداء دولتین در طریق ادای
رسالت بقدم صدق سالک باد بالنبی و آله الامجاد و صحبه الانجاد

نسخهٔ مکتوب کتب الی السلطان الاعظم الاکرم شمس الفلک السلطنة و الخلافة و الدین سلطان محمد الکیلانی خلد الله ملکه و سلطانه

هرچند شهسوار عقل دراک نشیب و فراز
کرهٔ خاک و حضیض و اوج بسیط افلاک ادراک را بخطوات اشهب افهام و
سطوات اعتصام حتی لا ینام طی کرد تا مگر بسهام الهام و سنان اقلام اوابد
معانی شکاری تواند کرد که بطریق توصیف با جمل و اسلوب مجاز یا نقل مناسب
نعت آن مرکز کرهٔ علم و فضل و نقطهٔ دایرهٔ شهامت و بذل باشد لیکن سنان
ابداع و سهام اختراع پیرامون شکار صحرای امتناع نمیگردد **رباعی**

نی عقل بسر حد کمال تو رسد ۞ نی جان بسراچهٔ وصال تو رسد
اجزای جهان اگر همه دیده شوند ۞ ممکن نبود که در جلال تو رسد
و ان قمیصا خیط من نسج تسعة ۞ و عشرین حرفا عن معالیک قاصر

لاجرم دست تمنی و ترجی از دامن تعهد مدح و ثنا کوتاه ساخته و از سر خضوع
و خشوع سوی آسمان استجابت دعا بر داشته که ایزد بیعدیل جل عن التشبیه
و التمثیل آن حضرت خورشید شان جمشید نشان مرکز دایرهٔ خلافت و تمکین

اعدای

دردریای ایجاد وتکوین بیت ای سواد درکهت برروی دولت خال دین
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین الذی صار بساتین القلوب من ادرار
غمام انعامه کجنات تجری ولمعت اشعة مصباح رافته من مشکوة سرير
خلافته کانها کوکب دری بیت ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری
چون سپهرت برجهان ازبد و فطرت برتری سایه وخورشید شوانند بیمودش تمام
کرز جاه خویش درعالم بساطی کستری ؛ رب کما جعلت انظار الاستدلال
العلمی فی مدارج معارج البرهان السلمی کلیلة عن ادراک مراتب قدره و
رتقا آیه اجعل طول الامتداد من البرهان التطبیقی اقصر من مدی
مدة عمره وبقا بره تا قیام قیامت بجینه التی لاتنام ملحوظ وکنفه الذی
لایرام محفوظ دارد مخلص کمترین ومتخصص کهترین که از خلوص نقد
اعتقادش قرص زر خورشید در بوته حسد مذابست وجهره حور از
اشعه صفاء نورش وراء حجله خجلت در حجاب بابلاغ دردعا وانهاء
جوامر ثنا که درسلک اجابت واصابت منظوم باشد وآثار قبول بر ناصیه
اختصاص اخلاصش مرسوم خود را ذره وار در نظر نوا آن پادشاه
سلیمان اقتدار معروض میکرداند بیت

خود را بزرگ میکنم اندر میان خلق نی آنکه خادمی زبرای تو میکنم
چندان که برید فکر ونظر حبت پایان شوق آن آستان سلطنت مقر
در تمادی بوادی صنوف عبارات وفیافی غیر متناهی اسالیب استعارات
بقوت واعتضاد فیض والهام ونیروی بازوی بلاغت وبراعت
کلام بالنواصی والاقدام حرا نمت بدایت بیدای ادای آن ورای
قوای طایران عرصه امکان وبیرون اقالیم اقتدار سکان خطه زمان
ومکان دید لاجرم اخلاص صرف رابی تفنن لباس صوت وحرف
وتزیین طراز نحو وصرف وسیله جمیله قبول الما مول وذریعه جزیله حصول
مسئول ساخته که عنقریب الایام دیده رمد دیده بکحل الجواهر تراب آن
اقدام مکحل کردد ووثیقه انقضای مدة لعل وعسی بروفق مقتضی رضا
در دار القضاء قدر وقضا بتوقیع امضا مسجل آید در عشر اول ربیع الثانی
ختم بالخیر والامانی صیاد زنکی سلب خامه در فضای بیضای نامه طایران
معانی عالم ابداع واختراع راکه منعوت بنعوت اولی اجنحة مثنی وثلاث
ورباع اند بشر دام خط ونثر دانه نقط مصید ومقید ساخت مبنی
ازانکه بعنایت بی غایت حضرت موجد کل جل جلاله ومن اتباع سلالة

سکب جامه

هادیان سبل صلی الله علیه و سلم شرط و علت سلامت دین و استقامت ملت
باکمل طریق و اجمل تنسیق حاصلست و بر مقتضی آیهٔ کلام مجید و فرقان
حمید که وَاَنزَلنَا الحَدِیدَ فِیهِ بَاسٌ شَدِیدٌ هر سال فتحی جدید متواصل و از
صرصر قهر لشکر اسلام رایات کفر و ظلام فی الدَّرکِ الاَسفَلِ مِنَ النَّار
نازل الحمد لله علی تواتر الآیه و ترادف نعمائه و مبین این حال و معین
این مقال آنکه از فروغ رایات نصرت آیات الٰهی که در مقدمهٔ عساکر
نصرت مظاهر شاهی تابانست و گروه شکوه الطاف نامتناهی که در
طلیعهٔ لشکر ظفر مخبر شهنشاهی روان در تاریخ ثانی عشر ربیع الاول لشکر
فتح اثر چون هاله در اطراف قمر و مانند وراق پیرامون شجر قلعهٔ منیعهٔ ماجال
را محصور ساخته جمیع جوانب او را مواقع دعائم خیام و مواضع قوائم شعار
اسلام گردانیده و عندلیب ایمان کامل بر شاخسار این نیک مقبل بمفهوم
بشارت انشاء اِستَعِینُوا بِاللهِ وَاصبِرُوا اِنَّ الاَرضَ لِلّٰهِ یُورِثُهَا مَن
یَشَاءُ تغرد و نوا مینمود و ملهم سلوک صفا و طریق و مدرس طالبان مسالک
تحقیق در مدرسهٔ فیضان توفیق محال مشکلهٔ کتاب ضمیر این فقیر را بآیهٔ
کریمهٔ نصرت ضمیمه تَحسَبُهُم جَمِیعًا وَقُلُوبُهُم شَتّٰی محشی میفرمود بنابرین

بنابرین بشارت سیلاب خونابه پیکان تیز و آب شمشیر رعد چکاچاک صاعقه
تاثیر چنان باران کرده اند که کنگره و طاق و پنجره و رواق قلعهٔ آسمان طباق
بر مقتضی فَجَعَلنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا با هامون خاک انطباق یافت بیت
بیارید چندان نم خون ز تیغ، که باران نبارد بسالی ز میغ، شد از کشته پر پشته بالا و پست
بتاراج جان مرگ بگشاده دست، و صغیر و کبیر و برنا و پیر در بند کمند اسیر آمدند
و امیر و وزیر و غنی و فقیر در غل و قید دستگیر شدند شعر
فَکُلُّ عَظِیمٍ لَم یَذِلَّ لِعِزَّةٍ ففی ساقه قیدٌ و فی جیده غُلّ
بس مرد بزرگ که خوار نشد از جهت عزتی که بس در پای او بند بود و در گردن او غل
مرا نکو نشد کشته تیغ و سنان بردند غارت گرانش اسیر
زن و بچه و خان و مان آنچه بود گرفتند و تاراج کردند زود
و سلاسل و اغلال اطواق سعادت و اقبال آن فرقهٔ ضلال گشتند عیدگاه
ودود و شوارع و عدهٔ سنت و اجماع از لاویهٔ کفر و ظلام خلاص یافتند
و با نوار سعادت آثار اسلام مناص گرفتند و چون نظر تأمل و تفکر در
علل و اسباب حریت و عبودیت عبد و حر کرده میشود منشاء
حالین بی ریب و مین ظاهر و هویداست زیرا که آنکسان که بطوع

واختیاری اکراه واجبار در تزئین کتاب واخبار در کوش هوش کوشوار
کردند عمامهٔ حریت بر مفارق ایشان کرامت شد وآنان که دستار
استکبار بدست اعراض وانکار بر سر نهادند از مرکب رهوار اختیار
در کنند اضطراب واضطرار افتادند وبر کردن حیات بند استرقاق
یا فتند اما از شمول حکمت دین قویم واز عموم شفقت نبی کریم کردن جان
ایشان از اطواق استحقاق اعتاق عاطل نیست وبعضی بوسیلهٔ عبودیت
بمراتب علیه ومناصب سنیه فایز میکردند بلکه بعضی از علو بخت بر
سمو تخت می نشیند وبعد از ضبط این مقام وبسط بساط اسلام از آنجا
بطرف قلعهٔ منیعهٔ کیلنه که از غایت رفعت ومتانت چون دماوند بلند
ومحکم است واز فرط رسوخ وحصانت با قبهٔ مرمان توأم وبعد الوصول
بر پایهٔ آن حصار که ملاذ زمرهٔ کفار ومعاد طایفهٔ فجار رست مماثل کرهٔ
افلاک کرد مرکز خاک ومشاکل اشعهٔ شعلهٔ نار حوالی اجساد فساد
نهاد کفار حلقه کرده آمد واز باران سهام عساکر نصرت پیام صفحهٔ
لوح نهاد رجیم آن ملاعین بدکردار شبنا رکشت وغزال صحرای سپهر
از صلابت وصولت شیران آدمی چهره در مغارات بروج مستتر شعر

یری ذنب السرحان فی الجو ساطعا ۞ فهل ممکن ان الغزالة تطلع
مرمی میشود دنب کرک در سواد در حالتی که ۞ پس آیا ممکنست که آفتاب طلوع کند
وشاهباز تیر تیز پر از نشیمن کمان ووتر در هوای غزا مطیر کشته چنکال
اهلاک بر تذرو حیات آن طایفهٔ ناپاک محکم ساخت وتمساح حسام در بحر
حرب ظفر اختتام جیبان وجود آن لیام را طعمهٔ صباح وشام ساخت
واشباح شیاطین اشباه آن کروه از آتش رماح شهاب شکوه محرق و
مرحوم کشت وجبههٔ ذوات ذمیمه صفات ایشان از نور امید نجات محروم
آمد ونواصی وجباه جبابت اکثر آن ملاعین بداغ ممات مرسوم واز صولت
نصال وحملهٔ شیران قتال وضربهٔ کرز وحربه وصدمهٔ اتراس خورشید
قبهٔ قلعهٔ رفیعه چنان که طایران وهم وخیال را بر شوامخ جبال آن عروج
نبود وکنکرهٔ دیوار حصارش در نظر عقول وحواس مماس محدب فلک
البروج مینمود بعجز وابتهال وتضرع وانکسار تسلیم نمودند وجمیع اموال
ومواشی را بی تعلل وتحاشی سپر امان جان خود ساختند وخارج ضابطهٔ
عد واحصا از جنس نقود وجواهر زر واسرکران بها بر طبق ومغانم کثیرة
تأخذونها بلشکر ظفر اثر بکذاشتند وبدین وسیله شرذمهٔ قلیله که بقیهٔ

السیف لشکر منصور بودند از زحمات نجات یافتند و سعادت اسلام
که قصوای همت و قصارای دولت اما ست دریافتند و از انجا رایات
فتح آیات بطرف قلعهٔ سحاب پایهٔ باینارهٔ عزم جزم گشت و قلعهٔ
مذکوره که احکم قلاع آن بقاعست و از غایت ارتفاع ملاصق ثریا
و معانق ذراع و صورت حصول تملیکش در نظر خیال موصوف بصفت
امتناع و دست ضمیر بیازوی مشاورت تدبیر و نیروی مشاورت مشیر
حمایل بر دوش تسخیر آن نمی شد و خورشید همم سلاطین ممالک اقتناص
از مطلع نجح استخلاص آن لامع نمیگشت بناء علی هذا پای عزم در
رکاب حزم در آورده که شَمِّرْ ذَيْلًا وَادَّرِعْ لَيْلًا و گوی تحصیل مآرب
بمیدان تجارب در افکنده آمد و شهسوار ناطقه را بر توسن قوت عاقله
سوار ساخته و در بوادی اکتساب مطالب و مبادی در انداخته مرزن
بزین فکر و پیکر اساس مشدود و بحزام توفیقهٔ شرایط و تنقیهٔ مواد
قیاس تا بیانوی توفیق و اجتهاد آهوان مقصود و مراد شکار کرده آمد
چه در آیینهٔ جلیهٔ حسن تدبیر جمال نوعروس مقاصد ضمیر منظور دست
و در جار طاق قصر تجارب کتابهٔ سعادت افاضهٔ رای صایب مسطور

جز عکس رای اهل تجارب گمان مبر ٭ آیینه که چهرهٔ نماید در و ظفر
اَلرَّأْيُ قَبْلَ شَجَاعَةِ الشُّجْعَانِ ٭ هُوَ اَوَّلٌ وَهِيَ الْمَحَلُّ الثَّانِي
تدبیر پیش از شجاعت ارباب شجاعت هو اول و هی محل الثانی
وَاِذَا هُمَا اجْتَمَعَا لِنَفْسٍ حُرَّةٍ ٭ بَلَغَتْ مِنَ الْعَلْيَاءِ كُلَّ مَكَانِ
وگاهی که تدبیر و شجاعت جمع شوند مر نفس آزاد را برسد آن نفس از بلندی هر مکانی را
تا رسّام کارخانهٔ قدر و نقاش صور رحین و شر صورت سطوت و هیبت
وعدّت و امنیت لشکر نصرت اثر بموجب فحوای ظفر نمای تُرْهِبُونَ بِهِ
عَدُوَّ اللهِ وَعَدُوَّكُمْ و بصر بصیرت آن فحاذل آنچنان که مقتضی مقام و مونّقی
بال مال اسلام بود ننمود هر یکی از لشکر شجاعت طباع نصرت اتباع بشارت
وَاَوْرَثَكُمْ اَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ بگوش هوش بشنود و بعد از ملاحظهٔ این
سوانح بشارت انوار و مشاهدهٔ لوایح بشاشت آثار بر وفق مدلول
وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ باران ترهیب و ترغیب بر وجه ازین و طریق
این بر چمن دل آن گروه بیارید و آتش کثرت لشکر ظفر مغفر محیط حواس
باطن و ظاهر ایشان گردانید و عقیب آن آب استمالت وافر و نوازش
متکاثر دیان و ناظر ساخت و باعتضاد و استشهاد لطف حی قدیر تدبیر

بر کنگرهٔ تسخیر آن حصن حصین که مقارن کرهٔ اثیرست بپرداخت والحمد لله
تعالی که بر هدف مأمول وصول یافت وآنچه از حضرت جل جلاله
مسئول بود بر وجه مطلوب مبذول گشت وبقوت تایید وتوفیق مراسم
کفر وبدعت منقطع ومنخسم گشت ومعالم شرک وشنعت منقلع ومنهدم
ومعابد اصنام واوثان مساجد اهل اسلام وایمان شد وشعایر ظلام وضلال
بشرایع سعادت مآل سیادت منال متبدل گشت وکفر فجره بملت حنیفهٔ آمده
بیضا منتحل شعر وَقَد عَلِمَ الکُفّارُ مُذ نُصِرَ الهُدَی
بِاَن لَیسَ لِلدّینِ الحَنیفی مُنسَخُ ومعابد ومراصد اهل اسلام ز عبور
مفسد ومتمرد مصون ماند ومطالب ومآرب صادر و وارد وموحد
ومعاهد بفوز ونجاح مقرون گشت وقلاع فلک ارتفاع مذکوره از ابران
نامدار وسواران کرار زمشع الفرار و یادکان چالاک چه شمار چنان
استوار ساخت که حیات تمنیات اضداد ومور وهم وخیال اهل
عناد پیرامون ارجا وانحای او نتواند گشت ودست آمال اهل کفر وضلال
معانق نوعروس وصال آن نتواند شد چون صور کیفیات مواجه ومقابل
مرآت کلمات مسطوره بود رسانیدن بسمع نواب ملایک مشاعر اسعدها الله

البشایر واجب نمود زیادت برین اقدام انبساط اقلام بر بساط بسط و
ربط کلام خارج مقتضی مقام دید لاجرم پای بیان در دامن ایجاز
واختصار کشید همواره اقالیم کرهٔ ارض بالطول والعرض بجوافر خیول
ظفر مأمول شاهی وصمصام نیل فام نصرت مسلول شهنشاهی مسخر باد
وسهام عزایم آن بادشاه جمشید مکارم بر هدف مرام مقدر ومیسر محدد وحدید

مکتوب ایضا مما کتب الی جناب اخیه تغمده الله تعالی برحمته وادام ایام دولته وجلالته

مدت مدید ست وعهد بعید که فلک پیر بر وفق حکم استاد کارخانه تقدیر سبحانه
وتعالی علی ما یشاء قدیر باخرقهٔ خضرا ودراعهٔ صبح بیضا وچوکاسه
ماه وکشکول خور وسبحهٔ مجره وعصای محور در منازل صباح ومراحل
رواح پویانست ودر مساجد رجای عواید ومعابد امید فواید از سر
استکانت وخضوع مع جریان کواکب دموع در سجود ورکوع خواهان
واز غایت وجد واستغراق آتش حرارت اشتیاق بخرمن آگاهی زده
در زاویهٔ زمان وبقعهٔ مکان که بعد مجرد عبادت ازانست خبان سماع
کنانست که عمامهٔ خورشیدش انظر فی افنانست وآستین مطرز بماهش
انظر فی خیزان که تا یک جوهر ذات کامل صفات ارکان امکان وبحر

البشایر

احسان در دامن آخر زمان مشهود اوکردد ونوباوهٔ آمالش از شاخسار
اقبال بدست مرحمت چیده آید والحمد لله تعالی که جون مهر انور وقمر لیلة
البدر در بصر بصیرت سکان خانقاه لیل ونهار ومنتظر مبصران جهاد
سوی بازار روزکار واضح وهویداست که خلعت این علامات جسته
وطراز آستین این شمایل ودیده زیر قامت فیض کرامت آن کعبهٔ حرم
آمال وقبلهٔ حطیم کرم واقبال محسود رفعت وشکوه فلک مسجود جباه
کروه ملک وزیر مشتری منیر خرد مستنیر طغرای مناشیر چین تدبیر
آیینهٔ صور عرایس تقدیر **بیت** انکه در حفظ ممالک منزل اندر شان اوست
حکم من ان امة الا خلا فیها نذیر غرهٔ جبههٔ آفرینش جبههٔ غرهٔ دانش
وبینش خاتم نکین فضل وحکم نکین خاتم بذل وکرم **بیت**
طناب خیمهٔ افلاک باد فشته نکسستی با وتاد بقابش کر نکشتی حوراز ل محکم
زمی مسجون نصر دغدغهٔ ایم شرف راذات تو مولی زمی جون مملکت دین را خرد راای تو توام
اَلَّذِی یَتَمَنَّی الْاَفْلَاکُ لِلشَّرَفِ اَنْ تُقَبِّلَ لَهُ قَدَمًا وَیَسْتَدْعِی الزَّرَایِتُ
فِی انْقِیَادِ الْاَوَامِرِ اَنْ تَکُوْنَ لَهُ خَدَمًا وَیَلْتَمِسُ الْغَمَامُ اَنْ تُشَبَّهَ بِهِ
هِمَمًا وَیَوَدُّ الْقَمْقَامُ اَنْ یُمَثَّلَ بِهِ کَرَمًا **شعر**

سَمَی عَلَی وُزَرَاءِ الْاَرْضِ قَاطِبَةً فَالْکُلُّ اَرْضٌ اِذَا مَا لَاحَ دَمُوسَمَا
ممدوح فایق شد بر وزیران زمین همه پس همه وزیران زمین اند کاهی که پیدا شود ممدوح

اَجْرَی بِحَارَ الَّذِی مِنْ بَعْدِ مَا نَشَفَتْ لَا اَنْشَفَ اللهُ یَا دِیمَهُ لَهُ قَلَمَا
اجرا کرد دریاهای عطا بعد از انکه خشک شده خشک نکرداناد خدا که خانواده مرورا قلم

رَبِّ کَمَا جَعَلْتَ تَعْرِیفَ مَحَاسِنِ ذَاتِهِ آبِیًا عَنْ اَنْ یُحَاطَ لَفْظًا وَاِسْمًا
وَصَیَّرْتَ بَیَانَ مَا مِیَّتُهُ صِفَاتِهِ مُنْحَازًا عَنْ طَوْقِ الْبَشَرِ حَدًّا وَرَسْمًا
اِجْعَلْ ثَمَرَةَ شَجَرَةِ تَوْفِیقِهِ وَشَجَرَةَ ثَمَرَةِ تَحْقِیقِهِ دَائِمَ النَّشْوِ وَالنَّمَا
حَتَّی یُقَالَ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِی السَّمَا محذوما شهابا راست
وزیبا بود ومست وباد **بیت** جلالت از کریبان سپهر آورده سر بیرون
زمانت دامن آخر زمان را مرسل اندر پا این درویش دلریش میخواهد
که سکهٔ اخلاص ووفای خویش بر درهم بیاض اوراق زده از دار العیار
ضروب حقیقت ومجاز در نیز بازار اطناب وایجاز روان دارد لیکن جون
این معنی از شعار اهل روزکار رست اجتناب ازان واجب بود بنا
برین بدست صدق وصفا غبار مظنهٔ ریا از دامن مقال دور نمود **بیت**
شستم بآب جشمهٔ اخلاص مهر دوست از لوح جان وصفحهٔ دل هرچه غیر اوست

وَلَوكُنتُ مُحتاجًا اِلَى ذِي شَهَادَةٍ فَلِي اَلفُ عَدلٍ مِن ضَمِيرِكَ شَاهِدُ

وخود را که اسیست بی مسمی ودرین فیفاء قفا کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بذریعهٔ منبعهٔ تجند والحاح دعا درسلک سالکان مسالک مَن تَقَرَّبَ اِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبتُ اِلَيهِ بَاعًا منخرط ومنسلک گردانیده امید وارست که آیینهٔ جانش مجلی جمال اُجِیبُ دَعوَةَ الدَّاعِ اِذَا دَعَا گشته دعایم سمو سروری وقوایم علو مهتری آنجناب ملاصق قمهٔ ادراک اهل نهی وملاحق ذروهٔ سدرة المنتهی باشد بمحمد وآله وصحبه الامجاد دل حزین وخاطر غمگین که رشتهٔ جانش از شعلهٔ ضرام ولوع وضربهٔ مضراب سورت غرام محروق ومقطوعست در مجامع شوق وآز وصوامع توق ونیاز از کوس ارغوانی دموع واصوات مرققهٔ اوتار عروق بر عیدان ضلوع سکران و والهانست وشجون وغصون بال از هبوب نسیم امید وصال چناروار وسروسان دست افشان وسرافرازان بیت

درچمن ذکر قدش چون رود از وجد چنار دست برهم زند وسروسهی جنباند

کمند رجا بر کنگرهٔ کاخ کبریا انداخته ودست امل بر دامن کرم حی لم یزل محکم ساخته ولوح سینه از نقش مشوش تفکر وتامل پرداخته ودیباچهٔ رجای التقا را بلوحهٔ وثوق آراسته که از بحار زخار فیض بی انتها بر مقتضی یُحیِی الاَرضَ بَعدَ مَوتِهَا دررد اللقای جسمانی درسلک اقصر امتداد زمانی منسلک نماید ونقد حیات مسلوک سکهٔ ملاقات گشته دردرج خزانهٔ مختوم ختامهٔ مسک جمع آید شعر

لَئِن دَرَسَت اَسبَابُ مَا کَانَ بَینَنَا مِنَ الوَصلِ مَا شَوقِي اِلَيكُم بِدَارِسِ

اگرچه مورد شرع اسباب آنچه بود میان از وصل نیست شوق من بسوی شما کهنه

وَمَا اَنَا مِن اَن یَجمَعَ اللهُ شَملَنَا بِاَحسَنِ مَا کُنَّا عَلَیهِ بِآیِسِ

ونیستم از آنکه جمع کند خدا تفرقهٔ ما بنیکوترین آنچه بودیم با بر آن چیز ناامید

این صحیفة الوداد بقلم اتحاد ومداد سویدای فواد از دار السداد محمد آباد سمت سواد یافت حاکی از صحت مزاج حال وفرحت وابتهاج بال وطلوع کوکبهٔ کواکب آمال از برج عنایت کریم متعال شعر

وَلَو اَنَّ لِي فِي کُلِّ مَنبَتِ شَعرَةٍ لِسَانًا یَبُثُّ الشُّکرَ کُنتُ مُقَصِّرًا

بر ضمیر منیر که جز کسوت صواب بخلعتی نپوشد وغیر از جام سداد کاسه ننوشد مخفی نماند که تحمل اثقال وزارت وتقبل اشغال صدارت کلفتی عظیم وحرفتی جسیمست وحاصل المعنی حمل آن مشقات وخلاصة الفحوای طی این عقبات بر مقتضی مغزای وَاَمَّا السَّایِلَ فَلَا تَنهَر

اجابت سوال هر کهتر ست اما بوجه بهتر و مستفاد از فحوای آیهٔ سعادت
احتوای وَاَمّا بنعمة ربّک فحدّث اظهار آثار نعمة است و ذکر
شمول نعم آنحضرت و بیّنست که اکمل طریق اداء شکر و اجمل
جهات استیفاء حسن ذکر آنست که عمام انعام بر جمیع جهان خاص و
عام از مقیم و مسافر و بادی و حاضر باران دارند اما باید که در انصباب
سحاب نعم و فواضل محل قابل و غیر قابل و زمین حاصل و بی حاصل دیده
کیف ما اتفق بهر جا نبا زند و انگاه آیینهٔ اکرام و احسان بزنگ اذی
و امتنان هیچ وجه تاریک نکرده اند و سلوک این طریق بر وجه تمنیق
که عین توفیق است منّت بر جان خود داند لِاَنّ النّعمةَ عروسٌ
مَهرُها الشکرُ وحلیتها البِشر شعر هُوَ البَحرُ مِن اَیّ النّواحی اَتیتَهُ
فَلجّتُهُ المعروفُ والجودُ ساحِلُه تَرَاهُ اِذا ما جِئتَهُ مُتَهَلّلاً
بس قعر او معروفست و بخشش کنارهٔ اوست مى بينى او را گاهى که مى آيى او را طلق الوجه
کَاَنّکَ تُعطیهِ الّذی اَنتَ سائِلُه تا عندلیب لسان بنی نوع انسان
از قفس دهان بترنّم شکر و نوای ذکر حق منعم مشتغل باشد و بریق
و لمعان احسان از سنان زبان انسان در مصاف بیان مشتغل

واشعه

واشعهٔ صنیعت و مکرمت و با دقهٔ علو همّتش از سحاب لسان امّت
مانند انوار خورشید نهاری و کواکب منیر شب تاری واضح و پیدا آید
و شعاع بذل و ندی و التماع ربت و علاش از استقامت حال برایا
و استماع شکر و افلان عتبهٔ عطا چون ضوء قمر از خط استوا لایح
و هویدا نماید و درر غرر شکر و سپاس از دریای لطف و استیناس او
در درج دهان و طبق لسان موضوع آید و نامر دعا و ثناش بر اجنحهٔ
ملایک صدق و صفا در بارگاه ملاء اعلی مرفوع و الحمد لواجب الوجود
والشکر لواهب النعم علی مقتضی الجود که کل این صفات بعضی از مکارم
ذات آن خورشید سما نشست و تمام این نعوت ثمری از آن شجر و لازمی
از لوازم آن جوهر که فی الحقیقه او حدّ بشرست و بی شبهه ثانی مطر
و بی شک ثالث شمس و قمر شعر وَکادَ یُحکِیهِ صَوبُ الغَیثِ مُنسَکِباً
لَوکانَ طَلقَ المُحَیّا یُمطِرُ الذَّهَبا وَالدَّهرُ لَولَم یَخُن وَالشَّمسُ لَو نَطَقَت
اگر بودی گشاده روی مطر زر و زمانه اگر خاین نبودی و آفتاب اگر ناطق بودی
وَاللّیثُ لَولَم یَصِد وَالبَحرُ لَو عَذُبا بنابر استماع این حدیث از
روات و تحقق این معنی از ثقات سیّد السادات و منبع السعادات

سلالهٔ اولاد الرسول وخلاصهٔ اکباد البتول سید اشرف که سلالهٔ آن
عالم ربانی وآن واحد بلا ثانی ومعلم علمای اقاصی وادانی حضرت سید
شریف جرجانی است آنکه مؤلف زلوح خاطرش یک حرف عقل کل اگر خواند
کند طغرای معلومات افلاطون یونانی جون بستان احوال وگلستان
اعمال خود را از نکبای نکبت وخزان حوادث زمان بی برگ ونوا
ودیده دست آمال وامانی مواجب وادرار سلطانی وعطایای بوافی
افواد انسان کشیده وبموجب شعر اِذَا اُرْدِتُهُ فَاسْتَغْنِ عَنْ بَابِ غیره
فَسَاقِطَةٌ بِالْوَاجِبَاتِ النَّوَافِلُ جهت جبر کسر بال وسبب تحصیل
دماغ حال مسافت بی کران بر وبحر بامید سماحت واحسان
آن یگانهٔ دهر مساحت نموده است واهتزاد دریای مشقت
وعنا بسفینهٔ شجینهٔ رجا وشراع اتساع منی نموده شعر
وَقَدْ كَانَ هَذَا الْبَحْرُ لَيْسَ يَجُوزُهُ مِنَ النَّاسِ اِلَّا خَائِفٌ اَوْ مُخَاطِرُ
این دریا نمیکذرد وعبور نمیکند آنرا از مردمان مگر ترسنده یا در هلاکی افکنده
فَاَضْحَى اَنِيسًا بِاعْتِنَائِكَ عَامِرًا كَاَنَّ لَهُ الْآمَالَ فِيهِ الْقَنَاطِرُ
بس بکردد آن کسی انیس باهتمام تو در حالی که آبادان گویا که مر آنکس راست امیدها که در وست قنطرها

اکر خورشید التفات آنحضرت بر ساحت حال وفضای منال او لامع
گردد وحیاض نضناض آن کف فیاض حدث حوادث را که بر ظاهر
حال او حادث است بالکلیه رافع آید وبطواف آن حطیم کعبهٔ اقبال و
اعتکاف آن حرم قبلهٔ آمال اوساخ افلاس او وجون احباط سیات
باب حسنات منقلع ومنقمع شود فلا غرو ومن المسک ان یفوح ومن
الکوکب ان یلوح بیت لطف از تو وبو ز مشک ونور از خورشید
رسمیت قدیم وعادتی معهود ست دیگر بر طبع نوا که انوار اسرار غیبی را
جون نکات ونوادر علوم ادبی جامع است محقق نماند که عزم جزم است
وزین حزم بجزام این عزم نیک محکم که بعنایة الله تعالی وحسن توفیقه
در سال آینده عتبهٔ علیهٔ کعبه معظمه بشفاه خضوع وجباه خشوع
ملثوم ومسجود سازد وآیینهٔ نامهٔ اعمال را از زنگ ذنوب بصقل
عمره وطواف بپردازد ونیلوفر دیده که از کربت عدم قربت
آن آفتاب عالمتاب بر مقتضی وابیضت عیناه من الحزن
بی نور مانده است بالتقای خورشید لقای آن مقام شریف منور
گرداند ولب امید را که از حرارت حرمان وشرارهٔ هجر مهجوران

خشک کشته است از قبله واستلام حجر الاسود که سواد دیدهٔ دین احمدست
ما را الحیوهٔ زمزم مغفرت بجشاند و با نقیاد حکم جها نطاع واجب
الاتباع وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ پای همت در
حرم حرمت وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا که منتهی مرام امل نهی است
نهاده آثار اثام و زلت با آب میزاب رحمت محو سازد و نقود توفیق
طاعات واستطاعت عبادات بیازوی انکسار فواد و نیروی
استغفار دعوات از کان فیض سمات جبل عرفات مستخرج ساخته
و در پوته سینه با تش سوز دل و دم آه کداخته بسکه با دشاه شهنشاه
عشق آراسته در تیز با زار منا بمنی سلعهٔ بقا وامتعهٔ عقبی
خریده آید **شعر** اِلٰهِی اَنِلْنِی مَا رَجَوْتُ بِحَجِّهَا
وَبَدِّلْ خَطِيئَاتِي بِهَا حَسَنَاتِي همت عالی که مرقات ترقیات بذروهٔ
معالیست دریغ ندارند و سفینهٔ سینه را از نفایس لوازم اخوت مشحون
دانند زیادت برین کل چیده کمال محبت واخوت که متبسم از نسیم صبحت
قدمست بشوک نوک قلم ریش نساخته و بیش ازین رخسارهٔ وداد
واتحاد بخط و خال حروف و نقاط نیاراست همیشه آن کعبهٔ عز و علا

وحطیم

وحطیم جود و عطا مطاف قوافل حمد و ثنا باد و حریم حرمتش حمی حمایم
اولی اجنحه مثنی بالنبی المصطفی **ایضا مما کتب الیه اسکنه الله تعالی الدیر واسبغ نعمه علیه** تا استغنای سالکان طریق ایقان با وجود لمعات اشعهٔ
اشواق و انجان از پرتو چراغ تعریف و برهان چون استغنای صباحت
صباح از وشاح مصباح پیداست معلومست **مصرع**
چراغ بیوه کجا شمع آفتاب کجا ، همواره جوامر محامد و زواهر مدایح که از معادن
کان فیضان در ساحت فیض مظاهر خواطر دارد و سانح است و ثواقب
مناقب که انوار دولت ابدی و سعادت سرمدی از بریق و لمعان آن
لایح نثار و ایثار آن ذات کامل صفات باد که فی الحقیقه سباق فرسان
میدان منطق و صدر نشین مجامع مغرب و مشرق و خلاصه ناثیر و تاثر
وجوب و امکان و سلالهٔ امتزاج و ازدواج افلاک و ارکان و آئینهٔ کمال
عالم کون و مکان است و صفایح اوراق مدایحش اطباق زرافشان سماوی
و سواد حروف الفاظش انسان عیون اعیان ملکوت را مساوی اَلَّذِي
تَرْتَعِشُ الشَّمْسُ مِنْ فَيَضَانِ نَظَرِهِ فِي الْمَطَالِعِ وَتَتَفَاخَرُ عَلَى أَحْدَاقِ الْعُيُونِ
بِنَقْطِ دُرَرِ نَغَمِهِ حِقَاقُ الْمَسَامِعِ **شعر**

مکتوب

نودّ عیون الناس عند ثنایه ما لو انقلبت احداقها بالمسامع
دوست میدارند چشمهای مردمان نزد ثنار که کاشکی منقلب شدی حدقهای ایشان بگوشها
ربّ کما زیّنت صحایف العواطف بطغرآء حمده الوارف احفظ
ساحة سرادق جلاله عن عروض الوقایع ووقوع المخاوف تحیّة
ودعا که بنجابت اجابت از غرهٔ غرّا آن کالشمس وضحیها پیدا باشد و
مدحت وثنا که نوعروس حسن صفای آن بر شاقت قد وصباحت
خد وتناسب اعضا محلّی بود واز عروض عیب ریب وریا معرّا ومبرّا
فی اللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلّی مبلغ وموهدی است در تبیین کمیّت
آلام فراق وتوضیح کیفیّت اوام واتواق اگر دبیر عقل پیر را کلک ومحبر
از ماه ومحور باشد وسطوح افلاک اوراق دفتر از ضبط جمل وتفاصیل
آن قاصر آید وحمزهٔ جمل وصفوهٔ وجل در قواعد تحریر ومعاقد تقریر
آن از وجنات وجوه فصحای حاضر وبلغای غابر کالشمس فی اوقات
الهواجر روشن وظاهر گردد غنچهٔ دل از نسیم رجا منفتحست وخاطر فاتر از
جام امید وصال منشرح که در اقرب زمان چمن جنان که از خزان هجران
ذبول یافته است از سحاب لطف الٰهی شاداب آید وکوکب اقبال که

در مغرب وبال افول پذیرفته است از مشرق کرم نامتناهی الٰهی با چنین
وجه برآید بیت دارم امید بدین اشک چو باران که دگر
برق دولت که برفت از نظرم باز آید این صحیفهٔ مودّه در اوایل شهر
الحرام ذی قعده از بلدهٔ مبارکه گلبرگه بر قوم صفا وولا مرقوم گشت ونظم
حمد وثنا مرسوم مبنی بر آنکه صحیفهٔ شریفه که بسفارش جناب فلک نجوم تدقیق
وملک سمات تحقیق مولانا فخر الدین احمد اسفراینی ادام الله تعالی افادته وقارن
بحسن الخلق طبعه وعادته مشحون بود در ساعتی که کواکب عنایت حضرت
باری در طالع وقت ظاهر بود وثواقب سعود بدرجه ودقیقهٔ آن ناظر
واصل شد واز مطالعهٔ آن انواع لطف واصطناع بنسبت جناب مولانای
ملک طباع معلوم وحاصل واز مکارم ذات آن جناب رفعت سمات که مصدر
افعال حسان ومسند الیه مفهوم لطف واحسانست بدیع وعجیب نمود زیرا
که از احتمال مشاق الماجد آفاق که خلعت دولت بر قامت استحقاق ایشان
راستست ونهال اقبال شان از جویبار توفیق نشو ونما یافتست فایدهٔ عظمی
ومنفعت کبری آنست که از آفتاب عالمتاب علو رتبت وسموّ همت صوامع
قلوب هایان کربت ومجامع هموم اهالی غربت منوّر دارند ونجم موهبت

امانی در مزارع درون اقاصی و ادانی و بساتین سینهٔ محسن وجانی بکارند
تا محصول عجیب الشان آن محسود خرمن آسمان آمده در انبارها نند
حسنات حیات مجتمع آید و دست نقصان و زوال از دامن کمال آن
منقطع والحمد لله تعالی که تمام اسباب و علل احسان مع الشرایط و الارکان
از شیم و سجایای آن افضل زمانست و محبت روان و مدحت زبان
تمام افراد انسان شاهد بران شعر لیس علی الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد بر ضمیر منیر که آئینهٔ جمال صور تقدیر و فهرست
کتاب احکام حسن تدبیر است مخفی نماند که از یمن اشفاق آن یگانهٔ
آفاق دست آمال مولانای مشار الیه معانق عروس مأمول و اقبال
و جام فوادش از می حصول مراد مالامال خواهد بود و شام سبا را آزاو
ند و مقصود را صبا دو مردم دیده اش در سواد این بلاد ناظر
چهرهٔ مراد و عنقریب الایام مقضی الوطر و مرضی الاثر ینقلب الی اهله
مسرورا و یلاقی من تلقاء سفره نضرة و سرورا توقع و تطلع آنکه در
تمام مهام متعلقان و خدام که درین عام بآستان مقام با نام کعبهٔ
معظمه شرفها الله تعالی و عظمها الی یوم القیام مشرف خواهند شد

جنان

جنان اهتمام فرمایند که بر وجه مرام باتمام رسد و در تواتر کتاب الهام خطاب
که مانند تقاطر سحاب مخضر چمن فواد و منضر گلشن کل مرادست تهاون
و اهمال بهیچ حال جایز ندارند شعر لک الله راع حیث کنت و لا تزل
ایادیه منها زایر و نزیل و لا شیبت الدنیا بیوم انما
نعمهای او از آن عبور کننده و نزول شعر و خراب مباد دنیا بروز تو بدرستی که نیست
بقائک فیها غرة و حجول نسخه مکتوب کتب الی ابن اخیه عمید الملک
غفر الله تعالی لابیه و جعل سماء المجد بنجوم ابرار کائنه ذات الحبک
هرچند خاطر ملتاع سفینه یراع در بحار بیان الیاع بدعامهٔ حسن ابداع
و شراع کمال اختراع جاری میدارد اما از غایت فسحت و اتساع
وصول بسواحل تبیان آن موسوم بسمت امتناعست زیرا که تراکم لوازم
آثار بحر چون توافر افواج امواج بحر و تکاثر اعداد مواد قطر متجاوز
از احاطهٔ مراتب حصر است بنا بران شروع در تحدید آن ممنوع نمود
عاجزست از درک سر عشق ادراک اناس همچنان کز درک نور عقل ادراک حواس
ایزد متعال جل عن الشبه والمثال زلال وصال بیحال و جبال آمال از قعر چاه
ماه و سال بیرون آورده حیاض ریاض خاطر مسافران بادیه هجران اما لا امال

زانصداع عارض کشیده اند هرجا که باشی
و زایل شود

مکتوب

گرداناد بالنبی وآله الامجاد برضمیر منیر آن فرزند که مرآت جمال حمد ومجد
وجام جهان نمای کمال جد ست محقق نماند که صور مارمول در آینه حصول منظور
وبقلم منشی دیوان توفیق وتائید برجبهه وناصیه چیپا دعید رُعْبًا
ورغبًا رقم کلیهم ذراعیه بالوصید مزبور ومسطور الحمد لله الذی فَضَّلَنَا
عَلَى كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ ودرین سال جبهة قوام ملک
وملت ونظام احوال دین ودولت بندگان حضرت رایات فتح آیات
خلد الله ملکه وخلافته این محب را درطرف فتح آباد جهت دفع مضاد خلجی
مردود نامزد فرموده ومسند عالی ملک یوسف ترک را المخاطب من
حضرة الخلافة بنظام الملک با تمام حشم ولشکر از آن خود وولایات جهور
درطرف کهرله جهت کسر عسکر آن مخذول که در آن طرف آمده بودند
تعیین نمودند وبمجرد وصول عساکر ظفر مآثر در موضع کهرله سراج الملک
که راس ورئیس آن فتنه ومشغله بود در اول وهله با تمام عیال واقبال
مقدار بیست وپنج سلسله در قید اسر گرفتار آمد ومقدار پنج هزار از
پیاده وسواران فرقه ناپکار طعمه ثعبان سنان ولقمه ضرغام حسام
خونخوار گشتند بیت حدت دندان رمح زمره جوشن درید

صدمه آسیب گرز تارک مغفر شکست ٭ شست بد پیغام تیر خطبه جان فتح کرد
دست بایمای تیغ منبر پیکر شکست ٭ وبعد از هبوب ریاح نصرت سمات
وانخفاق عذبات رایات فتح آیات کافری که عیال واطفال ودر نظرش
باسر میبردند ودر پیش چشم او عویل ونباح وفریاد وصیاح میکردند از سر
عجز واستکانت نزد ملک نظام الملک دوید در اثنای کلام به بهانه تقبیل واستلام
نزد ملک مذکور رخزید وبخنجر زهرآلود پهلوی ملک مذکور رخبان مجروح
گردانید که دریک ساعت کالبد اورا در مفرش نعش وبستر قبر خوابانید
إِنَّهُ عَلَى مَا يَشَاءُ قَدِيرٌ وباظهار کمال قدرت جلدیر ومرچند که این جانب
گوش هوش اورا بجواهر نصایح مقرط میساخت وبدرر مواعظ سعادت
سنای یوسف اعرض عن هذا مسمط میکرد بفنون وضروب تنقیص
وایذا محاذات مینمود وطبع معلول اورا شربت قبول نصیحت مبذول
نبود وخیانت وغدر وخباثت ومکر که از امراض شدیده روحانی
واعراض فاسده جسمانیت آن نفس خسیس وذات ابلس تلبیس را
غایت مأمول ونهایت مسئول مینمود شعر
لَعَمْرُكَ مَا الْإِبْصَارُ تَنْفَعُ أَهْلَهُ ٭ إِذَا لَمْ يَكُنْ لِلْمُبْصِرِينَ الْبَصَائِرُ
بجان تو سوگند که نیست دیدن بچشم نافع اهل آنرا ٭ گاهی که نباشد مر بینندگان را دیدهای دل

وَ هَل يَنفَعُ الخَطِّيُّ غَيرَ مُثَقَّفٍ وَ يَظهَرُ اِلّا بِالصِّقَالِ الجَوَاهِرُ

و آيا نفع ميكند نيزه كه منسوب بخط است در حالى كه راست نباشد و ظاهر ميشود الا بصيقل كردن و جلا دادن جوهرها

شمشير نيك از آهن بد چون كند كسى ، ناكس بتربيت نشود اى حكيم كس

باران كه در طبيعت پاكش خلاف نيست ، در باغ لاله رويد و در شوره بوم خس

تا بادشاه برحق كه عالم خبايای خواطر و واقف خفايای ضماير است لباس تلبيس

او را كه جهت الباس اشراف ناس در بخيه خاط بسته بود بر قامت خيانت

او چون راست بود هم با و پوشانيد و شربت غدر كه در كاسه پر

جهت تسقيه افراد بشر ترتيب ميداد چون لايق مذاق ذات لئيم

او بود از دست سگان جحيم هم با و چشانيد تا عالميان را محقق گردد كه

صور طويات خواطر برايا در آئينه جزا و سزا منظور است و كاشش تخم

نيات كاسد بپاداش افكار فاسد محظور بيت

درختى كه پروردى آمد ببار ، هم اكنون ببينى برش در كنار

اگر بار خار است خود كشته ، و گر پرنيان است خود رشته

و خلجى مردود كه صاحب فراش بود و بهيچ وجه در دوا مبتدا انتعاش

نمى نمود باستماع واقعه گهرله در باطن و ظاهرش آنچنان ولوله و زلزله

افتاد

افتاد كه فرش پالكى را نعش ساختند در ساعت بطرف گهرله توجه نمود

و چون اين محب در سرحد ولايت نصيرخان معسكر ساخته بود و بمجرد وصول

خبر مذكور عزم جزم كرده آمد كه با لشكر ظفر نصرت اثر متوجه ولايت

آن ارذل بشر گشته تلال و وهاد تمام بلاد آن منشاء فتنه و فساد را

با هامون خاك برابر سازد تا آثار حق شناسى اين فقير نقش نگين

روح الامين و داغ ران زرده سپهر برين گردد و از ظهور اين اخبار

بر مفسد مكار تن خاكسار بيمارش در آتش سوز و آه مانند ملح در آب

و رصاص در گداز مذاب گشت و قالب مقتول آثارش مثل موى

زنگيان پيچ در پيچ و سياه روى و نزار آمد بيت

زبس كه ريخت نمك بر جراحتش ايام ، در آب ديده گريان گداخت همچو نمك

و بر سبيل استعجال بى اهمال و امهال روى منحوس از آن طرف معكوس

ساخته نزديك عسكر منصورين در ميان پشته و جبال كه در آن

محال بر سر آن بد سگال رفتن نزد خرد ممنوع و محال است الجا

گرفت و بقول جاسوسان از غايت اندوه و ملال جنان به حالت

كه عنقريب از سطح سرير در قعر بئس المصير روان خواهد شد و بباى عموم

واخوان درها وبه جحیم دوان چون سوانح احوال درین حین بر نمط
مقال بود اعلام آن فرزند ارجمند واجب نمود همیشه برقات توفیق
بر قمه قبه معالی واصل باد و بمیزاب اقلام مرشح بساتین قلوب افاضل

مکتوب

ایضا جواب بالملاثر والمنزل **مکتوب کتب الیه جناب اخیه اسبل الله**
تعالی ستره علیه وبارک فیه اوانی ماء الحیوة معانی ومبانی فوز
حصول امانی وطغرای منشور کمال نسانی وآیینه آیت اجابت کرامه
نجابت رابت واحلل عقدة من لسانی **بیت لمؤلفه**
حکیم عقل اگر حرفی ز خط چین او خواند بآب دیده سازد محو حکمتهای یونانی
که از جناب فلک قباب ملک بواب قطب فلک تمکین مرکز عالم تحمید
وتحسین در دریای کون ومکان خلاصه ذخایر کان امکان صدر
نشین محافل ملایک وما منا نوباوه باغ وشکوفه دراغ الذین سبقت
لهم منا الحسنى الذی تجا وزحده وقدره عن مقولتی الاین
والکم وتنور بجمال کماله انسان عین العالم وصار فیضان احسانه من
الدیم اتم وشمول امتنانه من الیم اعم رب کما نورت وجوه الآمال
من لمعة جبهة جوده شید مبانی عالم الکون بخلود وجوده فلانا مجب

صافی

صافی الوداد وافی الاعتقاد که عبرات شوق امارات مجری بر صفحه چهره اصوبش
رشک قطرات شبنم اخترست از روی لطف واحسان صادر گشته بود
در ساعتی که از انصباب سرشک وآتش فراق دل محموم در عین عرق و
احتراق بود رافت وصول وشرافت نزول ارزانی داشت **بیت**
ازین یک انتعاشم گشت روشن که روز حشر چون باشد اعادت
باسالیب اثنیه وافیه واضاریب ادعیه صافیه که کره آسمان
بچوگان شوق صفای آن در صحن میدان امکان گردانست ودر جنب
ثبات رجای اجابت وقبولش اضطراب اقطاب افلاک وارتعاش
شواهق کوه خاک قریب الحصول محاذات داده آمد هر چند چابک سوار
ناطقه توسن حواس باطن وظاهر وسمند تیز گام سریع الانتقال خاطر را
در نشیب وفراز حقیقت ومجاز میدواند که بتیر تدبیر وادراک صید معنی
صید کند که فراخور مایده بیان حرقت جانی ولایق خوان بسط لوعه
جنان باشد از زبان ملهم غیب که معرا از عروض ریب است بگوش هوش
این ندا میرسد که **مصرع** اذا لم تستطع امرا فدعه الاجرم
لآلی دموع بصر در خیوط شعاعی نظر منظوم ساخته وچهره نوعروس

خضوع وخشوع بدان آراسته تا باشد که در نظر فیاض توفیق بعز اجابت
وقبول موصول گشته سعادت ملاقات که اعز مامول واشرف مسؤلست
باحسن وجوه مبذول گردد این صحیفهٔ الولا که فهرست کتاب اخوان صفاست
در اوایل صفر ختم بالخیر والظفر از دار السلطنه محمد آباد بقلم اتحاد ومداد
وداد مواد بروبق مخالصت ومصادقت مبرا از غبار نفاق ومماذقت
سمت تحریر یافت مضمون کتاب مشحون بعتاب مشعر بران ومخبر از آن بود
که آن جناب ملایک مطاف بکاذیب اهل خلاف وافترا وکزاف
جماعتی کذاب حلاف وتمویه صدق شبیه مرلیم که از سکان صدر جحیم اند
وموصوف بصفت ذمیم هماز مشاء بنمیم وموسوم بسمت عتل بعد ذلک زنیم
سوایم نمایم را در مراتع مسامع راه داده وآیینهٔ خاطر عاطر را که مجلای
جمال جمیع سرایرست برمقتضی من یسمع یخل زنگ پذیر فرموده اند بیت
کفتی حدیث دشمن خود را نمی‌شنوم آری حدیث دشمن خود را شنوده
وبصقل نور غرای مخزای ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا التفات
نموده واز ملاحظهٔ منابر دین تلقین مذکر یقین که فتصبحوا علی ما فعلتم
نا دمین بسمع قبول نشنوده بیت بحرین شد ز علم وکرم مجلسش ولی

ساتمه کو شغه جواهر نما [?]

انجا چو جزع صرفه زگوهر بر دچه سود قلب بهرج وزر خالص چو یک بها بست
نقاد فضل را ز محک خرد چه سود با وجود آنک نقد سرایر این فقیر را در
سفر سقر اثر که آتش امتحان نقد بشرست بنظر یقین دیده اند وماحصل
اخلاق ذمیمه وحمیدهٔ این حقیر را بر مایهٔ صحبت وسفرهٔ تجربت مرة
بعد اخری بمذاق دربت چشیده بیت
سر دفتران فضل که در بزم مکرمت ٭ پیوسته می زجام وفا نوش کرده اند
آیا چه بودشان که بیکبارگی چنین ٭ درس وفا ومهر فراموش کرده اند
فرضتم فوادی بالتجنی وقلما ٭ یزی عندکم ظرف الجفاء مقلما ٭
وحال آنکه ممواره در محافل ملوک وافاضل که محط رحال فضایل ومهبط
انوار جلایل شمایلست لوازم خصایل این کاسل عاطل را بلسان حال وبیان قال
بسندیده اند ومرکز خط خطا بر سطور ولای این راسخ الوفا نکشیده شعر
حسن قبل نعم قولک لا ٭ قبح قولک لا بعد نعم
نیکست پیش از آری گفتن تو نه ٭ زشتست گفتن تو نه پس از آری
ان لا بعد نعم فاحشة ٭ فبلا فابدا اذا خفت ندم
بد نیستی که لا پس از نعم زشتست ٭ پس بلا ابتدا کن چون می ترسی ندامت را

وبر ذمت همت صدر نشینان صفه علو رتبت واجب و لازمست که دوحه
محبتی که از سحاب اطر صفای باطن و وفای ظاهر برومند و زا مر باشد
از هبوب ریاح انفاس غلات که بافواه منابل سمات ایشان گذرد
ذبول نه پذیرد و بنیان عالیشان هرمان نشان اتحاد که برآورده دست
استادکار جانند فما تعارف منها ائتلف باشد بتیشه غدر پیشه حساد
و تبرزین کین اهل عناد فساد پذیر نساخته تا صدق و ما تناکر منها اختلف
نکرداند و این محب اخلاص منش با تراکم اغصان توبیخ و تلاطم طوفان
سرزنش هنوز عنان گلگون لسان را بدست رعایت وداد ماسک است
وبطریق وضع سابق که مقتضی وضع لاحق است در مسالک اتحاد سالک
تَعَاشَقَ رُوحِي رُوحَهُ قَبْلَ خَلْقِنَا وَمِنْ بَعْدِ مَا كُنَّا نِطَافًا وَفِي الْمَهْدِ
عاشق شد روح من روح او را پیش از آفریدن ما و از بعد آنچه بودیم ما نطفه و در گهواره
وَزَادَ كَمَا زِدْنَا فَأَصْبَحَ نَامِيًا وَلَيْسَ إِذَا مُتْنَا عَلَى مُنْقَضَى الْعَهْدِ
و زاید شد عشق همچنانکه زیاده شدیم ما پس گشت [illegible] و بدرستی که ما چون بمیریم ما بر منقضای عهد نیستیم
ومراد از این صادق الوداد از نثر این کلمات و نشر این حکایات قصوی
سداد قضای رشاد ترسیخ مبانی اخلاص و تشمیخ رایات اختصاص است

چه بر واقفان رموز دقایق و سالکان کنوز حقایق محقق است که مطابقه
هر نوع از جنس عام و خاص متضمن و مستلزم ائتلاف و تفاوت طباع بحسب
انخفاض و ارتفاع مدارج تکوین و ابداع سبب اختلاف شعر
إِنَّ النُّفُوسَ لَأَجْنَادٌ مُجَنَّدَةٌ بِالْإِذْنِ مِنْ رَبِّهَا تَجْرِي وَتَخْتَلِفُ
بدرستی که روحها همه الله لشکری جمع کرده آمده برخصت از پروردگار آن ارواح جاری میشوند و مختلف میشوند
فَمَا تَنَاكَرَ مِنْهَا فَهُوَ مُخْتَلِفٌ وَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا فَهُوَ مُؤْتَلِفُ
پس آنچه متناکرات از آن ارواح پس [illegible] و آنچه متعارف است از آن ارواح پس او پیوسته شونده است
و دیگر از ثقات روات چنان استماع افتاد که بعضی از اناس خناس
اساس افاضل لباس که در سلوک طرق فضایل جانی و راجل اند و گردن
جان شان از طوق توفیق و شوق تحقیق عاطل و بنظر فاسد و وهم کاسد
بر مقتضی فحوای وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا خرق ادراک خویش
از جواهر زواهر افلاک بیش میدانند و حال آنکه در نظر مبصران بازار علم
و فضل مفلس و درویش اند و در دین بلاغت و براعت و آیین کمال صناعت
بی کیش و با وجود قلت بضاعت و اضاعت اوقات در پیش آن ذوالا
قدر کامل صفات ابکار افکار این فقیر و مخدرات حجله ضمیر این حقیر را که مرکب

در نظر مبصران جواهر معانی و بیان توام نبات خواطر فضلای زمانست
و در جهد عهد بلاغت با عرایس تتق ضمیر بلغا رضیع اللبان بنظر
اعتراض ملحوظ میدارد شعر ما ضر شمس الضحی والشمس طالعة
ان لا یری ضوءها من لیس ذا بصر یکونه بیند بروز شب بره جشم
جشمهٔ آفتاب را چه گناه سبحان الله حساد بی سداد در آتش حسد
بحطب عناد چه سان محروق اند و اجزاء وجود شان در هاون حقد
چه طریق مدقوق شعر سبقت العالمین الی المعالی
بصایب فکره و علو همه فلاح بحکمه نور الهدی فی
بفکر صایب و همت بلند بس روشن شد بحکمت من نور هدایت در
لیال للضلالة مدلهمة یرید الجاحدون لیطفئوها
شبهای از جهت گمراهی تاریک میخواهند منکران که اطفا کنند آنرا
ویابی الله الا ان یتمه اما چون سکندر خاطر بقدم همم طی مسالک
ممالک فکر و حدس نموده باشد و بمرقات توفیق مطالع و مغارب مراتب
براعت را بر حسب مغزای حتی اذا بلغ مطلع الشمس پیموده و اضداد
دون و حساد بوقلمون را بصفت قوما لا یکادون یفقهون قولا

موصوف

موصوف یافته ملاحظه فرمایند که با وجود این حال سد ممالک کمال
این فقیر را از فساد یاجوج نهاد ایشان چه باک است و بوستان آسمان
نشان مخترعات این حقیر را از خزان طعن حسودان چه ملال شعر
ان العرانین تلقاها محسدة ولا تری للیام الناس حسادا
مدرستی که کرام باش می بینی ایشانرا محسود و نمی بینی مر لیام مردمان حسد برنده را
لمؤلفه
میکنم از بهر دفع دشمن ابلیس لبس دایما افشان ز چرخ طبع اسهام شهاب
میتهم بر خوان فضل از شعر شیرین تا زنند حاسدان بر دو کف خود بر رخ و سر چون ذباب
زاده طبع مرا کس در جهان منکر نشد خود غریبان را نمیکردند منکر جز کلاب
و مرة بعد اخری در معارک امتحان بیان دیده اند که اسلوب ابداع و
ضروب اختراع این قلیل البضاعة قصیر الباع چون معجزهٔ موسی بقلم
عصا آسا از قلوب جماد منسوب حساد ینابیع تحسین بر مجاری لسان
ایشان جاری داشته است و مثال الحان داود از جبال طباع مرضد
و حسود صدای آفرین بگوش هوش اولیا رسانیده و مانند تلاقی مافات
سلیمانی جهت تدارک فوت شده بلغا آفتاب براعت از مطالع فصاحت
و بلاغت طالع کردانیده و نظیر معجزات حضرت محمدی علیه الصلوة والسلم

از آفتاب کمال بلاغت بصر بصیرت منکران را حیران ساخته و زلال
سلاست و لطافت از سباق عبارت روان داشته ما کان حدیثا
یفتری و لکن تصدیق الذی بین یدیه شعر
اذا اصلت صولا لم اجد لی مصاولا و ان قلت قولا لم اجد من یقاول
زمانی که حمله می بریم حمله برده نمی یابم خود را هم نبردی و اگر میگویم گفتنی نمی یابم کسی که مقاولت کند
زیادت برین در مصاف اوصاف حسام اشهام بی نیام نداشت و پیش
ازین سمند کمیت بادپای اقلام را در میدان کلام منخلع اللجام نگذاشت
میوان جز بقا و ارتقاء آن خورشید لقا از نکبای دم سرد حسودان
در امان باد و آوازهٔ مکرمت و احسان آن عالیشان از لسان بنی نوع
انسان با نفخ صور هم عنان بمحمد من بنی عدنان ایضا نسخه مکتوب کتب
من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان العادل محمود شاه
الکجراتی خلد الله سلطانهما علی طریقتهم اجناس حمد و سپاس حضرت
آفریدگاری را که شهاب ثاقب مصادقت سلاطین دین را از سمای
وفاق رجم بال اعدای شیاطین آیین کرداند و انواع شکر بی قیاس
ستودهٔ بارگاه کردگاری را که علم آفتاب تاب مخالصت پادشاهان

دین دار سبب زوال ظلام وجود اضداد و موجب اذابت اجساد
جمله نهاد اهل عناد فرموده و درود نامعدود بر مرقد منور و روضهٔ
مطهر سپهسالار جیوش جود و قافله سالار کاروان وجود محمد الموعود بالمقام
المحمود و بر آل لازم الکمال که بتاج وهاج الا المودة فی القربی فایزند و اصحاب
واجب الاجلال که سمو مناقب و علو مناصب بایهم اقتدیتم اهتدیتم را
حایز واصل باد بعد تقدیم ابلاغ ثنا و ترتیب ارسال لوازم ولا که
درر غرر خصوصیت صفای آن محمود کواکب سما و محمود ملایک اد[یک]
ملا اعلی باشد بر ضمیر خورشید نظیر و خاطر بحر مقاطر مخفی نماند که
درین حین از طرف خلجی قاضی لادن طامر و اسحق طامر آمده تقریر
کردند که خلجی از خلجان شیطانی نادم گشته میخواهد که آثار اختلاف
از میان اهل اسلام مرتفع کرده و انوار ایتلاف با چنین اوصاف
مجتمع و کلمات تملق سمات که بجیب ظاهر از مقتضیات اسلام می نمود
میگفتند اما چون همگی همت باشتعال نوایر انتقام مصروف و جملگی
نهمت بر ارتفاع غبار آثار اهل عناد معطوف التفات بحکایات آن
غدار مکار از دایرهٔ اختیار و جادهٔ اعتبار بیرون نمودن تا علما

وسادات وصلحا وقضاة التماس نمودند که بر مقتضی وَإِن جَنَحُوا لِلسَّلْمِ
فَاجْنَحْ لَهَا کسی را همراه نفران او فرستادن از رعایت احکام اسلامست
و موجب اتباع سنت نبی علیه السلم و در سال گذشته که شیخ داود
آمده بود و صلاح خان دیده بودند که اگر در تقاسیم اراضیه قوانین
سلاطین ماضیه را مسلوک میدارد و سلوک طریق اصلاح اولیست
و رفع اختلاف از میان اهل سلام اعلی بنا برین درین وقت قاضی
شیخن محتسب و قاضی احمد نایب را مصحوب نفران خلجی فرستاده
آمد که اگر در تقاسیم اراضی بر طبق سلاطین ماضی راضی و مستقیم باشد
مکر و محل غدر غیر مقیم آن زمان وفاق بر خلاف مقدم دارند والا
بے توقف و اهمال راجع و عاید گردند چون مبانی وداد بعماد اتحاد
وسمت بقا دارد و منافع و مضار طرفین را یکی میدانند صورت حال
در آیینهٔ مقال باز نمودن واجب نمود همواره میاه حسام مصادقت
بر مجاری زویس اعداء جاری باد و سهام انتقام از کمان موافقت
بر اهداف قلوب اضداد کاری جواب مکتوب کتب الی حضرة
خلف المشایخ الشیخ داود رسم السلطان محمود الخلجی

جواب مکتوب

مکتوب محبت اسلوب مودت مصحوب که جناب خلف المشایخ العظام
سلیل اکابر الکرام المختص بعنایة الودود شیخ داود حفظه الله
تعالی من شر کل حسود و ضر کل حقود باین محب وافی الاعتقاد
صافی الوداد ارسال کرده بود بصنوف تسلیمات والوف تحیات
که صفایح صحایف صفای آن از رقوم ریا معرا و مفهوم محصلش
باستعارات لایقه ولا و عبارات رایقه وفا محلی باشد مقابله کرده
آمد و آنچه در باب اصلاح ذات البین نوشته بود بتفصیل و اجمال
معلوم گشت بر ضمیر منیر خلف المشایخ راسخ باد که بر متفیمان نجاد طاق ارض
و ساکنان اقالیم جهان بالطول والعرض سیرت حمیده و سریرت
پسندیدهٔ دودمان حضرت بهمنیان که ذات ایشان و مفهوم سلطنت
توامان اند از زمان کیومرث که اول سلاطین جهان و مبدا سلسلهٔ این
خاندانست اِلَی هَذَا الآن کَالشَّمْسِ فِی وَسَطِ السَّمَاءِ ظاهر و غیر
نهانست شعر أَنْبَاءُ بَهْمَنَ طَابُوا بِالَّذِی عُجِبَا
إِذْ طَیَّبَ الْمَجْدَ وَالْعَلْیَاءَ مَحْتِدُهُمْ صَغِیرُهُمْ کَکَبِیرٍ فِی اقْتِنَاءِ عُلًا
از برای آنکه خوش کرد انبیه محرک و رفعت اصل ایشان را کوچک ایشان همچون بزرگ ایشانست در کسب بلندی
حرزان نیعنی هوش کرد از ... دلها

مکتوب

مَن تَلَق مِنهم فَقُل لاقِيتُ سَيِّدَهم وقوت شاه سلاطین آفاق
بتشمیم شمّهٔ از محاسن شیم و اخلاق ایشان معطّرست و باصرهٔ بصیرت
اساطین روزگار از کحل الجواهر آثار افاضت ایثار شان منوّر
اِنَّ الفَضَائِلَ فِي الدُّنيا مُشَتَّتَة وَما جُمِعَن مُرُورَ الدَّهرِ فِي نَفَر
لَكِنَّها وَبِحَمدِ اللهِ اِجتَمَعَت اَشتَاتُها عِندَهُم فِي اَحسَنِ الصُّوَر
لکن آن فضایل وبحمد الله که مجتمع شده است متفرقات آن نزد ایشان در نیکوترین صورتها
و از شواهد این حال و اسانید این مقال آنکه چون سلطان مغفور مرحوم
بادشاه مبرور معصوم سلطان نظام الدین احمد شاه طیّب الله ثراه
وجعل الجنة مثواه در اول جلوس نوان خلجی را که با هدایا آمده بودند
مرضی الاثر و مقضی الوطر باز گردانیدند و بر مقتضی وَاِذَا حُيِّيتُم
بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِاَحسَنَ مِنهَا از این طرف بطریقی که لایق این خاندان
خورشید فیضان بود روان فرمودند و خلجی مذکور ارقام محبت و
وداد را بارقم عداوت و عناد و محاذات و محازات نمود
و از سلوک طریق نامرضی که خلاف آیین سلاطین حال و ماضیست
هیچ اعراض ننمود و کلمات جماعهٔ اوباش که مرجع آتش انحاباش اند

بسمع قبول بشنود و درین وقت خلف المشایخ حکایتی چند مبنی بر
استعلای لوای اسلام و اطفای نایرهٔ انتقام و اتباع سنت نبی علیه الصلوة
والسلم نوشته اند اما میان سلاطین صحت صلوة اصلاح خاطر موقوف
بطهارت باطن و ظاهرست و طهارت ظاهر عبارتست از قلع خبث
اختصام و رفع حدث سلّ سنان و صمصام از میان اهل اسلام و طهارت
باطن اشارتست بقمع مواد شید و مکر و قطع فساد کید و غدر و
بعد از ان توضی بما صفا بطریق و ترتیب سلاطین با وفا اسکن الله
اَروَاحَهُم فِي رِيَاضِ الرَّحمَةِ العُظمَى وَالمُؤمِنَةِ الكُبرَى ورحم سلفهم
وَاَبقَى اِلَى آخِرِ الدُّنيا خَلَفَهُم اکنون اگر داند که خلجی مذکور بر وفق مسطور
برجادهٔ اصلاح مع الشرایط والارکان مستقیم است و بر منهج سلاطین
دین مستدیم این محب را باز نمایند تا در میان آمده بموجب فحوای
اَلنَّصِيحَةُ لِلّٰهِ وَلِرَسُولِهِ وَلِلمُؤمِنِينَ آنچه مقتضی دین قویم باشد بتقدیم
رساند و مرجه از صور عرایس عقلی در آینهٔ خاطر ظاهر گردد بر سبیل
استعجال پیش از خروج بشکال باز نمایند و مقایسهٔ قتال امسال با جدال
ملکشتز کل محض خیال و فرض محال دانند بیت

نه کرکین بود در پستم همچو بکین نشد مثیش همپسر لبنز غریب
زیراکه بعین عنایت سبحانی ومحض حمایت یزدانی وقدرت نیروی
تقدیر وقوت بازوی تدبیر وکثرت خیول واعدّه وصولت سیوف
واسنّه وضربه حربه وتبرزین بر سینه وتارک واجرای دماء
اعدا بصاعقه بلادکی اجساد اضداد را از ساحت دهر در حفره
قبر روانه کردانیده خواهد شد تا مر خیال فساد مواد که در دماغ
محمرست بکوزکران منقمع کردد ومبانی وجودشان از چشمه سار حسام
وسیلاب پیکان سهام بالکلیه منقلع چه سلطنت این خاندان استحقاقی
نه اتفاقی وچمن دولت حسبی ونسبی ایشان مزهّر وریّان از سحاب
مطیر هذا من فضل ربّی ست جو دولت ازین خاندان یافت کام
لذ دولت بود کر رود زین مقام زهی دولت دولت نیکبخت
که کشت از ازل وقف این تاج وتخت چون سوق کلام بر وفق مقتضی
مقام از شیم مالکان ممالک بلاغت وسالکان مسالک براعت بود
وصورت حقیقت حال در آینه مقال بازنمودن واجب بنابرین نقاب
ارتیاب بایادی شطور خطاب وانامل حروف کتاب از پیش چهره مقصود

بحجاب برداشت همواره در ظلال اعمال جمیله واتّباع اجماع اهل
سنت محفوظ باد وعواقب امورش بعین انتباه ملحوظ جواب
مکتوب کتب الی خدمته ابن اخیه عمید الملک حین وصل من مکة المشرفة الی
دابول لازالت اغصان آماله بوجود جوده سالمة عن الذبول

جواب مکتوب

درر غرر فواید وجواهر زواهر فواید که از جداول انامل بر سواحل
کمال عبارت ومناهل اسالیب مختلفه مجاز واستعاره منثور فرموده
بودند بایدی محبت وصفا در مقابله ومواجه آن کردن ودوش محبت
جبلی ومودت اصلی را بقلاده مدحت وثنا وتمیمه محمدت ودعاء آن
جناب فضایل شمایل ملایک خصایل مشتری آثار خورشید انار قافله
سالار کاروان رجال لا تلهیهم تجارة صدرنشین مجامع فی بیوت اذن الله
ان ترفع جامع خصایل ومعارف ابی الله فی غیره ان یجمع مزین
ومحلی کردانید ومجمر خاطر بطیب ذکر آن خلاصه دهر معطر ساخت و
کلستان جان ودل وبوستان مجالس ومحافل بنسیم مکارم اخلاق آن
یگانه آفاق منور ومزهر داشتند وآتش غرام که بواسطه طول امتداد
شهور واعوام اندک خمودی کرفته بود از انفاس مشکین اساس باز

اشتغال گرفت وچون چنان که از خزان هجران ذبول یافته بود وازسحاب
وصول کتاب ونسیم عنبر شمیم خطاب طراوت ونضارت پذیرفت بیت
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا خبر آشنا شنید
وچون همگی خاطر وجملگی باطن وظاهر مشتاق وملتاع آن لقاء شمسیة
الشعاع بدرية الالتماع است توقع وترقب آنکه بی اهمال وتوقف واهمال
وتسوف کوکب حصول اکمل مرادات که ملاقات حیات مضامینات آن ملک
صفات است از افق حسن بجد طالع کرداند شعر
وابرح ما یکون الشوق یوما اذا دنت الخیام من الخیام
زیادت برین تاکید حاجت ندید اللهم کما جعلت عونک له مساعدا
اجعل کوکب ثناء ذاته فی فلک الدوام صاعدا جواب مکتوب
کتب الی جنابه السلطان الاعظم الاعدل علاء السلطنة والخلافة والدین
الکیلانی خلد الله ملکه وسلطانه الا یا صبا بلغ ثنائی ودعوتی
الی الحضرة العلیا ببلدة فومن وقل بعد لثم الارض منی ثانیا
یعنی حضرت علیا در بلده فومن وبگو بعد از بوسیدن زمین از من در بار دوم
بان لیس فی الدنیا سواکم من محسن رفعت لواء الفضل والعلم والعلی
آنکه نیست در دنیا غیر از شما احسان کننده مرا بلند ساختم علم وفضل وعلم ورفعت

مکتوب

وذا کلها من فیض جدک اجتنی ولو کنت من کیلان فی الهند واقعا
واین همه از فیض جد تو اجتنا میکنم واگر بودم من از کیلان در هندستان واقع
اشمم طیب الفیض من آل او کن لا اشکرکم ما دمت حیا وان امت
تشمم میکنم من بوی فیض را از خاندان او کن البته شکر میکنم شما را ما دام که باشم زنده واگرچه میرم من
فاوصیت آلی ان یراعوا لابنتی سقی الله رشتا تحت ظل لوائکم
پس وصیت میکنم خاندان خود را که رعایت کنند آب دهاد خدا رشت را در سایه علم شما
فصادت بهذا خیر ارض ومسکن فلا زلت سلطانا علی الارض کلها
که گشته است رشت بسبب این بهترین زمین پس همیشه باشی سلطان بر زمین همه
ومنک الوری فی خفض عیش وما من طغرای مناشیر فوز آمال وبشرای تباشیر
صبح نجح واقبال یعنی کتاب وحی خطاب اعجاز نقاب منظره ایوان
ان هذا الشیء عجاب که از بارگاه فلک اشتباه شاهی ودرگاه عالم
پناه شهنشاهی در دریای سلطنت ومعدلت گستری خورشید آسمان
رافت وذره پروری بیت ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری
چون سپهرت بر جهان از بد وفطرت برتری سایه وخورشید نتوانند همی دوش نما
کز چاه خویش در عالم بساطی گستری وارث ایالت اقالیم ارض مطلع

نجح وفلاح
پیروزی و[illegible]

اقبال و آیینه جمال ذُرّیّةً بعضها من بعض پادشاه فریدون نسب سکندر
حسب شهریار نوشروان جدّ دماج أبّ سبحان من جَعَلَ الشّمسَ ضیاءً
وَالقمرَ نورًا وصیّر قلبَ کلّ الوری بأساطین لطفه بیتًا معمورًا شعر
لا زال قالبه بالمشاد منشورًا ٭ وصدره والیه للزوار منشورا
به نبذهٔ قدیم آن دودمان وچاکر مستقیم آن خاندان نفاد یافته بود
مصرع بساعتی که تولا کنند بدو تقویم ٭ شرف نزول وکرامت وصول ارزانی داشت
کفتم که این تحت خداوندی تو نیست ٭ ای انوری بیت بنده وچون انوری مزاد
اکر سوابغ سوابق نعم آن خاندان کرم ولوازم مامیت اخلاص حسن
طویت این اقل خدم بقوّت لسان خامه وبسطت بساط نامه شرحی
نماید از هزار یکی وبسیار اندکی در حیطهٔ بیان نمی آید واکر خواهد که فیفای
شوق وغرام بد بریدا وهام وهجین اقلام وسرعت سیر افهام مطوی
سازد عروج بام مینافام سما را بر ریسمان عنکبوت خیال منوی ساخته
باشد ع زهی تصوّر باطل زهی خیال محال ٭ لاجرم بر مقتضی مصرع
إذا لم تستطع امرًا فدعه ترک شرح وبسط آن کرد جبههٔ دل پر
شوق وصبابت در محاریب ضلوع بسوی قبلهٔ خشوع واستجابت موضوع

داشتند که همواره بوی استعلای آن حضرت از قمّهٔ قبّهٔ ثریا
اعلی باشد وعرصهٔ اقالیم وسکّهٔ دنانیر باسم ورسم آن سدّهٔ ملایک
سدّه مزیّن ومحلّی حق سبحانه وتعالی این نبذهٔ قدیم را که رقم
اخلاص آن خاندان در دفتر جنان مثبت داشته است وشکر
نعمت وتربیت آن دودمان طغرای منشور حسنات اعمال ساخته
بر روی زرد بنمایم نشسته خاک کویش را بعقبی کر بیر سندم که از دیباچه آوردی
توفیق تقبیل انامل دریاش که حسکان مرض هجران موجب انتعاش
است بی تطاول دست موانع وتراجع کوکب طالع مرزوق کناد بالنبیّ
وآله الامجاد وصحبه الانجاد بعد ترشیح ازهار نیاز در چمن کتاب وطیّ
طوامیر طرق اسهاب واطناب بنوّاب کامیاب طوبی لهم وحسن مآب
اعلام می رود که بر موجب مدلول شعر
ودارهم ما دمت فی دارهم ٭ وارضهم ما دمت فی ارضهم
مکر مدارات اضداد بر میان جان محکم داشتن ودستار شعار مواسات
انداد بر سر نهادن از لوازم دانش وموجب بینش است وچون
این فقیر مدّتی دران جانب با اقارب واجانب بطریق مذکور سلوک نمود

دوش وفاق از احتمال این مشاق ضعیف آمد و پشت عمر عزیز از
ثقل آن ثقل سخت نحیف گشت وجدّ بزرگوار آنحضرت فلک اقتدار
غَفَرَ لَهُ الْغَفَّار واَبَدَ ظِلَّکُم العَالِي اِلَی یَوْمِ الْقَرار بزبان گهربار بسیار
میفرمودند که اگرچه این بنده طریق مواسات و مدارات با احبا و علات
مسلوک میدارد و بوستان جان ایشانرا باران احسان ریان میکرداند
اما کوا اهل قلوب اکثر کسان بارگران حسد را محتمل است وشرارهٔ نایرهٔ حقد
از زبانهٔ زبان حالشان مشتعل بنابرین پای عزیمت در رکاب مسافرت
استوار ساخت وخرام حزم بر سمند با دپای همت تنگ در کشید بیت
بشهر خویش درون مردی خطر باشد بکان خویش درون بی بها بود گوهر
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر
زیرا که جمال چهرهٔ مقاصد و مطالب بی ارتکاب صنوف شداید و متاعب
نمی توان دید وجواهر زواهر مراد بی تیشهٔ سعی واجتهاد از کان امکان
نمیتوان کشید وسند این حال وشاهد این مقال آنکه حضرت یوسف
نبی با علو رتبت نبوة و کمال عطوفت یعقوب بسبب ابوّت بی مشقّت
فعو چاه وتراکم دود آه باوج جاه نرسید بیت

وصال

وصال دوست طلب میکنی بلاکش باش که خار و گل همه باکید کرتواند بود
کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلاها سپر تواند بود
وحضرت سید انام علیه الصلوة والسلم که ذات پاکش غایت ایجاد
عناصر و افلاکست بی غربت کربت ومصابرت مهاجرت تارک مبارکش
بتاج اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ موشح نگشت شعر فَقُمْ واَرِم اَغْرَاضَ الاَمَانِي بِهِمَّةٍ
تُنِيرُ بِصُبحِ النُّجحِ لَيْلَ الْمَطَالِب فَلَوکَانَ عِزّاً فِي الْقُعُودِ لَمَاسَرَت
که نورانی میکرداند بصبح نجح شب مطلوبها را پس اگر باشد عزت در نشستن هرآینه سیر نمیکردند
مَعَ الْفَلَکِ الدَّوَّارِ زُمَرُ الْکَوَاکِبِ نادر اثنای سفر کواکب عنایت الهی
از مطلع ظفر روی نمود و ملهم غیب بشرف ملازمت پادشاهان بهمن نژاد
نوشروان سداد حاتم فواد خلّد الله تعالی ظلالهم الی یوم التناد ارشاد
فرمود و از مراحم مراحم ایشان جراحت هجرت اوطان و ملالت بعد
اخوان و خلّان براحت متبدّل گشت شعر
وَلَاعَيْبَ فِيهِم غيرَ اَنَّ ضُيُوفَهُم تُلَامُ بِنِسْيَانِ الْاَحِبَّةِ وَالْوَطَن
و هیچ عیب نیست درایشان غیر آنکه مهمانان ایشان ملامت کرده میشوند بفراموشی دوستان و وطن
و از طیّ فیافی وقطع بحار زخار که موجب وصول بچنین درگاه کامکار بود

با آسمان گردنده ستارهای نورانی

پس از خیر و نیز از نشانهای آمال ... بهمتی

فیف
زمین هموار

وشنیدن نمود آن تکریمات
کاین سرحال کلفه شعف در عهد حی تکریمات

انواع شکر وسپاس اساس بافت شعر اِذا اَحمَلتُ فیه المکارِمَ وَاثنیتُ
اِلی اَن تَراهُ العَینُ صارَت مَحامِدًا وَاِن بَلَغَتْ مِنّا الصَّبا بَرَّ جهدها
تا غایتی که به بیند از اجشم میکرد از ثمرات آن محامد و اگر برسد از ما عشق مشقت آنرا
وَاَدنَتْ اِلی زَوایاهُ صارَت فَوایدًا وبروفق ارادت استاد کارخانهٔ
قدر ورسام نگارستان خیر وشر با وجود شعف کلی بوطن مألوف
اصلی توجه آن بلاد را امروز اسباب مانع وتوقف این سواد را ملحظه
علل جامعه از مکمن غیب درصحرای شهادت ظاهر میشد تا آنکه سلطان مرحوم
مغفور همایون شاه طیب الله ثراه وجعل عقباه خیرا من دنیاه از سرای
غرور وفنا بساحت راحت وبقا رحلت فرمود وفرزند دلبند آن حضرت
یعنی سلطان جم حشمت کی همت وارث خلافت بهمن واسفندیار سایهٔ
رافت حضرت آفریدگار نظام شاه بیت لمؤلفه
مطبخش را خیمه چرخ ازرق از دود ونجار ٭ محور قطبش عمود وکهکشان آمد نوار
خلد الله تعالی اِلی یوم القیام بقائه وجعل فوق الفرقدین ارتقائه
سریر سلطنت باخمص شریف مشرف ساخت واکابر واصاغر را از
وزرا وامرا وفضلا وعلما بعواطف جمیله وعوارف جزیله بنواخت بیت

مکمن ـ مکمن
پنهان شدن ـ پنهان شدنگاه

زاولاد

زاولاد آدم دو کس ماند وبس ٭ کز انعام او کو مرو زر نیاز فت
یکی آنکه مادر نزادش هنوز ٭ دوم آنکه عهد ورا در نیافت
چون کبوتر جان این بنده بطوق تربیت ومرحمت سلطان همایون شاه
مرحوم مطوق بود واستقلال حال وصیغه رجای استمرار اقبال این فقیر
از مصادر الطاف واشفاق آن حضرت مشتق لاجرم بر ذمت همت
جان واجب ولازم دانسته که حسب المقدور کمر خدمت از جهه ادای
حق نعمت بر میان جان معقود دارد وتا سر بر تن وجان در بدن است
بر جادهٔ عبودیت مستقیم وبر سر کوی وفاداری مقیم باشد بیت
کمر تیغ اجل خیمه بر کنم ور نه ٭ رسیدن از در دولت نه رسم وراه منست
کز آن زمان که بر آن آستان نهادم روی ٭ فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
اگر با وجود انواع شفقت وتربیت وصغر سن مبارک این حضرت
از خدمت تقاعدی نماید واز دایرهٔ خادمان وفاداران تجاوزی جوید
آن حضرت که مرکز دایرهٔ خلافت وقطب فلک سلطنت ورافت اند
چه خواهند فرمود وبی شبهه بطعن سنان لسان عقلا منسوب وصفحهٔ
رخسار حیات بداغ عدم وفا معیوب خواهد بود نعوذ بالله من

ذلک لاجرم نطاق خدمت بر میان همت بسته شد و این معنی را
عنوان صحیفهٔ حیات داشته و دیباچهٔ کتاب حسن نیات ساخته
آمد **بیت لمؤلفه** تا بدوزم بر قد لطفش قبای حمد و شکر
طبع تیزم سوزنست و رشتهٔ عمرست تای[تا] نامهٔ ترجیح اعمال مرا بر کل کون
حرف از لوح رضایش بس بود در روز شمار **شعر**
سأشکر عمرًا ما تراخت منیتی ایادی لم تمنن وان هی جلت
دور باشد که شکر میکنم عمرو را مادام که مهلت دهد مرگ من نعمتهایی که مقطوع نباشد و منون نباشد واگر بزرگ باشد
رأی خلتی من حیث یخفی مکانها فکانت قذی عینیه حتی تجلت
دید حاجت مرا از آنجا که پوشیده است مکان آن پس بود آن حاجت آن خس که در چشم او افتاد
بنابرین موانع از شرف ملازمت آن حضرت که اکسیر وجود این بنده
است اگر محروم و مأیوس مانده لکن نور شمع شکر مرحمت و احسان آن
خاندان از صومعهٔ جنانش بر روزنهٔ لسان و ارکان تابنده است
و ارقام الطاف بر جریدهٔ فؤاد الی یوم التناد و وصیت اولاد و احفاد
آنست که الی ما تناسلوا اصداف جنان و دهان را بلآلی ثنا و دعای آن
دودمان مزین و موشح دارند و بوستان جان را از ابر شکر و خدمت
ریان و مرشح **شعر** سأشکرکم ما دمت حیًا وان امت
ولم اوفه اوصیت بالشکر آبیا کرم جبلی و احسان اصلی مقتضی آنست
که بکرم عمیم و لطف جسیم معذور دارند که العذر عند کرام الناس مقبول
توقع و التماس از درگاه عظمت اساس آنست که اولاد بنده را که در آن
بلاد معدلت آباد اند درین طرف روان فرمایند تا بعد الوصول کمی را که رقم
سعادت بر ناصیهٔ جانش مرقوم باشد و رسوم فوز دولت ملازمت آن
آستان بر لوح جنانش موسوم فرستاده آید و اگر توقف و تعوقی درین
درین باب واقع گردد علامت آنست که سحاب مرحمت و مکرمت بر چمن
جان این بنده نمی بارند و بر کیفیت خلوص این کمینه و کمال حسن اعتقاد
و تراکم الطاف آبا و اجداد در بارهٔ اهل عباد اطلاع ندارند زیادت
برین جرأت و جسارت را مجال ندید لاجرم بساط انبساط بایدی
ادب در نوردید حق سبحانه و تعالی سایهٔ آسمان پایهٔ آن حضرت را
بر مفارق مقیمان خطهٔ امکان مستدام داراد و اجساد عدات و حساد
آن حضرت از فسحت محوطهٔ وجود در تنگنای عدم نابود کرداناد ما تنون
جواب مکتوب کتب والصاد **الی جناب اخیه افاض الله علیه**

حسنات ۵

جواب مکتوب

سجال کرمه واسبغ علی کافة البرایا ظلال نعمه

کتابت حکی عصر الشباب کلامه ویقتاد ایام الوصال زمانه

کتابت که حکایت میکند عصر شباب را بحی او ومیکشد ایام وصال را زمان او

فکم فیه من در نفیس منظم یخجل عقد الغانیات نظامه

بس بسا که درو ست از در نفیس سفته که خجل میکند عقد جواری جون صورت را نظام او

فرایدِ فوایدِ ابداع وانشا ووسایطِ قلایدِ ذلک فضل الله یؤتیه من

یشاء که غواص قلم مقدام انلجه مقام وپنجهٔ آن خاطر غمام انعام

بیرون آورده وبدست قدرت جوهری فکرت در درج حروف و

سلک کلام بصورت حور مقصورات فی الخیام قرار وانتظام داده بود

از عذوبت ذوق وبث الفاظ کتاب واعجوبت سوق ترکیب خطاب صنادید

بلغای کتاب از سر عجز وقصور در محاریب سطور بسمت خروا لها واناب

انتساب یافتند وآیهٔ کریمهٔ ان هذا لشیء عجاب ورد زبان وذکر جنان

ساختند **بیت** در ملک سخن لفظ ترا منصب شاهی

منشی فلک داده برین قول گواهی **شعر** له قلم عم الاقالیم نفعه

فما خص منها اول دون سابع فما نیل مصر عند نایله الذی

بدر روت الامصار خمس اصابع اَیزدبیچون وواضع دبیرستان

ن والقلم وما یسطرون آن ذات فضایل مشحون فواضل مقرون نتیجه

مقدمتین کاف ونون فرات زلال مقال عینا یشرب بها المقربون الذی

ترقی نعوت کماله الی امد لا ینتهی الیه سعی جاهد ولا یبلغ الی مدی

مدایحه سیاح سامرة المحامد **شعر** ما زاده الالقاب معنی ثانیا

فکانها من صدقها اسماء لا زالت حمایم ارواح الامم مزینة باطوار

کرمه الانم وصحایف علو الهمم مخنونة بشکر یده الاعم شهابا را از

عروض عین الکمال حساد محفوظ ومامون دارا د واذیال جلالش از غبار

مافی الخیال اضداد محروس ومصون باوتیس وذی النون بوصول فرحت

مبدع آن رقوم بهجت ملزوم نهال آمال که از خزان هجران ذبول یافته

بود باز ثمار سرور مقرون وموصول گشت واز ملاحظهٔ التفاتات عیون

حروف ومشاهدهٔ ذوایب ثمرات آن جان ناتوان که مقیم زاویهٔ جنات

ولهان وحیران ماند وسهام الفات وقسی نونات کلماتش لشکر شکوه

اندوه را از عرصهٔ ملک وجود در کتم عدم راند وجون مخزن معانی

غریبه اش در حلل الفاظ فصیحه وحلی تراکیب ملیحه مشهود نظر بصیرت

مستر سخن بر کردن
پیرایه ورشته جون

فسّاس شمشیرست منسوب بقوس
که معذرت از معلول آمی

مرغ خیال در هوای جواب آن مقال پر و بال گشت **شعر**

هو الشمس ضوءًا فی سماء بلاغة اذا لم یکن فیها غروب ولا کسوف

او آفتابیست از روی روشنی در آسمان بلاغت گاهی که نبودی در آفتاب غروب و نه کسوف

تقابلنا منها السطور بواسم الثغر تبدی من لمی الجبر ام احرف

مقابل میشود ما را از آن صحیفه سطرها در حالتی که خندانند آیا دندانست که ظاهر شده از سرخی که در مداد حرف است

بنابرین جمال عروس عبارت و کمال چهرهٔ براعت و استعارهٔ انرا

آینهٔ ادعیهٔ صافیه و اثنیهٔ وافیه مقابله و مواجهه افتاد چه تقابل

آینهٔ صافیه حکمای یونان زمین با صور قلم سحر آفرین نقاشان چین

از غایت اشتهار محتاج تبیین نیست **بیت**

کلکش چه قابلیست که صاحب قران نطق یعنی که نفس ناطقه در حبس بالکنت

صوت صریر مجوش از روی خاصیت در قوت خیال چنان نصورت افکنت

کاکنون مزاج جذر اصم در مقابله ده گوش و ده زبان جو بنفشه و سوسن است

پرواز شاهباز آز و نیاز در هوای فضای دل که گلشن راز است ازان

متعالی ترست که با کام حقیقت و مجاز و آجام اطناب و ایجاز و اغوار

حروف و انجاد سطور و اغصان لسان و بوستان مکتوب و مذکور

التفات

التفات نماید **بیت** برون از عالم حرفست جان خورده پنهان را

بغمزه سوی یک یک حکایتهای پنهانی شمع حیات بر رشتهٔ جان در لگن

جنان افروخته و عنبر سویدای دل در مجمرهٔ خاطر فاتر سوخته و چشم

همت بر محض عنایت آلهی دوخته که جمال وصال که در حجال سپید و سیاه

ایام و لیال مستور است عنقریب بچشم ظاهر منظور گردد و برای صاحب

و خاطر ثاقب که جیب اسرار مغیبات خیر و شر بدست قدرت ادراک

چاک کند و زنگ شک و تخمین از آینهٔ افکار بمصقل یقین پاک کرده اند

مخفی مباد که جامهٔ دیبای نامه حلهٔ حورای وداد و خلعت میمود اما

حیف و هزار حیف که اذیال آن بذکر سفارش تاج الدین بن نجم الدین

ناسپاس که بصورت اناس و بمعنی نسناس است سبب عیب و نقصان

یافته بود و حال آنکه بر صغار و کبار آن دیار چو ماه در شب تار و مهر

در وسط نهار هویداست که آنچه از ظریف و تالد و صامت و ناطق

در تحت تصرف آن منافق شریر است حق طلق و مال صرف این فقیر

و دست شکل و کمان از اذیال این مقال قصیر و از روی حزم عزم جزم

بود که هر مال که بر ذمت آن قدوهٔ اراذل شرعا ثابت است بی اهمال متصرف آید

وبعد ازان عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام مصر حفظها الله تعالی
عن الاضرار منعطف نماید چون کتاب بلاغت مشحون متضمن توقیف
دعوی وعدم تعرّض بدان بی حیا بود بواسطه خاطر عاطر آن مطلع
خورشید اقبال توقیف واهمال واجب نمود شعر
فَلَيْتَكَ تَحْلُو وَالحَيَوةُ مَرِيرَةٌ ؛ وَلَيْتَكَ تَرْضَى وَالأَنَامُ غِضَابُ
بس کاشکی که تو شیرین میبودی و زندگانی تلخ وکاشکی که تو راضی میبودی و مردمان خشم ناک بودند
وَلَيْتَ الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَكَ عَامِرٌ وَبَيْنِي وَبَيْنَ العَالَمِينَ خَرَابُ
وکاشکی آنچه میان من ومیان تو است معمور بودی ومیان من ومیان عالمیان خراب بودی
اگرچه نزد این محب محقّق ومعین است که اهمال در اخذ آن مال خلاف
مقتضی حال ومنافی ملاحظه مآلست بیت
مکن بابدان نیکی ای نیک بخت ؛ که در شوره نادان نشاند درخت
وتحقق مفهوم این کلام وتیقّن فحوای این پیام بعد صفا رقت آن ملاذ
کرام ازان فرقه بد نیّت نفاق طویّت وزمره آدمی صورت شیطان
سیرت بر جمیع انام از خاص وعام ظاهر خواهد شد بیت
درختی که تلخست ویرا سرشت ؛ گرش در نشانی بباغ بهشت

ور از جوی خلدش بهنگام آب ؛ بزیر انگبین ریزی وشیر ناب
سرانجام گیتی بکار آورد ؛ همان میوه تلخ بار آورد
ز بدگوهران بد نباشد عجب ؛ سیاهی بریدن نشاید ز شب
وَأَنْتَ وَإِنْ دَارَيْتَ فِي العَقْرَبِيَّةِ ؛ إِذَا أَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ اللَّسْعِ تَلْسَعُ
وحال آنکه بسبب مکتوب مسرّت مصحوب که بارسال ارسال فرموده
بودند جیب لباس ممکث آن نادان از دست تعرّض امان یافته هم
دران سال بطرف هندوستان روان گشته است امّا غالبا رعایت
خاطر شیخ علی وتسکین درد دل آن غبی دنی مقتضی تکرار کتاب بوده است
ومفضی بتغلیظ خطاب وازروز نصّاخ بکاخ دماغ چنان رسید
که آن والاجناب معلّی قباب شیخ علی مذکور را برسالت دار السلطنة
لاهجان انتساب داده اند از استماع این مقال ومشاهده مآل آن
حال انگشت تحیّر در دندان تفکّر ماند وآیه کریمه لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
از صفحه صحیفه افعال آن جناب برخواند بیت
شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی ؛ ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ؛ در باغ لاله روید ودر شوره زار خس

و یقین داند که اساس صفات آن سگ سمات بنجاست ذات چنان
ملوث است که بآب سیل باران بهاران و تمام بحار عالم زمان و مکان
پاک نمیشود که ما بالذات لا یزول بما بالعرض بلکه اگر ذرات جسد
ناپاکش از نکبای نکبت و صرصر قهر حضرت عزت در هوای فنا
گردباد
رود از روایح متلذذ بشیم ذمیمه و عظام رمیمهاش مشام سکان کرهٔ
زمین و قبهٔ آسمان مکدر گردد مثنوی نکوزد این مثل دانای یونان
که نیکی بد بود جستن ز دونان بجای زهر ندهد مار تریاک
نسیم نافه ناید مرکز از خاک و آن مزاج کوی مفسد و روباه خوی
مشعبد که از روی تخلق و تملق ثعلبیت و تطیر (?) بر خباثت جبلتش کلی
و بحسب ظاهر آدمی وضعی و بر ذایل خصایل خرس طبعی انواع مکر و
خداع در لباس خدمت و اتباع بنسبت آن جناب فلک ارتفاع بطرزی
پرداخته که در خاطر خطیر متمکن و جایگیر شده است که دیوا دل آن
دوست لباس دشمن اساس بشمهٔ اخلاص مزین و اشعهٔ نور
وفا در صومعهٔ باطن خباثت مکامن او معین اما فی الحقیقة محبت او
محض خدیعت و خدمتش فی نفس الامر کسراب بقیعة شعر لمؤلفه

یغرّنک الاعدا بلین کلامهم مشوب بسم لین کل الاراقم
و مانند مثل سایه و آفتاب مواجر بربادی و حاضر ظاهرست که آن محتال
بدفعال نمیمه و غمازی و خدیعه و ممازی عقل کل را بازی دهد و بفسون
و بفسون و مکاری در صورت محبت و یاری میان پدر و پسر بیزاری نهد
بنابرین یقینست که باغرار غریب و اغوای عجیب و اسالیب اکاذیب
عنقریب رایت بغض و عدوان میان رشت و لاهیجان چنان برافرازد
که رسم امن و امان و نقش قرار و اطمینان از صفحهٔ عرصهٔ گیلان براندازد
و اتحاد بعناد و وداد بتضاد و حقوق بعقوق و وفاق بنفاق مبدل
سازد شعر ولا علم لی بالغیب الا طلیعة
من الحزم لا یخفی علی المغیب و نگارندهٔ کارخانهٔ ابداع و دانندهٔ
نهایات احوال و اوضاع چنین میفرماید که ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها بنابرین آیهٔ محکمه و بواقی مقدمات مسلمهٔ شرایط
استیهال و لوازم استحقاق رسالت کسی راست که بزکای نفس و جودت
فکر و حدس حالی باشد و از شعار چاپلوسی و مکر و شیوهٔ ناموسی و غدر
بیوفا
خالی اکنون بکدام قانون راست باشد که بتربیت آن ملاذ اعیان

کسی را برسالت موسوم کرده که در رذالت اصیل و در جهالت جلیل و در
محافل اهل فضائل ذلیل و بر مقتضی الم یجعل کیدهم فی تضلیل در بوادی
و نوادی شید و کید ضلیل باشد و بنیهٔ بقاش از قبای مروت معرا
و مواد حیاتش از تعین فتوت مبرا **بیت لمؤلفه**

انک بود جامع کل عیوب ∴ در حق او حیف بود ظن خوب
سک بود ار در سکی خود اصیل ∴ می نشود باکس از انسان عدیل

توقع که صورت و مواد این خبر را بدیدهٔ تدبر نظر فرمایند و زنک اعتساف
از خاطر اصاف بمصقل انصاف بزدایند **بیت**

انک فکرش کره از کار جهان بکشاید ∴ کو بفرمای درینجا نظری بهتر ازین

و آنچه در باب منع توجه کیلان بقلم دُرَر بار در سلک بیان آورده
بودند و عدم تاثیر طبیعت و خاصیت آن مملکت در حفظ الصحة
حرمت توضیح فرموده تماما معلوم کشت بر ضمیر منیر واضح باد که
شهباز همت این فقیر چشم دل از مناظر تعلقات آب و کل دوخته
در هوای فضای عالم دیکر طایر است و بصر بصیرت و نظر سر برنش
جهرهٔ کمالی را ناظر که غبار زوال بر رخسار جمالش ننشیند و دیده

عقل

عسف
ستمکاری و بیهودی

شبستان
عقل از روزنهٔ وهم و خیال جهرهٔ حقیقت آن حال نه بیند جه جای
کیلان و کلستان آسمانست **بیت** بر هوای عقل نامحرم که امشب با خیال او
جنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم **شعر**

تألق البرق نجدیا فقلت له ∴ یا ایها البرق انی عنک مشغول

سیما که ذات ملکی ملکات فلکی درجات آن پادشاه تخت مملکت وجود
و خلاصهٔ سلاطین عرصهٔ هستی بود علاء السلطنة والرأفة والجود
برّد الله مضجعه الی یوم الموعود و جعل حشره مع الذین سیماهم فی
وجوههم من اثر السجود وفات یافته باشد و ظل وارف و آفتاب
عواطفش روی از آن دیار برتافته **شعر**

احن الی نجد و من سامنی الهوی ∴ اذا لم یکن فی النجد مالی وللنجد
مشتاقم بسوی کوه نجد و کسی که جشانیده است مرا عشق ∴ کامی که نباشد در نجد چیست مرا و مر نجد را

رو بسوی که آورد دل با مید نیکویی ∴ جون دل و دین و دیده را قبله آرزو توبی

والحق ضیق ساحت کیلان با فسحت سماحت و احسان آن جم نشان
سعت میدان آسمان و عرض و طول زمین و زمان داشت **مصرع**
سم الخیاط مع المحبوب میدان ∴ و جون حال آن اراضی بخلاف

مضجعه
محل خوابیدن و خوابگاه
و دفن و آرامگاه

فسحت: وسعت، فراخی
سماحت: جوانمردی

ماضیت جان مجموم وخاطر مغموم بی سایه آن طوبی شیوه پرتو آن خورشید
میلان آن مرز وبوم بچه امید نماید بیت
پیه اوا کر بر ند بجنت ز نم ز آه آتش در ان بهشت که کردد جهنمی
دست تطاول دهر بی مهر بتیغ آفتاب سپهر مقطوع باد و بر حکم سلطان
بارکاه ازل نفاذ تصرفات عامل اجل ممنوع که سبب فوات چنان پادشاه
کامل صفات کشته از سریر حیاتش بر نعش ممات انداخته اند و نقش نشاط
وامان از لوح جنان جهان پرداخته بیت لمولفه
دمردون پرور جهانی از چه بیجان کرده وز چه عالم سر بسر پر شاه ویران کرده
وبظهور این ظلام از شام غم وبروز این غمام از سمای ماتم فریاد اهل
عالم در قبه آسمان بپچید وصیاح وصراخ اولاد آدم بسطح صماخ کیوان
رسید بیت آه که در دیده کس نم نماند
قطرهٔ از آب درین یم نماند مرغ نشاط از چمن جان پرید
غنچه ازین غصه کریبان درید دیده نرکس چو بر آمد ز خواب
کور شد از پس که بیا دید آب لاله فکنده کله از سر بخاک
کل زده پیرامن زر دوز چاک ولباس نیلی در بر افلاک وجریان

صباح صیح صیح
زیاد و بانک کن

صراخ
نوحه وزاری

چون از عیون خاک ولزوم سوز وحرقت در ذات نار وکریه وعویل
سحاب ازین ماتم درکارست وعمامه غمامه سودا وخاک بر سر ریختن
هوا وجوش وخروش وکف بر سر زدن دریا شواهد بی عیب اند بر
صحت این دعوی ودلایل بی ریب بر ثبوت مدعی بیت
متواتر قطرات مطر رحمت وفضل بر سر روضهٔ جنت صفتش باران باد
در ترازوی عمل درهم احسان وراه بر نقود حسنات دو جهان رجحان باد
واین محب که نهالی از بوستان افضال آن سلطان زمانست ومرغ
روحش بر شاخسار بر شاخسار دل بشکر وسپاس آن جمشید شان
هزار دستان نالان شعر اَمّا الدَّوحَةُ العُلیَا سَمَوتُ بِلُطفِهِ
ورُوحِی عَلَیهَا طَایِرٌ یَتَرَنَّمُ از جهت ادای مِمّا یَجِبُ عَلَیهِ مِن
الشکر بالجوارح والارکان پرده اجفان در پیش طاق ابروان افکنده
تا نظر بجز بر غیر جمال آن خورشید انور نه افتد بیت
شرم ز دیده نایدم کو بتو دیده وانکهی خاک درت کدا شته منت توتیا کشم
وخار بند مژکان پیرامون ساحت دیده از آن استوار ساخته تا غیر
سلطان خیالش در آن محل مدخل نیا زد بیت

انکس غرض زیادیه بیت الحرم بود کی جشم دل بجانب احیا برافکند
انکس که یا فت طوبی وطرف ریاض خلد طرفه بود که دیده بطرفها برافکند
وبعد از اشتغال آن پادشاه مملکت افضال توجها بر همت این محب
بدان دمن واطلال محض خیال دانند وتصور این صورت درآیینهٔ خاطر
فیاض فرض محال شعر بَلَغْتُ فَهَلْ بَعْدَ البُلُوغِ نِهَايَةٌ
وسِرْتُ إِلَى بَحْرِ النَّدَى وَانْتَهَى البَرُّ فَهَلْ بَعْدَ نَيْلِ الكُلِّ لِلْبَعْضِ مَطْلَبٌ
وسیر کردی تو تا دریای عطا ونهایت رسید خشکی پس آیا بعد از وصول بهمه مر بعضی را طلبی دیگر هست
وَهَلْ يُقْبَلَنْ نَقْلٌ وَقَدْ حَلَّى الوَتْرُ بیت کسی که برلب کوثر کشید جام مراد
دهان خویشتن از آب شور تر نکند کسی که سایه طوبیش برورید بناز
وطن بزیر سپیدار بی ثمر نکند جون زلال مرام درمجاری کلام
بر طبق مقتضی مقام جریان یافت لاجرم اعلام اختتام بر مبانی دعا ر
دولت ابد فرجام افراشت لمؤلفه تا از مواد کادیه زاید نتیجه
کان از روی صدق نکرد خرد صواب باد احکام حاسد دون پیش رای تو
مثل سواد لشکر شب پیش آفتاب نسخه مکتوب کتب من السلطان
العادل محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود شاه الکجراتی ادام الله ایام دولتهما علی طریق التفهیم

حمدی که تعداد کمیت افراد ماهیت آن خارج طاقت قوه بشر باشد
وقدرت بیان کیفیت موشیش بیرون دفتر قضا وقدر حضرت آفرید کاری را
که شرافت خلافت اهل رافت وحصافت متضمن سلامت حال برایا
ومستلزم کرامت مآل دنیا وعقبی ساخت ومصادقت ومصافات
وموالفت وموالات سلاطین دین را موجب نفع عباد وسبب قلع اهل
فساد وعناد کردانید وتحف تحیات طیبات ونخب تسلیمات زاکیات
بر تربت مطهر وروضهٔ معطر حضرت غایت ایجاد واشرف ملاذ
عباد بیت مثنوی محمد کاصل هستی شد وجودش
جهان کردی زشادروان جودش محمد کافرینش هست خاکش
هزاران آفرین برجان پاکش وبر آل واصحاب او که ثمرهٔ شجرهٔ
وجود ونجوم آسمان هدایت وجودند واصل باد بعد از ابلاغ صنوف
سلام ودعا وضروب تحیت وثنا که از اشعهٔ بادقهٔ صفای آن ظلام
مباعدت صوری وشب دیجور مفارقت ودوری رشک انوار نهار
آید ومحسود دوشتان فلک دوار نماید بر ضمیر پاک که مجلی جمال کمال
ادراکست مویدا باد که صحیفه شریفه که مطلع خورشید محبت ووداد

حمدی

ومنبع انهار صافیه مودّت واتّحاد بود در اشرف ازمنه والطف اوان واصل شد واز وصول آن الوف بهجت وسرور حاصل گشت وآنچه درباب سلطان حسین شاه جونپور نوشته بودند محض صواب وعین سداد نمود زیرا که بنعوت وداد موصوف وبضروب حسن آیین معروف‌اند وامداد ایشان از طرفین علّت تشیید مبانی دین ووسیلهٔ قلع وقمع فرقهٔ مشرکین ومفسدین است ممارهٔ سینهٔ ادعیهٔ اشرار که معاون زمرهٔ کفار ومتعرض ممانع گروه با شکوه ابرار واخیار زند هدف سهام بلایا د وعرایس مراد در عناق وفاق ووداد بزیور وصال

جواب مکتوب کتب الی محلّی بالانبیاء والاولیا خدمته واحد من افاضل الوزراء

کتاب براعت خطاب بلاغت نصاب آیینهٔ جمال انّ هذا لشیء عجاب که جناب فضائل مآب فواضل قباب صدر نصفهٔ صدارت بدر سپهر وزارت مطلع کواکب مناقب مشرق مهر مناصب ومراتب طایر ریاض صفات کمال طاوس غیاض شهامت واقبال لا زالت السنة اقلامه ترجمان دلایل الاعجاز ولبقة مداد دواته ذوایب ابکار الحقیقة والمجاز ولانا بدین محبت واخوا الصفاء یامر الوفا که انوار

جمال اخلاص پاکش رشک روشنان ارایک افلاکست ارسال واهدی فرموده بودند بنفایس دعوات که لآلی الفاظ عجیب آن در سلک تراکیب قلاده کردن عروس اجابت وقبول باشد مقابله ومواجهه کرده آمد چون بیان کمیّت ولوع واشتیاق وکیفیت هویّت لوعهٔ فراق بیرون حصار حصر وعبارت وخارج حیطهٔ تشبیه واستعاره بود قدم خامه در بیدای بیضای نامه جهت قطع منازل وطی مراحل بیان آن تنها ده غنچهٔ چمن آمال بصبای وصال شکفته باد واز ساحت احوال غبار موانع این اقبال بالکلیه رفته بعد از طیران مرغان دعا بر ضمیر دراک که سیاح دریای عالم بالا وناظر صور حجلهٔ قدر وقضاست مخفی نماند که جمل وتفاصیل حکایات که در مکتوب بلاغت سمات درج فرموده بودند بر کنوز رموز آن اطلاع حاصل آمد ودل مجروح را بمرهم آن کلمات شفا واصل شد ورسولان جانپور را بطریقی که در مکتوب حضرت سلیمانی خلد الله ظلال عاطفته علی مفارق الاقاصی والادانی مسطور بود تفهیم کرده مقتضی الوطر ومرضی الاثر باز گردانیده شد ومکتوب حضرت رایات اعلی ابد الله تعالی ظله علی سکان بسیط

الغرا بحضرت سلطان حسین شاه جا بنور نصره الله القیوم الغفور
نیز ارسال افتاد و این محب حالت تحریر قریب ولایت کرمز منتظر
وصول لشکر ظفر اثر ست و تا آخر این ماه تمام عساکر نصرت پناه مجتمع
خواهند شد و در اول جمادی الآخری در ولایت سنکیری خاکسار
در آمده آنچه از لوازم ایمان و شرایط و ارکان رضای حضرت
منان باشد بتقدیم رسانیده خواهد شد و غکیزات و جهازات
از بندر جیول و دابل با مردان کار و سیران ناملا را از طرف
دریا بقلع آن فسده و قمع آن مرده مشغول خواهند بود و این
محب با عساکر فیروزی مظاهر و شیران شجاعت مآثر از راه بر در
استیصال قلاع و بقاع سنکیر جبان اهتمام خواهد نمود که بعنایت
حی بر دوام چمن ایام و بوستان بهشت نشان اسلام باز امید حصول
مرام رشک گلشن آسمان مینا فام گردد بیت
یا رب این آرزوی من چه خوش است تو بدین آرزو مرا برسان
و جناب سید السادات منبع السعادات سید عماد الدین حفظه الله
تعالی رفیق طرز بقید و بر اهتمام و علام آن شاهد وثیق توقع چنانست

که همواره ابواب محبت و وداد بمفاتیح مکاتیب مودت مواد مفتوح دارند
و مشکلات اشتیاق دل سوخته بلسان اقلام و شفاه ارقام مشروح
گردانند و جمل جمیله اتحاد بالف متحرک قلم و نون مشدد دوات موکد
سازند و مبانی یگانگی بجدران سطور و اساطین حروف مشید فرمایند
همیشه بحصول مرادات فایز و نهایت مراتب و غایت مناصب را
جواب مکتوب کتب حایز باد بالصحب و الاولاد و الاقطاب و الاوتاد الی حضرت واحد من اعاریه
جواهر زواهر محبت مآثر مودت مناظر که در نظم حروف و سلک سطور
مندرج کرده بودند از مشاهده سواد آن نوری وافر و از مطالعه مضمون
بهجتی متکاثر روی نمود بر ضمیر منیر مخفی نماند که خلقت این محب در روز
فطرت بشر بر وفق اقتضای انا کل شیء خلقناه بقدر بر رضاعت
استکانت و ضراعت مروت نشو و نما یافته و از رسوم حقد و حسد
و بواقی غواشی حس و جسد معرا و مبرا و این معنی در اصقاع و بقاع
ثری و اطراف و اکناف کره غبرا کالشمس فی وسط السماء ظاهر
و هویدا ست لاجرم بر مقتضی طبع سلیم و مشتعی فیض جسیم درر غرر
محبت ذوی الارحام را در رشته جان انتظام داده و خزاین وداین

کهموار

دولت همه از خدای بیچون آید تا در حق مرنده نظر چون آید

ایضا مما کتب الیه والسّلم علی من اتّبع الهدی **من الله تعالی بخلود والده علیه**

کسی بکردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر مشقت سپر تواند بود

با رزو وسوسن برنیاید این معنی، باب دیده وخون جگر تواند بود

مرانکه رقم سعادت بر جبههٔ جان او مکتوبست مرارت مشقت

طلب در مذاقش مانند آب حیات لذیذ ومطلوبست وبیاض

وسواد کتاب در نظر بصیرتش چون رخسار وخط ماه رخان محبوب

ومرغوب زیرا که عظمت جاه یوسف باحتمال مشقت چاه منوطست

وظهور واشراق مهر واستیلاء او بر عالم از سر سپهی بکثرت حرکت

وصفرهٔ چهر منوط **بیت** درنامهٔ سعادت خود درد منزل عشق

بی داغ محنتی رقم دولتی نیافت، مقصود از ترتیب این مقدمه

وترکیب این مبانی محکمه آنست که قبل زین استماع افتاده بود

که آن فرزند ریاض کسب علم وادب را باب سعی وطلب سرسبز

وشاداب میدارد وباران دموع بیاد آه وغمام خشوع بر چمن

سینه متواتر می بارد تا ثمرهٔ علم وادب را از نهال بال بدست اقبال

بچیند ودست امید را در گردن نوعروس ناموس حمایل بیند حقا

که غنچهٔ دل در گلبن تن بنسیم این خبر شکوفه گشت وگرد ملال از رخسار

بر وبال شکر حق متعال رُفته آمد فامّا درین وقت بخلاف آن خبری

رسید که فرح بترح متبدل گشت ودیدهٔ امید از زر مال منزل آمد و

نزدیک بود که لوح دل را از حروف دوستداری باب بیزاری محو گرداند

وفکر اصلاح وذکر انجاح او محض خطا وعین سهو دانداما دست شفقت

ابوّت دامن دل نگذاشت بنا برین کلمهٔ چند از روی نصیحت بر چهار طاق

بیاض نگاشت **بیت** اگر قبول کنی دست بردی ور نه

زبای بند طلسمات نفس حیوانی، وگرنه مورد این لقمه راست آماده

بخانقاه خرد معدهای لقمانی، واگر عارض مطر شفقت این والد

شجرهٔ وجود او را برشحات تربیت ونصیحت سیراب نگرداند در

گرمگاه خذلان سوخته تاب حرمان گردد اکنون اگر رضای خدا و

خشنودی این والد خواهد می باید که ابواب فتوح سعادت بدست

جدّ واجتهاد بکوبد وغبار خیال کسل واهمال از نظرگاه دل بجاروب

سعي واهتمام بروبد وروز وشب در طلب علم وادب چون نجوم چشم

باز وماند خورشید دژنگ وتاز باشد شعر

فَقُل لِلمُرجّي مَعَالِي الأُمُورِ بغیر اجتهادٍ رجوتَ المحا لا

بس بگو مرکسی که امید دارند استعا مهای عظیم را بغیر جهد وکوشش امید داشته محالی را

تا در سپهر کواکب مناقب نیّر اعظم آید وفصوص مسایل که درخاتم دل مرکوز ست رشک دراری بنجوم ومحسود خزاین وکنوز دانند واین معنی را در تیز بازار روزکار نقد دکان افتخار بیت

جز روی سعی اهل سعادت کمان مبین آیینه که جهره نماید در وظفر

زیرا که کسب فضایل در عنفوان شباب وایام بلوغ عین فرصت وقبل از تلاطم بحار اشغال وتراکم اشجار آمال دولت اشتغال بتحصیل علم وکمال غنیمت محض بادروا بتعلیم الاطفال قبل تراکم الاشتغال لان الفرصة سیف والزمان ضیف شعر

اِنَّ الکَبِیرَ اِذَا تَنَامت سِنّهُ اَعیَت رِیاضتهُ علی الرُّوَّاضِ

زنهار هشیار باش وجون جماعت اوشاب وطایفه اوباش ایام شباب خراب مساز بیت آنکس که پند عقل بسمع رضا شنید

بل بیش ازان بیست که سیلاب در رسید همیشه در تحصیل کمال مجد باد

وتوفیق

جواب مکتوب

جواب مکتوب وتوفیق آلهی معین ومدد آمین کتب الی جنابه المولی الفاضل العالم الکامل مولانا شمس الدین محمد اللار ...

وجوه غوانی معانی که در نقاب کتاب بحیله ودرر خوشاب که در سلک خطاب کشیده از منظره ایوان سحر حلال ودر سته بازار مقتضی الحال نمودار کرده بودند از شیون فنون آن جناب مناقب مناب لازال فی فلک الفضایل شمسا وما حسد یومه فی الکتاب الکمال امسا عرضه نمود وبضروب سلام که پیش انوار معانی روشن وسواد مشکسای جعد حروف مستحسنش لآلی متلالی بحر عمان مبهج نماید وطره زلف ماه رخان جنان در تاب وپیچ آید مواجهه ومشافهه کرده آمد اگر شعله آتش شوق درون زبانه از روزنه زبان کشد بر لوح سیّ زمان ومکان رقم کل من علیها فان کیرد جمن حیات بازها رملاقات منور باد وحلّ رقم دوری بدست اجتماع صوری مقدر ومیسر مجدد وحیدر وابی بکر وعمر وعثمان وحیدر وبعد هذا مخفی نماند که آنچه در باب تسکین حرارت دل وصبر بر حدوث واقعه هایل وحادثه مشکل نوشته بودند سبب اطفا نار درون وموجب تسلی خاطر محزون آمد

الکتاب م

زیرا که همواره از قسی افلاک سهام حوادث بر ساکنان کرهٔ خاک روا نشست
وگوی زمین در میدان زمان بچوکان دایرهٔ سما وفرسان قدر وقضا
در میانه سرگردان
بیت
چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را
چه کند گوی که عاجز نشود چوکان را، اما ارسال مکتوب بلاغت اسلوب
مستلزم تخضیر گلستان وداد ومقتضی تثمیر اغصان اتحاد شد
دَعوى المحبّة في الرّخاء كثيرةٌ، وَلَدى الشّدائد تعرفُ الاحباب.
دعوی دوستی در زمان خوشی ونرمی بسیارست ونزد سختیها شناخته میشوند دوستان
مرا باید بهنگام غم، بشادی نباشد مرا یار کم، اما عجب از کمال
محبت وصفای طویت آن جناب که کسالت فرزند کمال خان در
تحصیل علوم وآداب با وجود ظهور آن نزد جمیع اصحاب واحباب
باز نمی نماید تا دست امید از دامن وجود او منقطع کرداند وصورت
نیستی او بر هستی راجح داند می باید که بخلاف مافات کیفیت تمام
حالات او بر سبیل تفصیل باز نماید تا شجرهٔ محبت در جویبار دل
بارور آید زیادت حاجت ندید همیشه محفوظ باد
جواب مکتوب کتب الی خدمة الوزیر الفاضل عمدة الملک دام سر فضایله

جواب مکتوب

وجعل

وجعل واخوا امتداد الزمان من طول بقاء وکانبه اوایله
عنقود سطور کتاب که محسود عقود در خوشاب است وعصارات
عبارات مغبوط ماء حیات ومسکن روان اولو الالباب از جناب
فضایل مآب محامد مناب عمدهٔ ایوان شرف وکمال شمسهٔ پیش طاق
دیوان اقبال هو الذی زکا نفسه فرعًا واصلًا واحکم البلاغة فصلًا
ووصلًا وجرّد من ذهنه الثاقب علی الاغراض نصلًا اعنی
عمدة الملک حقًّا ونور جبهة الوزارة صدقًا لا زال في معالي
یمتنع عند العقل عدمها ویتقدم علی امتداد الزمان قدمها کما
استمد رب براعته بدوائه واستبد ذو براعته بادوائه معتقد
محبت شعار محمود المخاطب بملک التجار در احسن حال واحسن حالی
واصل شد بضروب سلام وثنا که قرص سیم اخلاص وسبیکهٔ زر ش
در زکای جوهر وصفای پیکر رشک نقد شمس وقمر وخلاصهٔ دار الضرب
قضا وقدر باشد مقابله ومواجهه کرده آمد اکرام بیان غوام از صراحی
دل وانبوبهٔ اقلام در جام الفاظ وکلام مصبوب کردانند اخایر ذخایر
ادراکات عقلی بخشیدن قطرهٔ از آن منسوب کردند ولباس احساس

از اشخاص حواس بشمیم رایحهٔ آن مسلوب امید که بر مقتضی فحوای
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها از دیاجی هجر و ملال
طلوع جمال صبح وصال صادق آید و عذبات رایات فتح آیات
ملاقات بریاح انفاس محبت اساس خافق بلند و کره بعد مدا
اعلام ضمیر پاک و خاطر دراک میرود که قلم در ربا سحرنگار در راجحه
ادای تعزیت و تسلی دل افگار لباس عباسی اساس الباس فرموده
بودند و زنگ ملال الصیقل مقال از آینهٔ بال زدوده از مکارم اخلاق
آن مهر سپهر استحقاق غریب نمود فلا غرو ومن علی ان یجود
ومن ولی ان یسود و آنچه در باب حصول انشراح سینه از وصول
خبر فتح قلعه زنبکند نوشته بودند که فتح قلعه زنبکند علت قریبهٔ فتح
حصار کهلنه است وفی الحقیقه سبب انفتاح امهات قلاع کفار و
مفتاح فتوح تمام بنادر ملیبار و امید جنان است که درین ما جزیرهٔ
گوره منفتح گردد و قلوب دوستان از لمعهٔ اشعهٔ قوت اسلام منشرح
کواکب امال از مطالع همت طالع گردانند زیادت برین سیه کمیت
اقلام در میدان کلام جولان نماد چمن آمال بنسیم اقبال مخضر باد بالنبی

محقق نماند

مکتوب دفعه

نسخهٔ رقعه الی والاولاد و صحبه الانجاد المولی الفاضل مولانا ابو سعید غفر الله له

مدت مدیدست که بر جریدهٔ ولا رقم کرم نکشیده اند و کواکب ثواقب
وداد در غیاهب حروف کتاب ننموده و چمن وفاق که عدیم المثل
آفاق ست بتواتر تقاطر اقلام منور نفرموده مانع جز کثرت اشغال
هیچ چیز مباد بر ضمیر روشن واضح و مبرهن باد که از مشاهدهٔ استحکام
قلعهٔ کهیلنه که معانق کمر جوزا و مفارق بروجش مقارن تاج
ثریاست و استماع اوضاع قلعهٔ زنبکند که از غایت ارتفاع عدیل
سماک و از نهایت اتساع شبیه افلاک ست محقق شد که تسخیر آن
بمحاربه و قتال امر محال است لیکن بنبال تدبیر و احتیال قابل اختلال
بنا برین آنچه قدرت خاطر فاتر بود از مکمن قوت بر ساحت فعل
ظاهر کرد و عنایت سبحانی که مفتاح مغالق امانیست مدد با مر نمود
و قلعهٔ زنبکند در بیستم محرم الحرام منفتح گشت و حیطهٔ امید فتح قلعهٔ
کهیلنه منفتح آمد و تمام سران لشکر جاکوی خاکسار و مردان کار
آن مفسد نابکار را ببذل بال و لین مقال چنان بنواخت که کمند
انقیاد بر گردن جانشان انداخت و بجاهای فرنگی و مکرهای مرصع

والاولاد

وبالکی واسبان تازی وسروج مکلل آتش ضعف وخلل در لشکر
چاکوی مفسد برافروخت وبدین اشتعال خرمن جمعیت آن
بدسکال بکلی بسوخت ودرین وقت نه پای گریز دارد ونه دست
ستیز ونه یارای آمدن ونه قدرت ماندن شعر
کریشة بمهب الریح ساقطة ٭ لا تستقر علی حال من القلق
لاجرم با دیده باکی وزبان شاکی حایر وهایم است واز دمایم افعال
خویش خاسر ونادم شعر کالشمع یبکی ولا یدری اعبرته
من حرقة النار ام من فرقة العسل بیت
هنگام شادی درختی مکار که زهر آورد بار او روزگار
که هرکس که تخم جفا را بکشت ٭ نه خوش روز یابد نه خرم بهشت
ولوا را اعتلا واقتدار که بتقویت اضداد اشرار بفلک تجبر واستکبار
افراشته بود برخاک عجز واضطرار نگونسار است شعر
المستجیر بعمرو عند کربته ٭ کالمستجیر من الرمضاء بالنار
ونقوش توهمات بدیهة الفساد که بتعلیم اضداد وحساد بر لوح فؤاد
نگاشته بود بعرق حیرت وسرشک حسرت محو گشته است بیت لمؤلفه

بر لوح دل نقوش پریشان کشیده بود ٭ شد محو آن نقوش باب حسام تو
ودرماه ربیع الاول عزم جزم ست ودست بر دامن کرم بادشاه
بارگاه قدم محکم که قلعه گیلان که دار الحرب دیرینه است عنقریب
با خزینه ودفینه مسخر کرده اند علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر
توقع آنکه شاهین همت را باصطیاد تذرو مراد طایر دارند وبدین
وسیله جمیله وصال نو عروس مامول در حوزهٔ حصول موصول انگارند
زیادت برین بسط بساط کلام خارج ساحت مقتضی مقام دید
جواب طول بقا وقرب لقا میسر ومقدر باد مکتوب کتب الی
جنابه السید الفاضل السید مهدی رحمه الله
ذات شریف ملک صفات وعنصر لطیف جناب معارف آیات سیادت
رایات مهر سپهر معرفت مشاهد صورة وحدت ومرآت کثرت سر حلقهٔ
راه روان طرق هدایت بلبل گلستان بوستان ولایت سید مهدی
لازال موفقا بالبقاء الابدی والحیوة السرمدی بحلل طول عمر وعلو
قدر آراسته باد ودست نظاول حوادث باذیال کمالش مرساد از
رسیدن خبر صحت وسلامت جناب شهود کرامت ومطالع اشعار

بلاغت شعار فصاحت دثار که عطفات اصداغ حروف آن محسود
ذوایب کواعب حور جنان وعصارات عبارانش مسکر روان
سخن دانان محافل زمانست حقا که قمری روح بر شاخسار افراح
فریاد کنان شد وعندلیب جنان بورود ورود آن بهزار دستان
نالان **بیت** شکر ایزد که باقبال کله کوشه کل
نکبت باد دی وشوکت خار آخر شد آن همه جور وتظلم که خزان میفرمود
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد امید واثق ورجا صادقست که
شجره طیبه وجود آن جناب بماء الحیات خلود شاداب باشد
ودست امید بمعانقه عروس عمر جاوید کامیاب بالنبی وآله الاصحاب

جواب مکتوب کتب الی جنابه الوزیر الفاضل محمود پاشا الرومی لازال شخص الفلک بانملة الهلال الی جناب کاتبه یشیر ویومی

زهی بزرجمهر خضر سیر لقمان اثر که بقوت موهبت وعلمناه من
لدنا علما وشهامت وکرامت ولقد آتینا لقمان الحکمة ووهبنا
له فی کل شیء فهما قلم ذو القرنین سمات را از ظلمات دوات
بسرچشمه حیات عبارات وحی بینات رساند **ست لمولفه**

جواب مکتوب

در

بوسیدن

بوسیدن دست تو قلم را جو دهان در قلزم دست تو یقین آب حیاتست
وزهی آصف سلیمان جهان که بنیروی فضل ودانش وبازوی علم وبینش
بلقیس معانی نفیس بر سطوح سرر مساطیر که نمودار صرح ممرد
من قواریرست نشاند بطریق ارتجال بر مقتضی مقال قبل ان
یرتد الیک طرفک حاضر آردی علت علات قدرت وجلت
آن جناب حاتم نوال دیم افضال در دریای کمال دور قمری حایز غایت
مراتب بشری **شعر** فان کنت فی الدنیا وانت مرادها
وجودا فان الدر فی صدف البحر ولم نحوک الدنیا لانک دونها
ازروی وجود برتری که مروارید در صدف دریا وگرد درنیامده تر ادنیا ازان جهت که تو پست اوی
ولکن لب الشیء یحصن بالقشر کنجور کنوز کمال انسانی فرد کامل
وماصدق ثانی مفهوم شمس نورانی **بیت**
اگر نه جوهر ذات تو بودی علت صورت بهم مرکز نزادی دست ترکیب هیولانی
زلوح خاطرت یک حرف عقل کل اگر خواند کند طغرای معلومات افلاطون یونانی
لا زالت اوراق الافلاک جزءا من کتاب اخبار قدره وآخر
امتداد الدهر ذیلا لقباء بقایه وعمره وجریان القضاء

وَالقَدَرِ مِرآةٌ لِنَفَاذِ حُكمِهِ وَاَمرِهِ خلانارا از صروف زمان و عروض
ناملایم جنان جهان در امان دارا د بالنبی و آله الامجاد حقا که ما ء
الحیوة معانی که در ظروف واوانی الفاظ موضوع بود و فراید افکار
که از سواد حروف سطور مانند کواکب نوار از ظلام شب دیجور
مینمود جان علیل و جنان غلیل احیائی از نو ارزانی داشت و
ساحت دل ظلمانی را بجواهر معانی شب تاب آن کلمات نورانی ساخت
لآلی حقایق را کند طبع تو دریایی عروسان معانی را کند خط شبستانی
خود میکفت کلکت را که ای نی پاره ملهم بدین کوهر که میبا دی نبی ابر نیسانی
بدایع دعوات جلیله که کواعب حور را بذوایب غیا مب سیما غبار
امکان عروض ریا بر چهرهٔ صفای آن نکار زند و صنایع تسلیمات
جمیله که خورشید تابان از شوق جمال آن جامه ملمع صبح بر تن چاک
زند و بجاروب خیوط شعاعی کرد جواز تصور لحوق نفاق از
ساحت رواق وفاق آن باک کند مواجهه و مشافهه کرده آمد امید
واثق و رجا صادق که جون آیینهٔ اخلاص بصفای اختصاص
حالیست و از زنک نفاق مانند رخسارهٔ بدر از محاق خالی

واقتاب

واقتاب استحقاق آن ذات ملکی ملکات از افق صفات شارق سهام
دعا بر هدف اجابت لاحق باشد مستنف للمولف
قرطه کوش قبولست و اجابت دانم مر دعایی که یقین از سر اخلاص بود
عقل محتال میخواست که بطریق تمویه و استدلال جزع و شبهٔ فکر
و خیال باجوامر بیان شوق بال در سلک مقال کشد و باستناد قواعد
تعریف و قیاس و اعتضاد میزان علم بلاغت که کفیلین آن علم معانی
و بیانست کمیت زفرت شوق والتیاع و صوبت سورت غرام و نزاع
بیان نماید اما لسان ملهم غیب که بی ریب معرا از عیبست بعد از
مشاهده ضعف عقل و قوت غرام از زبان عشق بر حسب مقتضای
مقام جنین انشا کرد که شعر لَقَد فَاتَ قَرنُ الشَّمسِ رَاحَةَ الاَمسِ
وَاَعیَا مَنَاطُ النَّسرِ کِفَّةَ قَانِصِ عقل میخواست که از عشق جراغی کیرد
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد جون محقق کشت که پر و بال
عقل خیال در هوای بیان آن حال مقصوصست و ادراک کم و کیفش
بجوهری ذوق که از ملازمان حضرت عشقست مخصوص زبان قلم که
ترجمان بازار عقل و حس و فکر و حدس است پیرامون سرادق

بسط آن نگشت ومعرفت حقیقت آنرا بذوق سلیم آن طبع مستقیم
باز گذاشت ع کس عیار زر خالص نشناسد چو محک شعر
حَسْبِی بِقَلْبِکَ شَاهِدًا لِي فِی الهَوَی، وَالقَلْبُ اَعْدَلُ شَاهِدٍ یُسْتَشْهَدُ
بس است مرا بدل تو گواهی را که مراست در عشق وبدل عادل تر گواهیست که طلب گواهی کرده میشود
اما شجرهٔ جنان بشکوفهٔ امل منورست که ثمرهٔ وصال که نوباوهٔ بستان
فرج ومتضمن حصول علو درج است بدست یاری توفیق چیده آید
ودر خسارهٔ مامول از روزنهٔ وصول باچنین وجوه روی نماید شعر
وَاَعْلَمُ عِلْمًا لَیْسَ بِالظَّنِّ اَنَّهُ اِذَا اللهُ سَنَّی عَقْدَ شَیْءٍ تَیَسَّرَ لِ
ومیدانم دانستنی که مخلوط بظن نباشد که چون خدای تعالی گشادن چیزی آسان شد آن آسان گردد
در اوایل محرم الحرام که طلیعهٔ لشکر اعوام است از دار السلام محمدآباد مضمون
نامه ملفوظ لسان خامه آمد مبنی از انکه بعنایة الله المتعال سفاین احوال
در بحار زخار ماه وسال بر وفق مشتهی بال جاریست واز لمعهٔ بارقهٔ
حسام اسلام اعلام کفر وظلام در کتم عدم متواری الحمد لله علی نعمائه
المتوالیة والطافه المتعالیة بر ضمیر منیر که تتق پردهٔ ریب از چهرهٔ
مخدرهٔ غیب بانامل رای صایب بردارد وقایع یوم وغد را در آینهٔ

امس

امس بچشم فکر وحدس روشن بیند شعر
ذَکِیٌّ تَنَظَّنِیهِ طَلِیعَةُ عَیْنِهِ یَرَی قَلْبُهُ فِی یَوْمِهِ مَا تَرَی غَدًا
مردی تیز ذهنیست که گمان او پیش دو چشم می بیند دل او در روزی که درو ست آنچه می بیند چشم او فردا
مخفی نماند که چون مضمون مکتوب مسرت مشحون بصنوف وفنون اظهار
اتحاد موشح بود لاجرم چمن فواد از نقاط غمام اقلام آن محیی آثار
کرام مرشح آمد وتخم محبت که در مزرعهٔ دل کمثل حبة انبتت سبع
سنابل بود از وصول آن کتاب مودت انشا باضافهٔ موهبت
والله یضاعف لمن یشاء مخصوص ومنعوت گشت بیت لمولفه
تخم عشق تو جوشد کاشته اند در دل من خرمن چرخ بوده یکی از حاصل من
وچون دربارهٔ انفار وسفارکه دران دیار ند نظر اکسیر اثر دریغ نمیدارند
وسحاب اکرام وافضال بر چمن حال ایشان می بارند واین معنی از غایت
عیان مانند ماه عید رمضان مشار الیه ببنان اولی الایدی والابصارست
واز نهایت وضوح واشتهار مانند مهر در وسط نهار معلوم صغار وکبار
وَالشَّمْسُ فِی کَبِدِ السَّمَاءِ مَحَلُّهَا، وَشُعَاعُهَا فِی سَایِرِ الآفَاقِ
وآفتاب درمیان آسمان جای اوست وپرتو او در همه آفاقست

عذر آن بمکارم اخلاق آن وزیر با استحقاق محولست زیراکه وثیقه
وحجت مروت وعلو درجت در محکمه قضا وقدر بنام آن خلاصه بشر
مسجلست شعر أَتَتْهُ الوِزَارَةُ مُنْقَادَةً ✤ إِلَيْهِ تُجَرِّرُ أَذْيَالَهَا
ممدوح را وزارت درحالتی که مطیع بود اورا بسوی او میکشید دامنهای خودرا
فَلَمْ تَكُ تَصْلُحُ إِلَّا لَهُ ✤ وَلَمْ يَكُ يَصْلُحُ إِلَّا لَهَا
پس نبود وزارت صالح کسی را مگر ممدوح را و ممدوح نبود صالح مرشی را مگر وزارت را
واساس استحقاق وزارت وریاست که درین زمان سمت انهدام
واندراس پذیرفته بود بدعایم وقوایم اصابت رای وکمال سداد آن
صدر دیوان امجاد کَأَنَّهُمْ ذَاتُ العِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي البِلَادِ
زینت واستحکام یافته است شعر ثَنَى نَحْوَ شَمْطَاءِ الوِزَارَةِ طَرْفَهُ
فَصَارَتْ بِأَدْنَى لَحْظَةٍ مِنْهُ كَاعِبًا ✤ طَلَعَتْ طُلُوعَ الفَجْرِ وَالدَّهْرُ غَيْهَبٌ
پس گشت آن وزارت باندک نگرستی از وی جوانی طالع شدی همچنانکه صبح طالع میشود وروزگار تاریک بود
فَجَلَتْ بَلْ جَلَّتْ تِلْكَ الغَيَاهِبَا ✤ ای کاملی که نیر اعظم همی کند
پس دور کرد اندی بلکه روشن کرد اندی آن تاریکیها را
بر رای روشنت بحسن دلالت ✤ خورشید خرقه پوش ز رای منیر تو
در چرخ میکند ز پی صدق حالتی ✤ توقع وترقب انکه مهواره بارسال

بارسال کتاب بلیغ وخطاب فصیح آثار انفاس مسیح ظاهر کردانند
وبقلم عصا صورت ثعبان سیرت موسوی دعوی سحره مصر بلاغت را
یکسره باطل نماید شعر يَرَاعُكَ ثُعْبَانٌ لِمُوسَى بَلَاغَةٍ ✤
تَلَقَّفَ مَا أَبْدَى مِنَ السِّحْرِ مِصْقَعُ ✤ واگرچه میان هند وروم بعد
مکانیست اما یقین داند که از دواج بیاض رومی نهاد ومداد هندی
سواد مستلزم انتاج قرب جانیست زیادت برین اطالت اذیال
مقال خارج مقتضی حال ومفضی بجدود ملال بود اشتغال بدعای بی ریا
که آیینه حصول جمیع منی است اولی نمود بیت
همیشه تا به بیاض بهار می آرند ✤ مسودات لیالی برای ضبط حساب
حساب عمر وبقای تو باد چندانی ✤ که از محاسبه عاجز شوند کلک وکتاب
جواب مکتوب کتب الی حضرته ولده العزیز الخواجه عبد الله
حین وصل من کیلان الی بندر دابول عمرهما الله تعالی
يَا نَفْسُ بُشْرَى لِمَا أَمَّلْتِ قَدْ وَقَعَا ✤ وَكَوْكَبُ الوَصْلِ مِنْ أُفْقِ المُنَى طَلَعَا
از بشارت وصول مسرت مبذول آن فرزند سعادت مناب کیاست
مآب رافع رایت کرامت آیت نِعْمَ العَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ واز اطاعت کنانت

جواب مکتوب

کتاب

اینجانب بر سبیل ایجاب ومتابعت مضمون خطاب بر مقتضی فحوای اِنّی
عَبْدُ اللّٰه آتانِی الکِتاب صدای مسرّت وشادمانی وندای فرحت
وکامرانی بکاخ صماخ رسید بیت شکفته شد گل فرحت ببوستان امید
نشیمت باز مسرّت بر آشیان امید، ورضیع لبان آمال که ضجیع مهد
بال بود باستماع قرب وصال وسلامت احوال آن فرزند مرجو المنی
آیهٔ کریمهٔ وَلِنَجْعَلَهُ آیَةً لِلنّاسِ وَرَحْمَةً مِنّا را متذکر آمد بیت
آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید، وانچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
معلوم باد که از اشتعال نار شوق مواصلت واستیناس بنجوم حواس
در احتراقست وتراکیب مبانی اصطبار از صدمهٔ صرصر فراق در
افتراق مقتضی ظاهر ومرتضی خاطر آنکه بهیچ حال توقف واهمال
را مجال نداده بر سبیل سرعت واستعجال عزیمت این طرف نماید بیت
وعدهٔ وصل چون شود نزدیک، آتش شوق تیزتر گردد
دَنَوتُم فَزادَ الشَّوقُ عَمّا عَهِدتُہ، وَزِدتُم بِقُربِ الدّارِ کَرْبًا عَلی کَرْبِ
نزدیک شدید پس نماید شد شوق از انچه عادت داشتیم وزیادت کردید بنزدیکی خانه اندوه بر اندوه
وَکُنتُ اَظُنُّ الشَّوقَ فِی البُعدِ وَحدَہُ، فَلَم اَدرِ اَنَّ الشَّوقَ فِی البُعدِ وَالقُربِ
وکان میبردم من که شوق در دوریست تنها ونداستم که شوق حاصل شد در دوری ونزدیکی هر دو

وهمگی همت وجملگی نهمت در آمدن مصروف دارد وجهت حصول
مرادات ووصول سعادات عنان مرکب حیات بدین جانب معطوف
سازد وصنوف مرام ومأمول وضروب مشتهی ومسئول بمجرد
وصول مبذول شناسد ودرین وقت حضرت رایات فریدون آیات
خلد الله خلافته وَاَبَّدَ دَولَتَہُ فرمان جهان مطاع وطغرای واجب
الاتباع [illegible] آل آیلاد اکرام واصطناع صادر فرموده اند و
خلعت خاص که غبار ذیل سعادت اختصاصش ذرور عیون
روشنان آسمانست ارسال نموده باید که آن فرزند الثفات اکسیر
سمات را تاج تارک مباهات ساخته مصرع
جَرْیًا عَلَی الهامِ لا مَشْیًا عَلَی القَدَمِ، استقبال نماید وزنگ آلام
واغم که بر آینهٔ خاطر آن فرزند ظاهر گشته است بمصقل این الطاف
باهر واعطاف زاهر بزداید وادراک ملاقات این والد درس
را در مس وجود خویش اکسیر اکبر وکبریت احمر داند واخایر ذخایر
سعادات عقبی وغرایب رغایب مرادات دنیا بدست سرعت
التقا در دامن رجا مجتمع کرداند چون سوق کلام بروفق مرام

وعلی

ومقتضی مقام تنسیق یافت وصور عروج مدارج ارتقا و
کیفیت سیر وسلوک معارج بقا در صفحهٔ صحیفهٔ کلام با چنین
سیاق اتفاق افتاد احتیاج باسهاب اذیال پیام واطناب
اطناب خیام کلام بروفق تدبیج جواهر زواهر مرام آن
قرة العین از کان امکان بقوت توفیق حضرت منان مستخرج
باد ودرر غرر مقاصد وحجج در سلک حصول منتظم باد مدرج

جواب مکتوب بالنون والصاد ومحمد والاولاد کتب الی جنابه
المولی الفاضل الوزیر صدر الدین کبیر المخاطب بشرف الملک

نصوص اخوان صفا وفصوص جواهر قانون شفا یعنی کتاب
بلاغت نصاب فصاحت استیعاب که ملک الشرق ملک الخلق
مطلع انوار شرف مفتاح کنز من عرف نفسه فقد عرف
محیط بحر هدایت حاوی اسرار بلاغت ینبوع محصول فروع
واصول مجمع البحرین معقول ومنقول اعنی صدر الدین اثرها شعر
لا یلحق الواصف للطری خصائصه ❊ وان یکن بالغا فی کل ما وصفا
لا زال فؤاد حاسده لسهام الحوادث هدفا وجوهر الفلک فی بحر

الوجود لدرة بقائه صدفا باین محب مودت شعار محمود المخاطب
من الحضرة الخلافة بملک التجار ارسال فرموده بودند در اب رک
از منه جلیله با چنین صورة جمیله واصل ونازل شد بروایح تحیات
وافیه وبدایع تسلیمات شافیه که انوار مصباح صفای آن مزیل
ظلام شمعه وریا باشد وشعاع والتماع آفتاب اصطفائش مقتبس
از اشعهٔ باهرهٔ نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء مقابله
ومحاذات داده آمد چون اشراق اشارات شوق بر مقتضی جل
عمره وعن الطوق خارج ادراک عقل وبیرون مناظر عالم تحت
وفوقست مشاهدهٔ جمال کمال آن بصاحب بصیرت پاک سریرت
ذوق حواله کرده آمد بیت عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی
عشق داند که درین دایره سرگردانند ❊ روضهٔ گلشن وفا بانوار
وازهار التقا عنقریب مزهر ومحلی باد بعد منه بر ضمیر منیر واضح
باد که جمال صلاح احوال وچهرهٔ حصول آمال بعون عنایت ذی
الجلال بروفق مبتغی بال مشهود ومنظور است ومناشیر جریان
امور بر طبق رضا وسرور بدست دبیر تقدیر مزبور ومسطور

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله دیگر
مویدا باد که در مکتوب مرغوب ذکر فرموده بودند که آن جناب
فضایل مآب باتفاق اقضی القضاة قاضی احمد وسید السادات
سید محمود قریب دار العدالت شادی آباد رسیده وایشانرا در
شهر مذکور فرستاده خود متوجه لشکر منصور شده در خطه سارنکپور
که مهبط انوار حبور وحضور ست بشرف خدمت درگاه اعلی مشرف
گشته است ریاح افراح در چمن مال وزیدن گرفت وگلبرگ زبان
در غنچهٔ دهان بنسیم شکر حضرت منان بشکفت وآنچه بود وصول
ونزول در عرصهٔ چندیری ذکر فرموده بودند که کیفیت حسن
نیت وصفا طویت این فقیر را باجمل اسلوب در محل قابل ناجح
بر مقتضی الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح بدرود عرض
حضرت سلیمانی خلد ملکه رسانیده آمد حسنات اعمال وسیآت
این محب را در ترازوی قبول راجح گردانیده حال آنکه این فقیر
در امور دنیا بس بی نواست واز خلعت رفعت عقبی سخت معرا
زیرا که طراز خلعت ناموس دنیا دانستن حق نعمتست واداء شکر

ان

آن موقوف بصفای طویت واظهار صنوف خدمت واگرچه
این فقیر از سر جسارت وجرأت نه بر سبیل مکنت وقدرت در
مصاف اوصاف وشکر ولی نعمت خویش گفته است ست لمؤلفه
تا بدوزم بر قد لطفت قبای حمد وشکر طبع تیزم سوزنست ورشته عمرست تار
لکن فی الحقیقه در اداء شکر ولی نعمت دنیوی عاجز وقاصر ست
واین معنی کالشمس فی الهواجر معلوم خاطر بادی وحاضر ودرة التاج
ملکت عقبی ترک تعلقات فانیه دنیاست واین درویش را
بار تعلق بر دوش وپنبهٔ غفلت در گوش وکلاه حب جاه هنوز
بر سر ولباس استیناس اناس حالیا در برند در سراپردهٔ وحدت
محرم ونه در بارگاه تجرید وتفرید محترم بلکه در محکمهٔ عرض حسنات
اعمال مجرم است ودر قافلهٔ قبلهٔ حقیقی نه محل ونه محرم وباوجود
بودن حال بر طبق این مقال چه مستحق ستایش وثناست وچه
مستاهل ذکر در حضرت اعلی لیکن آنجناب که صدر کبیر مجامع
فتوت وبدر منیر آسمان مروتست قاعدهٔ یار فروشی که لازمه
معرفت ودرویشیست بتقدیم رسانیده اند فلا غرو ومن المسک

أن يفوح ومن الكوكب أن يلوح وآنچه درباب ارسال کتب موجب
تذکره فرموده بودند حال آنکه کتب مذکوره بعضی موجود و بعضی
مفقود است اما چون حاملان صحیفه مسطوره از بردن کتب مذکوره
اظهار عجز نمودند فرستادن آن در توقف افتاد انشاء الله تعالی
در آمن طریق وصحبت مردم امین وثیق ارسال کرده خواهد شد
حمل بر تقصیر نفرمایند و مرآت محبت و صداقت را بمصقل اعلام
سلامتی ذات شریف مجلی گردانند همواره در کنف عنایت الهی
محفوظ باد واز شربت تجلیات بقوت ذایقه ذوق محظوظ
جواب مکتوب آمین کتب الی خدمة المولی الفاضل السید
ابرهیم بن السید الشریف نور الله ضریحه

جواهر زواهر شب تاب ولآلی متلألی درج الهام واکتساب که بر
شهپر مرغ مرصع بال کتاب ارسال فرموده بودند وبخور عرایس مقال
وصدور ماه رخان تتق فکر وخیال بدست کلک مشاطه مثال مرشح
ومحلی نموده قطره بود از بحر زاخر وذره بود از کان فاخر آن
جناب معالی مآثر سلالة الخاتم اعاظم افاضل خلف شرف مآکل فضایل

ودرّ سپهر عالم شهود وآیت مصحف وجود **بیت**

گردطی زفضای مدایحش قدمی؛ سیه گشت قلم گرچه صدر مش بمود

قرة العین سیّد علما ثمرهٔ شجرهٔ أصلها ثابتٌ وفرعها فی السّماء **شعر**

نَسَبٌ أضاءَ لواؤه فی رفعةٍ كالصّبح فیه ترفّعٌ وضیاءُ

عدوح را نسبیست که روشن شد عالم او در بلندی مانند صبح که در وی بلندیست وروشنی

وشمایلٌ شهد العدوّ بفضلها والفضل ما شهدت به الأعداءُ

ومر اوراست خلقها که گواهی داده دشمن بکمال وحال آنکه فضل وکمال گواهی داده اند بآن دشمنان

الّذی یستحقّ أن یکتب أقلام الأهداب نعت طبعه الفیّاض بمداد
سواد العیون علی صفایح البیاض وتحسد حیاض الجنان وأزهار
الرّیاض علی زهر غیاض نوادره ومقاطر بحر خاطره الفضفاض فلا
زالت ثمرات حروف کتابه محسودة لذوایب الحور واشراق
جمال معانیه من وجوه حسن أسالیبه ومبانیه نوراً علی نورٍ محب
مشتاق که قنادیل کمال استحقاق آن یگانهٔ آفاق را در مسجد سینه ومحراب
دل مشتعل داشت وزبانهٔ آن از دور زنهٔ زبان بکاخ صماخ اهل
وفاق ونفاق تافته در اسعد ساعات که خورشید مسرت قلوب از مطلع

فوز مطلوب طالع بود وکواکب کروب در افق غروب میبود و اصل شد
بعد مکرر نظر از مفتتح تا مختتم کتاب وتفکر قدرت بشر بر اظهار
اسرار فصل الخطاب از مشاهده اصابت سهام فکر بر نقاط اهداف
معانی بکر جمال فحوای توفیق نمای وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ را ناظر آمد واز
ملاحظهٔ علوشان ورفعت مکان اسالیب تراکیبش آیت کرامت رایت
وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ را ذاکر بدایع تحیت ودعا
وروایع مدحت وثنا که در آیینهٔ جبههٔ مخدره اخلاص وصفاش جمال
وثوق اجابت منظور باشد وعروض غبار ریب وریا بر عارض خورشید
معارض چین اختصاص ان عقلا ونقلا ممنوع ومحظور مواجهه ومقابله
افتاد اگر ساقیان اقلام جرعهٔ از مدام شوق وغرام که در زجاجه
جنانست بجام کلمه وکلام ریزند حقّا دیدنگاه جهان از رسیدن
رایحهٔ از آن بمشام جان در عرصهٔ حشر ونشور مست وبیهوش خیزند
واگر خواهد که درّ قطرات عبرات شوق والتیاع در خیوط عبارات
واستعارات آرد رشتهٔ امتداد زمان از برای نظم آن غیر وافی وبسیب
وفسحت درج عالم امکان ظرفیت آنرا غیر کافی بیت

جهان عشق ندانم چه عالمیست که آنجا نه مهر راست زوال ونه شوق راست نهایت
حصول مرام که ملاقات آن سلالهٔ اشرف انامست بی تطاول دست موانع
ایام میسّر باد بالنبی وآله الامجاد بعد منذا بر ضمیر دراک که محسود روشنان
قصر افلاک ودر شوق میدان ادراک سابق فرسان چالاکست مخفی نماند
که از نسیم ورود کتاب منیف وحصول تشریف قدوم شریف غنچهٔ
مراد در چمن فواد شکفته گشت وغبار ملال از فسحت ساحت بال ابعاد
حصول آمال رفته آمد شعر الْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا دَائِمًا أَبَدًا
إِذَا انْجَزَ الدَّهْرُ بِالْإِقْبَالِ وَعْدًا بیت
شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران شدم
واز شمایم تمایم عنبر نسایم ابکار معانی که در حلل الفاظ مندرج بود
رایحهٔ فایحهٔ إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ بمشام سکان کوی تشوّق وتلهّف
رسید شعر جَاءَتْ لِيَنْظُرَ مَا أَبْقَتْ مِنَ الْمُهَجِ
فَعَطَّرَتْ سَائِرَ الْأَرْجَاءِ بِالْأَرَجِ بیت
در آن دیار که بوئی وزد ز طرّهٔ یار اطراف بنرخ خاک فروشند نافهای تتار
توقع آنکه لوای فرحت وسرور در مصاف عسکر منصور نظم قند سماء سا بدا

وبسرعت ملاقات مسرت موازات کواکب بهجت وحبور از مشارق
لشکر غرّاء طالع فرمایند ودموع احزان از جبههٔ جان خلّان بر ومال
سرعت وصال پاک کرده شد شعر فَلَوْلَمْ أَعِدْ إِنْسَانَ عَيْنِي بِأَنْ تَرَى
يَرَاكُمْ سَرِيعًا أَغْرَقَتْهُ الْمَدَامِعُ تا آنچه مقتضی حال ومرتضی بالست
در مرآت وجود مشهود گردد واز خاطر عاطر آن مطلع خورشید
استحقاق عیا وعنای کثرت مشاق منتفی آید وزنگ فراق
از آیینهٔ ضمیر مخلصان مشتاق بمصقلی هلال التقا محو شود بیت
تو از مردرکه باز آئی بدین خوبی وزیبائی دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی
زیادت بدین کمیت ابلق اقلام در مضمار کلام منخلع اللجام نداشت
تا اقدام ادای مرام از بساط مقتضی المقام بیرون نباشد همواره
ایزد متعال آن ذات بی همال ونفس بیمثال را که محض کمالست از
عین الکمال محروس دارد وبقاع علم ورباع فضل را بعز جاه وجلال
نسخهٔ مکتوب کتب او مأنوس الی ولده الاعز الاکبر المخاطب من الحضرت
العالیه بملک التجار دام الله تعالی ظلاله علیه ما تناوبت اللیالی والنهار
اللّهم کما جعلته خلف الاشراف اجعله شرف الاخلاف وآیة من

مکتوب الی ولد

مَحَاسِنِ الْأَوْصَافِ أَكْثَرَ مِمَّا أَتَيْتَ وَالِدُهُ وَالْأَسْلَافُ چون آتش
جانسوز شوق در کانون دل اشتعال یافت وزبانهٔ آن از روزن
دهان بر سطح مخروطی لسان تافت از تراکم دخانش سودای سواد نامه
در دماغ ناطقه وسویدای دل خامه افتاد لکن فی الحقیقه بیت
زبان ناطقه در وصف شوق مالالست چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست
لاجرم بعلت این سودای خام که در سرشت دوان مخمّرست میخواست
که بر مقتضی مصرع کَمَا يَتَدَاوَى شَارِبُ الْخَمْرِ بِالْخَمْرِ درد غم اندود هجرا
بسواد کلمات شوق آمیز نظم ونثر کرامت شفا ارزانی شود اما
هیهات هیهات که سورت صهبای صبابت جان بامتزاج زلال
وسلسال مقال سمت فتور ونقصان یابد بیت
گفتم که سوز آتش دل کم شود باشک آن سوز کم نگشت وزانم بتر بسوخت
بلکه خوف آنست که مبانی امانی بقا از تکاثر سیلان بکا وتواتر تاوه
واشتکا موصوف بصفت دکّا دکّا گردد فیاض قدیر جلّ عن الشبه
والنظیر که بمشعل ماه ونور عالم افروز مهر منوّر طاق مسدس سپهر ست
شب دیجور دل مهجور را بروز وصل وحضور مبدّل گرداناد وظلمت دیدهٔ

خاطر محزون را بنور تلاقی و حضور متحوّل بیت

دارم امید بدین اشک چو باران که دگر بار
برق شادی که برفت از نظرم باز آید

معلوم آن فرزند باد که جان مشتاق بانامل محبّت واشفاق درِ
دل میزد که صُوَرِ تفاصیل احوال اینجانبی بر صفحهٔ صحیفهٔ مقال باز نماید
لیکن پیر عقل که استاد کارخانهٔ ابداعست دست منع وارتداع بر
سینهٔ جان ملتاع نهاد که صرف عنان قلم از صوب تفصیل بجانب
اجمال محض مقتضی حالست می باید که آن فرزند غبار ملال از رخسار
بال زایل گرداند که بعنایة الله المتعال صورت مرمراد که قلم نقش بند
خیال بر ورق بال میکشد در آیینهٔ حصول باحسن وجه منظورست
بعد منه مخفی نماند که چون دست شفقت و محبت آن فرزند بر کریبان
این دل مستمند محکم بود واجب دید که انجمن جنان او را بنور شمع
نصیحت چند روشن گرداند می باید که آن قرة العین علو دعایم سروری
وسمو قوایم مهتری در رعایت لوازم امارت واحاطت شرایط
وارکان وزارت داند تا در نظر اهل فضایل و حِکَم مستحق انفاد
سیف واجرای قلم باشد وبعضی از شرایط وارکان ومحاسن لوازم

آن بوسیلهٔ ترجمان قلم تیز زبان از دُرج ضمیر در سلک بیان می آورد
و بواقی آن بتعقل وادراک آن فرزند محوّل میدارد و یقین داند که
خلاف این خلال موجب ذبول نهال آمالست ومستلزم اختلال مبانی حلال
فنعوذ بالله من عروض هذا الحال یکی آنکه در استجماع محاسن خصایل و
استرفاع رایت مکارم شمایل بنوعی اهتمام نماید که خیام ظل جامعیت
عوالم بر فرق فرقدسای انسان ممدود ست کمر احاطت صفات حمیده
وشمایل پسندیده بر میان جان آن فرزند فی الحقیقه مشدود باشد کما قیل
لو زرته لرایت الناس فی رجل، والدهر فی ساعة والارض فی دارِ
تا تمام افراد امم در نشر محامد شیم آن فرزند متفق الهمم ومتحد الکلم باشند
فالناس کلهم لسان واحد، یتلوا الثناء علیک والدنیا فمُ
دیگر آنکه در مبادی بوادی طلب مآرب از ملاحظهٔ کیفیات عواقب
غافل وذاهل نباشد و در کسب مواد جمیع مرام ومرام و بر نمط سلوک
والد واجداد جمل و تفاصیل وقایع استقبال از صفحهٔ جریدهٔ حال مشاهده
کند تا لسان بادی وحاضر در مجالس ومحاضر محمدت وثنای آن فرزند
را ذاکر باشد شعر
یری عاقبات الرای والرای مقبل

می بیند آخرهای رای واندیشه ورای مقبلست

ذبول
پژمردن

مآرب
مرادها

صوب
طرف، وجهة، سمت

كَانَ لَهُ فِي الْيَوْمِ عَيْنًا عَلَى غَدٍ فَمُوَ النَّابِغُ التَّالِي أَبَاهُ كَمَا تَلَا

گویا که مر او راست در امروز چشمی بر فردا او تابعیست که بی روست پدر خود در آنچه از نیکی

أَبُوهُ أَبَاهُ سَيِّدًا ابْنُ سَيِّدٍ دیگر آنکه بر مقتضی أَنْزِلِ النَّاسَ مَنَازِلَهُمْ هر یک از امرای کبار و صغار و صفدران مصاف کارزار را بقدر حال معزز و مستمال دارد و زنگ ملال از آیینهٔ بال ایشان بمصقل اعزاز و اجلال بزداید شعر إِذَا نِلْتُ مِنْكَ الْعِزَّ فَالْمَالُ هَيِّنٌ وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ التُّرَابِ تُرَابُ و دیگر آنکه صورت عفو و سیاست بقلم موی فراست و کیاست در مواضع و محال خویش بوجه جمیل رقم و نقش نماید شعر إِذَا أَنْتَ أَكْرَمْتَ الْكَرِيمَ مَلَكْتَهُ وَإِنْ أَنْتَ أَكْرَمْتَ اللَّئِيمَ تَمَرَّدَا فَوَضْعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى

واگر تو گرامی داری لئیمی را تمرد می نماید آن لئیم پس وضع عطا در جای سیف در رفعت و شرف

مُضِرٌّ كَوَضْعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى و دیگر آنکه کسانی که بدایع درایات

مضرت رساننده است همچون وضع سیف در جای عطا یا جائی که نه بر جای خود باشد

و صنایع کفایات متحلی باشند و دیدهٔ مردم بزرگ منش از وفور دانش و بینش ایشان ممتلی و نور سداد و صواب از چهرهٔ خطاب و جواب ایشان توان دید و سر رشته و دست شریعت حدت ذهن و دقت نظر

بار

عارض ابر

تواند برید شعر فَوَائِدُ لِأَنْوَاعِ الْفَضَائِلِ جَامِعٌ وَرَأْيٌ لِأَعْقَابِ الْأُمُورِ بَصِيرٌ بیت دلش بر تیغ نقش فتنه بدست حکم کفش زننده حد ستم بنوک قلم ایشان را باید که بصنوف مواهب و ضروب ترقیات مراتب محظوظ دارد و وجوه مآرب و مطالب ایشان را بعین قبول و حصول ملحوظ و اگر عارض مطیر مرحمت آن ارجمند نهال وجود این چنین کسان را برشحات ترشح سبز و شاداب نگرداند رخسار کمال شعار و دثار ش در گرمگاه مصاف حسن اوصاف مجروح نبال عیب و عار خواهد بود فنعوذ بالله من عروض هذا الرسم علی وجنة الاسم و دیگر آنکه مردمی که دوش ایشان از کسوت کسب فضایل و ردای چنین شمایل عاری باشند و کواکب مناقب از افق وجودشان متواری یقین داند که ایشان را در فتح مغالق معضلات امور هیچ دربست نیست و بمصاحبت و مجالست بزرگان هیچ نسبت نه و اگر فنعوذ بالله بمساعدت و معاونت بعضی اشخاص بساط صحبت آن فرزند بنقش قربت ایشان مرسوم گردد رخسار جمال حالش بطعن لسان اکابر زمان موسوم خواهد بود شعر اصْحَبْ أَخَا كَرَمٍ تَحْظَى بِصُحْبَتِهِ

مصاحب باش برادر کرم را یعنی صاحب کرم که محظوظ شوی از صحبت او

تواند

فالطبع مکتسب من کل مصحوب فالریح آخذة مما تمر به
چه طبع کسب کننده است از هرچه مصحوب اوست پس باد فراگیرنده است از آنچه میگذرد باو
نتنا من النتن او طیبا من الطیب یا ودیگر آنکه یمن ایالت ودولت
بوی بد از بوی بد یا بوی خوش از بوی خوش
ریاض ناضر ملک وملت را از صرصر ظلم اهل فساد وتطاول مردم
شرارت نهاد مصون کرداند وبوسیله این معنی عود خلود سعادت
را فراز قمه قبه گردون داند چه بردم مهم حکام دفع خار ستم از
پای دل تمام امم عین فرصت ودست تغلب ظلمه عساکر از جیب
عرض ومال اصاغر واکابر کوتاه داشتن موجب نجات یوم الوصل
فاعدل تکن من صروف الدهر ممتنعا فالصرف ممتنع للعدل فی عمر
پس عدل پیشه کن تا باشی از گردشهای زمان ممتنع چه صرف ممتنع است از جهت عدل که در عمر است
ودیگر آنکه مواجب ورواتب رؤسای حشم واطلاق ارزاق توابع
خول وخدم بی تعطل واهمال وتکسل واهمال بر وجه اتم برساند
واین معنی را اهم مهام داند وامرای لشکر وقواد عسکر را بکثرت میثاق
وتکالیف ما لا یطاق متنفر نکرداند ع اشکسته شود کمان که از حد بکشی
وشور کرم وبذل تام درون دل خواص وعوام را منشور دارد وشرط

اصابت کرم ورکن افاضت نعم آنست که فیضان بذلش مانند غمام
بر مطیع وعاصی وادانی واقاصی عام باشد وچهره افضال وانعام
متوسم بسمت بشر وابتسام وبا وجود ظلام الحاح وابرام انام لمعان
مهر تواضع واکرام کالشمس فی اوقات الهواجر بر وظاهر ودامن
همت ومکرمتش از عروض خبث اذی ومنت مطلقا طاهر شعر
اذا ابو حامد جادت لنا یده لم یحمد الاجودان البحر والمطر
کاهی که ابو حامد که نام شخصیت کرم بخشش کند حمد کرده نشود اجودان که دریا وباران اند
وان اضاء لنا بشر بعزته تضاءل النیران الشمس والقمر
واگر روشنی بخشد ما را ابشر که نام شخصیت به ع...ت خوار وبیچاره شوند نیران که آفتاب وماهتاب اند
ودیگر آنکه تقدیم تدبیر کار وترتیب مقدمات تامل وافکار بر ذمت
همت خود لازم کرداند وچون تیر فکر در کمان تدبیر موضوع سازد
سر نیاز وخشوع بر خاک عجز وخضوع استوار دارد تا در آیینه تدبیر
آن فرزند جمال صورت تقدیر بنماید که دولت عبارت از توافق تدبیر
با تقدیر است وبعد از توفیق تدبیر مشاورت مردم پیر وجوانان
روشن ضمیر پای همت بال در رکاب عزیمت قتال وجدال آورد

ممتطل واهمال نکنند و دراز کشیدن

تمت
بالاتر جزو

الرّایُ قبلَ شجاعةِ الشّجعانِ هو اوّلٌ وهی المحلُّ الثّانی

رای واندیشه پیش از شجاعت دلاوران اوّل است وشجاعت محلّ دوم سعی واندیشه می‌باید

واذا هما اجتمعا لنفسٍ حرّةٍ بلغت من العلیاء کلَّ مکانِ

وکاهی که ایشان هردو مجتمع باشند مر نفسی آزاد برسد آن نفس از رفعت هر مرتبه‌ی کالی را

وچون از سرِ رای وفرهنگ قدم در میدانِ جنگ نهد متوکّلاً علی الله

النّصیر خزانۀ خیال از وسوسۀ تعلّقِ حیات وتخیّل وتصوّر لذّات

ومشتهیات خالی دارد در صدرِ طاقِ دل جز صورت ناموس ونام

نکارد وعمامۀ جرات وجسارت را بر هامۀ همّت خود محض سعادت

وعین کرامت داند **بیت** بزم مردان عرصۀ رزمست وعشرت دارکیر

بادۀ خونِ دشمن وجامِ دمادم تیغ وتیر ودر مقام قرار وثبات بکلمات

مردم ضعیف ثبات حیات سمات مبیح الثقات نماید **شعر**

تری الجبناء انّ الجبنَ حزمٌ وتلکَ خدیعةُ الطّبعِ اللئیمِ

کمان می برند دلان که بددلی حزمست آن مکر طبع لئیم است وحزم نیست

وشک نیست که نقش ممات بر جبهۀ ذات از کلکون بی دلی بر چهرۀ حیات نست

ونزول قبر بجراحتِ حسام وسنان به از عروج معارج حیات مع اقران

طعنِ لسانِ اقران **شعر** ونحن اناسٌ لا توسّطَ بیننا

لنا الصّدرُ دونَ العالمینَ او القبرُ تهونُ علینا فی المعالی نفوسُنا

ما هرانست صدر نزدیک عالمیان یا کور آسانست بر ما در شرف ورفعت نفسهای ما

ومن خطبَ الحسناءَ لم یغلها المهرُ زیادت برین امواج حروفِ

منزاکم در لجّۀ بحرِ معانی متلاطم نساخت وشمع موعظتِ خورشیدِ اشراق

بر لکن الفاظ در انجمن اشفاق نسوخت مموّه تیز فکرتش را زکان ضمیر

بر عین غرض واصل باد ولشکر طوز اثرش در وسط بیجا نکرن نایل بمن

یحقّ الحقّ ویزهقُ الباطلَ **ایضاً مما کتب الیه من الله تعالی نجلو ذکر ع الدّ علیه**

تا مشاطۀ دهر محتال بکفّ الخضیب وناخن بلال وآیینۀ مهر وحنای

شفق آل نوعروسان پری چهرۀ آمال را با حسن جمال در حجر سایه نشینان

چتر اقبال نشاند نقش مرمراد که نقّاش خیال بر صفحۀ بال آن فرزند

لازم الرّشاد دلبند کبد والد واجداد لا زال خلعةُ رفعتِه مزیّنةً

بطرازِ الفضلِ والکرامةِ وهامتهُ ذاتِه مشرّفةً بعمامةِ النّباهةِ والشّهامةِ

مرسوم سازد بحکم بادشاه دیوان قضا وقدر رویت حصول آن در

آیینۀ وجود خارجی مبذول ومیسّر باد اصطیاد شاهباز زبان غرام

عناکب

بدام فکر وشبکات ... اقلام از مفوله توهمات مستحیله او هام بیت
عنکبوت خرد از تار نظر دامی ساخت باجنس دام طلبکاری عنقا میکرد
وتقدیر کسوت کلام برقامت کمیت شوق واقام بطریق فصل ووصل
واسلوب اطناب وقصر عین خیال خام بیت

خیال حوصله بحر می بزم مبهمات جماست درسراین قطره محال اندیش
نطاق وثوق برمیان جان معقود است که سلطان بیچون تعالی عما
یقول الظالمون بحکم مطاع لازم الاتباع کن فیکون دل بیمار حزین
را بر مقتضی واذا مرضت فهو یشفین شربت وصال وقربت که متصف
بصفت ما هو شفاء ورحمة است از دست ساقی انجاد در جام ایام
مرحمت کند بیت بخت خواب آلود دل بیدار خواهد شد اگر
میزند بر دیده آب روی رخشان ترا بعد هذا برطبع پاک وضمیر دراک
آن فرزند روشن باد که بوستان فواد بازهار فوز مراد منور ست
ومهجهٔ دل حساد بر تخته نامرادی مششدر وسهام الآم وشداید از
شست ولکن الله رمی بر هدف سینه پر کینه حقود وحاسد ساعة
فساعة ولحظة فلحظة وارد بیت لمولفه

تیر تقدیر چو آید بکمان ستد بین در غرض غرق کند دست قضا تا
باید که آن قرة العین در کاخ دماغ جز صورت فراغ بال هیچ نگارد وبدست
توکل وتیغ خشوع سر پر مغز اضداد از اجساد فساد نهاد مقطوع داند
ومنجوق لوای استعلا بر کتف عجز ونیاز تا عیوق سما مرفوع بیت

کرد صفت شد دلم بر سر آن کو مقیم کیست دگر میجوا وخاکی عالی جناب
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ودرین وقت
قصیده که در جواب خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل اصفهانی رحمه الله
بامر قضا قدر وفرمان لازم الاذعان حضرت سلطانی لا زالت
آثار زخفاف اقدامه الفاخرة محاریب جباه الجبابرة وتراب
ساحة جلالته الباهرة منقشة بتقبیل شفاه القیاصرة از درج
ضمیر بر طبق تحریر سمت ظهور یافته بود بر وفق التماس آن مهر سپهر
رشاد در ذیل کتاب ثبت افتاد همواره دست ممتشط معانی عروس
ناموس با دو چمن دولتش از نکبای نکبت زمان وصرصر صولت دشمنان
محروس پس قصیده لمولفه شد شکل ضرب تیغت بر دوش دل حمایل
میکل زحرز سیفی وانکه مراس ای دل از پرتو جمالت دیوانه مهر تابان

وز رشته شعاعش سر تا بپا سلاسل ع جانرا است پای در گل تا دید دیده جان
در طوق گلشن دل آن شکل و آن شمایل ع بر شمعدان دل زان شمع روان نهادم
تا دیدن رخت را نبود جهات حایل ع دل با چراغ عشقت محراب قبله جان
تن بی خیال رویت جانرا است جاه بابل ع از مردو کون جانرا ماوی دهان او بس
آری بلامکان جان دارد همیشه منزل ع بر گردنم ز تیغت طوقیست پر جواهر
زین طوق گردن جان مرکز مباد عاطل ع تیغ تو آب حیوان مردم بحسرت آن
آری ببخت من شد آب حیات قاتل ع بی دوست چند مانده در حبس تن روانم
زنجیر رگ ز پایش ای دست عشق بگسل ع ز امید روز وصلش و ز ضرب تیغ هجرش
نه مرده ام نه زنده چون مرغ نیم بسمل ع جان در لحاف تن بود رفته بخواب غفلت
آمد ندا که برخیز یا ایها المزمل ع بفکن کمند مدحت بر قصر قدر شاهی
کافلاک با کواکب بر قصر اوست کنگل ع سلطان محمد آن شه کز فرط کبریایش
در موقف غلامان صد سنجرست و طغرل ع در کعبه جلالش گر بنگری بگردون
نه چرخ یک قطار دیست از بهر بار محمل ع بر قصر قدر او چرخ یک بیت عنکبوتی
وانجا بر دست او بحر یک قطره ایست نازل ع شهباز دولتش را صید است نسر طایر
دریای همتش را نه چرخ از جدا و ل ع دامن چهار نه مهر کرد. فراز چرخ

پر از عطاش زان شد در نجوم حاصل ع ذات تو و سلاطین خورشید و سایه آمد
سایه فتاده در خاک خورشید را مقابل ع در دفع ظلمت کفر کز سواد هند است
شد لمعهای تیغت زانوار دین مشاعل ع از روی عقل و برهان شد ممتنع که باشد
بر تخت ملک امکان ذات ترا معادل ع در بوستان تکوین بر گلبن صفاتش
از شاخسار سدره کروبیان بلابل ع وهم ار خیال مثلش بر لوح خاطر آرد
آنچون شریک باری در خارجست باطل ع سر قضا بر آرد بیرون ز پرده غیب
گر دست فکر قدرش بیرون کشد انامل ع با رعطاش جز چرخ طاقت نداشت وان هم
پشتش مقوس آمد از بس که گشت حامل ع بر دست تست خامه میزاب آب رحمت
ریان ز بسط فیضش باغ دل افاضل ع مفهوم جود را فرد کوهی نبود در کون
در خارج از تو آمد بر کل فرد شامل ع بر جود ابر و باران خندد ز قهقهه برق
کز فیض دست شاهست بحر محیط سایل ع تا نور بشر بذلت در چشم آز نامد
نفتاد چشم آزی بر روی هیچ باذل ع زجرج ماوی آمد امواج بحر دستت
از لامکان و انجم آنرا حباب و ساحل ع با دا زبان بریده گر مرغ شاخ طوبی
اندر ریاض جنت هست از ثنات غافل ع در ثنای تو چرخ از بهر گوشوارة
حیله برو فتاده روز ثنا قایل ع در آسمان بزمت گیرد بدست ناهید

از انجم و دوایر دفهای باجلاجل • روزی که پای عزمت برخنگ دولت آری
باشد سپهر دوان چرخ اندر رکاب راجل • تیری که دست قهرت سازد روان بدشمن
شست قضا نشاند آن تیر در مفاصل • نقشی بلوح دمرا آید خلاف رایت
سکین کین قدرت سازد بحکم زایل • یک جزو از کمالش گر عقل کل کند درک
درکنه قدر ذاتش داند که هست جاهل • بر تخت ملک و دانش کس نشنید ونی دید
شاهی بدا دو بینش ذات ترا مشاکل • قدر تو از بزرگی آن عالیست کانرا
آمد سپهر اعظم در قرب استواطل • مرکز نبود و نبود جون تو شهی و آنکه
در بندگی و خدمت جون بندگانت کامل • حد ثنای شه جون بیرون ز طوق همت
از لطف پرده عفو بر عیب من فرو هل • گر فیض خاطر من افزون بود بسحبان
اندر مصاف وصفت کمتر بود زباقل • شاها دوا نباشد کاندر بهار عصمت
باشد نهال آمال در باغ عمر ذابل • باید شود بدورت با شاخ سدره همسر
فضل و هنر که بودند در صدر دهر خامل • تو آفتاب ملکی فیض تو عام اما
انوار فیض نبود جز در محل قابل • لطفت بمن عجب نیست جون مهر لطف واحد
با قربت ملایک آمد بخاک مایل • چندین وزیر کامل بودند نزد شاهان
لیکن وجوه فضلم برجمله هست فاضل • ابن الوات طبع در معرض مبارات

زابن

ز ابن العمید و صاحب کم نیست در فضایل • از نور آتش طبع و زجوی زبانم
مصباح نظم و نثرم روشن کند محافل • گر شد کمال در شعر مثل لبیک نبود
در فضل و علم و دانش این بنده را مماثل • رخسار مدعایم روشن چو خور بود لیک
اعمیست چشم حساد از دیدن دلایل • اما به پیش بادت جز جاکری و اخلاص
چیزی دگر ندارد این بنده از وسایل • تا هست تیر تاثیر از قوس چرخ و تدویر
بر وفق حکم تقدیر واصل بیوند کل • تا تیر تیر قهرت از شست پاک تقدیر
بر جان دشمنت بادی انتظار واصل

مما کتب ایضا الی الجناب السامی مولانا عبد الرحمن الجامی ادام الله تعالی ظلال ارشاده

تَمَنّىٰ رِجَالٌ مَا اَرَادُوا وَاِنَّمَا • تَمَنَّيْتُ اَنْ اَلْقَاكَ حَيْثُ اُرِيدُ
تمنا کرده اند مردان انچه خواسته اند و من تمنا کرده ام مر ترا که ببینم ترا هرجا که بخواهم
وَاِنْ لَمْ يَكُنْ بَيْنِي وَبَيْنَ لِقَائِكُمْ • سِوَىٰ عُمْرِ يَوْمٍ اِنَّهُ لَبَعِيدُ
واگر نباشد میان من و میان دیدن شما غیر مدت یک روز بدرستی که آن البته دور است
گویی که باز ده خبر از سرگذشت خویش • اینک عیان ببین که عیان از خبر گذشت
از دست هجر یا ریحانم رسید کارد • سر جمله حدیث همینست و سرگذشت
پیش طاق مبانی اخلاص بترویقات چسن عبارت آراستن و سرادق

مکتوب بجامی

دواق فلک طباق محبت جنانی را بتمویهات اسالیب کنایت و استعاره
پیراستن وبدست مشاطه خیال رخساره خورشید انارت سورت
بال بوسمه مداد وخال وخط نقطه وخط پرداختن وجبههٔ یوسف مصر
وداد ومهر بجلوه کلمات گوناگون منثور وموزون موشح ساختن
وتیز وزیبع مفرح خاطر تیره درصنوف ظروف الفاظ وحروف نهادن
وسرپوش منقوش تکلف بران افکندن وپیش کریمان کرمان دانش
ومقیمان بصرهٔ بصیرت وبینش بردن عین سخافت وخایع طرق فراست
وحصافت است شعر وَمَا الحُلَی اِلَّا زِینَةٌ مُتَعَارَةٌ
لِنُتِمَّ مِنْ حُسْنٍ اِذَا کَانَ قَصْرًا وَاَمَّا اِذَا کَانَ الجَمَالُ مُوَفَّرًا
وتمام میکند حسن را کامی که باشد حسن اندک واما زمانی که باشد حسن بسیار
کَالشَّمْسِ لَمْ یَحْتَجْ اِلَی اَنْ یَزَوَّرَا بخال وخط ورنگ وبو حاجت روی زیبا را
بنابرین سمند عزیمت ازان سمت مصروف داشته بجانب حصول اجل
مآرب معطوف ساخت واز مسالک تکلف واعتساف ومدارک استغراق
اوصاف عدول جسته برسر کوی دعا ونیاز که منزل طالبان کنوز راز است
مقیم گشت قادر بیچون وسلطان نافذ فرمان اِذَا اَرَادَ شَیْئًا اَنْ یَقُولَ

له کن

له کن فیکون که مهندس شکل عروس جهان ومؤسس بنیان سبع طباق
آسمانست شرف دیدار مشتری انظار آن عالی شان ولایت نشان
بلبل خوش الحان گلشن شهود وایقان خورشید زرافشان ودریای
درافشان جهان عرفان مفتاح مغالق مراتب سلوک مصباح ظلام
مواجس اوهام وشکوک الَّذِی صَارَ آیَةَ السُّجُودِ فِی مُصْحَفِ الوُجُودِ وَاَثَارَ
مِنْ شُجُونِ شَجَرَةِ بَنَانِهِ نَارَ الشُّهُودِ رَبِّ کَمَا جَعَلْتَ مِنْ مَجَارِی اَنَامِلِهِ
فُرَاتَ الحَیٰوةِ وَجَعَلْتَ قَلَمَهُ ذَا النُّونَیْنِ فِی ظُلُمَاتِ الدَّوَاتِ زَیِّنْ اَعْنَاقَ
اَشْوَاقِنَا بِاَطْوَاقِ مُلَاقَاتِهِ وَسَکِّنْ حَرَارَةَ بَالِنَا مِنْ وِصَالِ زُلَالِ وَجَنَاتِهِ
دراحسن اطوار بی عروض زنگ اغیار درآینهٔ وجود میسر گرداناد
وچشم فواد که در راه حصول این مراد چار گشته است بکحل مژدهٔ قدوم
فیض نثار پرنور باد بیت مرا ز هر دو جهان حضرت تو مقصود است
که حضرتت بحقیقت مقام محمود است دریچه نظر ومکان خاطر من
بجز خیال تو بر هرچه هست مسدود است الوف دعا که گلهای ارواح در
حدایق اشباح بنسیم عنبر شمیم اخلاص وصفای آن انفتاح یابد ودل
عندلیب لسان در بوستان بیان از رنگ وبوی ثنای آن انشراح پذیرد

برجناح طایر زرّین بیضهٔ صباح وبال مرصّع سیه زاغ رواح ارسال
وابلاغ میدارد تعریف ماهیّت شوق وغرام ودلیل وتعلیل ضرام
دل مستهام نه درکنج کیسهٔ اقیسهٔ موادّ وحیطهٔ رسوم وحدود ناقص
وناصست زیراکه بضوابط دلالت عقلی ووضعی بیان حقیقت صورت شخصی
ونوعی آن محالست وشاهین ناطقه بجناح افکار صاید وقوت شهپر
سرعت انتقال درهوای مقال آن بی پروبال خود چه جای جسارت
افکار وانظار بشرست بل کواکب سیّاره که فرسان میدان فلک دوّارند
با اسنّهٔ انوار وکمندهای انظار ونشّاب شهب ومراکب افلاک ورکاب
قطب درمیدان تبیان الم هجران ازهجوم هیجان آه جنان مانند شرر
ثریان ازآتش سوزان لرزان وگریزان اند **شعر**
لَا يَلْحَقُ الوَاصِفُ المُطْرِي خَصَائِصَهُ ۞ وَإِنْ يَكُنْ بِالغًا فِي كُلِّ مَا وَصَفَا
آنکه داردآن مه وین غم کز مراتب ۞ آن غایتی ندارد وین هم نهایتی
سفینهٔ دعای التقای آن ملک شمائل رابشراع رقّت دل ورباح آه
سحرگاهی دربحر کرم نامتناهی الهی روان داشته وباحمال وثوق رجا
مشحون ساخته که عنقریب خورشید ملاقات بهجات مضاهات ازافق
حسبی طالع گردد وبرجبین توفیق دیدارسعادت ملاقی ازمطلع عمر باقی
لامع **بیت** غالبا خواهد گشود ازدولتم کاری که دوش
من همی کردم دعا وصبح صادق میدمید این مکتوب محبت مسطور وملفوظ
اخلاص مصدر ازدار الحرب سنگیر محرّر ومقرر گشت همّت قضا
اثر خورشید نظر رفیق این سفر کرد اسدّ تا این اراضی که از زمان
ماضی الی هذا الحد بکواکب هدایت مناقب ارکان اسلام منوّر نگشته
است وارتفاع قلاع فلک شکوه واصقاع وارباع بیشه وکوهش همبر
اقدام همم اعاظم سلاطین وقمر مواکب آئین پادشاهان دین نیامده است
بر مقتضی همّةُ الرِّجَالِ تَقْلَعُ الجِبَالَ باین وجوه مسخّر گردد ومسافران
بحر وبر ازخوف وخطر کفار نابکار وشر وضر واَشر وکَبر فسقهٔ غدار
خلاص یافته چهرهٔ مقصودشان ازتعرض شوک شوکت ملاعین
محفوظ ماند وازمایدهٔ فایده مذاق جانشان محظوظ آید رُبَّ
كَمَا كَانَتْ عَيْنُ بَصِيرَتِي بِكُحْلِ الاِهْتِمَامِ نُوِّرَهَا بِاتْمَامِ حُصُولِ المَرَامِ
واعلان شعار الاسلام بعد هذا برخاطر عاطر که درآیینهٔ رخسار
خورشید اشراقش آتش درون این دل مشتاق مانند نور درجیبهٔ

حور ظاهرست و در نظر بالش صفای طویت جان مهجور از سواد این
سطور جون جمال ماه از شب دیجور باهر مخفی نیست که فاریه سیر از
عوالم مجرده بساحت مأمول السماحة صورة و مادهٔ مشاهدهٔ جمال
وحدت بطرزی که استار کثرت حاجب دیدهٔ بصیرت خبان نشود
وکرد وهم وکمان کرد اذیال کمال یقان نکردد و هیچ شک نیست که مصباح
راه هدایت در زجاجهٔ سینهٔ صاحبان ولایت موضوعست و از خبر
معنعن مَن تَقَرَّبَ اِلَیَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبتُ اِلَیهِ بَاعًا از زبان بشارت
رسان این کروه قربت شکوه مسموع **بیت**

ازدر اهل صفا روی مکردان ای دل، هرکه دور است ازین در بخدا نزد بکرت
ودرین روزکار علم این نار و منظر این آثار آن ذات مهر انوار است
لمؤلفه جون توهی نیست درزمانهٔ ما، هرکه کوید که هست کو بنما
وچون استماع افتاد که عزیمت زیارت حریم حرم که عین فرض وادای
قرضست درخاطر شریف مجزوم ومصمم است اکر ازین طرف باستانهٔ
بیت الحرام توجه نماید و سوختکان آتش اکباد وخستکان درد
فواد را بسلسال وصال ریان کرداند از ظلام نقصان عارض جمال

آن کمال نخواهد شد **بیت** در این شب سیاهم کم کشت راه مقصود
از کوشه برون آی ای کوکب هدایت، چه یقینست که مهر و ماه را
از اشتغال خراسان روز بهندوستان شب غبار نقصان بر اذیال
کمال نمی نشیند بلکه عالم ظلمانی از اشعهٔ لمعهٔ جمالشان نورانی میکردد
و رسم محمود و عادت معهودست که ارباب مکارم و معالی لیالی حال
مخلصان را بنجوم قدم منجلی سازند و آیینهٔ قلوب مرضی را بمصقل
عیادت از زنک امراض منجلی **بیت لمؤلفه**
بزدای زنک حیرت از آیینهٔ دلی، کز پرتو جمال تو یابد درخشش جلی
ودیکر کواکب التفات از مطالع حیات طالع فرموده شرح نقش فصوص
که ارسال نموده بودند مخدرات مقاصد در حجاب ارتیاب بر منصهٔ بیان
بصورتی عیان کشت که ناطقهٔ روان از کمال حسن آن انکشت شهادت
بالا داشته کلمهٔ توحید را ذاکر آمد **شعر**
لله لؤلؤ الفاظ نسیا قطها لو کن فی الجید لاستانس بالعطل
ومن عیون معان لو کحلت بها نجل العیون لاغنتها عن الکحل

مرجه آراست مروارید لفظها است که می افکند اکر بودی در زمان جوان نرم اندام مرا تنها سینلی می باشد بعدم
وازجشمهای معنیها که اکر سرمه کنی تو بآن جشمهای نجل را آینه بی نیاز کنند آن معانی آن جشمها را از سرمه

بَحْرٌ مِنَ الرّاحِ لَو دَارَتْ سُلافَتُهَا عَلَى الزَّمَانِ تَمَشَّى مِشْيَةَ الثَّمِل

دریابیست از شراب که اگر دایر شود درآن بر زمان مستی کند زمان مشیه که کسی شراب خورده

وشمرات حروف کلماتش در تنویر بصر بصیرت قلوب عشاق وازالت

آثار کروب دل مشتاق مماثل اصداغ مه رخان جهان ومشاکل ذوایب

کواعب حور جنان آمد شعر فَالْفاظُ کَدُمْعَةٍ ذِی دَلالٍ

وَمَعْنًی مِثْلَ حُجَّةِ ذِی دَلایِل ای حرفی از کتاب تو از رحمت آیتی

حق را بروزگار تو باما عنایتی واز رحیق تحقیق که بدست توفیق در

جام توضیح وتنقیح باچنین تسبیق ریخته بودند جان ناتوان که در

حالت ارتحال وقباله اشقال بود قبل از تطاول مخالب فوات

شرافت شربت ماء الحیات دریافت شعر

فَلَو نَضَحُوا مِنْهَا ثَرَی قَبْرِ مَیِّتٍ لَعَادَ اِلَیْهِ الرُّوحُ وَانْتَعَشَ الْجِسْمُ

لیکن آن ذات ملکی ملکات که خاطر خطیرش در آسمان عالم ضمیر مهر

منیرست وضمیر بی نظیرش مجلی صور عالم کبیر بی شک وشبهه از کیفیت حال

آن فضایل منال واضحت اگر از روی احسان وافضال اعمال

واعمال آفتاب جمال برین دیار لایح کردانند وپراکنده کی خاطر اهل طلب را

کعب دختر نولپتان

بدست ترتیب مجتمع ومرتب فرمایند امید واثق است که مسافران

ارواح که بر مراکب اشباح در منازل ومراحل صباح ورواح سایرند

قبل از تمانع دست آجال از صعود وهبوط رجا وقنوط خلاص یافته

بشهرستان مقاصد بال نزول نمایند ودر ریاض رضا بصفت لَا

یَمَسُّنَا فِیهَا نَصَبٌ وَلَا یَمَسُّنَا فِیهَا لُغُوبٌ موصوف آیند اللّهُمَّ لَا

تُخَیِّبْ رَجَائِی وَاَوْصِلْنِی اِلَی مُنَائِی اِنَّکَ عَلَی ذَلِکَ قَدِیرٌ وَبِالْاِجَابَةِ

جَدِیرٌ بیت بس از چندین شکیبایی شبی یارب توان دیدن

که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت همیشه آن سالک مسالک

قدسی ومالک ممالک کمال انسی بر سریر وجود بتاج بقا وخلود

متوج باد وبضاعت التماس گرفتاران حبس عقل وحواس در نظر

کیمیا اساس آن قافله سالار کاروان استیناس مقبول وممزوج

مما کتب ایضا الی السلطان العادل علاء السلطنة والخلافة والدین الکیلانی خلد الله تعالی ملکه

من چگویم در کمال کبریای حضرتت آفرین بر حضرتت کر مرحه گویم برتری

بِمَن نَضْرِبُ الْاَمْثَالَ اَمْ مَن نَقِیسُهُ اِلَیکَ وَاَهْلُ الدَّهرِ دُونَکَ وَالدَّهْرُ

درر غرر مدحت وثنا آن حضرت اعلی که مخزون خزینه سینه جان

مکتوب

با وفاست ازان بیشتر نیست که رشتهٔ امتداد عمر اگرچه بقدر حصر
بقای مسیح و خضر باشد نظم آنرا وافی و کافی بود شعر
فما بلغت کفُّ امرِیٍ متنطّا ولَهٗ من المجد الّا والذی نلت اطول
بس نرسید بهیچ مرد درحالتی که کردن کشیده باشد
ازبلندی الا وآنچه رسیدی تو ازان زیادتر
ولا بلغ المهدون للناس مدحةً وان اطنبوا الا الذی فیک افضل
و نرسید آنانکه هدیه فرستاده شدهٔ مر مردمان را مدحی
واگرچه اطناب کردند آنچه در تو فاضلترست
واگر نقاش نگارخانهٔ بال زسواد عین و مژگان و حدقه مداد و دوات
ولیقه پردازد تا بکلک تیزتک خیال نیرنگ جمال مدح آن پادشاه
تخت کمال بر صفحهٔ صحیفه مقال منقوش سازد معاناکه ذیل عذرای
ثنا را که حورای ریاض اخلاص جانیست با وساخ ادراکات حواس
فانی مغشوش ساخته باشد شعر تجاوز قدر المدح حتی کانّه
باحسن ما یثنی علیه یعاب لاجرم نبان زبان ازدحام بیان
آن کوتاه داشته و از خرمن آسمان نشانش دانهٔ چند سها شان
در مزرعهٔ تبیان کاشته آمد بیت
چون نیست درخور تو کسی را زبان مدح آن به که افتتاح سخن بر دعا بود

مبدع ماهیت بی ماده و مدّت و مخترع هویت جامع المزیّة کثرت
و وحدت آن حضرت والامنقبت را یعنی سلطان اقالیم وجود والی
حوالی مکرمت وجود آیینه صورت کمال حزم و انتباه مشرق آفتاب
جهانتاب السلطان ظلّ الله شعر
الدهر لولاک ما فاقت سجایاه والمجد لفظ عرفنا منک معناه
زمانه اگر نه تو بودی فایق نشدی اخلاق او وبزرگی لفظیست که شناختیم ما از تو معنی آن
سحاب دیم عواید و عوارف مظهر فواید و لطایف نقش حجّالم خلایق
مجدّد جهات عالم عدل گستری مشیّد ارکان جهان رعیّت پروری
پادشاهی خاصه کار دست و بر درگاه کار دیگر پادشاهان بندگی و چاکری
الذی لا یرضی حوافر اشهب جلاله ان یصیر اکلیل الفلک من نعاله
ویأبی کسوة مجده بالله ان یکون رداء المجرة من حاشیة اذیاله
ربّ کما شرفت جباه النقود المسکوکة برسوم اقدام القاب
وفضّلت شفاه الملوک بتقبیل تراب عتبته بابه اجعل دوّنة بیجان
الخواقین من حصاة ساحة جنابه وشامة خدود الوجود من
سواد نقاط حکمه وکتابه الی یوم التناد مؤید و منصور دارا د

انتباه آگاهی و فهمیدن
و تیغ چوک و چوکین

اخلاص م

لکینه مخلص باوفاکه ظلام توهم سمعه وریا از سطح لوح ذاتش مطلقا
محوست وتصور شبیه صورت اخلاصش جانش در آیینه وجود
وامکان عین سهو شعر وَلَو خَطَرَت لِی فِی سِوَاکَ اِرَادَةٌ
عَلَی خَاطِرِی سَهوًا قَضَیتُ بِرِدَّتِی مرا غیرت بران دارد که چشم از غیر بر دوزم
زعشقت آتشی سازم خیال ما سوا سوزم روایح بدایع دعا وخدمت
که اشعه جمال صورت آن موجب احتراق وحیرت روشنان فلکست
وبا حُلَل عجز وآز وحلی ضراعت وبنیاد زمسجود حیاه صنادید ملک
خواست ملک ولی نشد کو مر شوق را صدف لمؤلفه تیر بلای عشق را رشته جان ما هدف
برجناح طایر روح تیزپر که قریب وبعید وزیر وزبر در نظر همتش
برابرست ابلاغ وارسال میدارد وچون تارک حیات بتاج اخلاص
ودولتخواهی آن خاندان مفتخر ومباهیست ودرادای صلوة شکر
صلات آن دودمان ناسی ونه ساهی امید که خیام سلطنت آن
حضرت بعماد سداد وطناب دعای مستجاب بروفق مرام حتی القیام
مستدام باشد والحمد لله که آینه دولت بمصقل شیمت آن حضرت مجلو
ومصقولست وثمر حصول مرادات از شجر سیر وحسن صفات

آن

آن ذات معدلت سمات مامول بل مبذول بیت
بخت پی درگاه تو یکدم شکیبایی نکرد فتنه را جز غصه عدل تو سودایی نکرد
پیچ جوازِ رای تو کافاق از وآراسته است از افق خورشید قصد عالم آرایی نکرد
طایر میمون فال غرام نه چنان عالی منزلت ومقامست که بقصبه اقلام
وشبکه مسلسله ارقام کلام شکار افهام انام گردد وهمای همایون بال
بیان شوق بال نه آن سواد دارد که بنا بجا نه چنان وباد خانه دهان
سر فرود آرد بلکه عقل پیر روشن ضمیر در دبیرستان بسط تقریر
طفل لوح خوانست ووهم دوراندیش برمایه ضبط کم وبیش آن
طفیلی خوان لمؤلفه نور شوقست فیض مهر ازل تو مکن روبما سوال وجدل
جبهه جان برخاک خضوع موضوعست ورایت رجا بدست تبتل
وبازوی توکل مرفوع که چنانچه گوش خاطر بجواهر استماع مآثر آن حضرت
مکارم مظاهر مقرط ومشنفست حاسه بصر پرآب برؤیت جمال
آن سرور وبهتر سلاطین بحر وبر مشرف گردد بیت
آنرا که پای بود نهاد این طلب زدست وانکس که چشم داشت درین ره بیا نرفت
در تاریخ اوایل رمضان قلم تیز زبان کمر بیان برمیان جان معقود داشت

کیفیت صور احوال بر پیش طاق رواق مقال نگاشته کردانید مضمون
آنکه چون از دریچهٔ آذان بکاخ صماخ رسید که عرصهٔ مملکت کوه دم
وکوچیبان در قبضهٔ اقتدار آن شهریار جهان آمده است بیت
عقل از نشاط مژده بجان برد ناگهان ؛ کاخر دلم بآرزوی خویشتن رسید
جان نیز گفت شکر خدا را هزار بار ؛ کانچه از خدای خواسته بودم بمن رسید
حقا که دل مستهام شربت فوز مرام از جام این کلام بکام جان کشید
وصدای شکر وسپاس از عندلیب جان که در چمن جنان آشیان
دارد هریک از مجاوران زاویهٔ ملکوت وناحیهٔ جبروت بگوش هوش
شنید شعر صُبحُ الإجَابَةِ مِنْ اُفُقِ الدُّعَا طَلَعَا
یا نَفسُ بُشرَی لَمَّا اَمَّلتِ قَدْ وَقَعَا ؛ واز عنایت بی غایت سبحانی
که رقم مراد جنانی بی وسیلهٔ سؤال لسانی بقلم ارادت او مکتوب
وخیام اقبال بی اوتاد اظهار ابتهال واطناب اطناب مقال در
ساحت ازل الآزال بدست قدرت او مضروب عجیب وغریب
نمود بیت ما نبودیم وسوال نبود ؛ لطف او ناگفتهٔ ما می شنود
که بی ابنم تیر آن نه زماست ؛ ما کمان وتیر انداز شه خداست مصرع

وین سوز از پی خورشید بخشش لمعه ایست چه چیزهٔ خضوع و
خلوص بنور نیاز وخشوع مخصوص است وصفوف دعا در مصاف
صفا موصوف بصفت کَأَنَّهُم بُنیَانٌ مَرصُوص که قوایم سریر حشمت آن
شهریار عالم همت چون کرهٔ ارض ثابت وراسخ باشد ورایت فتح آیات
آن مکرمت مآب مانند علم صبح ومنجوق آفتاب عالی وشامخ لمؤلفه
امید هست کز اثر این دعا وسوز ؛ مأمول دل بچشم خلایق شود چو روز
وآنچه از سوانح احوال اینجا که از تتق سراپردهٔ رجا در ساحت وجود
ظهور یافته است آنست که بتوفیق حضرت موجد کل که لمعه از مشعل
لطفش منور مسالک سبل است وبرکت میمنت همت آن پادشاه ملک
وملت در شهر احرام محرم قلعه متینه رینکنه که عروج قوت ادراک
نظر بکمند خیط شعاع بصر بر شرفات بروج آن عین خیالست واز
شوکت خاره وهیبت تیغ کوهسارش وصول دلیران شیرشکار بر
ذروهٔ غرفه دیوارش محض محال بعد از تأمل بسیار بطریق تدبیر
وافتکار وباشش بی شمار درم ودینار وقوت وصلابت مردان
کار منفتح آمد شعر لمؤلفه وَمَن طَلَبَ العَلیَاءَ بِالسَّیفِ وَالاَذَی

میمنت م

وبالرای لم یبعد علیه مرام لمولفه هر آنکس که باشد سپهدار شاه
دلش باید و رای و گنج و سپاه نشاید بزانو بر کس نشست
مگر آنکه دارد گشاده دو دست وقلوب اهالی اسلام مانند گلستان
مینا فام از انفتاح آن قلعه بلند نام روشن و منشرح آمد شعر
لِمَن تَطلُبُ الدُّنیا اِذا لَم تُرِد بِها سُرورَ مُحِبٍّ اَو مَکیدَ حَسُود
وبعد از آن بفتح قلاع و تسخیر بقاع رای سنکیر که هر یک بسبب رفعت
جبل و سعت جنگل با آجام و آکام طبرستان و دماوند همسر است و بواسطه
علو قلل و استحکام محل مشاکل و معادل فلک زحل و احجار منجنیق
رعدکردارش شکسته دندان اسد و کله کنگره برج حمل و از تراکم
وتصادم اشجار که پیرامون هر حصار قایم و استوار دست کوکبه ضحوه
(ضحوه اول النهار برآمدن)
نهار در اندرون آن بیشه غریب آثار نمودار غیاهب شب تار
(طمس ناپدید شدن)
مینمود وطوطی وطاوس از مضایق طرق مطموسش از امید عبور
محروم و مایوس بودند باهتمام تمام و اجتهاد مالاکلام رقم تسخیر آن
بر منشور ضمیر مسطور کرده رای آن دیار که قدوه فرق کفار و اسوه
زمره فجار بود بشکوه کوه و گروه انبوه و عدد معدود اشجار و بروج

مشیدة حصار آن مغرور اعتلا و اغترار و تمرد و استکبار اظهار میکرد
که از زبان شعار و دثارش گزاف ولاف لَیسَ فِی الدّارِ غَیرُنا دَیّار
بگوش هوش صغار و کبار میرسید و در هر سال مواز نه صد جهاز
ابر پیکر کوه لنگر چه از آن رای مذکور و چه از آن قبایل و اقاربش از اناث
وذکور و سران و مقدمان لشکر و متمولان و متمردان بندر جهت سفک
(نهب غارت کردن)
دماء مسلمانان و نهب اموال اهالی ایمان در تمام اقطار بحار روان
میشدند بیت اگر بدکنی هم تو کیفر کشی نه چشم زمانه بخواب اندرست
برایوانها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندرست و چون
کثرت رجال و رفعت جبال و جلادت طباع و جلالت قلاع آن کفار
(اقتصاد میانه رفتن در هر چیز)
لعین منظور نظر عین الیقین آمد محقق و روشن گشت که اگرچه اقتصاد
در جمیع مواد عین سداد ست اما تسهیل صعاب امور و تذلیل رقاب
اهل غرور و شرور جز با رفاد مال و احتشاد رجال و قلوب مستمال بتحقیق
و یقین محالست زیرا چه خوف و اندیشه سعت بیشه و توهم شکوه رفعت
کوه و انبوه مردان روز میدان از مفارقت روان از ابدان عدم
استجلاب بواطن خدم بواسطه انتفاء انجذاب خواطر حشم است

واین معنی سبب انصباب سیلاب غم وموجب انسکاب سحاب ندم
بنابرین بعد از رعایت مغزای این کلمات لایقه وجبایت فحوای این
فقرات فایقهٔ شایقه در استجماع رجال جهاد واستیفاء راجناد
جهاد غایت جد ونهایت اجتهاد نمود ومسالک ومفاوز تحفظ رزم
را بپای تیقظ وحزم پیموده در غرهٔ رجب المرجب مقدمهٔ لشکر ظفر
اثر را بجماعت جسارت بضاعت شیر شجاعت از فتاک اتراک ونجب
عرب وافراد اکراد وشیران شول ویلان غول واشبال بیشهٔ گیلان
که شجعان معرکهٔ یوم التقی الجمعان اند آراسته آمد وبواقی جیوش
دریاجوش وفیلان رعدخروش وغلامان ترک وحبوش وسران با
جرأت وهوش را میمنه ومیسره وقلب ساخته آتش قتال وجدال
از اطراف واکناف قلعهٔ ماجال آسمان مثال اشتعال داده ورسول
سهام را با کلمات دلپذیر وپیغام تام در پیش فرستاده آمد وقطرات
پیکان از قوس قزح کمان بر ساحت سینهٔ آن مفسدان جنان باران
داشته که چون خون از مجاری وپیرون آن فسرده دون در تمام کوه
وهامون روان گشت **مثنوی** ترنگ کمان کرده جانها سپتهر

تفنگ دلیر فتاک ج
شول مرد حیت و چالاک

فشانش کنان تیر بر مرگ وهم ٭ به تیری که آمد روان از کمان
به پهلو درآمد یکی از کافران ٭ وبصاعقهٔ تیغ وبارقهٔ سنان طوفان
دما از شعاب رقاب وسیل عروق واعصاب آن عبدهٔ اصنام وعبدهٔ
اسلام بنوعی جریان یافت که مظنهٔ آن شد که واقعهٔ یا ارض ابلعی
ماءک ویا سماء اقلعی مشهود عیون اولوا الابصار آید تا از طلوع
کواکب عنایت پروردگار وظهور مواکب همت آن شهریار کامکار
قلعهٔ منیعهٔ ماجال که اعظم قلاع وجبال آن مفسد بدفعال بود بساعت
واحد بی مشقت ومجاهده در حوزهٔ تسخیر آورده شد **بیت**
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم ٭ کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
شعر الحمد لله حمدا دائما ابدا ٭ اذ یسر الله ما لم یؤته احدا
وچون قوت وسطوت جنود منصور ملحوظ نظر رای مقهور آمد
واکثر سران لشکر ومقدمان عسکرش بدست اهل جهاد ماسور کشتند
رای مذکور حبال عجز وابتهال بر گردن بال انداخت وترک استبداد و
استقلال را وسیلهٔ حصول آمال ساخته فرزند خود را با بعضی مردم
خردمند از قلعهٔ کیکینه که محاذی قلعهٔ ماجالست ومسکن ومأمن

اکثر اسیر بوده و گرفتن کرده

فشانش

آن بدفعال فرستاد و قبول کرد که قلعهٔ مذکوره را که بنیان ارتفاع و
اتساعش بمعونت براع و معونت طباع موسوم بسمت امتناع است
تسلیم نماید پس لمؤلفه میرسد در گوش هوش الوزرا جانش صد نوید
هر کرا ز نور دولت روی بخت آمد سپید و چون استعلای لوای
اهل جهاد و استیلا بر بلاد بیجانگر که مبدا و معاد کفر و فساد است
مطلوب کلّی و مرغوب اصلی فواد بود باستشفاع ملوک و اکابر
امان داده و داغ بندگی و خدمت بر جبین جانش نهاده در ولایت
اسلام آن قدر قریات که بقوت لایموت آن لیام کافی باشد قبول
کرده آمد و بعد از تسلیم و تملک اطراف و اصقاع سنکیسر و احتیاط جوانب
آن از بحر و بر و ربط و بسط ولایات و ضبط و صیانت وجوهات
و حفظ و رعایت جمیع جهات مردم کاردان کافی و عمّال و متصرفان
غیر جافی و سران با شکوه و قواد و عساکر کرار غیر فرار معیّن ساخته
بر سبیل استعجال بی توقف و امهال عنان عزیمت لشکر اسلام بصوب
جزیرهٔ گووه که بندر مشهور بیجانگر است معطوف داشت و همگی خاطر
و جملگی باطن و ظاهر بر فتح آن محل مصروف و از طرف دریا صد و شست

جهاز سحاب هیاکل و از طرف خشکی عساکر دریا مشاکل فرستاده و کمترین
مخلصان با بواقی خیل و حشم که شیران عرب و ببران عجم اند بطرف جزیرهٔ
مذکوره توجه نمود و جزیرهٔ مذکوره که بتوافر حیاض و اشجار و تکاثر غیاض
و اصناف و انواع و ازهار آیینهٔ جمال آیة جنّات تجری من تحتها الانهار
وما تزعَ الرّضراض بحری کانّه صفائح تبر قد شکّلن جدولا
و آبیست که بر ریگهای ریزه جاری میشود گویا که او صفیحهای زرست که بشکل جدول واقع شده
کانّ بهم من شدّة الجری جِنّة وقد البستهنّ الرّیاح سلاسلا
گویا که با و از سخن روان شدن بیان کرده پوشانیده آنها را بادها زنجیرها را
و در خوشی و نزاهت ضرب المثل تمام هند و بمشاهدهٔ نظر و احساس
بصره عدیل و ند در بیستم ماه شعبان مسخر لشکر نعمان نشان آمد
الحمد لله الذی هدانا وما کنّا لنهتدی لولا ان هدانا الله و تا بندر هنوز
مضمار مراکب لشکر منصور ساخته عنقریب بطرف شهر محمد آباد عزیمت
مراجعت جزم است و سبب توقف فرزند عبدالله از شرف ملازمت
درگاه آسمان جاه درین سال آن بود که چون بتوفیق حیّ ذی المنن
صورت سلطنت زمین و زمن بدست مشاطهٔ اتفاق چنین در آیینهٔ

حال سلطان حسن بیک منظور گشت و بر منشور دولت و افر صولتش
طغرای نصرت آیین وَنُرِیدُ اَن نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الاَرضِ
وَنَجْعَلَهُمُ الوَارِثِین منظور در نظر عقل دوربین جنان مستحسن و ممدوح
نمود که درین سال مراحل و مناهل سبل را با رسال هدایا و رسل از خار
موانع پاک گردانند و در سال آینده فرزند عبدالله را بطریق حسن
چنانکه از تطاول اهل ظلم و فتن محروس باشد و نوعروس حرمت
جلوه گر آیینهٔ ناموس نماید فرستاده شود و چون موانع عزیمت فرزند
بندگی شعار از حرکات و انظار کواکب سیار دست و دل و جانش
بدل و جان متوجه ادراک شرف خدمت آن فلک آشیان لاجرم
درعذر آن این دو بیت را بلسان حال و قال گویافت **شعر**

اَنحوکُم وَیَرُدُّ وَجهی القَهقَرَی دَهری فَسَیری سَیرُ الکَوکَب

قصد میکنم سمت شما و رد میکند روی مرا که تقهقری روزگار من پس سیر من مانند سیر ستارهاست

فَالقَصدُ نَحوَ المَشرِقِ الاَقصَی لَهُ والسَّیرُ رَایَ العَینِ نَحوَ المَغرِبِ

پس قصد بجانب شرق اقصی از برای وی و سیر من بچشم که بجانب مغربست

بنابرین درین سال موقوف داشت و ممکن سعی و اجتهاد بر استقامت

حال غزو و جهاد گماشت توقع که نظر تربیت بر طبق شفقت آن خاندان
شامل حال بنده زاده گردانند و چون میوهٔ نهال چمن آمال از نظر
مهر آن خاندان مرحمت و افضال برومند و سیراب بوده است بنا
برین ترقب و ترصد چنانست که این بندهٔ پیر ضعیف را در اتمام
مهام جهاد بهمت عالی منزلت امداد نمایند **بیت**

نوبتی که شاهجهانی باول و آخر — همین بود نقش آخرین شهادت ما

زیادت برین دست انشا و اختراع باصطکاک الفاظ و صریر یراع
صداع ذات آن ملکی طباع نداد و قدم جرات و انبساط از دایرهٔ
ادب و احتیاط بیرون ننهاد **بیت**

تا آب رخ مملکت و آیینهٔ عدل — از گرد سپاه و دم تیغست مصفا
بادا همی نقش مراد تو مصور — در ناحیهٔ این فلک آیینه سیما

جواب مکتوب کتب الی الحضرة المولوی الجامی مولانا عبدالرحمن الجامی مَنَّ الله تعالی علی المسلمین بطول بقائه

نه در حرف گنجد غم اشتیاق — نه خامه نویسد حدیث فراق
قلم را بسوزد زبان در دهن — گر از آتش شوق گوید سخن

هرچند که سراپرده شمول حروف محیط جهان وجود و عدمست
و از بقاع کثرت و حدوث تا قلاع قاف وحدت و قدم مسیر
قدم مسرع لسان و قلم لیکن قدرت اجنحه حروف و اقلام در هوای
فضای شوق و غرام چون جنان جماعت جبان در معارک و مصاف
شجعان بعجز و قصور موسومست بیت لمؤلفه
جایی که شوق دست تغلب کند دراز چه جای کلک و حرف خرد در حساب
و قوت باصره که دیدبان شواهق حدود و رسوم است در ادراک
و لوع دل مهموم مانند چشم خفاش و دیده بوم از ظهور نور مهر
مایوس و محروم لمؤلفه خارجست از حیطه حرف و قلم اسرار شوق
مبحثان کز سور ملک عقل نور عشق و ذوق چه دیبای حسن عبارت
که منسوج کارخانه کمال براعت و استعانه است بحدت سوزن لسان
و رشته سخنان فصاحت نشان بر قامت خصوصیت حال مجران
نمیتوان دوخت شعر فَکُلُّ قَمِیصٍ خِیطَ مِن نَسجِ تِسعَةٍ
وَعِشرِینَ حَرفًا عَن غَرامِی قَاصِرٌ و ایضاح مصباح بیان آن
بنور قرایح اذهان و افهام و فتیله اطناب و ایجاز کلام که از

مقولات

مقولات فانیه کم و کیف اند و فی الحقیقة تا قدرت دست و بازوی
خیال حطیف در بیت الحرام غرام حیف و مزار حیف مصرع
چراغ بیوه کجا قصر قدر شاه کجا و چون بخطاب و برهان و مقدمات
بدیهة الارکان نزد عقل خرده دان ترک ذکر آن بر بیان رجحان
داشت صورت جمال آنرا بر جبهه طاق مقال نگاشت و تیغ دعا که
از خلاصه کان فواد مصنوعست بدست استاد خشوع و خضوع
در آتش دل ملتهب آب دموع داده تا باشد که لشکر صبح حصول
مآرب بر صفوف غیاهب موانع غالب آمده وصال جمال آن قبله
سکان زاویه اخلاص و کعبه قافله طلاب نجات و خلاص فهرست
کتاب کمال وجود انسان عین عیان و شهود کنجور کنوز عالم احدی
و واحدی مجلی جمال سعادت و سیادت سرمدی شعر
لَم اُجرِ غَایَةَ فِکرِی مِنکَ فِی صِفَةٍ اِلَّا وَجَدتُ مَدَاهَا غَایَةَ الاَبَدِ
اجرا نتوانستم کرد غایت فکر خود را از تو در صفتی مگر آنکه یافتیم نهایت آن صفت را نهایت ابد
اَلَّذِی تَطُوفُ حَولَ کَعبَةِ قَلبِهِ مَلَائِکُ اَرَائِکِ المَعَارِفِ وَتَلتَقِطُ
مِن سَقَطَاتِ بَرَاعِهِ طُیُورُ خَوَاطِرِ کُلِّ عَارِفٍ دَبَّ کَمَا نَوَّرَت

عَیْنَ بِالْکُحْلِ بِمُرْوَدِ اِقْلَامِهِ وَکُحْلِ مِدَادِ مَقَالِهِ شَرَّفَ اِنْسَانَ عُیُوْنِنَا
بِاجْتِنَاءِ وَرْدِ الْآمَالِ مِنْ حُدُوْدِ خَدِّهِ وَدِجَالَةِ دَرِ اقْرَبِ مُدَّتِ
نصیب وقسمت این سوخته نار فرقت کردد بیت
آخر این تیره شب هجر بپایان آید • در دمار انفسی نوبت درمان آید
آخر این بخت من از خواب درآید روزی • روزی آخر نظرم بر رخ جانان آید
اَللّٰهُمَّ زَیِّنْ صُدُوْرَ اَدْعِیَتِیْ بِقَلَائِدِ الْقَبُوْلِ وَشَرِّفْ کَمَا مُتَمَنِّیَتِیْ بِحَمَائِمِ
کَرَامَةِ حُصُوْلِ الْمَأمُوْلِ مخلص معتقد وافی الوداد صافی الاعتقاد
که بر ید فوادش در تلال ووهاد وصعود وهبوط رجا وقنوط هایم
وملهوشست ودل وجان باوفاش از دست ساقی اجل وعی شراب
امید البقای آن یوسف لقای خضر بقا مست وبیهوش رباعی
در خیل تم رشته جان تاباقیست • قول دل من ترانه مشتاقیست
چشمست پیاله ومی از خون جکر • دل مطرب ومن حریف وغمها ساقیست
از ابتدای ظهور لوار صبح ومنجوق خورنا انتهای بروز رایت شب
وسنجق قمر سنان سنان محامدت ودعا که خورشید آسمان ادعیه
ومحامد باشد ومفهوم کلی آن منحصر در فرد واحد از افق لسان

شَتَّانَ بَیْنَ خَیَالِ الْحُبِّ مُفْتَرِقًا • وَبَیْنَ مَا کَانَ حُبُّ الصَّبِّ مُعْتَنِقَا
فرقست میانه خیال دوست در حالتی که جدا باشد • ومیانه انچه باشد دوستی عاشق در حالتی که در بغل باشد
اِنَّ الْخَیَالَ وَلَوْ یُعْطِیْ لِصَاحِبِهِ • رُوْحًا مِنَ الْحُبِّ لٰکِنْ اَیْنَ مَا عَشِقَا
که خیال محبوب واکرچه اعطا میکند مر صاحب خود را • روحی را که از دوستی لیکن کجاست الا که عاشق شده باشد
مثنوی نکند کرم فکرت آتش • ننشاند خیال آب عطش
انکه مرکز نخورد او می ناب • نشود مست از خیال شراب
واکنون مدتیست که این فقیر بدست انشا واختراع واصطکاک
ابواب الفاس وصریر یراع صداع آن ذات ملکی طباع میدهد
بامید آنک بر مقتضی فحوای غم زدای مَنْ دَقَّ بَابَ کَرِیْمٍ فُتِحَ
شاید که صدای قبول ملتمس ومامول از روزنه لسان آن صدر
قصر احسان بسامعه ظاهر مسموع آید ومهر توفیق ملاقات آن چشمه
حیات از افق حسی قبل از عروض فوات طلوع نماید بیت
ای زلال خضر پیش چشمه نوش تو هیچ • رحمتی کن بر درون خسته محرور ما
وتا امروز کواکب موانع اعدا از غیاهب سطور کتاب لامع
میفرمایند وخورشید امید اجتماع از مطلع امتناع طالع میکرداند

مددی کر بچراغی نکند آتش طور ، چاره تیره شب وادی ایمن چکنم
امّا چون الحاح سوال مستلزم حصول آمالست ومنع مآرب اهل
طلب وعدم اظهار رغبت ربّ از شهسواران میدان دین و
متمکنان مسابد تمکین عین محال لاجرم هنوز دیدهٔ دل امیدوار
در راه انتظار برقرارست ودست رجا وتوکل بر حلقهٔ تضرع
وتبتل بیما راستوار **بیت** از ثبات خودم این نکته خوش آمد که زصدق
در سر کوی تو از پای طلب ننشستم ، اگر درین حین از غایت سمو
مرتبت ونهایت کمال مروت گرد ملال برومال احسان وافضال
از چهرهٔ سالکان مفاوز وصال پاک کرده‌اند وعنان سمند عزیمت
بصوب این طرف معطوف فرمایند وانچه باجماعت عشق صناعت
شوق بضاعت باستان بیت الحرام شرّفها الله تعالی توجه نمایند
از ان طرف نپذیرد کمال تو نقصان ، وزین طرف شرف روزگار من باشد
واین طریق محمود متضمّن آنست که آن قبلهٔ قلوب بسدّه سینه کعبه
معظم واصل شود وشفای روان سوختگان آتش هجران حاصل
کردی دست دهد دیدن رویت ما را حاصل از عمر گرانمایه همان دم باشد

العرض لازمهٔ حال سایلان اظهار عجز وقصورست وابراز ضعف
وفتور ومقتضی غناء اغنیا بذل مأمول وقبول مسئول **بیت**
در دست ما چو نیست عنان ارادتی ، بگذاشتیم تا کرم او چه میکند
دیگر معروض ضمیر انور میبود که درین سال همایون فال پنج حصار حصین
کفار بد کردار که نهّاب اموال تجار وسفاک دماء مسافران بحار بودند
وتسخیر آن قلاع عوالی محالّ بسبب ارتفاع جبال وظلام بیشه شب تمثال
واز دحام رجال روز قتال در نظر عقل محض محال مینمود ورای بدفرجام
که حاکم آن جبال وآجام بود از تکاثر مال حرام وتواتر لشکر تمام تاج غرور
بر سر پر فتن وشرور می‌نهاد ودر هر سال موازنه سیصد جهاز کوه
صور باد سیر از بنادر سنگیسر در لجّ دریا وسواحل هر بندر میفرستاد
بعون توفیق حضرت عزّت علت قدرته وجلت وبیمن همت اکسیر تأثیر
آن خورشید منزلت در غرهٔ ماه رجب المرجب مسخّر لشکر ظفر اثر اسلام
آمد وتمام اصقاع وارباع از مدن وقریات وقلاع در حوزهٔ تصرف
وتملک آورده شد وحالا الحمد لله جزیرهٔ خطیرهٔ گووه که بندر اعظم دار
الحرب بیجانگرست وباتفاق تمام تجار وبشهادت جمیع سفار

بهترین نهاد دیجا دونیکوترین جراید دیا دوبوفور ازهار دوانوار
مماثل بستان فلک دوّار وبصنوف ثمر والوف عیون وتراکم شجر مرآت
صورت روضهٔ جنان وحوض کوثر مسخّر عساکر نصرت اثر کشت وکنایس
ودّ وسُواع ومعابد معانذان کتاب وسنّت واجماع مدارس علمای کرام
ومساجد جباه اهل اسلام آمد ومکان ومقامی که از زمان ظهور اعلام
اسلام اِلَی هٰذَا الحَال حوافر خیول سلاطین نامدار ولمعات سیوف
خواقین ذوی الاقتدار پیرامون کوه وهامون آن نکردیده بود وبصر
بصیرت همّت بادشاهان جم حشمت بسبب شکوه بیشه وکوه صورت
تسخیر آنرا در آیینهٔ ضمیر ندیده مسکن ومحل اهل ایمان ومقرّ وموطن
فضلا وعلمای زمان شد اَلحَمدُ لِلّٰهِ عَلَی هٰذَا التَّوفِیق واَسأله بِهٰذا بِتَطبِیق
التَحقِیق القصه تمام اسباب تیسیر مهام بروفق مراست وبحمایت
عنایت حضرت متعال وصول وجوه مراد در خزاین فواد میسّرست
بباغ جان که بهارش ز آب لطف تو بود ٭ ز تاب مهر رخت هیچ میوه خام نماند
امّا بی جمال جهان آرای آن غایت افکار دعا آرا باصرهٔ عمر در عین
عمی است وخرمن رجاء حیات در معرض باد فنا بیت

عیش

عیش جاوید نیابد که وصال تو نیافت ٭ نقش امید نه بیند که جمال تو ندید
زیادت برین سمند قصب که مرکب بیان اهل ادبست در میدان بیان
حالِ دلِ سوزان ندوانید زیرا که تیر سینهٔ اقلام ازکمان حروف وکلش
کلام بر اهداف اوصاف نار شوق واُوام نمی توان رسانید بنا
برین رهٔ امتداد مقال از کمان مقتضی حال دور ساخته واز سر صدق
لسان وصفای طویت دل وَلْهان بدعای انفصام ایام هجران پرداخته
آمد مثنوی بسری که ما را بدان راه نیست ٭ ملک نیز از آن نکته آگاه نیست
که ما را نصیبی ده از خوان او ٭ روان کن منوّر زا چسان او
بسویم دلش را تو مصروف دار ٭ عنانش بدین صوب معطوف دار
جواب مکتوب کتب الی حضرة المولی الفاضل جلال الملة والدین
الدوانی اوصله الله الی ما اراد من المآرب والامانی
دو دهان داریم گویا چون قصب ٭ یک دهان از دل گرفته زیر لب
هست روشن مرکرا دل منظرست ٭ کین فغان این سری هم زان سرست
شعلهٔ زبانهٔ زبان اهل هجران از شمع رشتهٔ جان ولکن جنانست وناله
وفغان نی سان لسان از نفس سوزان دل وَلْهان اماجتوان کرد

جواب ملا جلال

قصب غایت و جامه ایست از ابریشم کتان کرده

و کلمه حیران شدن دو ...

که یوسف مصر حقیقت شوق و غرام ثمن بخس ابهام و استخدام دراهم
معدودهٔ الفاظ کلام در حیطهٔ حکم زبان و اقلام نمی آید و انصباب
مُدامِ التیاع از دست ساقی طباع و صراحی یراع در جام مقال موسوم
بسمت امتناع مینماید **لمؤلفه** نه حال شوق دل در حرف گنجد
نه بحر لامکان در ظرف گنجد چون شوق بال بر وفق مقالست مطابق
مقتضی حال چنان نمود که آن جناب فضائل شمایل از آ بینه محامد السنه
افاضل مطلع انوار فوائد کسبی منبع اسرار عوائد و مبنی مظهر کمال مفهوم
توفیق منظر جمال حورای تحقیق لا زالت اشعة ضمیره فی مسالک الزام
مزیلة لهواجس النفوس و وساوس الاوهام و کواکب المآرب
بادنی الاهتمام طالعة کنور الصبح من افق الظلام بر سبیل استعجال
بی توقف و اختلال دست امال چمن دل محبان را بنسیم وصال منور سازند
و طریق عزم این جا را از خار اعذار بید از ند و ملاقات فیض سمات
صوری مجلی جمال علم حضوری دانند و اگر تعلق خاطر فیض مظاهر با فادت
علوم ظاهرست الحمد لله که شرایط و علل تدریس با سرها مجتمع است
و دست موانع از اذیال اشتغال بالکلیه منقطع و بسی از موالی قابل

غول کرند صداع کرده ... لا یغیر غول و ...

که ممدوح السنه افاضل نه تنها ن و خنان طالب کسب فضائل و مرجو
از سوانح مظاهر قلبی و لوایح سرایر و معلومست بغیر نور اخوان صفا
و حضور خلان وفا و تخلیهٔ خاطر از خطور ما سوی موقوف بهیچ شیی
از اشیا نیست و طیران مرغ خاطر این فقیر در هوای این طرفست و چشم
دل مستهام منتظر رخسارهٔ این عز و شرف **بیت**
مردم دیدهٔ ما جز برخش ناظر نیست دل غمدیدهٔ ما غیر و را ذاکر نیست
بسته دام بلا باد چو مرغ وحشی طایر سدره اگر در طلبش طایر نیست
زیادت برین رسل انفاس در مسالک التماس روان نداشت و نقش
ایهام و استعارت بر لوحهٔ صفحهٔ عبارت نکاشت و چون از مکتوب
بلاغت اسلوب مسرت مصحوب که جیب لباس بدیع الاساس آن
مزرر بازرار اعجاز بود و اکمام کلام سحر نظامش محلی بطراز امتیاز
در زمانی که بعنایت حضرت منان رشتهٔ امتداد زمان لآلی فتوحات
متوالی منتظم بود واصل شد و مدام افراح از جام چین افتتاح آن
بمذاق سکان زاویهٔ صباح و رواح نازل آمد و چون متضمن اخبار سلامتی
آن ذات حمیده صفات بود اثمار سرور از شاخسار سطور در نظر

فواتح ... خاص ...

خاطر حاضر نمود چون یقینست که همت مردم صافی طباع مقتضی اقدام
اجل اوضاع است وشکوه کوه وهامون وبحر محیط ربع مسکون در
نظر واقفان اسرار بروز وکمون قطرهٔ صغیر وذرهٔ دون مینماید
زیادت برین برید تیزتک قلم در میدان تاکید ندوانید وکبوتر مرغ
لسان در فضای بیان نپرانید همواره بقدم همت بر مدارج ترقی
وسمو رتبت راقی باد وقوافل جمیع مامول را در مراحل حصول لاقی

جواب مکتوب کتب الی جنابه المولی الکامل مولانا فاضل
علی ید ولده مولانا خلیل الله دام الله فضایله وابقاه

خطاب مستطاب که از جناب فضایل نصاب محامد انتساب قدوهٔ
افاضل زمان زبدهٔ سکان مکان دردریای محاسن شیم غواص لجهٔ
دقایق حکم الذی طار بجناحیه یعسوب الاقلام لیجتنی من ریاض الکلام
ازهار وصفه وثنایه وسار سیارة الالفاظ من کنعان الجنان الی
مصر البیان لیخرج من جب الافواه بحبل اللسان یوسف مدحه واطرایه
وما سموالا من سمی من السماء بفاضل وصار مشارا الیه بانامل براع
الافاضل لازال فی مدارس حقایق المسایل مدرسا وفی مجالس مقادیر ا[لا]مم

الدقایق هنید شاید بدین محب معتقد مشتاق که آیینهٔ فوادش بصیقل
وداد محلی از زنک نفاق است ارسال یافته بود در این زمان واصل شد
بصنوف سلام که صور مویات آن در وفور صفا ونور رشک چهر مهر و
رخسار حور باشد مواجه افتاد وباسطرلاب کتاب وقوت بصر ودقت
نظر اولوا الالباب معروف مقادیر شعاع الیناع خارج قدرت طباع
وداخل محوطهٔ امتناع دانست تلاقی جسمانی که نهایت امانی این جهانیست
میسر ومقدر باد بعد هذا بر خاطر خطیر وضمیر منیر روشن وهویدا باد
که از رسیدن خدمت مجمع الفضایل الانسیه منبع الخصایل القدسیه
المتحلی بالذهن الوقاد والطبع النقاد مولانا خلیل الله اوصله الله
تعالی الی ما یرومه ویهواه انواع بهجت وسرور از مکمن قوت
بصحرای حضور ظهور یافت وچون این محب جهت استفسار فتنه وفساد
واطمینان فواد اهل سداد با رسال بطرف ولایت سنکیر آمده بود
ودر تسخیر قلاع وبقاع کفار که مادهٔ اضرار مسافران بحار وعلت
سفک دماء تجار وزوار بودند وبسبب ارتفاع قلاع وجهت
احاطهٔ آجام پیرامون تمام بقاع از اتباع فرمان پادشاه جهان

التفاق

مطاع اعراض وارتداع می نمودند ودر هر سال چند هزار مسلمان
طعمهٔ تمساح رماح ولقمهٔ حسام ثعبان نشان ایشان می شد درین
حین سعی وافر وکوشش متکاثر نمود بعنایت حی قدیر وارفاد
مال وفیر واحتشاد رجال کیش وتحفظ شرایط حزم وتیقظ در
رعایت ضوابط رزم تمام اطراف واقطار بلاد از قلاع وبقاع
وتلال ووهاد آن کفره فساد نهاد مضمار خیول اجناد ومسیر اقدام
اهل غزو وجهاد آمد وجایی که کمند رجای تسخیر از دست تدبیر
پادشاهان روشن ضمیر بآنجا وارجای آن محض تصویر وتخییل بود
واز ابتدای ظهور دین الی هذا الحین بغور واستحکام محال ووفور آجام
وکثرت مال سیف قاضب سلاطین مشارق ومغارب در نظر آن عبدهٔ
اسلام وعبدهٔ اصنام مخراق لاعب مینمود درین وقت مسخر عساکر
نصرت مظاهر گشت ومساکن ومعابد اهل شرک وطغیان منازل
ومساجد اهل توحید وایمان آمد شعر فحمدا له ثم حمدا له
علی ما هدانا طریق النعم وشکرا له ثم شکرا له علی ما کسانا ردا الکرم
وتا اول ذی القعده الحرام در مراجعت بصوب دار السداد محمد آباد

وهد وهاد
زمینهای نشیب وگودال

قاضب شمشیر برنده وچیز برنده باشد

اهتمام تمامست وبعد الوصول دران مقام بدانچه مرتضی ومبتغی بال
جناب مولانا خلیل الله است سمت ظهور خواهد یافت می باید که از طرف
مولانا مشار الیه فارغ البال باشند ودر اتمام مهام ایشان اهتمام
این محب بمرتبهٔ اعلی ودرجهٔ قصوی دانند زیادت حاجت تمهید
مهمات نیست شجرهٔ آمال مثمر ثمرهٔ اقبال باد وخورشید حیات از عروض
کسوف وزوال در امان کریم متعال نسخه مکتوب کتب الی المولی
الفاضل مولانا ابو بکر الطهرانی دامت فضایله
هر چند کلیم لسان که در مصر جامع وجود انسان رسول سلطان سریر
تخت جنانست وبنعال حروف وعصی قلم سالک طور حدوث وقدم
وساح بحار وجود وعدم لیکن قدم ممتش در وادی مقدس شوق
اعجاز توأم بسنگ حکم فاخلع نعلیک ضالع ولنگست وصحن وکاس
تراکیب درج واقتباس وظرف وطاس اسالیب تعریف وقیاس
در پیش وفور موائد شوق واوام چون چشم مور ومیم لیام شکل وچون
سهام یراع بقوت بازوی طباع برا هداف اوصاف الیباع نمی رسد
بنابرین شاهباز بلند پرواز هوای افتراح در نشیب وفراز تپیان

وایضاح نپرید ملاقات مسرّت مونات آن جناب فضیلت جبلّت
فطنت طینت لابس خلعت فضایل مطرز بطراز چین شمایل صفدر
مصاف نثر و نظم انوار اسرار کمال فهم لا زال فی تحصیل المطالب
عالماً جازماً و من دخله شیاطین الانس فی لباس الانس جازماً
ی عروض لعل و عسی و لحوق خیال این و متی مبرّ و مهیّا با دسلامی که
نور محبّت و وداد از و فود سطور سوادش مانند صفای چهر مهر
از کرانه پیدای نیلگون سپهر ظاهر و باهر باشد قبول فرمایند این صحیفه
الصفا از بندر سنکیر مرقوم رقم محبّت و ولا آمد حاکی از آنکه بعنایة
الله تعالی و تقدّس بلاد کفّار که از ابتدای ظهور دین الی هذا الحین
انوار هدایت ایمان در اقطار و اطراف آن تابان نگشته بود و حکام
آن اماکن که بسبب کثرت اسلحه و حصانت قلاع و متانت بیشه
که ارتفاع و اتّساع آن بیرون وهم و اندیشه است و وفور صنوف
اموال و غرور جمعیّت مردان جدال لاف حشمت و استکبار با
عظمت فلک دوّار میزد درین وقت در تحت حکم اسیر ست و اصقاع
و ارباع قلاع و بقاعش مسخّر لشکر نصرت تاثیر الحمد لله الذی وفّقنا

عَلی

عَلَی اعلاءِ اعلام السّداد و شرف بجادِ جدنا با برین الاجتها د
و ترصیع جواهر الغزو و الجهاد بعد هذا مخفی نماند که مقتضی مقام
آنست که آن بلبل بلاغت شعار بی نوا در سراب اعذار عازم و
متوجه این دیار شوند و دست رجا حمایل کردن نو عروس مامو ل
دانند و نقود آمال که در درج خزانه بال دارند بسکه حصول موصول
کرداند و صورت سواجس نفسانی که در مرآت مشاهده بعد مکانی
محسوس نظر آید یقین دانند که آن از وساوس نفسانیت نه از
نفایس خزاین ربّانی چه پیش طایر همّت تیز پر دور و نزدیک و زیر و زبر
برابر است و این سواد اعظم از تمام ربع مسکون عالم با نوار کرم و اثار
علوم مانند نور بدور در شب دیجور مشهور و معروف و همواره عنان
عزیمت افاضل زمان بصوب باصواب هند معطوف و اگر ارادت
معاودت مصمّم باشد و خیمه مرادش بعمود مراجعت محکم بعد از مضی
یکسال آنجناب را مرضی الاثر و مقتضی الوطن المسکن ما لوف چنان فرستاده
آید که کواکب حصول المطالب از افق حال آنجناب در چشم عام و خاص
و دیده اهل عناد و اخلاص نماید چون انوار عقل و کیاست آنجناب

از روزنهٔ زبان اهل زمان بکاخ صماخ متواتر رسیده است یقین که
بر وفق مضمون مکتوب اقدام خواهند نمود و بواسطهٔ خاطر اهل
محبت ساحت بعد مسافت بقدم همت مساحت خواهند فرمود
زیادت برین امتعهٔ مواعید و تواکید در سفاین کلمات مودت نامه
بدعامهٔ خامه و شراع نامه روان نداشت و نجم اظهار محبت والتیام
بدست بازیار اقلام در مزرعهٔ کلام نکاشت بعون قوافل آمال در آن فضایل مآل
منازل حصول نازل باد و وجوه مأمول اقبال در خزانهٔ معمورهٔ بال و صل بان یاد / کشته کار و تخم افشان
نسخهٔ مکتوب کتب الی امام الهمام ذی النسب الطاهر والحسب الظاهر
جامع المکارم والمفاخر معینا للملة والتقوی والدین ادام الله ظلال معالیه
فُؤادٌ بِهِ نُورُ المَحَبَّةِ سَاطِعٌ ؛ وَلَیسَ لِنَجمِ القَولِ فِیهِ مَطَالِعُ
جون طیران سیمرغ عقل و خیال بشهپر بال بسط مقال در هوای بی انتهای
کمال آن ذات بی همال محض محال است
بیت
تو کجا در وهم گنجی کز تجلی رخت ؛ طایر اوهام را اکر بسوزد بال و پر
و عروج حمایم نفوس زکیة الطباع بر شرفات بروج مکانت و ارتفاع شرفهٔ کنگرهٔ بارو و موضعی بلند
آن ذات شمسیة الشعاع بذروة الالتماع بقوت قوادم اختراع معززه

جناح بمنزلهٔ بال و پر وقادمت خوافی یراع و اجنحه مثنی و ثلاث و رباع موسوم بسمت امتناع
بود شروع دران ممنوع نمود شعر
لِاَنَّهُ الغَایَةُ القُصوَی الَّتِی عَجَزَت ؛ عَن اَن یُؤَمِّلَ اِدرَاکًا لَهَا الهِمَمُ
از آن جهت که او غایت قصواییست که عاجزند از آنکه امید دارد دریافتن آن غایت را همتها
شروع در غرضی کان باخری نرسد مزاریاد به از کرد نست ناکردن
و فسحت فضای اسالیب استعانه و مجاز پیش پروازِ شاهبازِ شوق
و نیاز بپای دنک و پای کلکون لسان در میدان شرح لوعهٔ روان
سخت لنک شعر فَدَع عَنکَ دَعوَی القَولِ فِی نُکتَةِ الهَوَی
فَرَاحِلَةُ الاَلفَاظِ فِی السَّیرِ ظَالِعُ ؛ و بر ضمیر مرآت صفت که جهره نمای
وارادت منصفه معرفتست واضح و ظاهر است که با وجود ظهور رایت
فتح آیت خورشید نوار و بروز هبارز لشکر روز از کنار میدان
فلک دوار کروه کواکب ثوابت و سیاره و شکوه عباسی مواکب شب
تار را مجال وقوف و قرار نیست بیت لمؤلفه
مرصف کشند ظلمت و لشکر کشند نجوم ؛ شها بتیغ صبح بود صفدر آفتاب
بنا برین اکر سواد خطوط و کلام و نجوم ضروب ایهام و استعلام

از وفور نور مهر غرام در کتم انعدام مستور مانده باشد وبکرم عمیم
ولطف جسیم معذور دارند بیت برون از عالم حرف است جان خرده بینان را
بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی توقع از ان کان کوهر ولایت
وکوکب دری طریق هدایت آنست که درر غرر وداد آن ذات
فضایل مواد بدست استناد حسن اعتقاد در رشته عروق وشریان
فواد منسلک دارند ونقد محبت واختصاص در بوته خلاص اخلاص
بنا دجنان منسبک لمؤلفه خالص چو گشت نقد روان زاتش جنان
باشد بنام عشق تو تا لامکان روان ومحبت اکسیر تاثیر خورشید
تنویر بر استقامت باطن وظاهر این فقیر مصروف دارند وبصقل
خاطر پاک زنک تعلقات عالم آب وخاک از آیینه ادراک این درویش
دلریش بزدایند لمؤلفه بزدای زنک ظلمت از آیینه دلی
کز پرتو جمال تو یابد درخش جلی تا باشد که سفینه حیات که در بحر
جهان جهات جار دست غرق افواج امواج تعلقات نکردد واز
عواصف مواجس هوس وسوی بجبال طول امل ومنی که ساوی
الی جبل یعصمنی من الماء معتنی نشود بیت

عواصف
تند بادها

ای

ای دل از سیل فنا بنیاد هستی بر کند چون ترا نوح است کشتی بان ز طوفان غم مخور
زیادت بدین رشته جان نبار دل و لهان در محفل بیان نسوخت
وزبانه شمع جنان که عبارت از زبانست در مجلس تبیان نه افروخت
چگویم حال دل با تو چو میدانم که میدانی که هم نادیده می بینی وهم ننوشته میخوانی
سواد خاطر عاطرش مجلی جمال توجه وشهود باد وذات ملکی صفاتش
مطلع شمس مهر وجود وحاشیه صفحه ناصیه وحدود خدودش
مبین فحوای کرامت فزای سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بمجد الموعود
نسخه رقعه کتبها بالمقام المحمود الی ابن اخیه عمید الملک بمکه المشرفه
عظمها الله وشرفها لا زال فی عز یدوم و رفعة
یهتز منها منکب العلیاء امواج بحار مشتاق واخراجات نه جبان
متلاطم است که از کثرت جوش وخروش لجه آن جواری منشآت
تعریف وتحیت بسواحل بسط وبیان نتوانند رسید وبا طایر فکر وخیال
بجناحین استدلال واحتیال بر کنکره بروج قلاع فلک ارتفاع
زمان اتساع آن نتواند پرید وهجوم اشغال ونجوم افکار بال از آن
افزون که صفوف صنوف عبارات واستعارات پیرامون مصاف

اوصافش تواند کردید توقع که دُرر عبارات در سلک دعوات اجابت
آیات منتظم ساخته وبرطبق خدود ووجنات موضوع داشته
دران مقام شریف والامحل پیش بادشاه بارگاه ازل معروض دارند
تا باشد که در خزانهٔ قبول که نهایت وغایت رجا وامل ست جمع آید و
ساحت مدت حیات را آن مقدار سعت وفسحت میسر گردد که سواحل
کفار وتمام بنا درملیبار بتوفیق حضرت کردکار در تحت تسخیر واقتدار
درآورده شود وبدین وسیلهٔ جلیله مجوق علم ثواب عقبی برفوق
عیوق رسید وفتح دیار کفار نابکار که اکثر ایشان قاصد دما واموال
مسافران بجارند بدست این خاندان خشوع شعار خضوع دثار سپر
دفتر تواریخ لیل ونهار گردد اللّهمّ زیّن جبهة دُعائی بغرّة القبول
وشرّف لباس رجائی بطراز حصول المامول ودیگر بطریقی که در
فصل بالخیر مسطور بود درین وقت رقعهٔ نوشته ارسال نمود بعد از
مطالعهٔ آن بطرزی که صلاح دانند برسانند وبواقی احوال از مضمون
مکتوب معلوم ست محتاج بتکرار ندید همواره از تصادم الام زمان
مصون باد واز تراکم موانع حضور روشهود مامون بالصّاد والنّون

جوابِ مکتوب

جواب مکتوب کتب الی جنابه واحد من افاضل اصحابه

کتاب بلاغت مواد که آینهٔ چهرهٔ وداد ومصقل زنگ فواد بود از ان
مطلع آفتاب عقل وسداد ومنبع عیون صلاح ورشاد الّذی اقتّ
بوفور عقلهِ السنة الافاضل فلاولٰ من شجرة ممتد ثمرة الفضائل
لازال عمرهٔ طویلاً وفکره للهموم مزیلاً وبحفظ عواقب الامور
متیلاً دراحسن زمان که در رشتهٔ امتداد آن دُرر غرر فتوح وجواهر
زواهر فرحت روح منظوم بود واصل شد وهرچند که سبب ازالت
آلام فراق آمد اما موجب تموّج بحر اشتیاق شد سورت آتش التیاع
بمیاه سرعت اجتماع منطفی وزایل باد ولشکر ظفر اثر وصال بعد از
قطع آجام وجبال فرقت وملال بمقام بهجت وحضور بال نازل و
مطالعهٔ مضمون محبت مکنونش مستلزم شوق صومعهٔ درون آمد
ومقتضی انتفاء کروب دل محزون ومفهوم سطورش بی شبهه دستور
ملاحظهٔ عواقب امور گشت وضابطه ورابطهٔ حصول سرور بعد
هذا مخفی نماند که چون این محب تنمّر واغترار ونخوت واستکبار رای
ستکبر بواسطهٔ ارتفاع جبل واتساع جنگل وپیادهٔ انبوه وموافقت

سران کروه معاینه کرد محقق و روشن کشت که حصول مرام وفتح این مقام
موقوف باهتمام تمام وکمال جرات واقدام است ودانست که فتح این
جبال وقلع وقمع رای بدفعال جز بجسارت بال وارغاد مال ماحتشاد
رجال عین خیالست وتوقع سعی واجتهاد وامید غیرت غز وجهاد
از مردمی ومردی سران نامردی محض محال بنا برین درایثار درم ودینار
واستجلاب قلوب سران لشکر آن نابکار زاید برقوت واقتدار
چنان سمت اظهار داده که قلعهٔ زنبکند درساعت واحده بی مشقت
ومجاهده درقبضهٔ تصرف آورده شد **شعر لمؤلفه**

وَمَنْ طَلَبَ الْعُلْیَآءَ بِالسَّیْفِ وَالنَّدیٰ ٭ وَبِالرَّایِ لَمْ یَبْعُدْ عَلَیْهِ مَرَامُ

لمؤلفه
مرانکس که باشد سرخیل شاه ٭ جکر باید ورای و کنج وسپاه

وفتح آن مقام همایون مستلزم داشتن طرق کوه وهامون ومقتضی ترغیب
وترهیب سران لشکر آن ملعون دون کشت وجز بفتح قلعهٔ زنبکند
دست فکر از دامن ادراک حصول مقصود قاصر بود وچون بنان
فتح بکشیدن قلعهٔ زنبکند موصول آمد سوانح خاطر ولوایح السنهٔ غایب
وحاضر شواهد اند برآنکه تسخیر قلعهٔ سنکیسر مأمول بل مهد ولست ودرین

وقت جزیرهٔ کوه که محسود جزایر ونبادر سند است ودر طراوت و
لطافت بی نظیر وند وبتراکم اشجار نارجیل وسپاری وتکاثر عیون
وانهار جاری وتوافر نیشکر وتنبول سرواری نمودار رخسار جنات
تجری بیست مسخر لشکر ظفر اثر شده است واسعدخان وکشورخان در
جزیرهٔ مذکوره منتظر لشکر نصرت توامان وحالت تحریر از بالای کوه قلعهٔ
زنبکند نزول کرده مقدار چهار ده فرسخ راه تاکوه مانده است وبعضی
از مقدمان ولایت که بکثرت پیاده ومال آماده اند نزد خوانین مذکور
آمده اند وبعضی بسبب آجام ورفعت اکام کلاه غرور بر سر پی مغز
پرشور نهاده وعنقریب بعنایت خالق ماهیات بی مده ومادّه
خرمن وجود ایشان را بباد فنا داده خواهد شد در امداد همت اهمال
نفرمایند وبارکان همت مبانی مقصود در ساحت وجود قایم داشته زیادت
برین عروس مرام بمشاطهٔ اقلام وحُلَل کلام وحلّی استعاره وایهام
جلوه ندادهم وجوه مرادات آن ذات محاسن صفات در
نسخهٔ رقعه خزانهٔ حصول باد **کتبها الی ولده المخاطب
بالغخان ادام الله ایامه ما سطع النیران**

شواهق شاهق بلند و کوه بلند

شواهق جبال علو همت ازان عالی ترست که جز باقدام توفیق وکمال
سنام کوهان

اقدام بذروهٔ وسنام آن توان رسید وسرادق رواق دولت
واقبال ازان بلندترکه طایران هوس وخیال بپر وبال کسالت واهمال
پیرامون شرفات آن توانند پرید

بیت

مقام عشق بس عالیست هوسی همتی باید که نتوان برچنان طوری شدن بی همت والا

ومرکس که درمصف تحصیل کمال درآید باید که حروف مقطعهٔ لوح بال ش
بال قلب

مخطوطه بحسام تعب ومنقوط از سنان مشاق طلب باشد

شعر

فکل فتی فی المحراب فوق جبینه، من السیف سطر بالاسنة معجم

تا از مرکبات آن حروف امجاد مراتب ومناقب آبا واجداد تواند
خواند وکلک مدحت وثنا برصفایح خاطر عقلا نام اوشاید راند
میراث پدرخواهی علم پدر آموز، کین مال پدر خرج توان کرد بده روز
وآن بی عقل درمدة دوسال تمام منوز کافیه باختتام نرسانیده ودرین
وقت عرضه داشتی که فرستاده است کتابت آن بعد از مشق مدت
دوماه کامل است وعبارتش ازان بعض افاضل واز آنید گان چنان
ذهل فراموش کردن

محقق گشته که آن غافل ذاهل تخم تعطل وتکسل درزمین دل کشته است

واذیال همت برخاک هوان وزمین اضاعت حرمت فروهشته

مثنوی

دهد کاهلی مرکسی را کسی زند، درد انش وروزی آرد بر بند
تراچون نباشد غم کار خویش، غم تو ندارد کسی از تو بیش

چون او رقم غیرت از لوح خاطر باب بی باکی شسته است ونهال اهمال
که مثمر شقا وضلالتست درچمن بال او رسته یقین داند که بخلاف ماضی
سنابل محبت وتراضی که درمزرعهٔ ضمیر مزروع بود وبداس قنوط
قنوط نومیدی قوله تعالی ولا تکن من القانطین

ویاس مقطوع خواهد شد

بیت

تخمی که در ولای توکشتیم خاک خورد
دیگی که درهوای توبختیم خام شد

اگر بعد ازین اعلام اهتمامش بر
اوج عیوق نرساند سابق میدان زمان عقوق خواهد بود وبدست
جهالت واهمال شاخ شجرهٔ اقبال خویش بریده باشد ومیل حرمان درد یده
جان کشیده اکنون چشم بر راه انتظار است وگوش امید در طلب استماع
اخبار که بعد ازین ازان پسر صادر و وارد چه مسموع میشود واز قلم
مخلصان محبت توام چه مرفوع میگردد می باید که خود را ازبند لهو ولعب
وارهاند وملاحظهٔ پیری این جانب کرده کسب علم وادب برذمت همت
واجب داند

مثنوی

مرچه در دنیا خیالست آن بود

واذیال

پی کمان راه وصالت آن بود، زانک هرچیزی که سودای تو است
دان یقین کان نقد فردای تو است ، جواب مکتوب کتب الی
حضرة المولی الفاضل مولانا ابو سعید رحمة الله علیه
کواکب وداد و سداد که در شب زنگی سلب مداد طالع کرده بودند
وسماء محبت وصفا را با ثار انوار وفا مزین فرموده از خلوص نیت
وخصوص طویت آن جناب که هیولی وصورت آن محض پاکی طینت
وحسن سیرت بدیع نمود می باید که در خاطر منور معین ومقرر
دارند که اگر کسی بمعاونت ملوک این مملکت اعتماد کند وبر مروت وفتوت
خوانین این دیار استناد جوید شجرهٔ رجایش جز با کورهٔ حرمان
ثمره ندهد واز نهال آمال بال خبرا ز میوهٔ ندامت وملال بهره نه بیند
واگر کسی خواهد که بی امداد نامرد بقوت بازوی خود سهام سعی
واهتمام را بر هدف حصول مرام واصل گرداند ودست همت وقدرة
در گردن نو عروس حصول نام وناموس حمایل سازد وبیقین که صورة
این معنی در آینهٔ وجود خارجی وقتی منظور گردد که آن کس را از
خزانهٔ عامره باموال وافره پادشاهان امداد نمایند ویا او را آن مقدار

سلاد درستی ورستکاری وگفتار

باکورهٔ میوه که نخستین برسد

ولایت ومکنت داده باشند که مبانی هر مراد بعماد بذل وارفاد قایم
توانند داشت وهر دو صفت بنسبت این محب مشفیب بلکه شعلهٔ امکان
آن در قندیل مقتضی زمان منطفی وآن جناب را محقق است که شکوه
زمین کوکن جنگل وکوست وعبور لشکر نصرت مثال بغیر از قطع اشجار
وتسویه جبال در نظر عقل محض محالست ودر تمام نامردی با وجود
عدم احضار لشکر حضور یک پیل ویک تیشه ویک تبر عین خیال وچون حال
بدین منوال باشد افهام انام در طریق اتمام مهام بقوت وقدرة
اقدام استمام چگونه اقدام نماید ولباس فکر وتدبیر چیزی تا روپوت
لشکر کشی وسوزن صرف وریسمان مال کشی بر قامت حصول مقصود
چون دوخته آید وتفصیل مشاهره ومیاومهٔ پیاده وسوار که درین
وقت بطریق ضرورت واضطرار سمت اظهار یافته است اگر در
جریدهٔ حساب وشمار آرد مجبر افهام اولی الایدی والابصار گردد
امید واثق است که بعنایت بی غایت حضرت ذو الجلال از غصون
احتمال مشاق وملال میوهٔ حصول آمال چیده آید وچهرهٔ مخدرهٔ فتح
قلعهٔ کهیلنه بر منصهٔ اهتمام وسکینه بعین الیقین نماید بیت

جبی دانسته وارسی

افزونست

نمیکنم سخن اشتیاق کان تقریرها از ظرف حروف و زحد عبارت بجاد زخار شوق جبان از صرصر قواصف هجران ندچنان در تموج و هیجانست که جواری منشآت تعریف و مجمة باد عامهٔ خامه و شراع نامه از موجهٔ لجهٔ آن بسواحل شرح حال دل تواند پویید **شعر** فلو اعج البحر حار اعظم کثرة من ان یحیط بها بلیغ خطاب، و قصر فلک مینافام عزام ندران منزلت و مقامست که بو فور جسارت و اقدام و دست و بازوی ایهام و استخدام و ریسمان حروف عناکب اقلام بربالای بامش توان رسید **لمؤلفه** طایر وهم و خیال ام الکبا و قصر شوق ندفلک نسج عناکب دان بقصر قدر شوق، ملاقات آن ذات ملک صفات صدر جهان و فضایل بدر آسمان چین شمایل مظهر شرف دین نبی منار انوار علوم ادبی سنجنجل جمال صورت استحقاق مراح ارواح مکارم اخلاق درهٔ بحر محیط کمال مجمع البحرین فضیلت و اقبال الذی اضحی السماء لدرة وجوده صدفا وصار ذا نز صدر سلک الزمان و بدر فلک الجنان شرفا

لا یلحق الواصف المطری خصایصه، وان یکن سابقا فی کل ما وصفا لا زالت اجساد حساده لسهام الآلام هدفا و نفوس اهل الخصام بحسام الانتقام تلفا باعانه پادشاه قضا و قدر در احسن صورت مقدر و میسر باد بالنون والصاد بعد از قبول سلام و دعا که جبههٔ مخدرهٔ اخلاص آن بمزایا و خواص حسن اختصاص موصوف و معروف باشد و رخسارهٔ کمال جمالش در نظر بال اهل حال مستغنی از صدغ و خال نقاط و حروف **مصرع** بخال و خط و زنگ و بوچه حاجت روی زیبا را، بر ضمیر منیر که آیینهٔ صور دقایق امور و روزن ایوان معرفت سرایر جمهور است مخفی نماند که بر صدور محافل سطح ارض رعایت قوانین حفظ الغیب عین فرضست و این معنی که عین المال شیمت این محبست بر ذمت همت آن جناب مسنون دین و قرض **شعر** و بیننا لو رعیتم حق معرفة ان المعارف فی اهل النهی ذمم، و تا امروز صدای ادای عشر عشیر آن باسماع اودا نرسیده و دیدبان دیده از مناظر ایوان دماغ قوافل این مأمول را در شوارع وجود الی الآن ندیده **بیت**

صدغ زلف
وما بین چشم و گوش

یادی از یاران نمی بینم یاران را چه شد ‌‌ دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد
لعلی از کان مروت بر نیامد سالهاست ‌‌ تابش خورشید و سعی ابر و باران را چه شد
واگرچه میدان زمان قضا بسیار موسع است اما مقتضی مروت آنست
که قلاده گردن عروس محبت را بجواهر ایجاز ادا مرصع کرده اند شعر
تمتع من شمیم عرار نجد ‌‌ فما بعد العشیة من عرار
برخوردار شو از بوی عرار که گلیست در کوه نجد نیست بعد شبانگاه هیچ از بوی عرار
وعلت جواز این امتزاز آنست که این محب میخواهد که بر وفق مفهوی
وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا بدست
مریم بکر شکر که حامله مسیح حیات بخش سخن ذکر است رطب
لازمه خلت از آن نخله بوستان شرع و ملت بکام خلان وفا
و مذاق اخوان صفا واصل کرداند شعر
امرتک لا انی عرفتک ناسیا ‌‌ لحق ولا انی اردت تقاضیا
میجنبانم ترا نه آنکه من شناخته ام ترا فراموش کننده مر حقی و نه آنکه من خواسته ام تقاضا کردن
ولکن رایت السیف من بعد سله ‌‌ الی الهز محتاجا وان کان ماضیا
ولیکن دیدم من شمشیر را از بعد کشیده شدن بسوی جنبانیدن محتاج واگرچه باشد برنده

وبر غایب و حاضر روشن و ظاهر است که گردن همت این محب بغیر
از اطواق منن حضرت پادشاه جمشید حشمت خورشید مکرمت سلطان
همایونشاه برد الله ثراه بطوق منت هیچکس مطوق نیست و افعال
اختیاری که از حیثیت مودت و یاری در باره مقیم و مسافر از این
محب جاری و صادر گشته از شائبه ادعای حقوق هیچ فردی مستغنی
ترسی نه اگر خصم بود رستم زال ‌‌ منت نه اگر دوست بود حاتم طی
و فی الحقیقه کنوز لوازم رعایت محبت که در خزانه خاطر این محب
مستتر است هنوز بجوهر دل صد یکی از آن بنسبت مخادیم و دوستان
ظاهر نکرده است اما عمامه رجا بر هامه همت ملفوف است و عنان نهمت
بصوب وثوق معطوف که گنجینه اخایر ذخایر ضمیر بفتح کلید توفیق
و دست تقدیر مشهود بصر صغیر و کبیر و منظور نظر برنا و پیر گردد شعر
علی قدر اهل العزم تاتی العزایم ‌‌ وتاتی علی قدر الکرام المکارم
بر قدر اهل نیت درست می آید تقدیرها ‌‌ و می آید بر قدر کریمان بزرگواریها
ویعظم فی عین الصغیر صغارها ‌‌ ویصغر فی عین العظیم العظایم
و بزرگ بینند در چشم کوچک کوچکهای آن کارها و کوچکی می نماید در چشم بزرگ بزرگیهای آن

وچون این محب را با آن جناب بنیان مناسبت راسخ است وجدار
آن وداد ما تند سبع شداد عالی وشامخ وازکلام شهسوار میدان
ادبست که مُنَاسَبَةُ الحَسَبِ خَیْرٌ مِنْ مُقَارَبَةِ النَّسَبِ زیراکه بر
مقتضی فحوای فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا ائْتَلَفَ مطابقه مرنوع ازجنس
خاص وعام مستلزم ومتضمن موالفت ومقتضی ظهور محبت ورافت
کند هم جنس باهم جنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز
بنا برین تنبیهی برلوازم مکارم اخلاق که لازم غیر مفارق آن
یگانه آفاقست برسبیل اِذَا زَادَ التَّآلُفُ زَالَ التَّکَلُّفُ سمت تقریر
وتحریر پذیرفت شعر فَمَا اَنْتَ عَمَّا یُورِثُ المَجْدَ غَافِلٌ
وَمَا اَنْتَ عَمَّا یَعْقُبُ الحَمْدَ ذَاهِلُ دیگرانک بگوش فواد کلمات
افساد مواد حساد نشنوند وآیینه مصادقت وموافقت با نفاس
اُنَاسِ خنّاس اساس زنگ پذیر نسازند که نیت آن جماعت بد است
ومقصود ایشان اصلاح کار خود وفساد کار اهل خرداست شعر
رُوَیْدَکَ اَقْوَالُ الوُشَاةِ کَثِیْرَةٌ وَمِنْ ظُهُوْرِ مَا لَهُنَّ بُطُوْنُ
فَلَا تَقْبَلَنَّ مَا قِیْلَ عَنِّیْ لَدَیْکُمْ فَاِنَّ تَخَالِیْطَ الوُشَاةِ فُنُوْنُ

والعا

دفعت چشم دشمن وزندگی

وَالعَاقِلُ تَکْفِیْهِ الاِشَارَةُ فَضْلًا عَنْ طُلُوْعِ المَقْصُوْدِ مِنْ اُفُقِ العِبَارَةِ
ترقب وتطلع چنانست که بمصقل مکتوب مرغوب زنگ ظلام کروب
از آیینه دل محزون بزدایند واز ما رکیفیات حال واستقبال سلسال
براعت استهلال وزلال عین سحر حلال از نهال مقال بنمایند بیت
سموم هجر کند روضه مودت خشک اگرنه واسطه رشحه قلم باشد
تا جمل جمیله وداد بالف متحرک قلم ونون مشدد دوات موکد گردد
ودرر غرر معانی که از اصداف حروف وخاط ودل بحر مشاکل برون
آید گوشوار آذان جان شود زیادت برین سفینه لسان را در بحر
بیان بنسیم انفاس جاری داشتن سبب ملال بال وموجب خروج
از مطابقه مقتضی حال دانست همواره محبوب قلوب اصاغر واکابر
جهان ومطلع نجوم رضای احبای زمان باد بمحمد وآله الامجاد
جواب مکتوب کتب وصحبه الانجاد من لسان السلطان الاعظم محمد شاه
البهمنی الی السلطان الاعظم محمود شاه الکجراتی خلد الله ملکهما علی طریقتهم
حمدی بیرون خطه حدود وقیاس وشکری افزون از حیطه ادراک
واحساس که کیفیت صور ومواد آن بچشم وهم وخیال محسوس نشود

جمیل معروف حقی

وازمعرفت کمیت ابعاد وتعدادش درک مهندس عقل محروم و مایوس
بود حضرت آفریدکاری را جل شانه وعز سلطانه که شاهان یادین
وداد را که صاحبان کنوز شرع وسدادند در مصاف مصافات
موصوف بصفت کانهم بنیان مرصوص کردانید وتیجان سلطنت
ومکنت ایشانرا بدرر تقویت اهل ایمان مزین ومخصوص فرمود
وصلوات زاکیات وتحیات وافیات که فایحه خصوصیت صفای آن
معطر مشام ملایک قدس باشد وستاره از آسمان رفعت شانش
منور بواطن صدر نشینان محافل انس بر مرقد معطر وروضه منور
سید انبیا وسند اولیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم که نهایت ظهور
شرافت خاک وغایت ایجاد قباب افلاکست ساعة فساعة واصل باد
وبر ارواح آل مطهر پاک واصحاب صافی الاعتقاد که خلعت رفعت ایشان
مطرز بطراز نفسی فداکست لحظه فلحظه نازل بعد وفور درود و
ارسال سلام وثنا غیر محدود که از ثمره شجره آن مذاق ساکنان
ملاء اعلی ملتذ ومحظوظ باشد ودر بارگاه عظمت وکبریا بوسیله
جمیله محاسن رنگ وبو اخلاص وصفا بنظر قبول ملحوظ بر ضمیر منیر که آیینه

صور

صور صواب است ومبرا از زنگ شک وارتیاب مخفی نماند که از نسیم
کتاب مسکیة النفحات واعلام صحت ذات ملکیة الصفات منحوق
رایت مسرت با وج عیوق رسید وطایر غم وهم از آشیان دل
در کتم عدم پرید واز مرآت کلمات خان اعظم جامع محاسن الشیم
اسلام خان دام سموه صورت کمال وداد مجلی بجلی صفا واتحاد ظاهر
کشت وکواکب محبت از سواد سطور مکتوب منظور وباهر ودرین
وقت سلالة اشرف علمای محققین فلانه کیدی سید المرسلین سید مطهر الذین
راباید کار مرسله اشته شد تا مبانی موافقت کارم ذات العماد ووداد
محکم کردد ودرر غرر مصادقت درسلک ارسال رسل منظم وبر وفق
موعود وطبق معهود خلانرا بالشکر ظفر اثر وسران غضنفر فرحبت فتح
قلاع سنکین نامزد کردانیده شد تا فراغ بال اهل سفر ورفاه حال
مترددان مرتبه در لوح وجود منظور نظر کردد وقلعه رنکینه که کلید
بنا درملیبار است واز وفور اتساع وکثرت ارتفاع مشاکل سماک ومعادل
ذراع درسال کذشته منفتح کشته است ولشکر نصرت اثر که درین وقت
حصار راجال وکیلنه وبابوانه ومرباد نکر را که مساکن آن مقدم اهل سفر

ومنازل اولاد اخوان آن سگ سیرتست کالهالة علی القمر والاوراق
علی الشجر محصر ومخیم ساخته بودند بتایید الهی وفیض فضل نامتناهی قلاع
مذکوره با ارباع واصقاع مسخر لشکر منصور گشت وچشم امیدسکان وسفار
که درراه انتظار حباد بود بکحل نصرت اسلام پرنور شد اگرچه تسخیر
قلاع مذکوره بواسطهٔ کمال ارتفاع وکثرت اتساع بسمت امتناع موسوم
مینمود اما چون صحیفهٔ آمال برقوم توفیق حضرت متعال مرقوم بود با حسن
طریق وازین تمیق میسر گشت لله الحمد والمنة علی هذه النعمة العظیمة
والموهبة الجسیمة **بیت** هرکرا بخت مساعد بود ودولت یار
ابدالدهر مظفر بود اندر همه کار ✿ تیر فکرت چو درآرد بکمان تدبیر
در مجاری غرض غرق کند تا سوفار ✿ وچون سید مشار الیه جهت تشیید
مبانی اتحاد مرسلت بعض ازلوازم مصادقت طرفین بسید مذکور
مفوض ومحول آمد میوان گروه بی شکوه اعدا از طرفین مغلوب ومقهور باد
نسخه دفعه وجریان امور ابد امطابق نجاح وسرور کتبها الی ابن اخیه الجناب
الفاضل والادیب الکامل کمال الملة والتقوی حسین حین وصل الی بندر
دابول من مکة المشرفة جاء البشیر مبشرا بقدومه

تعویق نوشتن

فملیت من قول البشیر سرورا ✿ ازین بشارت خرم که ناگهان آمد
مرا رجان غمین گشته شادمان آمد ✿ حمامهٔ نامه بلسان ترجمان خامه خبر
قدوم مسرت ملزوم جناب فرزندی ارجمندی درّ صدف کمال نهال
باغ اقبال مقسم اقسام فضایل مصدر افعال افاضل المشرف بمجاورة
حضرة الحرمین الشریفین الراقی من مدارک العلم الی ارایک الشهود
والعین جمال الملة والدین حسین لا زالت ایادی وصاله معانقة لعرایس
حصول آماله ودرر مآربه منتظمة فی سلک الاجتباء علی مقتضی باله
از دریچهٔ آذان بغضرخان رسانید **بیت لمؤلفه**
عمر ماضی چو خبر یافت ما ستقبالش ✿ حالی از کوی عدم سوی وجود آمد باز
از استماع این خبر مسرت اثر قمری لسان در قفص دهان بشکر حضرت
منان برآواز حسینی مترنم آمد واز نسیم امید اقتران در اقرب
زمان غنچهٔ ازدیاد مسرت بر گلبن دل متبسم **شعر**
وابرح ما یکون الشوق یوما ✿ اذا دنت الخیام من الخیام
وعدهٔ وصل چون شود نزدیک ✿ آتش شوق تیزتر گردد
وبلبل نفس روحانی مقال بتنسم شمال قرب وصال وتبسم ورد مراد بال

درشُعبات حجاز بصد نیاز مترنّم **شعر**

حَمامَةَ جَرعی حَومَةِ الجَندَلِ اسجَعی فَاَنتِ بِمَرایً مِن سُعادَ و مَسمَعِ

ای کبوتر موضعی که در و سنگ ریزه می باشد آواز بر تو بموضعی که سعاد می بیند ترا و میشنود آواز ترا

می باید که سمند بادپای عزیمت زیر ران همت آورده بی توقف و امهال

عنان توجه بصوب لشکر ظفر اثر معطوف کرداند و این جانب را مَعَ

جمیع الاقارب بدیدار خورشید مناقب اِلَی الدَّرَجَةِ الاَقصی مِنَ المَراتِب

مشعوف دانند امید واثقست که شرافت وصال آن ملک بمال قرینهٔ

فتح قلعه کیلینه باشد و میمنت قدوم آن جناب و فتح سنکیر چون قدوم جعفر

و فتح خیبر از اتفاقات چند ورجا صادق که مقدمتین علم و عبادتش

منتج انم صنوف سعادت آید و شجرهٔ طیبهٔ کمالش مثمر باکورهٔ اجلّ اقبال

جواب مکتوب کتب بمجد و الدخیر آل الی خدمة واحد من اشراف السادات

سرور ریاضِ حسنِ عبادت که نشیمن تذرو غیاضِ براعتِ و استعارة

ساخته بودند و دام اصلاغ حروف که بر خد و دغوانی معانی مألوف

بکلک نحله نشان که از اهتزاز آن رطب کلام اهل ادب بمذاق بلغای

عجم و عرب رسد وضع فرموده از آنجناب حسن صفت حسین سمت

غیض بیستان غیاض جمع

بوع تمام شدن در فصل

غوانی که بکمال حسن خود از زیور

مستغنی باشند

ثمرهٔ شجرهٔ نبوت دُرّ دریای فتوت و مروت زلال ینابیع کمال بر فلک

کبد شفیع یوم محشر لا زالت خیام بقایه مشیّدةٌ بعمادِ الخلودِ و الدوام

ممتدةً باطناب مُدَی الزمان المرکبة مِن سَوادِ اللیالی و بیاضِ الایّام

بدیع نمود بصنایع تحیات و تسلیمات که ماء الحیوة محبت جانی از

ظروف حروف مبانی آن مصبوب باشد و ذو القرنین قلم از غایت

ولوع بطلب ینبوع آن در ظلمات مداد و بیدای بیضا سرکردان و

باران دموع از سحابهٔ سودای عیون ریزان دارد محاذات داشته

آمد نجا داخبار که از نجار صفات حمیدهٔ آثارش براه روزنهٔ صماخ در

کاخ دماغ بطریق تواتر ابلاغ یافته بود بر مقتضی معنی **مصرع**

وَالاُذنُ تَعشَقُ قَبلَ العَینِ اَحیاناً بنوعی غمام غرام و سحاب صبابت

و اوام بر بام دل مستهام باران کردانید که اکر بعضی از آن بمیزاب خامه

بر صحن ساحت نامه منصب کرداند همانا که بنال استحصال ازکلمن خیال

بر طایران فضای فرض محال انداخته باشد **مصرع**

وَاَینَ الثُّرَیّا مِن یَدِ المُتَناوِلِ ملاقات صوری که صورت ظل جمال

سابقهٔ معنویت بموجب مؤدای **شعر**

إِنَّ النُّفُوسَ لَأَجْنَادٌ مُجَنَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا فَهُوَ مُؤْتَلِفٌ
در اقرب ایام بر وفق مرام میسّر باد و وصول دست حصول بر دامن
این مأمول مقدر بمجد وحید رحمن خاطر فاتر باز نماید ترقب مزیّنست
و محراب دل بقندیل توقع منوّر که بوستان ضمیر دوستان را بنهال ارسال
مکاتیب فرحت مآل مزیّن کرداند و مشکلات کتاب الیباع بال را
باعلام احوال سلامت ذات بی همال روشن و مبیّن همیشه سفاین آمال
بسواحل مقتضی بال واصل باد و اقداح ستایش خصایل و مآثرش که
در مجالس و محافل اماجد و اکابر از ساقیان السنه وارد و صادر
دایرست موصوف بصفت بِلّه دُرّ قایل جواب مکتوب کتب الی
جنابه السلطان الاعظم علاء السلطنة والخلافة والدین الکیلانی خلد الله ملکه و سلطانه
سَبِطَتْ إِلَى مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَرِقَاعُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعٍ
فرود آمد بسوی من از جایی بلند کبوتری که صاحب حرمت و عظمت
لمؤلفه
طایری آمد ز برج قصر شاه جم سپه بر جناحش نامهٔ سر تا بسر فتح و ظفر
فرق جان زین مژده بر فرقد رسید و الحکمی لشکر غم را بصحرای عدم آمد مفر
زلال حیات جاودانی و سلسال بقا و دوام زندکانی که در اوانی نوید

کامرانی از چشمه سار دوات ظلمانی کتاب خضر صفات حضرت سلطانی
بانی مبانی جهانبانی بیت به پیش درکه قدرش زحل زان کرد در مانی
که طاق سابع خود را وثاقی دید تحتانی، پادشاه افریدون منش سکندر
دانش شهنشاه نوشروان شان قیصر بینش دُرّة التاج افسر اوکن
و دُباج خلاصهٔ نتاج سلاطین فلک رفعت ملک منهاج مهر سپهر سلطنت
و شهریاری مرات جمال سمات خلافت و جهانداری بیت
برو ز جلوه نصرت قبای پیروزی، ز کرد خنک تو پوشد سپهر زنکاری
رَبِّ كَمَا جَعَلْتَ قَدَمَ رَأْيِهِ الصَّائِبِ وَفِكْرِهِ الثَّاقِبِ دَائِسَةً لِهَامَاتِ
أَنْوَارِ الْكَوَاكِبِ وَيَسَّرْتَ لَهُ تَسْخِيرَ مَمَالِكِ الْمَطَالِبِ بِجُيُوشِ النَّصْرِ وَالْفَتْحِ
مِنْ كُلِّ جَانِبٍ شعر فَنَادِلْهُ عُمْرًا لَوْ يُعَدُّ عَشِيرُهُ
تَقَاصَرَ عَنْ إِدْرَاكِهِ عَدُّ حَاسِبٍ به بندهٔ شرمنده مراحم خاقانی از روی
ذره پروری تشریف اصدار ارزانی فرموده بودند از مفهوم مسرّت ملزوم
و مضمون نصرت مشحونش بوادی برو ز و نوادی مکوّن مانند بلند و هامون
مرغزار کردون بنجوم شکوکوناکون موشّح و مزمّر آمد و غصون بهجت بال
و شجون شجون فوز اقبال از رشحات باردهٔ شکر قوت ناطقه و تواتر تقاطر

شجن اندوه ناکه و حجت

حمد وثنای رایقه مشابه درون ساکنان گلشن فلک نیلگون موشح ومنور
نوری از روزن اقبال در افتاد مرا ٭ که از وخانهٔ دل شد طرب آباد مرا
ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی ٭ کافتاب فلکی خود بشد از یاد مرا
بدایع دعوات اجابت آیات که سواد حروف کلماتش سرمهٔ دیدهٔ ملایک
ارایک سموات باشد وروایح مدحات اصابت سمات که چهرهٔ عروس
اختصاص اخلاصش در کلهٔ عبارت کلام وحجلهٔ استعارهٔ لی استخدام
رشک رخسار حورٌ مقصوراتٌ فی الخیام نماید مقابله ومواجه کرده
آمد وچون قوت کمان شوق افزون از نیروی بازوی وسع بود
ووسعت میدان بسط لوعت بیرون حدود مقولات تسع وجهرهٔ مخدرهٔ
بیان حالش از عروض غبار مقال بری وشمسهٔ ایوان رفعت شانش از
دیدهٔ رمد دیدهٔ وهم وخیال متواری نبا برین عقال عجز وقصور بر هجین
عقل جسور محکم دید وزبان ترجمان قلم در تحدید کیف وکم آن ابکم
صومعهٔ امید باشعهٔ خورشید لاتیأسوا من روح الله متنورست و
ارجای رجای جانی بنسیم نوید اجیب دعوة الداع اذا دعانی متعطر
که قلادهٔ صورت ومادهٔ بجواهر ملازمت درگاه سعادت افاده مرصع گشته

وشاح

وشاح کردن جان گردد وسلک امتداد حیات بفواید تقبیل کف دریا
صفات تزیین وتکمیل یابد لمؤلفه جیب لباس عمر را تکمهٔ بوسهٔ کفش
بندم از انک آیدم دامن زندگی بکف بعد از تمهید قواعد دعا وتشیید
مبانی محمدت وثنا بسمع خدام ملایک مآثر خصصهم الله باستماع البشایر
میرساند که باغبان لسان از نهال حسن اعتقاد که در جویبار چمن فواد
مزروعست بعضی از نوباوهٔ احوال بر طبق اخلاص ورومال مقال
موضوع داشته در شهر عظیم القدر رمضان بآستان آسمان نشان
از روی جسارت مرفوع داشت مضمونش انکه حضرت علام الغیوب
که ناظر خبایای زوایای قلوبست شاهدست وکفی به شهیدا که از استماع
خبر لازم وحشت تغیر مملکت رشت بدلالت بغات وطغات ولایت
کوهلم که بفحوای مفهوم اولیک کالانعام بل هم مرقوم حیاه آن مردم است
بنوعی آتش ملال وضرم اختلال در ساحت بال وباحت خیال فروخته
گشت که نزدیک بود تا مرغ روح در کانون دل سوخته گردد وتیر آه از
کمان قد دوتاه بر سینهٔ مهر وماه دوخته آید شعر
فلو ان ما قاسیت یوما بصخرة ٭ لصیرها والله عنا منفشا

وشاح کردن بند

حنبوه کننده کودن

ضرم آتش افروختن

وَلَو يَسمَعُ الأَفلاكُ بَعضَ حِكَايَتي ؛ لَصَارَت مِنَ الإِشفَاقِ نَجماً مُرعِشا

واگر بشنوند آسمانها پارهٔ از حکایت من هر آینه بگردند از ترس ستارهٔ لرزنده

امّا نوید هاتف غیب بگوش دل میرسید که از مستورات حجرات ضمیر که در حجور

قوابل اخلاص حاملات ادعیهٔ لازم الاجابة والتأثیرند بمقتضی فحوای

تَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ حَمْلَهَا قرة العین فتح وظفر که غایت مامولست بی‌شبهه

مبدول خواهد بود تا ناگاه بشارت فتح ونصرت عقیب آلام اندوه وحسرت

واصل شد وآثار ظلام غم وضجرت بانوار صبح نجح ومسرت مبدل گشت

ومشاعل نور وقنادیل سرور در مسجد اقصای مرام مشتعل شعر

تُبَاشِيرُ الصَّبَاحِ وُقِيتَ شَرّاً ؛ تَبَلَّجَ مِن دَيَاجِيرِ الظَّلَامِ ؛

ای اوایل صباح نگاه داشته شوی بدیرا روشن شد از تاریکهای اول شب

لَقَد عَطَفَ العِنَانَ شُمُوسُ نُجحٍ ؛ وَوَلَّى الهَمُّ مُنخَلِعُ اللِّجَامِ

که معطوف داشته است عنان آفتابهای وصل وپشت داده غم درحالی که منخلع اللجام است

رفت آنکه دل ز ظلمت غم تیره رنگ بود ؛ واندوه را بملک دل ما درنگ بود

آخر دهان چو گل بشکر خنده باز کرد شد ؛ آنرا که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود

برادای اصابت عادت که مجلای صور عالم غیب وشهادتست باهر وظاهر باد

که اگر جماعت ملامت مآل ندامت منال باشتعال نایرهٔ فرقهٔ مضل

ضال الحال امید فاسد در دیدهٔ دل کاسد کشیده باشند وطبین بنداد

وغرور در قبهٔ دماغ محرور خویش افکنده لیکن فی الحقیقة نتیجه آن خاک

حیرت وحسرتست که بمیل تمنی وادبار در ابصار بصایر وافکار خویش

میکشند وآتش یاس وحرمانست که بدست غدر واحتیال وبنان محض

خیال وفرض محال درخرمن اقبال خود میزنند شعر

وَمُكَلِّفُ الأَيَّامِ ضِدَّ طِبَاعِهَا ؛ مُتَطَلِّبٌ فِي المَاءِ جَذوَةَ نَارِ

وتکلیف کننده روزگار ضد طباع اورا طلب کننده است در آب جمرهٔ آتش را

وَإِذَا أَرَادَ المُستَحِيلَ فَإِنَّمَا ؛ يَبنِي الرَّجَاءَ عَلَى شَفِيرٍ هَارِ

وگاهی که اراده کند محالی را بی هیچ شکی بنا نکرده است امید را الا بر کنار وادی افتاده

وشکر حضرت فاعل مختار که منشور حکمش بطغرای وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ

وَيَخْتَارُ معنونست بحسب نهان وآشکار واجبست که مضمون آیة کرامة

مقرون وَلَئِن قُوتِلُوا لَا يَنصُرُونَهُم وَلَئِن نَّصَرُوهُم لَيُوَلُّنَّ الأَدبَارَ ثُمَّ لَا

يُنصَرُونَ از اختلال حال ووخامت اخبار استقبال شان حاکیست وچشم

بخت بر اموات مرجوات که در مقابر خواطر شان مدفونست باکی لمؤلفه

ازبس که اشک دشمنت جمله جهان را کرده تر
درزیر ران خنگ چرخ اقشان وخیزان مرود

می باید که همواره آینهٔ ضمیر منیر بصیقل مشاورت وچهرهٔ تدبیر منجلی دارند
ومعرفت افکار ممکار ودانستن مکر وغدر جوار از مقاصد اصلی ومطالب
کلی دانند والحمد لله تعالی که مدتّ مدیدست تا سمند تیزگام افتکار
درمضمار تجارب روزگار می تازند وگوی دل امل وداد وعلام
درمیدان زمان بچوگان امتحان میزنند وثوق رجا حاصلست وشامیانهٔ
اطمینان برشاخسار جنان نازل که ازعذر وخداع مردم کریه نمای
سباع طباع مصون باشند وازلوازم مزاج فتنه ازدواج عداتِ
بی علاجِ کثیر الاختلاج درکنف حمایت الهی محفوظ ومامون بیت لمولفه

تا رقاب جان بود دربند گیسوی بتان
تیغ هندی تو بادا بر سر آن ماکل رقاب
حاسدت بی آب رود زنار حسرت خاک باد
دشمنت گویان که یا ربّ لیتنی کنت الترّاب

ودستور احوال وامور بنده مهجور انکه بعنایت بی غایت حضرت واجب
ومیمنت همت آن بادشاه کواکب مواکب نهال جویبار آمال بازهار
فیضان اقبال مزینست وجمال جمیع توفیق درمرآت حصول مرادات
بدیده تحقیق معیّن الحمد لله الّذی اظهر جمال احسانه فی مرایا العیون

وَنوّر بتجلیّات الطافه مجالی الظهور والبطون وچون درین سال
بسبب ربط امور وضبط ثغور بنده را عزیمت دار الحرب کفار
میسر نبود لاجرم فرزند ارجمند ملک التجّار را سرلشکر ساخته با
عساکر ظفر اثر وپیلان کوه پیکر بغزو وجهاد بدانجانب فرستاده شد و
الحمد لله تعالی که بمجرّد دخول ولایت ساجدان وُدّ وسُواع بعض
از قلاع عظیم الارتفاع وبقاع جلیل الانتفاع که مرکز حوافر عساکر
سلاطین ماضی ملابس خوامر آن اراضی نگشته است مفتوح ساخته اند
وامید تمامست که عنقریب بسی از ولایات عبدهٔ اصنام مخیّم عساکر نصرت
مظاهر اسلام گردد وصدای تسبیح وتکبیر بکاخ شامخ کره اثیر رسد
وعمامهٔ غمامه ازصدمهٔ صدای کوس ودمامه از نهار هوا بسطح میدان
رزم وکین افتد ودرگوش پیلان میغ ازسبب ضربت چکاچاک تیغ
خروش وطنین توقّع وتطلّع ازان خورشید جهان امید آنست که
انوار لطف وشفقت بجانب فرزند عبدالله بنوعی شایع گرداند که نقود
احوالش دربازار قبیل وقال بسکهٔ احسان آن بادشاه افراد انسان
روان باشد وذات قطره سمات او را دربحر تربیت والتفات

جوار: همسایگان

مضمار: میدان که اسب می‌دوند تا ... و میدان که ... می‌کنند

درفوید ساختهٔ قرطهٔ ناموس این بنده مرحمت مانوس کرده‌اند و عنصر
وجود او را بنظر مهر وجود درکان عالم کرم و امتنان محسود دراری
درج آسمان فرمایند بیت ذرّه از مهر عالم بتو مشتاق نشد
کو چو خورشید فلک شهرهٔ آفاق نشد و همچنانکه جمال صباح از وشاح
مصباح مستغنیست اشفاق و مراحم آن دودمان مکارم لوازم نسبت
این بندهٔ اخلاص توأم غیر محتاج به بیانست اگر بطریق سوالف ایام
بر دوش ناموس او را بلآلی تفقّد و اکرام رشک اعیان و اکابر زمان
و محسود دوان اواخر دوران کرده‌اند از کرم ذاتی دودمان مردآویج
و اسحق که تخت نشینان ملک استحقاق اند و در مکارم اخلاق مشاراً الیه
بنان آفاق هیچ بعید و غریب نخواهد بود شعر
فَإِنْ تُلْحِقِ النُّعْمَى بِنُعْمَى فَإِنَّمَا تُزَيِّنُ اللَّآلِي فِي النِّظَامِ ازْدِوَاجُهَا
پس اگر احسان تو نعمتی که نعمت بیش بعمل آمدست ملحق شود نیست که زینت میدهد مر مروارید را در سلک خوب آن
وَكُنْتُ إِذَا مَا رُمْتُ عِنْدَكَ حَاجَةً عَلَى نَكَدِ الْأَيَّامِ حَانَ عِلَاجُهَا
و بودم من کامی که میخواهم نزد تو حاجتی بر سختی روزگار وقت شده علاج آن
زیادت برین غوانی معانی اخلاص جانی بحُلَل و حلّی فصاح نیار است

و بنات حسن نیات جانی بکُلَل و جمال سالیب بیان نپیراست مهوا ره
دُرر غرر اثنیه و جواهر زواهر ادعیه نثار عظمت و جلال آن پادشاه
تخت مملکت کمال باد و ذات فلک مثال ملک خصالش از سورت حادثهٔ
زوال در سایهٔ عیانت حضرت متعال بالنبی و آله و صحبه خیر صحب و آل
نسخهٔ مکتوب کتب الی السلطان الاعظم و الخاقان المعظم حسین بایقرا
خلّد الله ملکه و سلطانه منجوق رایت شکر خلایق بفرق عیوق
سما ملاحقت و قمهٔ اساس حمد و سپاس اهل مغارب و مشارق
بسط ظاهر فلک اعلی ملاصق زیراکه تا دست قدرت ایجاد صفحهٔ صحیفهٔ
صور و موادّ را بنیرنگ وجود و نقش افاضت جود آراسته است و
اصقاع و ارباع اقالیم با قوام منتجهٔ المرام صفدران مصاف و معارک
و قدوم ظفر ملزوم تخت نشینان ارایک ممالک بیراسته و تاج کرامت
علامت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا و کمر تفصیل و امتیاز وَفَضَّلْنَا بفرق استحقاق
آدم و میان اولاد استعداد توأم او مخصوص کشته مرکز مشاکل
آن مهر سپهر توفیق ازلی و مماثل آن بدر عالی قدر عنایت لم یزلی
در ساحت گلستان دهر و باحت شبستان شب قدر لامع نکشته است

منجوق فارسی است یعنی آنچه از زر و سیم سازند و بر سر علم نصب کنند

طَلَعْتَ بَدْرًا وَسَارُوا إِثْرَهُ شُهُبًا ❊ وَلُحْتَ تَاجًا وَدَارُوا حَوْلَهُ دُرَرًا

طلوع کردی تو مانند بدر و سیر کردند ایشان در عقب ❊ ولایح شدی تو همچون تاج و دایر شدند ایشان

وتاب بی منت و فیاض بی ضنت علک قدر تر وجلت آن پادشاه معدلت گستر رعیت پرور شهنشاه ستاره انجم ثوابت لشکر عنوان منشور خلافت بزرگ پیشوای سلاطین دیوان قضا و قدر بیت

من این همه ندانم و دانم که چون تو نیست ❊ در زیر چرخ و کس نرسیدست بر زبر

در جیب چرخ کو ترنی دست امتحان ❊ در طول و عرض دامن آخر زمان نگر

سَرِيرُكَ تَاجُ الْمَجْدِ لَا زَالَ عَالِيًا ❊ وَتَاجُكَ إِكْلِيلٌ عَلَى مَفْرِقِ الشَّمْسِ

تخت تو تاج بزرگیست که همیشه بلند باد ❊ و تاج تو تاجیست بر تارک آفتاب

آفتاب عالمتاب موهبت غیبی مظهر جمال کمال هٰذا من فضل ربی سپهر کواکب مناقب خلفا مرآت صورت قربت وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى شعر

لَا يَلْحَقُ الْوَاصِفُ الْمُطْرِي خَصَائِصَهُ ❊ وَإِنْ يَكُنْ بَالِغًا فِي كُلِّ مَا وَصَفَا

نتیجه امتزاج ارکان سلطنت و سعادت واسطه قلاده صورة و ماده مطلع انوار جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ مجمع مواهب و محامد وَفَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ محیی رفات حسن صفات ملوک سوالف طغرای

ضن تحت کردن
عل تحت لام یعنی فوق وعلیٰ

یرلیغ بلیغ جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الَّذِي لَا يَشُقُّ الْأَكَاسِرَةُ غُبَارَ مَوْكِبِهِ وَلَا يُدْرِكُ الْقَيَاصِرَةُ آثَارَ مَنَاقِبِهِ ❊ رَبِّ كَمَا أَظْهَرْتَ ذَاتَهُ مِنْ أَشْرَفِ الْأُرُومَةِ وَالْأَعْرَاقِ ❊ وَجَعَلْتَ أَطْوَاقَ أَيَادِيهِ قَلَائِدَ الْأَعْنَاقِ ❊ اجْعَلْ رَقَبَةَ اسْتِطَاعَةِ الْمُلُوكِ فِي رِبْقَةِ إِطَاعَتِهِ ❊ وَشَرِّفْ مَفَارِقَ مُلُوكِ الْآفَاقِ بِدُرَّةِ تِيجَانِ انْقِيَادِهِ ❊ وَمُنَّا بِعِتْرَتِهِ تا قیام ساعت و ساعت قیام پاینده و مستدام داراد بِالنَّبِيِّ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ داننده سرایر ضمایر و بیننده مکنونات و مضمرات خواطر شاهد و ناظرست وَكَفَى بِهِ شَهِيدًا که از ابتدای ظهور عمامه صبح بر هامه نهار تا انتهای اذیال لیال عباسی دثار در درر غرر دعا که وسایط سبحات دعوات ملک باشد و وشاح ارواح عرایس منصه فلک بقدر قدرت و استطاعت در سلک استکانت و ضراعت منسلک میدارد تا ظلال سلطنت و اقبال آن پادشاه خورشید مثال بر هامه تمام خاصه و عامه مبسوط باشد و اسباب نظم احوال عالم و بواعث فراغ و رفاه اولاد آدم با چنین طریق مضبوط امان خلق تو یی بس دعای دولت تو ❊ وظیفه ایست که تقصیر آن روا نبود

بعد از تمهید قواعد بندگی و دعا و تشیید مبانی اخلاص و ثنا
بسمع نواب طوبی لهم و حسن مآب میرساند که بعضی از ملازمان
درگاه عالم پناه دست تعرض و تطاول بحسب وجود غربا از اخته
متعلقان بندهٔ اخلاص شعار را از لباس مکنت و ثروت مطلقا
معرا ساخته و بر وجوه توجیه وجوه مذکور رسم و اسم قرض
نگاشته و چون زمان هرج و مرج بود و فرصت معرفت سره
و بهرج ممتنع مینمود متعلقان مذکور از مشاهدهٔ ما لا یطاق کربهٔ نطاق
فرار بر میان جان استوار داشته بر مقتضای من نجا برأسه فقد
ربح خلاص جان از قید عذاب و هوان محض غنیمت دانسته راجل
و حافی بعد از قطع برادی و فیافی درین طرف آمدند و چون
وقوع این حال در نظر بال بسیار غریب نمود واجب و لازم دید
که کیفیت حال بر لوح مقال نگارد و سویت این امر بسمع خدام
عالی قدر معروض دارد شعر شکوت و ما الشکوی لمثلی عادة
و لکن تفیض الکاس عند امتلائها تا واضح و لایح گردد که سبب
عدم ارسال متعلقان در ممالک و بلدان آن پادشاه عالم معدلت

هوج آشوب فتنه هوج اضطراب
سره و بهرج پول بی غش و بی عیب
راجل پیاده حافی پای برهنه

واحسان نه از تقصیر این بندهٔ اخلاص شانست بلکه بر حسب مغزای
مصرع وَالأُذنُ تَعشَقُ قَبلَ العَینِ اَحیاناً تا ممکی جان و جملگی جنان ملازم
آستان آن سلاطین جم نشانست بیت
در باغ آفرینش از حرص خدمت تو همچون بنفشه مرکز پشتی مبادی خم
همواره اشهب سپهر و زردهٔ مهر بعنان ارادت آن شهسوار میدان
سلطنت بصوب نصرت و ظفر معطوف باد و امکان عروض عین
الکمال از رخسار اقبال بی همالش بعنایت حق متعال مصروف بالنبی

جواب مکتوب کتب الرؤف الی جنابه السلطان الاعظم الاعدل الاکرم ظل الله
فی العالم السلطان حسن بیک خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه

الحمد لله رب العالمین که بر حسب اشارت با بشارت سیغلبون
فی بضع سنین آفتاب عالمتاب عدل و رافت از سریر سپهر سلطنت
و خلافت بر مفارق خلایق طالع و لامع آمد و خبر صحیح لطف و کرم
و حدیث حسن حسن شیم مانند لماع شعاع خور بر ارباع و اصقاع
بحر و بر ساطع و شایع شعر کالشمس فی کبد السماء محلها
و شعاعها فی سایر الآفاق و صومعهٔ دماغ قطان اقالیم سبعه

سلطان م

از رواج وفواج امن وفراغ موسّعه شبیه ریاض عدن معطّر
کشت وپیشگاه دل که منظر قصر آب وگلست از مشاعل شفاق و
انهباف وقنادیل محاسن اوصاف عدیل روز نصرت مصاف منوّر
ع وین کار رتّت کارمه وآفتاب نیست ؛ شعر
اَحیَی بِکَ اللهُ هٰذَا الخَلقَ کُلَّهُمُ ؛ فَاَنتَ رُوحٌ وَهٰذَا الخَلقُ جُثمَانُ
زنده گرداند خدا بتو این خلق را همه ایشان پس تو روحی واین خلق بدن اند
یعنی سلطان خورشید بسطت جمشید سطوت خاقان گردون حضرت
فریدون فکرت پادشاه قدر قدرت قضا اقتدار شهنشاه حسن اطوار
علی کردار بیت ای روزگار سلطنت روز روز کار
وی در زمانه سایهٔ توفضل کردگار ؛ قد شَرَّفَ اللهُ اَرضًا اَنتَ مالِکُها
وشَرَّفَ النّاسَ اِذ سَوّاکَ سُلطانًا ؛ منبع فوات صفات جمیل مطلع
انوار عنایت حیّ جلیل دُرّ دریای تعظیم وتجلّی آیینهٔ جمال اکرام وتفصیل
قَد آتَیتَنِی مِنَ المُلکِ وَعَلَّمتَنِی مِن تَاوِیلِ واسطهٔ قلادهٔ استحقاق
شاهی سایه نشین چتر عنایت الٰهی مشرق انوار مراحم ومکارم پستی
مورد فرات عواید وعوارف منی شعر

مَن اَمَّ بابَکَ لَم تَبرَح جَوارِحُهُ ؛ تَروِی اَحَادِیثَ مَا اَولَیتَ مِن مِنَنِ
کسی که قصد کرد درگاه ترا همه اعضای او روایت میکند حدیثهای آنچه عطا کرده تو او را از عطاها
فَالعَینُ عَن قُرَّةٍ وَالکَفُّ عَن صِلَةٍ ؛ وَالقَلبُ عَن جَابِرٍ وَالسَّمعُ عَن حَسَنِ
پس چشم از نور وکف دست از صله ودل از جبر کننده وگوش از نیکویی
الَّذِی تَشَرَّفَ صِفَاحُ صَحَایِفِ الکَونِ بِمَحَاسِنِ آثَارِهِ وَشَقَّ عَلَى کَاسِرَةِ
الدَّهرِ وَقَیَاصِرَةِ العَصرِ شَقُّ غُبَارِهِ وَاَوجَبَ عَلَى نَفسِهِ القُدسِیَّةِ اَن لَا
یَحکُمَ اِلَّا بِالعَدلِ وَجَعَلَ البَرَایَا فِی ظِلِّهِ مُستَبشِرِینَ بِنِعمَةٍ مِنَ اللهِ وَفَضلٍ
فَمَا دَامَ جَدوَاهُ تَقَلَّبُ کَفُّهُ ؛ فَلَا خَلقٌ مِن دَعوَى المَکَارِمِ فِی حِلِّ
پس تا دام که نفع او میگرداند دست او پس هیچ آفریده را دعوی بزرگوارها حلال نیست
وَمَا دَامَ فِی الهَیجَا یُجَرِّدُ حُسَامَهُ ؛ فَلَا نَابَ فِی الدُّنیَا لِلَیثٍ وَلَا شِبلِ
وما دام که در جنگ بجنباند شمشیر خود را پس هیچ دندانی نیست در دنیا مر شیر را ونه بچه شیر را
رَبِّ کَمَا جَعَلتَ اَشِعَّةَ شُمُوسِ مَعدَلَتِهِ رَافِعَةً لِظَلَامِ الظُّلمِ عَن کَافَّةِ الاَنَامِ
اِجعَل خِیَامَ بَقَائِهِ مَشدُودَةً بِاَوتَادِ الاَبَدِ وَاَطنَابِ الدَّوَامِ
وَهٰذَا دُعَاءٌ لَا یُستَجَابُ لِاَنَّهُ ؛ اِذَا مَا دَعَونَا اَمَّنَتهُ المَلَائِکُ
کمینه بندهٔ خدمتکار که رخسار حیات ناسوتی دثارش بداغ بندگی آن

شهریار موسومست وصفحهٔ صحیفهٔ شعارش برقوم اخلاص آن درگاه
عالم پناه مرسوم **ست لمولف** عشقت در ضمیر من وداغ برد ورخ
پوشیده بیت از نو شعار ودثار من وجبههٔ بال از سر استکانت وابتهال
بدرگاه حی ذو الجلال نهاد وزبان را زپی تضرع سلک اطناب وایجاز
وتکلف اسالیب حقیقت ومجاز از سر نیاز خواهانست که اذیال جلال
آن پادشاه بدیع الخصال که در دفتر یقین با رز تفصیل سلاطین جم تمکینست
وبرطومار امتداد دلیل ونهار فذلک حساب خواقین دین **شعر**
تقدمت فضلا ان تاخرت مدة بوادی الحیا طل وعقباه وابل
تقدم کردی تو از روی فضل اگرچه متاخر شدی از روی مدت اوایل باران شبنم است وآخر او باران سخت
وقد جاء وتر في الصلوة مؤخرا به ختمت تلک الشفوع الاوایل
که آمده است وتر در نماز موخر که با وختم کرده شده است آن نمازهای جفت اول
از عروض گرد انتقال وحدوث غبار زوال مصون باشد وکنگرهٔ کاخ
درگاهش که اوج فرج دلهای آگاهست وآرامگاه طایران فضای انتباه
از لحوق نظر عین الکمال ولصوق دست خیال اختلال محروس ومامون بالصاد
والنون مرجند که ذو القرنین یراع در ظلمات دوات بقوت معونت

فذلک حساب بعد از تفصیل آن

فوج

طباع وکثرت مؤنت ابداع واختراع روانست تا ما دالجیوهٔ بیان شوق
والتیاع بشرف آستان خدمت آستان فلک ارتفاع در اوانی وظروف
کلمات وحروف مرفوع دارد لیکن چون بر چهرهٔ مقصودش داغ استحالت
وامتناع موضوع بود قدم شروع در مسالک بیان آن نهادن ممنوع نمود
اطواق رجا بر گردن جان معقود ست ونطاق وثوق بر میان جنان
مشدود که توفیق تقبیل سدهٔ فلک مثال وسعادت ملازمت سدهٔ ملک
خصال که غایت مامول ونهایت مسئول امل عقول است باعانت توفیق
پی تعویق مبذول گردد **لمولفه** گر دهد دستم که بوسم خاک درگاه ترا
مهر ومه افتند بپای بخت من صبح ومسا بعد از عرض خلوص عبودت
که غرهٔ جبههٔ سید و دست بر خدام با نام که نشان خفاف اقدامشان
محراب جباه سلاطین ایامست معروض میدارد که از شرف وصول
فرمان جهان مطاع وسعادت نزول یرلیغ واجب الاتباع که بر دست
فخر الاماثل والاماجد جامع المحاسن والمحامد امیر جلال الدین رحمه الله دام
سموه وعلاه مرحمت ارسال فرموده بودند بلبل جان بر شاخسار اخلاص
جنان در مقام شکر وثنا بخطاب الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب

مترنم آمد ومنجوق رایت افتخار بجیوق سما رسید وجمال فوز اقبال
در آیینهٔ ارسال توقیع وحی مثال بعینه جلوه نما دید بیت
آن دل که جو غنچه بود جون کل بشکفت، لیکن زبان بلبل جان این میکفت
کاخر دلم بآرزوی خویشتن رسید، وانچ از خدای خواسته بودم بمن رسید
ویقین سکان عالم جهانست که آفتاب فیاض بالذات است ولمعات
اشعهٔ النفاتش سبب کمال جماد وموجب نما وحیات حیوان ونباتست
ورفعت شان وخلعت احسانش مستغنی از طراز کنایت ومجاز
السنهٔ بنی نوع انسان وستایش واستحسان جنان وارکان جماد
وحیوان شعر لمؤلفه بجاز الفلا صادرت من الشمس جومرا
فکل لسان الشکر فی القلب اظهرا، بنا برین اکر در تمهید شرح سپاس
آن کاخ فلک اساس کلکون لسان بتازیانهٔ اهتمام جنان در میدان
بیان نجهد ویا در سخن از درج دهن بر طبق بیان ننهد همانا که بنور زبانه
مصباح جمال صباح را بخلق مینماید وکمال حسن خدا آفرین را بحلی
وحلل تعریف وتحسین می آراید ع حسن خداداده را حاجت مشاطه نیست
ولیس یزید الشمس نورا ورفعة، اطالة ذی مدح واکثار مادح

لاجرم جمل اختصاص اخلاص را بالف متحرک قلم ونون مشدد دوات
موکد نساخت ودر فسحت ساحت حسن اعتقاد بساط بسط اطرا
واحماد نینداخت بیت آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنک را
جز بجا موشی جکوید سنک عذر آفتاب، توقع از سدنهٔ کعبهٔ مرام وخدام
ملک طباع فلک احتشام آنست که کوش هوش این جاکر بجوامر اوامر
آنحضرت مهدی ماثر مشنف کردانند وکردن انقیاد وعبودیتش بطوق
صفاء عقیدت وقلادهٔ ثنا ومحمدت مشرف دارند بیت لمؤلفه
عقد ثنای شاست طوق حمامهٔ جان، زین طوق کردن جان مرکز مباد عاطل
جون در دیوان پادشاه ملک قدم منشور حسنات اقل خدم موشح
بطغرای بندکی آن سلطان توفیق توام است زیادت برین قلم دوزبان را
که ترجمان احادیث عوالم حدوث وقدمست در باب بیان خلوص فواد
مجال دم زدن نداد بیت لمؤلفه نامهٔ ترجیح اعمال مرا بر کل کون
نقش طغرای ثنایت بس بود روز شمار، همواره تا از معارک ومصاف
سپهر علم زربفت خیوط اشعهٔ مهر شارقست عذبات رایات اپسنه
خلایق در مصاف بیان اوصاف وخلایق آن سلطان مغارب

ومشارق بنسیم انفاس خافق باد بالنبی وآله الامجاد وصحبه الانجاد

نسخه مکتوب کتب الی السلطان العادل امیرزاده جهانشاه اللاری خلد ملکه

بُشْرَی لَقَدْ اَنْجَزَ الاِقْبَالُ مَا وَعَدَا ﴿ وَکَوْکَبُ المَجْدِ مِنْ اُفْقِ العُلَی صَعِدَا

اَلْحَمْدُ لِلّٰه تعالی که از دیوان انشاء پادشاه یُؤْتِی مُلْکَهُ مَنْ یَشَاءُ وبارگاه شهنشاه عالم پناه وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰه منشور احسان وامتنان عَسَی رَبُّکُمْ اَنْ یُهْلِکَ عَدُوَّکُمْ وَیَسْتَخْلِفَکُمْ وتاج ابتهاج جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الاَرْضِ فَاحْکُمْ باسم آن پادشاه عالی قدر وبرتارک مبارک آن نافذ الامر واسطه قلاده صورت وماده صفدر مصاف لِلَّذِینَ اَحْسَنُوا الحُسْنَی وَزِیَادَه زبده نتایج عناصر فلک نیلگون آیینه جمال اقبال فَاِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَاِنَّکُمْ غَالِبُونَ درّ دریای عالم ظهور وبروز رافع نقاب چهره مخدره مرموز فارس میدان شجاعت وعدالت مبارز معارک شهامت وجلالت پادشاه فلک جاه ملک انتباه مُعِینًا لِلسَّلْطَنَةِ وَالدُّنْیَا وَالدِّینِ امیرزاده جهانشاه اَللّٰهُمَّ کَمَا مَحَوْتَ آیَةَ اللَّیْلِ وَجَعَلْتَ آیَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً وَصَیَّرْتَ مُجُومَ عُدَاةِ دَوْلَتِهِ عِنْدَ الْتِمَاعِ شُعَاعِ صَوْلَتِهِ کَحُمُرٍ مُسْتَنْفِرَةٍ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ اِجْعَلْ ذَیْلَ اَمَدِ بَقَائِهِ اَبَدًا وَآیَةً مِنَ المُلْکِ

شهم بلند سرشدن و زیرک شدن
نباهت بزرگوار شدن و مشهور شدن

اردو

ملوز

مَالَمْ تُوتَرْ اَحَدًا در نظر بادی وحاضر ظاهر مست وخواهد بود صنوف ادعیه خالصه که از غایت خلوص ونهایت خصوص نغمه مرغان اولی اَجْنِحَةٍ مَثْنَی وورد زبان صدرنشینان اَلَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الحُسْنَی تواند بود بر سنام قطار اسبوع از سر اخلاص وخضوع مبلغ ومهدی است شواسق شوق والتیاع نه آن استعلا وارتفاع دارد که سیمرغ عقل قوی بال بقوادم وخوافی فکر وخیال بر ذروه بیان آن تواند پرید ویا دیده وفهم تیزبین قله قاف توضیح وتبیین آنرا بنور یقین تواند دید

وَلَوْ اَنَّ اَشْوَاقِی تَنَامَتْ بَثَثْتُهَا ﴿ اِلَیْکَ وَاَسْهَبْتُ العِبَارَةَ فِی کُتْبِی

واگر تمامی شوقهای من مثنای بودی بث کردمی آنرا بسوی تو واطناب میکردم عبارة را در مکتوب خود

وَلٰکِنَّهَا طَالَتْ فَلَیْسَ بِقَادِرٍ ﴿ عَلَی حَصْرِ اَدْنَاهَا لِسَانِی وَلَا قَلْبِی

ولکن آن اشواق دراز است پس نیست قادر بر شمرد کمترآنها زبان من ونه دل من

کمند امید قربت برکنگره کاخ موهبت حضرت عزت انداخته وباغبان جان نهال وثوق در جویبار جنان باب سرشک روان کاشته که نوباوه وصال از شاخسار شجره عمر چیده آید وعذار عذرای حصول بجابی حجب جمال لعل وعسی در نظر بصر جلوه نماید این صحیفة الاخلاص سابع عشرین

رمضان المعظم از دار السلاد محمد آباد بسمت سواد یا فت مبنی برانکه
از استماع فتح جرون ودفع وقمع ضیا اسم ظلام رسم ملعون صدای شکر
وندای ذکر بنغمه قبه گردون رسید وگوش دل از ملایک رایک فلک نوید
اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ شنید چه در نظر عقل صورت این حال از روزنه افعالش
مینمود وظلمت نکبت وادبار از چهره غرور واستکبارش باهر بود ودر
آینه افعال آن اراذل لیام صور مختلفه انتقام کالشمس فی وسط الایام
ظاهر بیت شکر ایزد که با قبال کله گوشه کل
نکبت باد دی وشوکت خار آخر شد آن همه جور وتکبر که همی کرد خزان
عاقبت در قدم باد بهار آخر شد بر ضمیر منیر که رشک خورشید فلک
مستدیرست واضح باد که بر ذمه همم حکام اسلام که سایه نشینان چتر
عنایت حی بر دوام اند واجب ولازمست که همت غزو وجهاد بر ماده
عامه کفار مسلول دارند ومملکی همت وجملگی نهمت بر قلع آثار کفر وبدعت
مصروف ومبذول واگر بلاد کفار بعید از ممالک ملوک نامدار بعید باشد
مقتضی رعایت دین ومرتضی مروت بالیقین آنست که بقدر الوسع والامکان
در معاونت غزاة بنوعی اجتهاد والتفات نمایند که انوار آثار آن

مانند خورشید مواجر بر مقیم ومسافر ظاهر وباهر باشد وشکر نیت که اعظم
دار الحرب کفار واکبر ولایات فسده نابکار مملکت بیجانکرست
والحمد لله علی التوفیق والشکر له علی هدایة احسن الطریق که عمامه
کرامت علامه جهاد بر هامه همت فواد بنده ملفوفست وعنان
یکران اهتمام بتسخیر ولایات عبده اصنام معطوف وبعضی از بقاع
وقلاع بیجانکر مسخر لشکر ظفر اثر گشته است ودست دل بذیل نیل
آلهی متشبث است ووفور رجا برسر کوی وثوق منلبث که تمام معابد
اصنام بمساجد اسلام متعوض آید واجرای احکام کفر از ان دیار
منقرض گردد که برخلاف بی ضیا بی دین در فرستادن تُتّاک
اتراک وجوانان چالاک اعانت وامداد نمایند وآوردن اسلحه
واسپان واقمشه وجز آن را موجب ذکر جمیل واجر جزیل دانند
ومتعلقان این جانب را که فی الحقیقه از جمله خدام آن حضرت رفعت
مناب اند بتعیین عنایت معین کرده اند وکسوت حرمت واعزاز ایشان را
بطراز امنیات مزین دارند از مکارم اخلاق آن خلاصه ملوک آفاق
غریب وعجیب نخواهد بود ع سرو دستار را باید که فرقی در میان باشد

زیادت برین سفینهٔ یراع بشراع اختراع در بحر سفارش متعلقان جاری
نداشت وبکرم اصلی واحسان جبلّی آنحضرت فلک رفعت باز گذاشت
زبجد وگوهر تیغ دلاوران در دهر مبیشه تا که خورد آب ودانه مرغ ظفر
زبجد وگوهر تیغ تو باد دانه وآب، طیور نصرت ومرغان فتح را یکسر

نسخهٔ مکتوب بمحمد وحیدر وابی بکر وعمر کتب الی المولی الفاضلی الالامی
الهامی مولانا عبد الرحمن الجامی ادام الله تعالی ظلال رشاده

بیش ازان روزی که گردون خاک آدم میسرشت، عشق در آب وگلم تخم تمنای تو کشت
هیچ باورنایدت هرچند چشم خون فشان، بر در و دیوار کویت شرح شوق ما نوشت

طایر خاطر مستهام در هوای بیان شوق وغرام نه قدرت صبر وسکون
دارد ونه قوت اظهار چند وچون ۰ شعر

وَقَفْتُ وَلَا اَدرِی اِلَی اَیْنَ اَذهَبُ، وَاَیّ اُمُورِ فِی الصَّبَابَۃِ اَرْکَبُ
ایستاده ام من ونمیدانم که بکجا بروم وکدام امر از امور را در عشق سوار شوم
فَلَوکَانَ لِی قَلبٌ لَرِثتُ مُوَلیّاً، وَلٰکِن بِلَا قَلبِ اِلَی اَیْنَ یَذهَبُ
پس اگر بودی مرا دلی هرآینه سیر کردمی در حالتی که [illegible] ولیکن کسی که بی دلست بکجا میرود

وشهسوار ناطقه را در میدان تبیان نه سنان لسان ونه توسن بیان

وشنیده وشنیده

جاری

جاری واز صدمت اشتیاق وصولت فراق در مصاف اسالیب عبارت
از معونت براعت ومونت استعادت عاری معانا که از تراکم لوازم
این حال وتلاطم بحار هجر وملال منجوق علم آه بر سینهٔ عیوق سما رسد
وشعلهٔ آتش دل سوزناک در خرمن تاسع افلاک افتد ۰ بیت

آبی کجاست کاتش هجرم جگر بسوخت، وین برق جان گداز همه خشک وتر بسوخت
گفتم که سوز آتش دل کم شود باشک، آن سوز کم نگشت وزانم بتر بسوخت

لیکن از جای چمن رجا نسیم لَاتَیأَسُوا مِن رَوحِ الله مزمرست وانحای
ساحت شوق وهوس با نوار لَعَلّی آتِیکُم مِنهَا بِقَبَسٍ منور که باشعهٔ طلیعهٔ
صبح حضور ظلام دل مهجور در کتم عدم مستور آید ودست توفیق فوز
اقبال از عذار عذرای حصول آمال غبار اندوه وملال بزداید تا شرف
ملاقات حیات مضاهات آنحضرت فلک ارتفاع ملک طباع واسطهٔ
سلک افراد انسان فهرست مراتب کمال عرفان نقاوهٔ تراکیب صورت
وماده قافله سالار کاروان لِلَّذِینَ اَحسَنُوا الحُسنَی وَزِیَادَۃ خلاصهٔ
جوامع نوادر درج امکان بارز طومار غایات کون ومکان رهبر
سالکان طریق سرور مبارزان مضمار تحقیق اَلَّذِي اَزَالَت اَنوَارُ

تحقیقه ظلام الشکوک عن بصر بصیرة اهل السلوک وافتحت حصاة
ساحته بابه علی جواهر تیجان الملوک رب کما جعلت مرود قلمه
واثمد سواد کلمه رافعا لحجب الغینات عن العین ارفع بانوار
تلاقیه عن نظر مشتاقیه استار البین من البین درا قرب اوقات
وابک ساعات مقدر و میسر گردد معتقد مشتاق که جیب بدر اشتیاقش
مصون از زخم ناخن محاق نفاقست ولوای ولا و وفاقش ملاصق
قباب سبع طباق و صنایع تسلیمات اجابت آیات که شهباز عقل
بلند پرواز در فضای درک کنه صفای آن باتش حرمان سوزد
وبدایع تحیات قبول سمات که قوت ناطقه که حاتل حقیقت ممکن
وما هیت محال و خیاط خلعت مقال بر قامت عروس مقتضی حالست
شفاه مقرران وجوه صناعت و اجفان عیون محرران دیوان
براعت را در بسط بساط تبیان آن بسوزن عجز و ابتهال دوزد
زبان ناطقه در وصف و شرح آن لالست چه جای کلک بریده زبان کوست
از مرحله قوت مخیله و منازل مدارج مخارج بشهرستان بیان ترجمان
لسان میرساند و از ابتدای ظهور شب تا انتهای غروب شمس و عقیب

بولنه بوکه مبارک ... [illegible]

ادای صلوة خمس از حضرت عزت علت قدرته وجلت خواهانست
که سعادت فوز صحبت آن عالی منقبت که نهایت مامول اهل همتست
و مفتاح ابواب بدایع دولت عنقریب مقدر آید تا عروس مراد در
انجمن فواد بوشاح افراح جلوه کر نماید بعد هذا بر خاطر عاطر که همای
فضای ضمایرست مخفی نیست که غایت نزول طایران ارواح بر شاخسار
بوستان اشباح آنست که جمال کمال رتبت انسان از حجله بطون بر منصه
ظهور عیان گردد و بر دوش و گردن و گوش ایشان بصنوف جواهر
معارف محلی آمده رشک ملایک ارایک ملاء اعلی شود و یقینست که مشاهده
صورت این حال در آینه بال جز بمصقل تربیت اهل کمال محض خیال و فرض
محالست و رفعت قدر و انشراح صدر طلاب موقوف بنظر
خورشید اثر مقدمات صادقه در خاطر فاتر مرکوزست که مفتاح
مغالق این کنوز آن فاتحه مصحف ظهور و بروزست و چشم اقبال جز
بالتقای آن جمال روشن نمیشود و هامه همت بعمامه کرامت جز بدست
تربیت آن عالی رتبت مزین نمیگردد
بیت
هر کو نهال عشق تو در باغ دل نکشت ... از باغ آرزو بر دولت نمیخورد

شبح تن و کالبد

وشک نیست که حضرت حی قدیر بتحریر خامه تقدیر و انظار سپهر دوار
وترتیب مقدم وتالی لیل ونهار آن آفتاب عالم عرفان را جهت ازالت
لوازم ظلام تعینات ظاهر وافاضت صور معارف در آینه خاطر
برمفارق خلایق تابان ساخته تا نمودار جمله کثرت در نظر سکان
زاویه وحدت بالکلیه کدا اخته آید ؛ شعر

وَاِنَّ زَمَانًا اَنْتَ مِنْ حَسَنَاتِهِ حَقِيقٌ بِاَنْ يَهْوَى وَيُطْرَى وَيُمْدَحُ

و بدرستی که زمانی که تو از نیکو بهای اوی سزاوار است بانکه مهوی باشد وموصوف ومدح

وَكَيْفَ يُذَمُّ الْعَقْلُ دَهْرًا صُرُوفُهُ بِمِثْلِكَ يَا خَيْرَ الْخَلَايِقِ تَسْمَحُ

وچگونه ذم کند عقل زمانه را صروف آن بمثل تو ای بهترین خلایق بخشش کند

وچون دست تضرع وابتهال بذیل قادر بر کمال متشبث است ودل
حایر وجان هایم برسر کوی انتظار متلبث امید که از موارد غیبی
نوید هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي بگوش هوش شنیده واز خزانه فیض حضرت
وهاب بشارت هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ بسمع جان
رسیده مردم این دیده اشک بار بشرف دیدار آن ملک شعار
مستسعد کردد وپشت بخشش بمسند حضور آن والا مشرب مستند

حیر حیران سرکشته هموم عاشق شیفته شدن

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتی بان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتی بان
اگرچه چمن امانی دنیا بنسیم مهب قدر وقضا مشاکل گلشن جوزا
وگلدسته ثریاست لیکن هامه همت از تاج مهر وچتر سپهر اعلی است
ونظر عشق وشوق از منظره ذوق بیرون عالم زیر وبالا است لمولفه
بر شمعدان دل زان شمع رعان نهادم تا دیدن رخش را نبود جهات حایل
زیرا که مقصود اصلی ومطلوب کلی آنست که بی حجاب جمال خرد وملاحظه
ظلام تعین خود از لوح کثرت جز الف وحدت نخوانند ونمودار صور
مختلفه را مجلی جمال معنی واحد دانند چون بر مقتضی همت شامخ صورت
این حال در باطن راسخ باشد از امیر امانی فانی کی در نظر دل آید وخاطر
فاتر چون بسوی عروس جاه وناموس گراید شعر

أَتَانِي الْبَرْقُ نَجْدِيًّا فَقُلْتُ لَهُ يَا اَيُّهَا الْبَرْقُ اِنِّي عَنْكَ مَشْغُولُ

پیش ازین سفاین حروف وارقام مشحون بنفایس بیان شوق وغرام
در بحر ابداع واختراع ومجاری ومراسی فقر وامتناع جاری نداشت
ونقوش مغشوش تشبیه ومجاز بر صفایح الواح تحقیق ونیاز نگاشت
همواره التفات خاطر خورشید سمات منور باطن سکان جهات باد

وذات مسبح صفاتش سبب نزول موائد فوائد وبرکات

نسخهٔ رقعه کتبها الی ابن اخیه الجناب العالی عمید الملک بمکة المشرفه عظمها الله

چون سیف قاضب شهسوار غرام بر هجوم لشکر صبر وآرام مسلول بود (سل برکشیدن شمشیر وکارد وغیر آن)
کشیدن مخارق لاعب اقلام وپوشیدن درع وپوشش اسالیب کلام
جهت تسلی واطمینان دل مستهام خارج مصاف قبول عقول نمود
وشروع در بیان ولوع بنظر عقل غیر ممنوع آمد تا در بر کمال جل عن
الاشباه والامثال صورت ملاقات جسمانی در مرآت حیات این جهان
مشهود گرداناد بالنبی وآله وصحبه الامجاد بر ضمیر نوار که قابل فیضان
انوار اسرار است واضح ولایح باد که از وفات والدهٔ مرحومهٔ حضرت
سلطانی واحتمال اثقال ملازمت دیوانی با وجود کثرت ضعف وناتوانی
دوش هوش سخت مخلو بست وطوق قبول واطاعت از
گردن طاقت واستطاعت مسلوب اما بر مقتضی الضرورات
تبیح المحظورات گوی دل را بچوگان ارادت ولی نعمت سپردن
مماثل ادای قرض است وخطوات اقلام بقدر رضای ایشان
نهادن معادل قضاء فرض کواکب امداد از مطلع وداد طالع

گردانند که نامهٔ همت بعمامهٔ توفیق وکرامت مزین گردد وطراز امینا ن
بر آستین سویت مبین تا غبار اعتبار اغیار از حواشی اذیال بال
مطلقا دور شود ودر دریچهٔ مقصود اصلی بی نقاب التحاظ جزئی
وکلی مقدور گردد ورخسار حقیقت خود بی حجاب ادراکات قاصرهٔ (خود زن نازک چهره جمع)
خرد در آیینهٔ دل بچشم ذوق منظور همیشه عذار قابلیت واستعداد (مطمح ومطمع بلند گردیدن گزیر)
آن ذات ملک نهاد از گرد لوازم صور ومواد پاک باد ومطمح فکرت
وادراکش بمعونت ذوق وموونت شوق ورای نقوش بساط خاک
ونقوش وتیقات سطح سقف افلاک بمحمد المخاطب بلولاک **جواب مکتوب کتب**
الی جنابه الامام العالم العام الامام شرف السیادة الاعلام معینا للملة والتقوی والدین
ادام الله ظلال رشاده تا سلسال شآبیب معانی در خلال اسالیب مبانی
جاریست وزلال فکر وخیال در مجاری مقال بود از جمال جنات تجری
واکواب موضوعهٔ کلمات بر سرر وشرفات مرفوعهٔ استعارات
مشهود ودرر غرر مفهومات در اجواف اصداف عبارات موجود
ثواقب مناقب آن عارف کنوز معارف وحقایق واقف رموز
غوامض دقایق شامبان فضای لامکانی مرآت جمال کمال انسانی

گردانند

مَعْنَی العُلَی لَکَ وَالدَّعَاوِی لِلْوَرَی اَشُورُ الْهُنَر وَلِیمَةُ الرِّجَان
معنی رفعت و شرف تراست و دعویها مر خلایق برا ماندهٔ شیر طعام عرش کرگست

از سیارات سموات سبع انور و از ما صدق مقولات تسع اکثر باد
محب معتقد و مستند مستمد که منشور نور فوادش بطغرای ولای
آن فضایل مواد مزینست و طراز محبت آن ملک نهاد بر اکناف
اعتقادش مانند شعاع مهر از مطلع سپهر محسوس و معین لمولفه
کسوت عشق تو بر قامت دل میدیدم / چون بپوشید سیالاش نکم بود بپیش
اِنَّ الْمَحَبَّةَ ثَوْبٌ قَدْ خُصِّصْتُ بِهِ / اِذَا الْبِسْتُ فَلَمْ یَفْضُل وَلَمْ یَعُز
بدرستی که محبت جامه ایست که تحقیق مخصوص گشتی کامی که بپوشی نه زیادت و نه متبدل

صنایع تحیات اجابت آیات و بدایع تسلیمات اصابت بینات که
نفوس مجردهٔ افلاک و شموس ارواح مجردات پاک که شاهبازان فضای
عالم بالا و سبحه طرازان معابد ملا اعلی اند نصوص خلوص آنرا دیباجهٔ
اوراد و اذکار و سرود فتر وظایف لیل و نهار سازند بر جناح هدهد
جان از سر منزل جنان بمورد لسان میرسانند همای فرخ بال شوق
بال در فضایی پر و بال گسترده که امکان طیران مرغ مقال در هوای

بیان حالش محض خیال و فرض محالست و ضیاد عقل نجبات و تبکات
نتایج و مقدمات در اصطیاد شوارد شرح لوعت فواد شنوای
خطاب نَحْنُ فِی وَادٍ وَاَنْتَ فِی وَادٍ برکات ملاقات جسمانی که فهرست
کتاب امانی و واسطهٔ سلک مرامات جانبست بیش از انجا که شدن
فوقانی بقای اینجهانی میسر و مقدر باد بر ضمیر منیر که مجلای جمال عالم
صغیر و کبیرست واضح باد که عرایس معانی ساحرة اللحاظ متحلی بوشاح
ایضاح الفاظ که بر شُرُر متقابلهٔ اسطر جلوه داده بودند در بصر
مبصران نقود براعت و نظر جوهریان در صناعت مجلی صور روح پیکر
ملایک و مرآت صفات حور وشان مُتَّکِئِینَ فِیهَا عَلَی الْاَرَائِکِ نمود
زیرا که تا اوراق دفاتر بنقوش سوانح خاطر آراسته اند مثال این خال
بر چهرهٔ عروس مقال نزده اند و تا قبای کنخای فلک تا من را بر قد
و قامت دمر مقتن دوخته اند مشابه عطفات و اوات اصداغ منش
بر عنا رار سال و رخسار ابلاغ نکشیده اند و از وصول مسرت مبذولش
آرَجِ فَرَجْ بِاَرْجَای مشام جان رسید و نسیم راحت و فرحت بر
ساحت و باحت جنان وزید بیت

آرج دمیدن بوی خوش

صبح که از کویت گذرا فتد ببویم باد، تا شام آید قدسیی مردم مبارک باد

خلاصهٔ قلادهٔ التماس که مزین جمال کمال استیناس است آنکه نهال

چمن حسن اعتقاد را بارسال سحاب کتاب سرسبز دارند و اغصان

بوستان اخلاص را بنسیم انفاس عیسوی اساس مهتز گردانند و

چون تصدیع ذات بابرکات وتضییع اوقات شرافت آیات

جایز نداشت بیش ازین ارقام کلمات محامد مواد برصفحات ایات

وداد نگاشت موارد صحایف معارف مبدا و معاد بنام والا

مقام آن درّ دریای اچاد معنون باد و بحور دهور وصدور اعوام عشی اول روز و پسین از زوال

وشهور بجواهر چین ماثر آن زبدهٔ اکابر حال وغابر مزین بالنبی

جواب مکتوب و آله الامجاد وصحبه الانجاد کتب الی جنابه السید الامام العالم

العلامه نور الملة والتقوی والدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال تقوه

قلاید اجیاد غوانی بل طلایع اجناد معانی ومصقل آیینهٔ خواطر

ومجلای باصره نواظر که از جناب سیادت دثار زهادت شعار

جامع شرایط وارکان علم و عمل آیینهٔ الطاف بادشاه بارگاه ازل

در صدف بحر وجود جام جهان نمای مغزای سیماهم فی وجوههم من اثر

المجود

المجود لا زال صحایف المحامد معنونة بثنایه وصفایح الدنیا منورة

بانوار بقایه بسمت ارسال یافته بود درابرک ساعات موصوف

باحسن صفات ومنعوت بازین سمات واصل شد و بفنون دعوات

صافیه وضروب تسلیمات وافیه که از جهه محذره اخلاص آن نور قبول

واجابت منظور باشد وسواد کتاب بخضوع وخشوع محو د مردم

دیدهٔ حور مقابله ومواجهه کرده آمد مرچند که شاسبا ز ادراک انسانی

صیاد مرغان هوای بیان ومعاینست اما شهپر بال انتقالش در طیران

فضای بیان کیفیت شوق سخت مکسورست بلکه قوت باصره اش

در دیدن کمیت جمال باکمال صبابت وثوق بی نور بنابرین دست بیان

از دامن کیفیت وکمیت آن کوتاه داشته همکی همت وجملکی نهمت مصروف

ومعطوف است که صورت ملاقات در آیینهٔ دیده عنقریب مشهود گردد

این صحیفة الوداد او ایل شهر محرم از دار السلطنه محمد آباد بسمت سواد

یافت مبنی بر آنکه حامل کتاب با اسبان واسباب رسید وخط و اصل

که از جمله مبلغ معلوم در حساب مجری باشد گرفته راجع وعاید گشت

توقع که متواتر ومتوالی خبر سلامتی ذات آن منبع معارف ومعالی

بازنمایند وسپهر مودّت ومحبّت را بکواکب ثواقب ممت مزیّن کرده‌اند
ومشکلات ما مولات بدعای اجابت آیات آن ملک صفات مبیّن
داشته زیادت برین مرغ براع درهوای شرح التیاع طایر
نداشت وشهسوار بنان را درمیدان بیان سایر نساخت موارد
قنادیل حسنات اعمال آن بی همال در محراب شریعت تابان باد
وباران کلمات عذب آن سما ساحت از میزاب فصاحت وبلاغت
نسخهٔ مکتوب ریزان بمجدٍ من بنی عدنان کتب الی السلطان العادل الکامل
شرف آل الرسول قرة عین البتول شمس الخلافة وللعدالة سلطان محمد الکیلانی خلد ملکه
شاهی که در زمانه ندارد نظیر خویش • شکرانه واجبست که در روزگار ماست
الحمد لله المنّان که ارجای چمن جهان وانحای گلشن جنان وگلبن لسان
بنی نوع انسان بنور ثنا وذکر جمیل وازهار دعا وشکر جلیل آن
بادشاه جم جاه نبی نسب شهنشاه فلک بارگاه سکندر حسب معادل
بوستان بی خزان سما وخمائل ریاض فردوس اعلی مروّح ومزیّنست
هم نبوت در نسب هم بادشاهی در حسب • کو سلیمان تا در انگشت کند انگشتری
الحمد لله حمداً دائماً ابداً • آتیکم الله ما لم یؤت به احداً

وصماخ زمرهٔ سکان دایرهٔ امکان وکاخ کرهٔ زمین وزمان از ندای
کثرت مدایح ومحامد وصدای صیت ایادی وعواید آن مصباح انوار
معدلت ورافت ومراح ارواح لوازم خلافت برطبق مدعی حکما که
بطلان خلاست مملو ومطنّن • شعر لمؤلفه
فَطَنَّ صِماخ الدَّهرِ مِن صَوتِ صِیتِهِ • کأنَّ السَّما اِبلٌ وَشَمسَ الضُّحی طَبلُ
بس پرشده گوش زمانه از آواز آوازهٔ او • گوییکه آسمان شتریست وآفتاب جاشتگاه طبل
تَرَکتُ بَیانَ المَدحِ عَجزاً لِاَنَّه • سَجایاهُ قامُوسٌ لِسانی لَهُ سَطلُ
ترک کردم بیان مدح از روی عجز از جهت آنکه خصایل او بحر عمیق است زبان من مر ورا سطل
ایزد متعال جلّ عن النَّقصِ والزَّوالِ مسافت جاه وجلال وسلطنت
واقبال آن سحاب ذوارف عوارف مشرق آفتاب جهان تاب
جَعَلَناکُم خَلائِفَ فلذهٔ کبد سلطان تاج اذرمیت مطلع مهر وبرج سپهر
لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ آیینهٔ جمال کمال نَدعُ اَبناءَنا
وَاَبناءَکُم سایه نشین چتر جَعَلناکَ خَلیفَةً فِی الاَرضِ فَاحکُم قرة العین
شهسوار دشت ارژن عمده فایدهٔ استقرار زمین واستمرار زمن
لمؤلفه
زمی قبای بقای ترا بد دامن • از آنجا مدجاه توجیب پیرامن

الذي ما تفوّجت الكواكب في مصاف الغيا مب الا لنفر عسكره وما
انحنى سطح الفلك الا لان يكون قبة قصر قدره ولا تموّجت
راحة الهلال الا لطلب نعل حصانه ولا بسط البحر كفه الا لانقباض
رشحات سحاب احسانه شعر فله جلال ليس فوق جلاله
الا جلال الله جل جلاله ع ولا نوال ليس فوق نواله
الا نوال الله عم نواله ع لا زال جادة كرمه بجواز كثرة وفود
الآمال محجّة وبياض بروات عطايه على صفحة جبينة الرجاء غرة
را از مساحت امتداد سایه و نور او فر کردانا د و ساحت کمالش را
با هداب ملوک دستور رفته و مطهر داراد بالنبی و آله الامجاد بنده دعا
اذکار که چهرهٔ زرد و رد ثنا رود دل شکسته سیم شعارش از اذابت نار
شوق بال مانند قرص خور و سپکهٔ هلال پاکست بلکه از پرتو نور اخلاص
و زنگ رخسار لوعت آثارش پیرهن بیاض صبح بر قامت مهر تواراجاک
نخب دعوات فایقه که دُرّ دریای صفای آن یتیمهٔ تمیمهٔ صدر نشینان
محافل کمال انس باشد و واسطهٔ قرطهٔ ملایک ارایک قدس و نخب
عبودیات و خدمات لایقه که محاریب شرات حروف سطورش منور

بفتیلهٔ رشتهٔ جان مهجور و آتش قندیل دل محرور بود و بنور این اختصاص
محسود محاریب فلک و ثواقب دیجور و مضبوط مشکوة مهر و زنجیر زر
اشعهٔ نور از سر منزل دل شعوف بر کواهل قطار حروف تا سر حد زبان
و از انجا بمسامع مجامع کروبیان آسمان میرساند مصرع
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن ع ساحت لامکان مساحت
شوق و التیاع بدرگاه جهانمطاع فلک ارتفاع نه آن فسحت و اتساع
دارد که سیمرغ عقل و طاوس حواس با جنحهٔ احساس و شهپر و بال تعریف
و قیاس پیرامون سرادق بیان آن تواند پرید و آتش لوعهٔ بال و پر شرف
مثول درگاه خورشید مثال جمشید منال نه آن اشتعال دارد که
تراکم و تصادم سحاب سطور کتاب و تواتر تقاطر الفاظ و کلمات
خطاب سورت التهاب ~~و تواتر تقاطر الفاظ~~ آن فرو تواند نشاند
بنا برین اگر طایر همت در هوای فضای شرح درد هجران بی قوادم و
خوافی باشد و دل و لهان و جان عطشان در طی فیافی اظهار الم حرمان
از دولت ملازمت آن سدهٔ سدره نشان راجل و حافی بود بکرم عمیم
و لطف جسیم معذور دارند سر نیاز بر آستان خشوع موضوعست

غبطهٔ آرزو کهن کمال کـ
پا انکه زوال آن از دور خواهد

بفتیله

ودست تضرع وابتهال بجناب وتماب آمال مرفوع که حجب موانع وصال
آن کعبهٔ حرم اقبال وقبلهٔ قلوب اهل بال بدست یادی توفیق حضرت
متعال بالکلیه مرتفع کردد وعلل وشرایط وارکان وروابط شرف
ادراک خدمت که متضمن اصل بخت ومستلزم سلامت خاتمتست بارها
مجتمع بیت امید از بخت میدارم بقای عمر جاودانی
که ابر لطف باراند بخاک تیره بارانی این نامهٔ ضراعت ختام اوایل
شهر رمضان که در بنیان اسلام از ارکان اصلی است وخلعت تفخیم
شانش مطرز بطراز الصوم لی از معسکر دار الحرب بیجانکر مقرر ومحرر
کشت مبنی از آنکه ببرکت تمسک اذیال آل عبا ویمن عبودیت تاجداران
منقبت اِلّا المَوَدَّةَ فی القُربٰی درسال کذشته بعضی از بنادر وقلاع دار
الحرب مذکور ودرین حین شطری از بقاع واصقاع ایشان که محل
ود وسواع بود مطاف ملایک اُولِی اَجنِحَةٍ مَثنٰی وَثُلاثَ وَرُباعَ
آمده معابد اصنام بمساجد اسلام متبدل کشته است الحمد لله الذی
هَدانا لِهٰذا وَما کُنّا لِنَهتَدِیَ لَولا اَن هَدانا الله وآتش اغترار و
استکبار که در تنور دماغ کوزه فجار بکبریت عُجب مُمَدّ داء اشجار

وقوت بروج مشید حصار مشتعل بود باب تیغ خون بار وباران
پیکان طوفان آثار منطفی ومنتفی کردانیده بیت
بیا رید چندان نم خون ز تیغ که باران بپالی نبارد ز میغ
مر آنکو نشد کشته از تیغ وتیر ببردند غارت کرانش اسیر
بعد منه ابر ضمیر خدام ملک خصایل وملازمان بارکاه فلک مماثل که نسخهٔ
کتاب اسرار غیبست ومنودار انوار ذٰلِکَ الکِتابُ لا رَیبَ معروض
میدارد که در سواد این بلاد نقش مرمراد که نقشبند خیال بر صحیفهٔ
فواد می آرد وصورت هر امر که دست اندیشه وکلک فکر بر صحیفهٔ
لوح صدر می نکارد وبعنایت آلهی وفر دولت شهنشاهی بیرنک حصول
آن در آینه وجود عینی منظورست وغبار موانع از دامن وصول
آن دور لیکن بر عالم وعامی وخامل ونامی واجبست که مانند ادا فرض
عرض وجود خود بران درکاه سما سمک عین فرض دانند تا نجاد
آمال باطن که در تحت سطح سینه ~~مرکوز داشتند~~ بنظر آفتاب ضیاء من
آنحضرت مشاکل جواهر درج فلک تامن کردد وباغ ناموس ونام
صغار وعظام از نکبای نکبت ایام وتعرض خزان انفاس لیام آمن

مکمنست م

هر که در سایهٔ جاه تو بود چون خورشید ، در درخش کس نتواند که کند تیز نگاه
بنا بر تیقن این لزوم و تحقق این مفهوم فرزند عبدالله را بدرگاه
عالم پناه فرستاده آمد تا شعبهٔ از شجرهٔ وجود بندهٔ ثناخوان در
بوستان احسان آن نوشروان نشان نشو و نما یابد و مسودهٔ
از نسخهٔ آب و گل این مخلص دیرینه در مطالعه سلاله ملایک دیده
باقی ماند و این معنی الی یوم التناد سبب تفاخر اولاد و موجب
تبختر احفاد گردد بیت همین شرف ز جهان بس بود دعاگو را
که صدر دل بدعای شما معطر کرد ، برای عزت اخلاف و مفخر اسلاف
خلوص خویش در ان بارگه مقرر کرد ، و یقینست که هر شاخ رجا که در
جویبار انجاب آنحضرت مزروع گردد غصون انتهای آن تا اوج
برج آسمان مرفوع خواهد بود بیت لمؤلفه
زانک رای مهر سانش گر نماید اهتمام ، میدهد مهر گیا با شاخ سدره التیام
و چون این معنی مانند مقدمات حسابی و هندسی و شبیه طلوع آفتاب
از افق حسی بر مقیم و غریب و بعید و قریب واضح و لایح است توقع
و تطلع از ان کان کرم و دریای درر مکارم شیم آنست که سحاب احسان

بر چمن جنان او چنان باران دارند که از فوایح فواکه حصول مرادش
مشام جان بندهٔ صافی اعتقاد معطر گردد و مشاعل مراحم و قنادیل
مکارم در صفهٔ صدر و محراب قدرش بنوعی افروخته کرده اند
که از لمعهٔ نور آن ساحت تمشیت امورش منور نماید بیت
ای آفتاب ملک ازو نور وام گیر ، وی سایهٔ خدای ازو سایه بر مدار
و هلال حالش بالتفات خورشید تمثالی در نظر بادی و حاضر و مقیم
و مسافر بدر فلک اقبال سازند بیت
سرمایهٔ سعادت دنیا و آخرت ، در یک نظر ز گوشهٔ چشم تو بسته اند
و اجساد فساد مواد حسادش در بوتهٔ حقد بنار حسد بگدازند
و صفت تمکن و استقبال و تزلزل و اختلال و صورت ثبات و حیات
و فوات و ممات این بندهٔ حقیر را در مرآت رعایت و حمایتش ملحوظ
ندارند بلکه علو مرتبت و جلال و سمو منقبت و کمال خویش را مطمح
نظر داشته فرزند مذکور را بوفور اشفاق محظوظ گردانند لمؤلفه
گر نظر بر من کنی دورم ز خوبی شبهتی ، لیک نور مهر با ذرات دارد الفتی
و هرچند که اظهار این نوع التماس بنسبت آن حضرت خورشید اساس

خارج دأب ادب ونصاب حسبست اما عطوفت ابوت نام
وضعی واختیار نیست بل که زلال این حال از سرچشمه ایجاد در
جویبار طبیعت جاریست لمؤلفه نه لایقست بمهر سپهر اعلی کفت
که نور ذاتی خود را زمادر نیج مدام ٭ ویا به بحر سخا طبع وابر باران کفت
قطار فیض بقطان سطح غبرا باد ٭ ولیک مهر ابوت کرفت جیب دلم
که دست حسن سفارش زدیل شامداد ٭ ودیکر برخاطر دریا مقام خدام
خورشید مناظر روشن وظاهرست که فطرت جبلی بر مقتضی ما الحب
الا للحبیب الاول بتعمیر وطن اصلی میلان کلی دارد وتشیید ارکان
آن بقاع وتجدید آثار آن رباع از اعاظم مرغوبات طباع است
بلاد بها نیطت علی تمایمی ٭ واول ارض مس جلدی ترابها
وچون در عهد صبی که لوح دل از نقوش سوی وسوس محو ابو دود امن
جان از غبار تعلقات مبرا دیده دل باز هار آن دیار منفتح کشته
است وطایر روان بانس آن آشیان منشرح لاجرم آثار آن
در سویدای دل متمکن وشایع است ودست منع بر سینه خیال غیر
واقع شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی ٭

فصادف قلبی خالیا فتمکنا ٭ اکر بنظر مهر انارت صورت عمارت در آن
اطلال ظاهر کردد ودست تعرض اهل زمان از دامن مضافات
آن قاصر وبعد از ان غمام افضال واکرام بر مزارع مرامش متقاطر
ومتناثر یقین که از خورشید امتنان بی کران آن حاتم نشان ذره
خواهد بود واز تیار محامد ومآثر آن اکمل مظاهر قطره ملتمس دیکر
انکه بماء الحیوة التفات که منبع آن ظلمات دوات است این سوخته
آتش انتظار را احیا فرمایند ولباس بقای قوت ناطقه را بطراز
اوامر شایفه محلی نادر اتمام آن نطاق انقیاد بر میان جان معقود
داشته تمشیت آنرا تاج تارک افتخار وصورت وماده مجد واعتبار
داند زیادت برین وجوه محسنه تشبیه وایهام بشوک نوک اقلام
ریش نساخت وچهره مخدره حاجات بکلکونه تکلفات عبارات
نپرداخت همواره تا از امتلای قرص خورجشای صبح از دستار افق
خاور بر آید وقواره مهر وزنه هلال وکواکب ثواقب تکمه مثال بر
جیب جامه اطلس چرخ زیبا نماید معده آز ونیاز از خوان نوال
آن بادشاه تخت حقیقت ومجاز ممتلی باد وکواهل واکتاف وافدان

اطراف واکناف تجلت مراحم والطاف آن مطاف کعبهٔ اعطاف
متحلّی بمحمدٍ النبیّ وعلی الولیّ نسخهٔ مکتوب کتب الی السلطان العادل علاء
السلطنة والخلافة والدین الکیلانی خلد الله سلطانه
نی عقل بر حد کمال تو رسد ❊ نی جان بسراچهٔ جلال تو رسد
اجزای جهان اگر همه دیده شود ❊ ممکن نبود که در جمال تو رسد
از فحوای نص مبین إنّ اللهَ یأمرکم أن تؤدّوا الأمانات الی أهلها
و از مغزای فص ثمین العاقل لا یضع الأشیاء الّا فی محالّها ظاهر
و پیدا و بامر و مویداست که قلاید محامد و اطواق بقدر اعناق
استحقاق باید و خلعت زرّین طراز مقال مقاوم قامت استیهال
رجال بنا برین قوّت ناطقه که صرّاف نقود اوصاف ست و طوطی
سرابستان نون و کاف واله و حایرست که چه خطاب لایق اشتاب
آن درگاه فلک قباب باشد و کدام القاب فراخور آن بارگاه
جنّت جناب بل که قطار حروف از احتمال صنوف مدحتش در
منازل مخارج لنگست و دیدهٔ عقل از آفتاب مناسبت القابش
چون چشم خفاش و حوصلهٔ اوباش بی نور و تنگ بیت
هرچه بر صفحهٔ اندیشه کشد کلک خیال ❊ عالم قدر تو بالاتر از آن ساخته اند
و چون حال برین منوالست قدم قلم را چه قدرت استیفاء طیّ آن
فیفاست و شهپر مرغ بال را چه قوّت طیران سوای آن فضا شعر
فَاسکُتُ عَجْزاً عَن اُمورٍ کثیرةٍ ❊ بنُطقی لا تُحْصَی وَاِن قُلتُ قُلَّت
پس ساکت شدم من از روی عجز از امری چند که بگفتن من معدود نمیشود و اگر گویم من کم خواهد بود
اگر خاطر فاتر در بیان محاسن آن اکمل مظاهر عاجز و قاصر آید عذر او را عذر ار
اعتذار او را از تعرض انگشت اعتراض محفوظ دارند و جهرهٔ اقرار
عجز و افتقارش بعین رضا ملحوظ ❊ بیت
برق غیرت چو چنین میجهد از پردهٔ غیب ❊ تو بفرما که من سوخته خرمن چکنم
مددی گر بچراغی نکند آتش طور ❊ چارهٔ تیره شب وادی ایمن چکنم
حضرت احد که پیشگاه قصر جلال و شاه نشین ایوان کمالش ازل و ابدست
آن قیصر تیر حزم قمر عزم و خسرو ناهید بزم بهرام رزم سلطان
آفتاب اثر برجیس نظر خاقان کیوان غلام ثوابت خدّام لمؤلفه
نیست گیلان درخور جامت بکش چون خور حسام ❊ کامی ز مشرق برای وگاه در مغرب خرام
جمشید سریر دین و دولت خورشید فلک ملک و ملت مهبّ شمال عنایت ازل

مصبب سجال افاضت لم یزل المولفه ای شهسوار قدر ترا ماه و خور رکاب
وی در رکاب قدر تو سقف آسمان کُتَل، باست اگر بگرد جهان بر کشد خطی
ماند برون دایرهٔ کن فکان اجل، الّذی لا یذکر لسانُ البَنان علی
درجات منابر العظام الابعض اقدامه ولا یجد قلم الانام فی محاریب
الحروف الا شکر احسانه وانعامه ربّ کما جعلت سنابل عوائد
کرمه او فر من ان یقاس بضواع البدر والشمس اجعل مدّة طول
بقائه اکثر من ان یعدّ بذراع الیوم والامس در کنف عنایت بی
نهایت خویش مصون و مامون داراد و جامهٔ جاه و علاش از گریبان امروز
تا دامن روز قیام ممدود گرداناد و آستین سطوت و احتشامش مزین
بطراز خلود دوام بندهٔ اخلاص مخبر که قرص سیم خلوص و سبیکهٔ زر ش
از پاکی جوهر و کمال صفای پیکر رشک شمس و قمر ست و بر محک تجربه و امتحان
خلاصهٔ دار الضرب قضا و قدر بیت
در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن، کس عیار زر خالص نشناسد چو محک
غرایب خلعات لایقه و رغایب تحیات شایقه که لمعات وجوه فایقه
آن رخسارهٔ انفس و آفاق را مانند خورشید در وقت اشراق

روشن سازد و از غایت صفا و صبابت بکمند امید اصابت بر کنگرهٔ کاخ
اجابت اندازد و بلبل جانش از گلبن جنان بصماخ کروبیان کاخ آسمان
میرساند و هر چند کمان بسط کلام بنیروی استعارت و ایهام و بازوی
کنایت و استخدام تا بناگوش سعی و اهتمام میکشد سهام بیان شوق
و غرام بر نشانه و هدف اختتام نمی رسد و جناح طایر مقالت بقوت
بازوی طلاقت گرد شرفات شرح آن حالت نمیگردد شعر
وَلَوَاعِجُ البُرَحَاءِ اَعظَمُ کَثرَةً مِن اَن یُحِیطَ بِهَا بَلِیغُ خِطَابِی
والام شداید بزرگتر ست از روی بسیاری از انکه محیط شود بآن خطاب بلیغ من
وَلَوَازِمُ الاَشوَاقِ اَکثَرُ جُملَةً مِن اَن یُحَدِّدَ نَشرَهُ بِکِتَابِی
ولازمهای شوقها بیشتر ست از روی جمله از انکه محدود شود اندک او بمکتوب من
پادشاه تختگاه ازل که بی تقدمهٔ خدمت و عمل و باب سایلان کوی ملت
بناوک آه قد دو تاه و سهام دعای دل مستهام عروق عوائق ایام را
باسرها مقطوع گرداناد و دست تطاول زمان از سینهٔ سوختگان
آتش هجران ممنوع بیت از بر کرانه تیر دعا کرده ام روان
باشد کزان میانه یکی کارگر شود، تا باشد که رشته جان بود شمع لقای

آن آستان منور کردد ودماغ روح بال ازصهبای صبوح وصال معطر
مستان شراب وصل او بسیارند، باشد که بما نیز رسد مستشر بر
در اول اخر ماه شعبان بابرکات که از حضرت خلاصهٔ کائنات تاج
ابتهاج شعبان شهری بر هامهٔ مباهات دارد طفل قلم رضیع سمات
که مسیح مدد دواتست برطبق مقتضی حال در کلمات آمده بسمع خاطر
شریف خدّام سعادت توام که آیینهٔ صور ضمایر جمهور ومجلای جمال
سرایر ضمایر است معروض میدارد که چون در مراد صدف فواد
در بحر اعطاف والطاف جدّ آنحضرت نشو ونما یافته است
وقطرهٔ قابلیت بنده را آفتاب احسان در کان زمان ومکان
کوهر شب چراغ ساخته بنابرین خیمهٔ جنان که برشتهٔ جان واطناب
اعصاب استوار است اکر نه خلوتکاه خیال آن خاندان دولت
یار فلک اقتدار باشد وسکون وقرار حیات در ان سموم وجهات
عین عار است ولباس عباسی اساس بجز اکر نه مطرز باحساس
جمال آن سکندر فر بود در دیدهٔ بصیرت اهل عقل ونظر محض
شین وشنار بیت زبهر دیدن روی تو دیده میخواهم

وکرنه در ره عشق تو صرف کردن جان چه حاصلست ازین جان بقرار مرا
وشرط وفا وعبودیت ورکن صفا وطویت آن بود که خودرا در
میسره ومیمنهٔ خدام ملایک دیدند مشرف میساخت وکوش هوش
را بجواهر اوامر دولت مظاهر مشنّف اما چه توان کرد که سپهر تدبیر
تیر تقدیر میجست وپنجهٔ فکرت وارادت بشر از نیروی بازوی
قضا وقدر در پیچ بیت فرشته ایست برین طاق لاجورد اندود
که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار، ودرین وقت از مشاهدهٔ
کبر سن وهجوم امراض متلون وتطاول لیل ونهار وعلم زمام
اختیار بکف اقتدار معین وروشن کشت که دست آمال وامانی
از ادراک اذیال وصال جسمانی قاصرست ومرغ حیات پیش از
وفور سعادت ملاقات از قفس عالم جهات طایر بیت
ز آستان تو اجل کرد مرا سر کردان، وقت مردن سر بیمار ز بالین کردد
بنابرین بعد از تدبیر وتامل وتمسک بدامن توکل فرزند عبد الله را
بطریق بدل بعض از کل بملازمت آستان آسمان نشان فرستاده
آمد تا در ان حضرت بدلی باشد ازین مبدل منه وکنایی منقول

ازین منقول عنه واکر در کتاب منقول صورت حک و محو و نسیان
وسهو بروز وظهور یابد واقفان اصل معنی بکرم عمیم معذور میدارند
بَعَثْتُ اِلَیکَ اِبنِی وَبِاللّهِ اِنَّه لَاَحلَی مِنَ النَّفسِ المُقِیمَةِ فِی جَنبِی
فرستادم بسوی تو پسر خود را بخدا سوکند که او شیرینترست از نفس که جای کرفته در پهلوی من
وَمَا هُوَ اِلَّا نُسخَةٌ اَنَا اَصلُهُ وَمَا هُوَ اِلَّا کَالمُحَرَّرِ فِی الکُتُبِ
ونیست او مکر نسخه که من اصل اوام ونیست او مکر همچون نوشته در کتابها
وَفِی النُّسخَةِ السَّودَاءِ مَا اَنتَ عَارِفٌ مِنَ المَحوِ وَالاِصلَاحِ وَالحَکِّ وَالضَّربِ
و در نسخه سیاه نیستی تو شناسنده از دور کردن واصلاح کردن وحک کردن و زدن
و بر عالم و عامی و خامل و نامی چون صبح صادق و سوز عاشق لایح
و واضحست که از حرمت و مال و لشکر و منال آنچه مقتضی خاطر مخلص
صافی اعتقادست و مرتضی دل تمام اقارب و اولاد از انعام
عام سلاطین بهمن نژاد اکاسرهٔ اجداد این بلاد بر وجه کامل
میسر و حاصلست مؤلف شاخ شکوفه بنبه از کوش کر دیرون
تا شکر آل بهمن اصغا کند زقایل لیکن لسان حال و مقال در بیان
شکر احسان و افضال ایشان سخت لالست و مرغ خیال در پرواز

نشیب و فراز شرح اکرام و اجلال شان بی پر و بال شعر
رَمَنتُ یَدِی بِالعَجزِ عَن شُکرِ بِرِّهِم وَمَا فَوقَ شُکرِی لِلشَّکُورِ مَزِیدُ
کرو کردم فرودستخود را بعجز از شکر نیکی ایشان ونیست بالای شکر من مر شکر کننده را مزیدی
وَلَو کَانَ مِمَّا یُستَطَاعُ اِستَطَعتُهُ وَلٰکِنَّ مَا لَا یُستَطَاعُ بَعِیدٌ
واکر بودی از انها که توانستی میتوانستم آنرا ولیکن آنچه توانسته نمیشود دورست
آفتاب اند ربدخشان لعلها زد سنگ را جز بنجا موشی چکوید سنگ عذر آفتاب

و بعنایت بی غایت حضرت عزت صرف عنان عزیمت بنده و اولاد
بغیر آن آستان فلک رفعت بحسب عقل محذور داشت و جلوهٔ طاوس
جان جز در آن حضرت جنت نشان از روی عرف محظور شعر
اِلَیکَ وَاِلَّا لَا تُشَدُّ الرَّکَائِبُ وَمِنکَ وَاِلَّا لَا تُنَالُ الرَّغَائِبُ
توجه بسوی تست والا بسته نمیشود شتران ومدد از تست والا یافته نمیشود عطاها
وَفِیکَ وَاِلَّا فَالرَّجَاءُ مُضَیَّعٌ وَعَنکَ وَاِلَّا فَالمُحَدِّثُ کَاذِبُ
و امید در تست واکر نه پس امید ضایع شده است و روایت از تست واکر نه پس سخن کوینده دروغ کوی بودی
فیض ابر از کوثر و زان ابر قطره برگ از طوبی و زان باغ یک کیاه

وبر تمام بادی وحاضر ومقیم ومسافر واضح وظاهرست که سیلاب
سحاب تربیت والد وجد آنحضرت درمجاری احوال این بچه
طریق جاری بوده است وظلام حسد کرام ولوم لیام از آفتاب
عنایت واهتمامشان چگونه متواری ومرکز انوار مکارم ومراحم نجام
نمامت اصاغر واعاظم محجوب نبوده وخلعت حرمت از قامت
رتبت بتعرض هر ناکس وکس مسلوب نفرموده والحمد لله که آنحضرت
فریدون منقبت خلف آن سلطنت ودر فرید وجوهر وحید آن
کان کرم ودریای شرف رباعی جدت رقم غم از دلم پاک بشست
لطف پدرت شکستگی کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
همان تا جکی که نوبت دولت تست اگر بطریق آبا واجداد از التفات
مهر آیات ملال جان فرزند مذکور را بند فلک ناموس کرداند
وعارض عرضش از چنگال مقال هر بدسگال محروس ودر سلک خادمان
جانی منسلک دانسته نقد وجود او را در بوته تربیت وشفقت
منسبک فرمایند امیدست که نهال رجا درچمن التجا بر ومند آید
ومایه مراتبش در نظر سکان مشارق ومغارب بلند ست لمولفه

اسعد ز سعد اصغر واکبر شود یقین گر یابد از تو یک نظر تربیت زحل
ودر اقتباض کنوز محامد واقتراض محاسن صفات اماجد مماثل ومعادل
والد گردد ودر اصطیاد تذرو مراد بدست تربیت آن جمشید نژاد
مشابه ومشاکل اجداد شعر منوالتابع التالی آباه کما کانا
ابوه آباه مخلصا بعد مخلص وغایت توقع ونهایت تطلع آنست
که درحالت حیات وممات وتنزل وثبات نظارت خدمت خدام
پاک نیت ببواعث حادث بعضی از خبایث باطل نکرداند وتقاب
رتبت جاکران لازم الحرمه از جوامرز وابر مرحمت عاطل ندارند
چه اخلاص خدام با سلاطین عالی مقام نسبتیست که افضل انسابست
وسببی که اوصل اسبابست وموجب فوز روز حسابست بیت
خلق چون روز جزا نامه اعمال آرند رقم مهر تو بر صفحه جان ماراست
ویقین دانند که ظهور کمال عنایت والتفات باخادمان مخلص بعد از وفات
زیرا که زمان نظام دولتهای تغیرات ومنکام تراکم وتزاحم ذوات
شیاطین سمات بنابرین اگر در انحین عارض مطیر مرحمت واحسان
برچمن امانی اولاد این نیک جانی باران کردانند ذکر مفاخر ومآثر

آنحضرت وِردِ زبان اصاغر واکابر خواهد بود بیت

بگذاشته ام خدمت دیرینه بفرزند * او را بخدا و بخداوند سپردم

واگر سفارش سکّان سطح تراب بتاب آفتاب وسحاب ومایه نوشتن
بشبه کان لجاجت وخزف کارخانه سما جنست امّا علاقهٔ عطوفت
پدر فرزندی زاید بر قوّت بازوی درایت وخردمندیست بیت

طریق نیست سفارش بآسمان کردن * که سایه بر سر سکّان ربع مسکون دار
ویا با بر گهربار درفشان گفتن * که بهر نظم مصالح ز روی لطف بیار
ولیک مهر ابوّت گرفت جیب دلم * که دست چین سفارش ز ذیل شاه مدار

زیادت برین غوانی معانی غریب بحلّی الفاظ وحلل تراکیب نه آراست
وخیام کلام باطناب اطناب واوتاد تجنیس وایهام نپیراست
همیشه تا عطاس رعد وابتسام برق وتوبای صبح از دهن افق مشرق
محسوس حواست بنیان سلطنت ونقاش چون قبّهٔ سما مرصوص
الاساس ومقعر فلک جاهش با محدّب فلک اعلی مماس باد بمحمد
جواب مکتوب کتب وآله الامجاد وصحبه الانجاد الی جنابه للمولوی الفاضلی
الامامی مولانا عبد الرحمن الجامی ابد الله تعالی ظلال ارشاده

خواست

خواست خرد ولی نشد گوهر عشق را صدف * تیر هوای دوست را رشتهٔ جان ما هدف

عقل پیر که مسندٌ الیه احکام عالم ومحکومٌ علیه تکالیف بنی آدمست میخواست
تا ظلام آیینه دل مشتاق که از تراکم وتلاطم دموع فراق ناشیست بصیقل
هلال مواعید وصال متلاشی سازد وخیمهٔ قوام واقتدار جان بیقرار
بعماد ارشاد سکون واصطبار واطناب اسباب واطناب خطاب قایم
دارد امّا شدّت صرصر شوق دل مدهوش نه آنجوش وخروش دارد
که بازوی وعد ونیروی وعید را طاقت مبارات تواند بود ویا قوت
صبر وهمّت وقدرت بسط کلمات مجارات با آن تواند نمود شعر

تَقضِیتی فِی الهَوَی وَاللهِ مُشکِلَةٌ * مَا الفِکرُ مَا الرَّأیُ مَا التَّدبِیرُ مَا العَمَلُ

لاجرم بعد از انقطاع اسباب توسل دست رجا بدامن توکّل استوار
ساخته که ایزد بر دوام که دستگیر سوختگان هاویهٔ غرام ودلیل گمشدگان
بادیهٔ اوهام است مشاهدهٔ دیدار آن خلاصهٔ ادوار نتیجهٔ مقدّم وتالی
لیل ونهار گنجور کنوز خزاین راز قافله سالار رموز واقفان حقیقت
ومجاز درّة التاج دریای عرفان ثمرهٔ نهال الجلال علّامهٔ البیان مهر سپهر
عالم کونی وامکانی شاهباز بلند پرواز فضای لامکانی شعر

مَعنَی الوَلَالکَ وَالدَّعَاوِی لِلوَرَیِ شُوزُ الهِزَبرِ وَلِیمَةُ السِرحَانِ

معنی رفعت وشرف تراشت ودعوها خلایق بمانند شیر طعام عرس کرکست

اکر نه جو مرذات تو بودی علت بصورت بهم مرکز ندادی دست ترکیب مبولانی

مُو الَّذِی اَوصَلَ قَوَافِلَ القُلُوبِ بِشَاهِقَةِ کَعبَةِ جَمَالِهٖ مَارِبَهُم وَفَجَّرَ

بِعَصَا البَرَاعِ یَنَابِیعَ الاَبدَاعِ لِیَعلَمَ کُلُّ اُنَاسٍ مَشرَبَهُم لَازَالَت عَرصَةُ

العَالَمِ مُنَوَّرَةً بِشَمسِ بَقَائِهٖ درا قرب مدت میسر سازد واجساد عوایق

وموانع ایام با آتش شوق این دلستهام بکدازد بیت

این درد جکر سوز بدرمان رسد آخر وین راه خطرناک بپایان رسد آخر

آن شب که مه جارده از شرق برآید یک پرتو نورم بشبستان رسد آخر

محب معتقد که علم ولای آن وحید زمان از مصاف مکان تا مطاف لامکان

بر دوش جان دارد و بر صحیفهٔ سینه و صفیحهٔ فواد بدست استاد دبستان

حسن اعتقاد رقم اخلاص و وداد آن سرور کارخانهٔ ایجاد می نکارد

نیست بر لوح دلم جز الف قامت دوست چکنم حرف دکر یاد نداد استادم

وَلَو خَطَرَت لِی فِی سِوَاکَ اِرَادَةٌ عَلَی خَاطِرِی یَومًا قَضَیتُ بِرِدَّتِی

صنوف سلام و دعا و الوف تحیت و ثنا که از التماع چین صفاوت

ونورش عرق انفعال از جبههٔ حور جاری باشد و از انوار از مطار اخلاص

باطنش کواکب فلک ثوابت و غیاهب مغارب متواری از ابتدای طومار

بیاض نهار تا انتهای مناشیر شب تار از سر منزل دل شعوف بر سنام

قطار حروف تا سرحد زبان و از انجا بمسامع مجامع کروبیان آسمان

میرساند بیت وین دعا بیست که بر اوج فلک نارفته

کندش فیض الهی بقبول استقبال بعد از عرض لوازم شوق و دعا

بر ضمیر منیر مهر سیما که محسود روشنان قصر سماست اعلام و انها

میرود که از لوازم مکارم اهل راز عیادت سوختکان کوی طلب

و نیازست تا باشد که بیمن قدم مسیح دم ایشان از حضیض نقز فقر

و خمول باوج فلک قبول رسید و یوسف بالشان از قعر چاه احتلال

بقصر جاه و جلال بپیوندد بیت ای زلال خضر پیش خاک پایت داده جان

رحمتی کن بر درون خستهٔ محرور ما و یقین است که اطلاق حیات بی مشاهدهٔ

جمال مهر سمات آن پادشاه تخت معرفت ذات و صفات اسمیست

بی مسما و چمن عمر بی دیم کرم اهل همم کسراب بقیعة یحسبه الظمان

ما بیت باشد که آن صبا بوزد کز نسیم او

کردد شمامهٔ کرمش کارساز ما، وطایر روان در صفهٔ صدر و قبهٔ دل
پی وصال آن ملک شمایل مانند هاروت و ماروت در جس چاه بابل
مؤلفه دل با خیال رویت محراب قبلهٔ جان، تن بی وصال کویت چاه زنخدانست بابل
و از وارد و صادر و حاضر و مسافر مسموع است که مصباح عزم بیت
الحرام در زجاجهٔ خاطر لجهٔ مقاطر موضوعست و حال آنکه درین
حالت بسی از اهل شوق و ادب اند که بر لوح دل و صفحهٔ جان نقش
طلب ندارند و در زمین دل و چمن همت جز تخم برومند محبت نمی کارند،
زان روی که عشق از دو جهان حاصل ماست، کوبی کل ما ز عشق و عشق از کل ماست
از کثرت عشق فرق می نتوان کرد، کاندر دل ماست یا خود دل ماست
اما در طی بوادی سلوک عروض ظلمات شبهه و شکوک مانع شرف
وصول و عایق حصول مأمولست **بیت**
دیدن روی رقیبان شام هجران گفته اند، طلعت تو صبح امیدست و بی تو خود
اگر سواد عرصهٔ این بلاد بر مقتضی فحوای النور فی السواد به نور حضور
موفور السرور مشرف گردانند و از درج در افشان خویش آذان
جان اهل هجران بلآلی متلالی بیان مشنف فرمایند و جماعت طلب

بضاعت

بضاعت را که در معرض اضاعت شده از حضیض ضلالت و غوایت
ببرج اوج هدایت رسانند قرطهٔ گوش نوعروس فقرا معانق عروس
مقصود میشود و گرد نقصان گرد اذیال کمال آن مهر سپهر اقبال نمیگردد
چه زیان دارد اگر بر تو خورشید درخشت، شب اندوه من خسته بپایان آرد
و از ینجا با جماعت معتقدان جانی متوجه کعبهٔ امن و امانی شوند تا هلال
آمال از اثر نظر آن آفتاب آسمان کمال بدر لیلة القدر وصال
گردد و جگر سوختگان بادیهٔ هجر و طلال بر چشمهٔ زلال تلاقی و اتصال
رسند **بیت** ای زلالی که حیات همه عالم از تست
جشو دگر بر تشنه دلانت گذری، و مدتیست که نوباوهٔ الناس
این دولت و اقبال که بهترین میوه نهال بالست بر اطباق سطور در آن
مجلس فایض النور مهدی است و نظر التفات بر آن نمی اندازند و جان
ولهان را در بوتهٔ انتظار ربنا راعنا رمیکدازند **شعر**
لَا وَحَقِّ الْخُضُوعِ عِنْدَ التَّلَاقِي، مَا جَزَا مَنْ يُحِبُّ اَنْ لَا يُحَبُّ
افتاده تو شد دلم ای دوست کجیست، در پای غمکش که چنین دل کم اوفتد
و کتاب مرقوم بل سحاب مرکوم که بدین معتقد متعطش البال ابلاغ

وارسال فرموده بودند از وفور فیضان آن باران بهار احسان بر
کشت زار جان متناثر و متقاطر گشت وظهور انوار فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض مشهود دیدهٔ خاطر و محسوس حواس باطن
وظاهر آمد شعر کتابک وافی بعد طول تطلعی
ومیّج شوقاً کامناً بین اضلعی ؛ وکان مکان العین من فرط عزة
وبر انگیزانید شوقی را که نهان بود میان پهلوهای من و بود آن مکتوب بجای چشم از بسیاری عزة او
وحلّ محلّ الروح من حسن موقع ؛ واز ملاحظهٔ صباحت رخسار
غوانی معانی در ملاحت هندی چهرگان خطوط مبانی آن رایت آثار
وآیة لهم اللیل نسلخ منه النهار منظور نظر اولی الابصار آمد شعر
سطور سواد فی بیاض کانها ؛ خطوط غوال فی خدود غوانی
اما دل ناتوان در غیفای عشق آن جمال چنان حیران است که بر وای
لیقه و مرکب خیوط شعاع مهر و مداد شب ندارد زیرا که قوائم قطار
حروف اقوال از احتمال اثقال شوق بال در منازل مخارج سست
و لنگ است و عیون الفاظ و کلمات از مشاهدهٔ جمال اما نی المقصود بالذات
چون چشم خفاش از رویت آفتاب کور و مانند حوصلهٔ اوباش تنگ

تنگ بیت لمؤلفه ز ظرف حرف اگر و نشست و ز طاق فلک برون
کنون در درد و غم کان نیست الا در دل محزون او براهین عقلی در حصول
مقاصد اصلی بنظر ذوق عین خطا و سهو می نماید و نقوش علوم رسمی
از پیش طاق دل مهموم بباران دموع بالکلیه محو بیت
من هر چه خوانده ام همه از یاد من برفت ؛ الا حدیث دوست که تکرار میکنم
بنا برین توقع و التماس از آن ذات ملکی اساس آنست که بهر سبیل
که بود رموز تسویف و تعلیل عزم کعبهٔ جلیل حزم فرمایند و بصر بصیرت
این مجروح تیغ فرقت را بکحل الجواهر وصال آن اکمل مظاهر روشن
گردانند بیت مردم چشمی و بی مردم ندارد خانه نور
مردمی فرما و روشن کن سرای چشم من ؛ و تیسیر طی مسافت دیار و اعلام
مخافت بجار بتوفیق حضرت کردگار و بواسطهٔ حصول اسباب که
تجاران امر و جهازات متوافر ند امر دیت ظاهر و لوازم سفر
از غلام و نفر مرتب و حاضر و چون عزیمت حرم معظم در خاطر اشرف
مصمم است و شعلهٔ التیاع فقرای این بقاع از غایت اشتهار کنار
علی علم بجا و انفست که صوامع مظلمهٔ این اصقاع و ارباع بالتماع

انوار قدوم آن خورشید شعاع منور آید و نوعروس مرام این
مجروح سهام آلام بر منصهٔ حصول جلوه نماید بیت
امید شد چو عشق مرا کرد دل خراب، کاندر خرابهٔ دل من تابد آفتاب
بیش ازین عناکب اقلام بر سقف سطح کلام تار حروف الحاح و ابرام
نه تنید و جریان قلم مرتاض در صحن ساحت بیاض و فضای
عرض احوال و اغراض سبب عروض اعتراض دید مموان حصول
حج مبرور در نامهٔ اعمال آن سعادت منال مسطور باد و روی زرد
والتماس دل پرسوز و درد بنظر قبول آن غایت مأمول ملحوظ
و منظور بالشفیع المشفع یوم الحشر والنشور جواب مکتوب کتبه من
لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان العادل حسین شاه الجونپوری
من غیر ذکر الکاتب والمکتوب الیه حمد و سپاس شدید الاساس که عروج
مرغ لسان بر شرفات ایوان بیانش عین خیالست و وصول برید
افهام و اذهان بر حد شرح و بسط آن محض محال نثار بارگاه پادشاه
بی مثل و بدل که پیش طاق درگاه جلالش ازلست و تتق سراپردهٔ
عظمت و کمالش لم یزل و مفتاح احسان بی پایانش فتاح مغالق

امل و مصباح غیاهب مطالب ملل و نحل عدد رود خارج الحد و القیاس
وصلوات تامات بیرون دایرهٔ ادراک اناس ایثار مرقد پاک آن
حضرت که کلاه علو جاهش مزین بدرهٔ التاج لولاک است و غبار
دخان ساحت سماحت و مطبخ احسانش فرش ارض و سقف افلاک
لولاه
کاف کمال تحت دوات ذوات کون ور نی سواد مسی کونین ازکجاست
و بر آل کرام او که هر یک واسطهٔ جواهر زواهر عقد وجودند و اصحاب
عظامش که هر فردی از ایشان صفدر مصاف والرکع السجود و اصل
بعد منا بضمیر منیر قضا تاثیر هویدا باد که بوصول کتاب محبت مواد
که نور حدقهٔ وداد و نور حدیقهٔ اتحاد بود قوافل صنوف بهجت و
سرور و رواحل ضروب فرحت و حضور در ساحت دل که تختگاه
مملکت آب و گلست نازل گشت و چون اسباب یگانگی باسرها مجتمع است
و آثار یگانگی بنما و ما مرتفع و موافقت خواقین کرام و مصادقت
سلاطین اسلام ممدوح لسان خاص و عام و محبوب قلوب جمیع انام
و مسالک و سبل مخالصت با رسال رسل مسلوک گردانیدن و نقود
مصافات بسکهٔ مخاطبات و مجاوبات مسکوک داشتن از لوازم
مخاطبات

وداد وشرایط اتحاد بنا برین زین الافاضل والزمان قاضی عثمان را
دام عزه فرستاده آمد وآنچه صلاح اهل اسلام ومتضمن رفاع حال
انامست بقاضی مذکور پیغام کرده شده است بسمع رضا اصغا فرمایند
وشرط کمال وداد ورکن بنیاد اتحاد آنست که ظلام بعد مسافت را
بنور ارسال کتاب موصوف الشرافه منور کردانند وچمن شعار ودثار
بوصول نسیم اخبار سلامتی ذات ملکی آثار مخضر دارند زیادت
برین چهره اتحاد را بخال وخط نقطه وخط نیاراست ومخدره
عبارت بحلی وحلل ایهام واستعاره نه پیراست همواره استقامت
خیام صداقت والتیام بطناب واوتاد صفا ووفا مستدام باد
وانتظام درر ولآلی موافات درسلک بقا ودوام واستحکام
بنیان موالات ووداد کارم ذات العماد بالنبی وآله الامجاد
جواب مکتوب وصحبه الاتحاد کتب الی جنابه واحد من افاضل اصحابه
کواکب ثواقب معانی که از غیاهب خطوط ظلمانی طالع فرموده
بودند وصور احوال در آیینه مقال باحسن جمال بازنموده از ان
جناب که نهال بوستان محبت وهلال آسمان مروتست هیچ غریب نبود
ومهر وداد از افق ازدیاد ظاهر کشت وبرجبین تا سبب اتحاد
از مشرق فواد بامر بر ضمیر خبیر مخفی نماند که امید چنانست که بعنایت
بی نهایت حضرت باری جمیع مهام بروفق رضا جاری باشد ودرین
وقت این محب با بعضی از عساکر برسر عقبه کوه منتظر استاده است
وبواقی لشکر را با اسعد خان درولایت کوه فرستاده وچون جماعت
افساد بضاعت درین سال حضرت تخت فلک رفعت را بلشکر بیرون
آورده اند این محب را احرام حزم برسمند عزم بستن وبر سبیل
تعجیل بلشکر سلطان پیوستن بر مقتضی مغزای لا تخافون لومة لائم
بحسب عقل واجب ولازمست تا ثمره شجره تدابیر جمال ونتیجه مقدمات
کلام از دال بعین الیقین آنحضرت را مشهود آید وبلبل مقال در چمن
مقتضی حال بدین بیت تغرد نماید بیت
گر از کوه پرسی بیابی جواب ❊ که شاخ خطا بار نارد صواب
اگرچه درین حین از قبول کلام فسخه وانقیاد آرای مرده انگشت
حسرت بدندان حیرت دارند اما هنوز امکان وقوع خیال آن
طایفه بر لوح بال می نگارد وسراب بقیعه وشراب خدیعه ارذال را

عین زلال می پیدا زند و عنقریب محقق خواهد شد که از بهار نصایح جهله کر و ضنین فی مزبله لایق نظارهٔ نظر سفله است نه فراخور چمن تدابیر و آرا و نه سزاوار منظرهٔ ایوان فکرت و نهی می باید که چمن اخبار سلامتی ذات محامد صفات انهاری خطوط و سرچشمهٔ دوات مخضر دارند و صوامع مجامع مودت بزبانهٔ شمع قلم نور افروز منور بهواره تمشیت جمیع مهام بر وفق مرام میسر باد بالنبی و آله الامجاد

نسخهٔ مکتوب کتب من لسان السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان الاعظم محمود شاه الکجراتی خلد الله تعالی ملکهما

الحمد لله الاحد الصمد الذی لم یلد و لم یولد والصلوة والسلام علی نبیه و حبیبه محمد و علی آله الافضل الامجد بعد از ابلاغ انواع تحیات و ردیفه النفحات که از نسایم اخلاص و صفای آن فوایح اختصاص و فا بمشام کروبیان عالم قدس واصل باشد و ارسال اضاف تسلیمات شمسیة الانارة که از کمال صداقتش تنویر صوامع مجامع شهرستان انس حاصل آید بر ضمیر منیر مؤید ابا د که درین وقت چنین محقق گشت که نازلهٔ هایله و حادثهٔ مشکله از آسمان قضا و قدر بر ساحت اقالیم بشر نازل گشته است و تیر تاثیر از شست تقدیر و قوس

فلک

فلک نه تو بر سینهٔ صغیر و کبیر و دیدهٔ برنا و پیر را مجروح ساخته یعنی مهد کامل عفت قلادهٔ گردن رافت سزاوار عصمت آفتاب آسمان عظمت مخدومهٔ جهان طیب الله ثراها و جعل الجنة مثواها از سرای فانی بعالم باقی انتقال نموده است و خطاب مستطاب ارجعی الی ربک راضیة مرضیة را بسمع قبول و رضا شنوده و جمعیت عالم جبروت را بر تفرقهٔ فرقهٔ ناسوت ستوده ، بیت

متواتر قطرات مطر رحمت و فضل ، بر سر روضهٔ جنت صفتش باران باد
در ترازوی عمل در سم احسان و را ، بر نقود حسنات دو جهان رجحان باد

از وصول این خبر موحش و حصول این اثر مدهش خورشید مسرت و مرام در غمام غموم و آلام متواری گشت و ینبوع دموع از منابع عیون مانند نهر جیحون جاری ، بیت

صبح این خبر ز نوحهٔ مرغ سحر شنید ، چندان گریست مردم ازین غم که خون حباب
م از سینه گرم زد نفس سرد واه کرد ، اختر بر آب دیدهٔ مردم شناه کرد

ماءمول از حضرت واهب المسئول آنست که اجر جزیل و صبر جمیل موهبت نماید و بر چمن روح پر فتوح آن مغفورهٔ مبرورهٔ سحاب

که زخمه‌ای نه عشق تو در رو صهبا نیست بنابرین میخواهد که مجمره‌وار پای همت
در دامن قناعت کشیده دارد و جیب همت دل بدست حرص و آز
که مقتضی آب و گلست مقید نگرداند و هرچند که درین آرزو روز
بشب می آرد و چو شب را بنور روز مقرون میدارد و دست
آمال بر کنگرهٔ کاخ اتصال نمی رسد و غیاهب انتظار بکواکب
دیدار مزین نمیشود و بدین سبب صدای صوراخ و بکا و ناوه و
واشتکا در طاق قبهٔ خضرا پیچانست و دست تاسف بر سینه
زنان و علم آه بر سطح سما رسان و بدین طبل و علم والی ولایت درد
و غم و حاکم حوالی سوز و ندم ** بیت

که دارد اینچنین عیشی که در عشق تو من دارم
شرابم خون کبابم دل ندیمم درد و نقلم غم

وجون صورت تفاصیل امور در آیینهٔ سطور مکتوب منظور بود
تکرار آن محمود نمود توقع که در مظان اجابت بدعاء مرجو الاصابه
امداد نمایند و زنگ اندوه بصیقل قلم فرح شکوه از مرآت خاطر بزدایند
جواب مکتوب همیشه در کنف حفظ الهی محفوظ باد کتب الی حضرت
الوزیر الکبیر المخاطب بنظام الملک در درج افصاح و مهر بیج افراح

رحمت و کرامت منصب فرماید چون ضمیر خورشید سمات منور معالم
احادیث و آیاتست و ذات ملکی ملکاتش مهبط انوار کمال صفات تنا کبد
قرار و اصطبار و سفارش منع هموم از ساحت خاطر نوار محتاج
ندید همواره آیینهٔ خاطر فیض مظاهر از زنگ ملال مجلّی باد و صحایف
اعمال با ساطیر حسنات لازمة الاجلال محلّی بالانبیاء و الاولیا سلام الله
نخره نقعه کتبها و صلواته علیهم بلا انتهاء الی جناب العالی ملک
عمید الملک بمکة المشرفه الحمد لله المتعال که باختصاص عنایت الهی و اخلاص
دعای آن جناب فضایل دستکامی چهرهٔ مخدرهٔ حسن اوضاع بر وفق
مبتغی دل ملتاع از تتق سراپردهٔ صنع و ابداع محسوس است و رخسارهٔ
بال بروبال صبح نجح و دست مهر و اقبال از عروض تراکم غبار ملال محروس
وجون مطلوب کلی خاطر دردمند و محبوب اصلی باطن مستمند آنست
که در ساحت حیات قبل از وصول برید ممات چهرهٔ مخدرهٔ مقصود را
در آیینهٔ وجود مشهود بیند و گل وصال از رخسار جمالش بدست دید
وجد و حال بچیند بیت مر زبانی که نه ذکر تو کند گویا نیست
ناظری را که تو منظور نه بینا نیست
باد بر خاک بجای خرد آن کاسه سر

وآیینه انوار کمشکوة فیها مصباح که از جناب محامد مآب طایر مطاف
کمال صفدر مصاف مجد واقبال فهرست کتاب فکر وحدس فاری
صحیفه یوم از صفحه امس جامع فنون فضایل مرآت جمال حسن شمایل
نَقُولُ لِسَانُ الدَّهرِ مَدحُكَ دَايِمًا، وَلِكنّهُ فَوقَ الّذِی نَحنُ قَایِلُ
میکوید زبان زمانه مدح تو دایم ولیکن مدح تو بالای انکس که او کوینده است یعنی زمانه
لَازَالَ خَطِیبُ اللِّسَانِ عَلَى مَنَابِرِ الاِسنَانِ ذَاكِرَ ثَنَایِهِ وَاِمَامُ القَلَمِ فِي
مَحَارِیبِ حُرُوفِ الكَلِمِ سَاجِدًا بدعایه مرسل بود درحال احسن بجمال
اَذَینِ سمت وصول یافت واز جمال سطور آن جهره وفور محبت
منظور آمد وبجمل وفصول تسلیمات اجابت مامول که نورنجبت ونقاوت
انجیبه اخلاص وصفاوت آن مشهود نظر اهل شهود باشد مواجهه ومقابله
افتاد برخاطر خطیر وضمیر منیر مخفی نماند که تمام احوال که درسلک مقال
کشیده بودند بیان واقع وبرهان ساطع است اما یقین دانند که آنچه
واقع شده است بافساد بعضی از متعلقان جناب مسند عالی ادامه الله
تعالى مَدَى الاَیَامِ وَاللَّیَالِی شایع کشته است وازین محب بحسب باطن
وظاهر غیر از محبت صحیح صادر نشده وغالب ظن بل یقینست که این معنی یقین آنست

نزد جناب مسند عالی مستغنی از بیان وبرهانست وچون این محب از
اول تا آخر نفع جانی وعرضی ومالی ایشانرا مضرت حالی ومآلی خود
واز صحیفه جنان ایشان بسخن مردم دیونشان خلاف این معنی منلو
می شد حتی که از صفایح احوال واقوال ایشان عین این صورت مقرر و
میکشت تا از جانبین بحسب ظاهر ماده ایتلاف باختلاف انجامید
اما هنوز حروف وداد ایشان برلوح دل مرقومست وزنک حقد
ورنجش از آیینه بینش معدوم ﴿ بیت
وفا کنیم ونرنجیم اکر جفا بینیم ﴿ که در طریقت ما کافریست رنجیدن
واین محب میداند که اتحاد طرفین سبب نفع بسیار وموجب قلع
اشرارست ومستلزم استعلای لوای جانبین وخلاف این معنی
علت مزار مزار شناروشین بیت درخت دوستی بنشان که کام دل بیارد
نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد، وهنوز غنچه نتیجه افکار اشرار
نشکفته است ودیک هوی وهوس ایشان بآتش حقد تمام نپخته
واین محب یقین میداند که آنچه درین وقت خاطر شریف آنجناب را
صلاح نموده بی شبهه عین نجاحست وشک نیست که خروج از دایره

صواب مستلزم خطاب عتاب اکنون آن جناب این محب را بر سر
کوی وفا مقیم داند و بر جادهٔ صفا و اخلاص مستقیم زیادت برین الحق
قلم در میدان بیان غم و الم نتاخت و بانموذجی ازان اکتفا نمود
همواره دُرر مرام در سلک حصول منتظم باد و جراحت سنان لسان

جواب مکتوب عُداة بمرهم مرحمت حی مستعان ملتئم کتب الی خدمته واحد
من افاضل ارباب صحبتهٔ کواکب احوال که از غیاهب سطور مقال
نموده بودند و جواهر زواهر و داد که از خزانهٔ عامرهٔ فواد بر طبق ورق
موضوع فرموده سبب ازالت ظلام کروب و موجب تخلیهٔ جمال مرآت
قلوب آمد و چون دیاجی هجران بطلوع سهای تقریر و بیان غیر
منجلی است و معدهٔ وسیعهٔ حروف از نوالهٔ خوان شوق دل شعوف
ممتلی حصول فواید جلیله در نشر عبارت جزیله ندید لاجرم پای براعت
از ساحت عرض این بضاعت در دامن قناعت کشید تیسیر ملاقات
با شمول حصول مامولات در بهترین اوقات مرزوق باد بر ضمیر خیر روشن
باد که خمول هموم که از افساد و حساد معلوم بر دوش هوش دل مجموم موضوع
مینمود و اندوه قلت انصار و اعوان و تاخیر لشکر اسعد خان و منع نامردی

حضرت

حضرت سلطانی خلد الله سلطنته الی آخر الزمان علاوهٔ آن بود شرح
آن از حیطهٔ تقریر لسان و تحریر بیان بیرونست **شعر**
وَاَتعَبُ خَلقِ اللهِ مَن زَادَ هَمُّهُ وقَصَّرَ عَمَّا تَشتَهِی النَّفسُ وَجدُهُ

و مقصود فرقد فسکه و مامول زمرهٔ حسده آن بود که جماعت مسلمانان
که در جزیره کوه از غلبهٔ کفار حیران بودند بسهام انتقام کفرهٔ ملاعین
شهید کردند و نجوم ناموس این فقیر در مغرب خمول ناپدید گشتند
اما بعون الله و توفیقه صورت فتح و ظفر در آیینهٔ زمان ظاهر شد
و صاحبان پیلهٔ فساد در تیز بازار فوز مرام خایب و خاسر گشت
و این محب منتظر مراجعت عساکر ظفر مظاهر است که بتوفیق باری
جل و علا در بالای عقبه واصل و حاضر شوند تا بکوچ متواتر و متوالی
بشرف بساط بوس بارگاه سریر اعلی نفذ الله احکامه فی اقطار
الدنیا سرافراز گردد و در میان اقران با لشکر بسیار از پیاده و سوار
مستثنی و ممتاز **بیت** دشمن آتش نما د باد پیما زا بگو
خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو زیادت برین صریر یراع موجب

صداع دانت میش دست تعرض حسّاد از دامن اہل وداد قاصر
و دیدهٔ فواد اهل اتحاد بر چهرهٔ مخدرهٔ وصول مراد ناظر باد

نسخهٔ مکتوب کتب الی المولی الفاضل القاضی شرف الدین المخاطب بصدر جهان

ای همنشین دل که شدی غایب از نظر یا رب شب فراق ترا کی بود سحر
گر سوی ما خبر نفرستی غریب نیست آری به بیدلان نفرستد کسی خبر
دارم وصال با تو وظامر نه چو جان در دیدهٔ مجاوری و پیدا نه در بصر
تا منشی دیوان قدر و قضا جهت تحریر مناشیر احکام دنیا از حریر
شعاع مهر و ظلام شب صورت و مادهٔ لیقه و مرکب آرد و دست
دایهٔ دهر محتال بکف الخضیب شفق و ناخن هلال پشت فلک اجرب
خارد و مناشیر قدر و قضا بر وفق مرام و رضای آنجناب فضایل
قباب مهر سپهر محامد و مکارم صدر صدور لا یخافون لومة لائم
تمهید و شاح دین و دولت یتیمهٔ قلادهٔ ملک و ملت واسطهٔ عقد
صدور فاتح عقد مشکلات امور

بیت

سواد دانش و دانش که عین مردمی است سواد کرده ملک بر بیاض دیدهٔ حور
الذي يترنم عنادل الشرع على ورود رود حكمه و خطابه و بیانی

یتیمهٔ عقد عقد کرد
در شاهوار جمهور ...

قاضی

قاضی الفلک بتوقیع احکام تواید لا زالت الارواح فی مدارس
الاشباح مشتغلة بکتب محاسن شمایله و حمایم الالسنة فی اقفاص
الافواه ساجعة بفضایله ممواره جاری باد و پشت جامش مستند
بمسند الطاف باری محب صافی الوداد وافی الاعتقاد که عناصر فوادش
از خاک خضوع و آب دموعست و آتش و بادش از حر آه و شعلهٔ
ولوع فنون تحیات و شجون تسلیمات که از روایح طیبهٔ اخلاص
آیاتش فوایح ان لله فی ایام دهرکم نفحات بمشام ملایک ارایک
سموات رسد بر جناح همای زرین بیضه صباح و شهپر مرغ مرصع
بال رواح ابلاغ و اهدی میدارد چون کمال صورت اشتیاق ازان
متعالی ترست که ناطقهٔ خوش مقال نیرنگ کیفیت هویت آن جمال
بر صفحهٔ صحیفهٔ خیال تواند کشید و یا طایر وهم تیز پر بشهپر احساس
پیرامون شرفات اساسش تواند پرید بنا برین قدم شروع
در طی بیدای بیان آن ممنوع نمود امیدوار است که بکرم حی باقی
عنقریب قدم استسعاد بتراقی تلاقی فایز گردد و دل مستهام گنجینهٔ
حصول مرام را حایز بر ضمیر منیر که آیینهٔ جمال صور تقدیر ست

مخفی نیست که مدتیست تا سفاین اوراق مشحون بنفایس وفاق بساحل
دل مشتاق جاری نمی دارند وکواکب لوازم محبت را از افق سماء کتابت
در غیاهب مغارب خیبت متواری میکرداند و از مطالع اخبار سلامتی
ذات ملکی شعار از شاخسار خطاب در کلشن کتاب نمی نمایند و از
چشمهٔ خاطر فضفاض وجویبار قلم فیاض بساتین و ریاض دل مراض
را ریان نمی فرمایند بیت انک یاد من بدل بضمیرش نکذشت
سالها شد که زیادش دل من غافل نیست نرسد قربت ما را خلل از بعد مکان
که میان من واو بعد مکان حایل نیست توقع از ان کان کرم وبحر حکم
چنانست که بر سبیل تواتر و توالی باشراق اعلام سلامتی آن مهر سپهر
معانی حجرهٔ دل را روشن سازند وقلب مموه اعدا را در بوتهٔ حسد
باتش حسد بکدازند ویقین دانند که جنان وجثمان وحواس وروان
باستسعاد شرف زمین بوس حضرت آن بادشاه بهمن نژاد مصروف
ومعطوفست ودست آمال باذیال عنایت حی ذوالجلال استوار
که متعاقب کتاب بادراک سعادت دیدار بختیار کردد زیادت
برین قلم دوزبان را زجان جان نساخت وساحت عبارت

ببسط بساط کتابت واستعارت نپرداخت چمن بال نهال حصول
آمال موشح باد وکتاب مرام خاطر انورش در صدر مدرسهٔ قضا وقدر
جواب عریضه کتبها مصحح الی خدمة الجناب العالی علاء الصغیر المخاطب با کنجان
لَازَالَ مُعَلِّمُهُ مِنْ مَسَاعِیهِ شَاکِرًا ولِسَانُ القَلَمِ لِاجْتِهَادِهِ عِنْدَ اَهْلِ وِدَادِهِ ذَاکِرًا
عریضه که آن فرزند فرستاده بود واصل شد واطلاع بر مضمون آن
حاصل آنچه در باب سعی واجتهاد بر وفق منی وتکرار درس کاهی لفظا
وکاهی لفظا ومعنی واظهار افتخار وتصور وتبختر او بان قدر کار
باز نموده بود تمام معلوم شد یقین دانند که کسی که او را قوت مدرکه
وغیرت محرکه باشد وفرزند این جانب بود ودست موانع از دامن
حال او مجانب باشد که تا امروز او را علوم ادبی در حوزهٔ حصول موصول
بودی ودرین حین بقرآت شرح شمسیه قطبی وحاشیه سید جلال مشغول شعر
عَلَى قَدْرِ اَهْلِ العَزْمِ تَاْتِی العَزَائِمُ وَتَاْتِی عَلَی قَدْرِ الکِرَامِ المَکَارِمُ
بر قدر اهل همت درست می آید تقدیرها ومی آید بر قدر کریمان بزرکواریها
وَتَکْبُرُ فِی عَیْنِ الصَّغِیرِ صِغَارُهَا وَتَصْغُرُ فِی عَیْنِ العَظِیمِ العَظَائِمُ
وبزرک می نماید در چشم کوچک کوچکهای آن وکوچک می نماید در چشم بزرک بزرکهای آن

سُبحانَ الله شخصی که خودرا فرزند این فقیر گوید و بر بیدعمریش در میدان
پانزده سالگی قدم زند و تمام مقصود و مطلوب بعبارت مرغوب
وخطّ خوب نوشتن نتواند یقین داند که از نوادی کمال نوع انسان
در مراحل بوادی خمول ونسیان نازل خواهد بود و عسکر ممات بر لشکر
حیاتش بطریق اولویّت تقدّم خواهد نمود فرزندجان باید که حروف
سعادت واقبال از جبین افعال واقوال او مَقرُوّ باشد و مصحف
کمال وشرفش بالسنهٔ خاص وعام مَتلُوّ ودُرّ وجودش در سلک آبا
واجداد منتظم ودر مضمار کسب فضایل بر اَقران زمان متقدّم شعر
کَاَنَّ عَلیٰ عِرنِینِهِ وَجَبِینِه ، شُعَاعَین لَاحَا مِن سَمَاکٍ وَفَرقَدٍ
مُوَالنَّابغ النَّالِی اَبَاهُ کَانَّلَا ، اَبُوهُ اَبَاهُ سَیِّدًا ابن سَیِّد
نه آنکه جهل ولعب را بر علم وادب راجح داند وغرض خود را بنوک قلم
بر صفحهٔ بیاض نوشتن نتواند
بیت
با چنین همّت نباید راست کار سروری ، پست همّت در جهان مرکز نیابد برتری
فَکَیفَ تَنَالُ المَجدَ وَالجِسمُ فَارِغٌ ، وَکَیفَ تَنَالُ المَجدَ وَالعَقلُ ضَایعٌ
الحمد لله که کاخ وجودش نشیمن طایر دولت بودی از بیضهٔ همتش نتایج

حصول آمال در فسحت فضای اقبال پرواز نمودی بیت
مرغ شکسته بال سزاوار نیست ، در مکنی حوصله بازنیست / امّا افسوس و هزار
افسوس که این جانب از عروج اوبذروهٔ شواهق ناموس درین وقت
مایوس است و آثار کسالت وضلالت بر چهرهٔ حالش محسوس بیت
نالایم از نخابن مرتربیت که شد ، جانی کزونه منفعتی ست ونی ضنال
از مشاهدهٔ حال وافعال او قوّت ناطقهٔ انسانی لال است وشاهباز
خیال در هوای مقال بی پروبال بیت قصّه می‌نوشت خاقانی
کتب الی جناب قلم اینجا رسید وسر بشکست العالی المخاطب باسلام خان
وکان رسولا من سلطان الجزائر مکتوب پر فتوح که مرحرفی از ان رشک جام
صبوح بود ومدام معاینش مُمِدّ حیات ومفرّح روح از جناب
فضایل مآب فواضل مناب خلفِ وَالِدَینِ عنصر وفلک مجمع خلیقت انس
وطریقت ملک آیینهٔ جمال مکارم ومعالی نتیجه مقدم وتالی ایام ولیالی
ممدوح شجعان مصاف فضل وبلاغت مشکور فرسان میدان عقل
وشجاعت الّذِی آنَسَ مِن جَانِبِ الطُّورِ اَنوَارَ اِستحقَاقِ القُربِ
وَالرِّسَالَةِ وَاَعجَزَ بِبَیَانِ شَجَاعَتِهِ وَعَصَا قَلَمِ بَرَاعَتِهِ زُمرَةَ سَحَرَةٍ

حصول

اَهلُ البَلاغَةِ وَالبَسالَةِ شعر ذُو رُتبَةٍ يَنطِحُ الجَوزاءَ بِالهِمَمِ
وَذُو مَحَلٍّ يُجارِى النَّجمَ بِالقَدَمِ لجب وافر الاشتياق که آیینهٔ
فوادش مبرّا از زنگ نفاقست در زمانی که کیوان اخوان از برج
جنان راجع وبرجیس مسرّت از افق نصرت طالع بود واصل شد
نفایس ثنا ودعا محمول قطار انفاس ساخته ومشعلهٔ آن قافله
نبا رسوز ونیاز افروخته داشته در مقابله ومواجههٔ آن افضال
مُهدی ومُرسَل است امید که بمنزل قبول سمت وصول یابد وهر
یوسف اجابت والتفات بران بضاعت مُزجاة تابد اگر التماع
خورشید التیاع از روزن ضمیر بر سطوح اساطیر وصفایح طوامیر
تابان گردانند از حرارت شعاع آن پیشدکان بقاع تحریر وحاشاکان
کیفیت رباع تقریر ما تذیّر از اجتماع خورشید منیر محترق آیند
ومبانی تراکیب عبارات از سورت لوعتش کالفراش المبثوث
مُتفَتّت نمایند وصور نگارخانه تشبیه واستعارت از شدت
لذعتش کالعهن المنفوش از یکدیگر متشتت جمال وصال صوری مبرّا
از نقاب دوری در مرآت وجود مشهود باد وابواب موانع بدست

توفیق

توفیق حضرت صانع باکلیه مسدود بر خاطر خورشید رتبت که منور
عالم اتحاد ومحبتست واضح وظاهر باد که درین وقت از تلاطم امواج
الطاف سبحانی وتراکم افواج دولت سلطانی فتح قلاع سنگیر که مریل
از غایت ارتفاع ونهایت اتساع ممر حصار سپهر است در سلخ
ماه جمادی الثانی با چسن طریق میسّر گشت وقلاعی که از غایت استحکام
در مدت اسلام تمکن فتح بر کنگرهٔ بروج آن نیفتاده بود بتوفیق کردگار
وعنایت پادشاه کامکار وقوت مردان شیر شکار مسخر آمد واز
آتش سهام وسیلاب حسام خاک وجود کفار لیام بباد فنا داده شد
وبموجبت آن فتح جلیل ونصر جزیل از روی شکر وثنا سر نیاز بر
آستان پادشاه یُؤتِی مُلکَهُ مَن یَشاءُ نهاده ودست امید بر اذیال
الطاف حضرت متعال سخت استوار داشته که در ماه شعبان بندر
کووه وبواقی بنا در ملیبار منفتح گردد وخاطر وارد وصادر ومقیم
ومسافر از استماع آن خبر سار منشرح توقع که بر سبیل تواتر وترادف
نور سرور از ظهور سطور در کتاب مسطور ورق منشور نمایند
وعروس خیالات شایقه را بحلی تراکیب فایقه وحلل اسالیب لایقه

بپارانید تا چمن فواد بازهار وداد موشح گردد وانجاد بوستان
اتحاد بسحاب خطاب وانهار سطور کتاب مترشح میوارۀ خلعت
استحقاق آن جناب بطراز رسالت سلاطین مطرز باد ونخلۀ
رطب خُلّتِ بادشاهان ملک وملّت بدست مریم بکر فکر آنجناب مهتز
جواب مکتوب الی حضرة الجناب العالی الخاطب بعمید الملک حین
وصل الی بندر دابول من مکة المشرفه جواهر زواهر لطایف ودُرر غرر
ظرایف که از معدن خاطر نوادر مکمن وجداول انامل بحر شمایل بر سواحل
اضابیر حسن عبارت ومناهل اسالیب مجاز واستعارة منثور
فرموده بودند در سلک مدایح ومحامد آن سلالۀ اکابر واماجد منظوم
ساخته آمد میوارۀ کرامت قدوم آن جناب فضایل مناقب طالع مراتب
خورشید امارت برجیس اثاره قافله سالار کاروان رِجالٌ لا تُلهیهم
تجارةٌ لا زالت سَفاین آماله واصلةً اِلی سَواحل الحصول وشراقة
قُدومه بَشیرًا بوصول کلِّ مَسئول وحصول کلِّ مَأمول آیینه جمال مراد
ومنتج مآرب بروجه سداد باد مخفی نماند که مرام غرام که بواسطۀ
امتداد شهور واعوام اندک خمودی داشت از انفاس مشکین اساس

باز اشتعال گرفت وچمن جنان که از خزان هجران ذبول یافته بود
از نسیم کتاب عنبر شمیم طراوتی ونظارتی پذیرفت بیت
بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا خبر آشنا شنید
توقع وترقب آنکه بی اهمال وتعلل واهمال وتحمّل کواکب تدارک مرارت
مافات از مطلع ملاقات طالع گردانند که مدتی خاطر نرگس وار چشم انتظار
بر راه دارد وانسان عین صورت خیال وصال بقلم مژگان بر
اطباق دیده می نگارد شعر وَاَبرَحُ مَا یَکُونُ الشَّوقُ یَومًا
اِذَا دَنَتِ الخِیامُ مِنَ الخِیامِ بیت چون چمن جنان باز همان اشواق مز
وَمَا یَتَوقّف علیه سرعت عزیمت با سهل طریق میسر امید واثق است
که ملاقات مسرّت سمات عنقریب مقدر باشد ومسکام التقادرین
جواب مکتوب تودی مقرر آمین کتب الی حضرة خلف المشایخ الشیخ
داود رسولاً عن السلطان محمود الخلجی سرر مرفوعۀ سطور واکواب
موضوعۀ کلمات لازمة السرور که در جنان کتاب وشادروان
خطاب ترتیب داده بودند از مشاهدۀ جمال براعت وملاحظۀ رغایب
قواعد صناعتش میاه تحسین بر مجاری لسان روان گشت وموجب

از دیاد مواد چنین اعتقاد دامد معوان آن جناب فضایل مآب
فواضل آیات بحصول مناقب ووصول علو مناصب فایز باد و
سعادت اتباع مقال وهُدُوا اِلَی الطَّیِّبِ مِنَ القَولِ راحایز بعد
از ابلاغ تحیات بی نفاق واعلای لوای اشتیاق وطلب ملاقات
مُوجِبَۃُ المُوَالَاۃ برضمیر منیر خلف المشایخ بوشیده نماند که صحت
صلوة اصلاح خواطر میان اهل سلام موقوف بطهارت باطن
وظاهرست وطهارت ظاهر عبارتست از رفع حدث اختصام
وقمع خبث یعنی سل سنان وحسام وطهارت باطن اشارتست
بر نزع مواد تشید ومکر وقلع نهال کید وغدر وبعد از ان توضی
بماء صفا بر توالی وترتیب سلاطین باعهد ووفا اَسکَنَ الله
اَروَاحَهُم فِی رِیَاضِ الرَّحمَۃِ العُظمیٰ والمَوهِبَۃِ الکُبرَی وخلف المشایخ
آنچه بحث کهرله وامتناع ظهور کید وحیله نوشته بودند حال
آنست که سلاطین ماضیه مکنّهم الله تعالی فی دارِ السَّلام جهت دفع
معادات اهل سلام از طرفین کهرله را خراب وبایر گذاشته اند
وجون درین وقت مفاسد ضمایر ومکاید خواطر دران طرف انفس

بضایع

بضایع است ورعایت قوانین خداع از جلایل صنایع بنابرین
در تعمیر آن مقام مظنه آنست که شعله ضرام خصام واصطکاک
صمصام اهل سلام بکاخ فلک مینا فام رسد وجون حال برین
منوال باشد متیقنست که ایقاد نیران فساد اسلام واشراق
آفتاب عناد واختصام از ان طرفست ومحقق وروشن که
عاروشنار دردیده اهل آن حوالی خوب وشکرف وسبب
جلالت وشرفست ونزد صغار وکبار کالشمس فی نصف النهار
اشتهار دارد که تموه وتزییف دران جانب محض تحبب وتالفت
وایقاع اختلاف ونزاع عین ایتلاف واجتماع وتدبیر وفکر آن
طرف فی الحقیقه غدر ومکر وموالات ومدارات شان فی نفس الامر
معادات ومحارات بنا برین نهال وداد واقوال آنجانب چه محل
استنادست وبر مبانی عهود آن طرف که چون بیت عنکبوت
اضعف بیوتست چه اعتماد واگر عمارت کردن کهرله مبتنی بر
نظافت خاطر ومطابقه باطن باظاهر باشد وباعث بر ان
حسن نیت وصفاء طویت بود واجب ولازمست که بتعمیر آن

ارا ضی همه کس راضی باشند اما چه توان کرد که صبای وفا در کوه
وهامون آن مرز وبوم نوزیده است وغبار خیل مروت راچشم
بصیرت آنجانب ندیده و چون اشعهٔ لمعهٔ سواجر برخاطر عاطر
خلف المشایخ ظاهر باد که قتال وجدال این زمانی نه چون محاربه
ومداهنه شامین ترک سلطانیست بلکه بعین عنایت سبحانی وین
توفیق یزدانی وقدرت نیروی تقدیر وقوت بازوی تدبیر
وکثرت خیول واعنه وصولت نبال واسنه وضربهٔ حربه وتبر
وصدمهٔ خود وسپر مرخیال فساد که در دماغ حساد مخمرست منقلع
ومنقمع خواهد شد واز طوفان پیکان سهام واز سیل سیوف
اهل اسلام اساس وجود اهل عناد از لباس حیات منخلع مثنوی
جو کوشیم در جنگ مردانه وار ٭ بتوفیق یزدان ومردان کار
دل وزور وزهره بکار آوریم ٭ جهان بر عدو تنگ وتار آوریم
واگر خلف المشایخ خواهد که نقد کلام آن طرف در بازار قبول
رواج باشد باید که نوعی کند که در نظر صرافان دکان امتحان
تمام عیار آید ورخسارهٔ عهد ومیثاق بناخن نقض ونفاق

خراشیده

خراشیده نماید تا بلسان بنی نوع انسان مشکور باشد ودر محافل
جهان بوصف جمیل مذکور زیادت برین صورت حقیقت حال در آیینهٔ
مقال بازنمودن مستلزم ملال بال دید بنابرین عنان توسن اقلام
بدست تصور امکان موالفت والتیام بازکشید همواره دل انضباط
امور محتاط باد وهمیشه حیطهٔ صواب وسداد خاطر عاطر آن
جناب را محاط آمین جواب مکتوب کتب من لسان السلطان الاعظم
محمد شاه البهمنی الی السلطان محمود الخلجی خلد الله تعالی سلطانهما
صنوف حمد نا معدود که محصور مراتب مآت والوف نشود وضروب
شکر نا محدود که مظروف اوانی الفاظ وحروف نگردد شعر
وَاِنَّ قَمِيصًا خِيطَ مِنْ نَسْجِ تِسْعَةٍ ٭ وَعِشْرِينَ حَرْفًا عَنْ مَعَانِيهِ قَاصِرُ
وبدایع سپاس بی قیاس که شروع در مبادی بوادی بیان وتبیین
حصر وتعداد آن باقدام یراع وباع قوت ابداع وذراع قدرت
اختراع متصف بصفت امتناع باشد بیت
آمین پای جو بپیکار رشد وهم نرسید ٭ پیک اندیشه درین دایره الا بخیال
پادشاه بارگاه ازل را که ربط وبسط وعقد وحل امور جمهور

اهلِ ملل ونحل بسلاطین باداد ودین محوّل ساخت وآتش فتنه و
خصام بمیاه سیوف سحاب فام ایشان بنشاند والتماع شعاع
نعال عساکر اسلام را انوار کواکب مسالک ومزیل ظلام مفاسد ومهالک
کرد اند ونقود درود که در دار الضرب پادشاه مملکت وجود بسکهٔ
قبول مسکوک باشد ودر بوتهٔ دل بنار اخلاص مسبوک بر تربت مطهّر
وروضهٔ منوّر صاحب لوار لولاک وغایت ایجاد ونهایت ابر
از نجوم وافلاک بیت محمد کا فرینش هست خاکش
هزاران آفرین برجان پاکش و بر جوامرز وامر سلک آل عبا که صدر
نشینان اریکهٔ اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ اند واصحاب معالی آب که نجوم
آسمان هدایت وکنجور کنوز اسرار بدایت ونهایت اند مشاثر باد
بعد از قبول تحیت وسلام که غوانی معانی صفای تامّش در کلل وحجال
تراکیب والفاظِ کلام موصوف بصفت حُورٌ مَقصُورَاتٌ فِی الخِیَام
تواند بود مخفی نماند که چون از عرایض زین القضاة قاضی احمد
وآینهٔ مقال ملک نصیر جمالِ صورت وفاقِ بال برحسب مقتضی حال
مینمود واز مفهوم عرایض قاضی احمد مذکور وترتیب تقریر نصیب حال

چنان

چنان معلوم گشت که ارسال رسول ویادگار وبنیاد بیان
وداد وحسن آثار را اوّلا از ان طرف سمت ظهور یافته است
می باید که از جهت رعایت شعار اسلام برحسب مخزای
فَاِن جَنَحُوا لِلسَّلمِ فَاجنَح لَهَا ازین جانب نیز ظاهر وباهر کردد بنا
برین زنگ حقد وجدال از آیینهٔ بال دور ساختند بر مقتضی وَاِذَا حُیِّیتُم
بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِاَحسَنَ مِنهَا اَو رُدُّوهَا خان اعظم جامع محاسن
الشیم فلان دام سموّه را با یادگار فرستاده شد وبواقی کیفیات
بروجه اتم محوّل بتقریر خان اعظم است واحوال این طرف بر وجه
اجمال آنکه بعنایت بی غایت الٰهی جمیع مهام بر وفق مرام میسّر
ومجدّد از قلاع ورباع عبدهٔ اصنام تبیغ خون بار اسلام مسخّر
اَلحَمدُ لِلّٰهِ الَّذِی هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهتَدِیَ لَولَا اَن هَدَانَا اللّٰهُ زیاده
برین ابلق اقلام را در میدان کلام جولان دادن چون خارج
مقتضی مقام بود لاجرم بهمین قدر اختتام نمود همواره بتقویت
دین قویم وتشیید مبانی ملت مستقیم موفق باد جواب مکتوب
کتب الی خدمة المولی الفاضل شمس الملة والدین محمد اللاری ادام الله تعالی ظ

ملکی رقعه دیدم ز انشاء طبعت، جو گوهر که در مغز عنبر نشانی
سخن بر زمین ز آسمان آمد اول، کنونش تو بر آسمان میرسانی
مصبّ سحاب فصاحت ومهبّ ریاح روح و راحت یعنی کتاب
بلاغت صباحت براعت ملاحت که مشتمل بر اعلام وجوب
اهتمام و اعلای اعلام ناموس ونام واحتیاز کنوز رضای
حیّ بر دوام واظهار ازهار شکر ونثار از شاخسار لسان انام
ارسال کرده بودند از تشخّص اوضاع جمال مفردات وتنوّع
حلی وحلل اختراع مرکّبات آن فنون محبّت وچمن اعتقاد
وصنوف صفای طویّت وکمال وداد منظور ومشهود گشت
فَلَا غَرْوَ مِنَ الشَّمْسِ اَنْ تَلُوحَ بر ضمیر درّاک وخاطر پاک مخفی نماند
که مسالک اصلاح با کفّار بی فلاح مطلقا مسدود بود وصورت
قبول پیام آن لئام در آیینهٔ خاطر مستحسن نمی نمود امّا چون
فسکهٔ ملاعین نزد ملوک وخوانین متردّد آمدند وبالضرورت
این محب بر وفق خاطر ملوک سلوک نموده بتسلیم قلعهٔ متبند زنبکنه
ودادن دوازده لک مال ونوا دادن پسر چاکوی مفسد راضی شدند

اگر

اگر این محب در آن حین ابا واعراض میکرد شرر کفتار کفّار حسّاد
واشرار که در وقت توجّه این فقیر اظهار میکردند در نظر ظنّ بعضی
سمت استقرار می یافت بنا برین تلقّی نمودن واجب بود بعد از
قرار حال بر طبق مقال فسکهٔ مقهورهٔ مذکوره ملاحظه کردند که چون
قلعه زنبکنه تسلیم نمایند باجتماع پیادگان افطاع کوه وزنبکنه
وهجوم سواران طرف کرمر وچاکنه جهجای سنکیر که اکثر ولایت
بیجانکر باندک اهتمام مسخّر خواهد شد بنابر علی هذا از ادای لوازم
اصلاح نادم شدند وچشم بخشان در صباح نجاح نایم گشت و
آنچه در خاطر این فقیر تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِ تَوْبَةً نَصُوحًا وَاَفَاضَ عَلٰى
سَاحَةِ حَالِهٖ كُلَّ حِيْنٍ فُتُوحًا مرکوز بود در خارج تحقق وبروز یافت
ویقین دانند که از رضای این محب بر اصلاح ذات البین سهام افساد
که فرقهٔ حسّاد در کمان نکان بود بر هدف جان خودشان لاحق
شد واین محب بعنایت حضرت منّان در میدان رهان ومضمار
امتحان بر جمله سابق آمد وپایان تفصیل آن کلام جز بحضور خارج
مقتضی مقام است وبنا بر صلاح حال در مدت باشکال بسر حدّ

ولایت آن بدسگال توقف کرده آمد تا از جمیع اطراف جهان اهتمام
نموده آید که از ماکول یک صاع و از ملبوس یک ذراع در ولایت
وقلاع آن مفسد از اطراف اصقاع و ارباع عبور نکند و پادکان
کنره اش که تمام درین سرحدند لطفاً و رغباً بقید احسان مقید
گرداند و یا عنفاً و رعباً روح بی فتوح ایشان که در کالبد پلید
مبتلاست از حبس و بند وارهانند تا بعد از انصرام حدت باران
از عدم غله و قلت اعوان بی طاقت و توان کشند سیمرغ استعلا
واستیلاش از آشیان متخیله بصحرای عدم طیران نماید و بلبل
خوش مقال مقتضی حال بر نهال بالش این بیت سراید بیت
برده بودی و داوث آمده بود چون تو کج باختی کسی چکند
و امیدست که بدین سعی جمیل و اجتهاد جزیل انوار ناموس و نام حضرت
بادشاه قضا احکام خلد الله خلافته الی یوم القیام و آثار جد
و اهتمام اقل خدامش در مجامع اسلام و مسامع خاص و عام تا انفصام
سواد عالم و انصرام جل نسل بنی آدم مذکور و مشهور ماند چون صورت
حال برین منوال بود واجب نمود که ریاض بال آنجناب بسحاب

بیان حقیقت حال منظر دارد ممواله در سراپرده حرم خاطرش
ابکار افکار متظاهر و غمام فیض بر گلشن دل زا مرش متقاطر باد
ایضا منه بالنبی وآله الامجاد وصحبه الانجاد رقعة کتب الی ولده
الجناب العالی المخاطب بالغ خان ابد الله ظلال دولته ما تتابع الملوان
رَزَقَهُ اللهُ تعالی طریقَ الرَّشادِ والسَّدادِ وَوَفَّقَهُ عَلَی العُروجِ الی
ذِروَةِ المُرادِ کَما وَفَّقَ لِابیهِ وَالاَجدادِ مَوصُولَةَ الاَسنادِ بالاَسنادِ
معلوم آن فرزند باد که حصول جد و مراد و اعتناق عروس استحقاق
موقوف باحتمال صنوف مشاقست بیت
کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیغ مشقت سپر تواند بود
و یقینست که آثار ظلام کسالت و اهمال مستلزم غروب آفتاب اقبالست
و منشا این حال عدم ادراک لذات کمال و انتفاء ملاحظه مآل و منال
و حالت تحریر چنین استماع افتاد که دیده همت او را سبل کسل طاری است
و خورشید وصال اقبالش در ظلام عدم اهتمام متواری و حال
آنکه ماسک عنان سعادت کسیست که توفیق تحصیل علم و ادب را
از حضرت باری جل جلاله بتضرع و زاری خواهان باشد و از غایت

شوق وولوع بینبوع دموع از مجاری عیون جاری دارد وتعب
نهار وسهر شب تار را مطلع آفتاب دولت وبختیاری داند
بِقَدرِ الکَدِّ تُکتَسَبُ المَعَالی ؛ وَمَن طَلَبَ العُلٰی سَهِرَ اللَّیَالی
وَمَن رَامَ العُلٰی مِن غَیرِ کَدٍّ ؛ اَضَاعَ العُمرَ فی طَلَبِ المحَال
و قبول نصایح دوستان عموما منبع انهار کامکاری داند وتلقّی نصح
این جانب خصوصًا مادّهٔ مایهٔ برخورداری بیت لمؤلفه
چو بشنوی سخن من اگر بفعل آری ؛ کلید گنج سعادت در آستین داری
وگر درّ نصیحت بدرج دل تهی ؛ بسی خوری ز کف دهر سیلی خواری
اگر بعد از ین ذرّهٔ اهمال نماید و در سلک اولاد عاق منسلک آید
قلادهٔ گردن غفلت وجهالت و وسادهٔ عطلت وکسالت خواهد
بود واگر متواتر اخبار اهتمام واعتنای او واصل شود تراضی واشفاق
این والد که عنوان صحایف محامد اوست باضعاف حاصل داند بیت
نیکخواهان دهند پند ولی ؛ نیکبختان شوند پندپذیر
ایضا توفیق سلوک این طریق رفیق شفیق باد مما کتب الیه خلد الله
تعالی ظلال والدهم علی کافة البرایا و علیه

اَسْاَلُ اللّٰهَ تَعَالٰی اَنْ یَرْزُقَ العَقلَ والعِلمَ والاَدَبَ لِیَرْتَقِیَ بِهَا
اِلٰی مَا هُوَ اَعلَی الرُّتَب معلوم آن فرزند باد که عقل موقوفٌ علیه
جمیع مطالبست وعلم موجب وصول باعلی مراتب وادب مستلزم کنوز
محامد ومناقب وتحصیل فحوای این امور بر ذمّت همّت وشیمت همت
طالبان ذروهٔ سموّ رتبت واجب علی الخصوص بر آن فرزند که ابًا
عن جد در اوج برج مجد نازل و بر قمّهٔ قبّهٔ حمد واصل است بیت
همّت بلند دار که دادار کردگار ؛ بر قدر همّت تو کند فیض خود نثار
اِذَا مَا کُنتَ فِی اَمرٍ مَرُومٍ ؛ فَلَا تَقنَعْ بِمَا دُونَ النُّجُومِ
فَطَعمُ المَوتِ فِی اَمرٍ حَقِیرٍ ؛ کَطَعمِ المَوتِ فِی اَمرٍ عَظِیمِ
ویقین داند که وصول بمناهل وموارد وجدّ ومجد منوط ببطی
بادیه وقطع اودیه جدّ وجهد ودرون وبیرون وبروز ومکون خاطر
وظاهر خویش برین مصروف ومعطوف داشتن تا محسود اشراف
واکابر ومحسود جمهور افاخر باشد شعر
وَاِنَّ جَسِیمَاتِ الاُمُورِ بِاَسْرِهَا ؛ لَمُستَودَعَاتٌ فِی بُطُونِ الاَسَاوِدِ

اساله

نابرده رنج گنج میسّر نمیشود ۞ مزد او گرفت جان برادر که کار کرد
واوضاع مرموز وخراسان بران سانست که از کتاب مولانا
عبدالرحمن در مثال شرنخان سمت بیان یافته است همیشه در
کسب کمالات مذکوره مجدّ در استحضار مسایل علوم واضغاء
فضایل نصایح مجتهد باد بالنبی وآله الامجاد وصحبه الانجاد باید
که موالی کرام سلام خوانده در تفهیم وتعلیم وتکرار ماضی مستقیم و
مستدیم باشند وبملازمت پیشتر آیند وپیشتر توقف نمایند و
هر روز دو وقت تشریف آرند وتخم محبّت را در مزرعهٔ دل
این جانب بدست اهتمام تام بکارند وبر مقتضی فی کُلّ سُنبُلَةٍ مائة
حَبّة مستلزم ازدیاد مواد محبّت دانند مما کتب الیه ایضا افاض الله
تعالی علیه من سحاب نصایح فیضًا مکتوب مرغوب آن فرزند رسید
واز مضمون آن نسیم تفقّد ومحبّت بر بستان حال او وزید معلوم باد
که نهال آمال در چمن بال وقتی ثمرهٔ سعادت واقبال دهد که بآب تحصیل
کمال سیراب باشد وشمع دولت در مجلس رتبت کسی منوّر نماید که
رشتهٔ جانش بآتش احتمال تعب سوخته آید شعر

بُنَیَّ اِجتَهِد فی اِقتِنَاءِ العُلُومِ ۞ تَفُز بِاجتِنَاءِ ثِمَارِ المُنیٰ ۞
اَلَم تَرَ فی رُقعَةٍ بَیدَقًا ۞ اِذَا جَدَّ فی سَیرِهِ فَرزَنَا
بنابرین مقدمات که قبول آن محض موهبت الهیست وموجب حصول
علو مرتبت غیر متناهی باید که نسترن روز وبنفشهٔ شب گلشن حیات
بنسیم سعی واجتهاد شکفته دارد وساحت باطن وظاهر از غبار وساوس
خاطر پرداخته گرداند وبجان وجنان در طلب عقل وعلم وادب مشعوف
باشد وعنان ابلق بقا بصوب رضای این والد پیر مصروف دارد تا
محبوب دل این فقیر گردد ومهبط انوار عنایت حق قدیر بیت
در مکتب حقایق پیش ادیب عقل ۞ هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی ۞ تا کیمیای مهر یابی وزر شوی
همواره بقبول نصیحت اکسیر خاصیت موفق باد وتا نشر رضای این
نسخه والد شفیق در خاطر آن فرزند میمون محقق آمین ایضًا
مکتوب کتب من لسان سلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی السلطان الاکرم
محمود شاه الگجراتی خلد الله ملکهما ثواقب مناقب حمد وسپاس وغرایب
رغایب شکر بی قیاس حضرت آفریدگاری را عز شانه وعم احسانه

که آثار غبار فتن فجار وشرارهٔ نایرهٔ شرارت اشرار بقطار امطار
نصال صولت سلاطین دین دار وانصباب سحاب حسام خون بار
خواقین ذوی الاقتدار منطفی ومنتفی ساخت وآفتاب وفاق
ایشانرا از مشرق فأصبحتم بنعمته اخوانا شارق گردانید وکرهٔ
ثری ومسافت کرامت مساحت ربع غبرا را از ظلام ظلم وفساد
وسواد فتنه وعناد بپرداخت ودرود نامعدود بر روضهٔ
پاک وتربت مطهر صاحب لوای لولاک وبر آل رفعت مآل
واصحاب سدره جناب واتباع واشیاع طوبی لهم وحسن مآب
او واصل باد بعد فتح ابواب مودت واتحاد رشح بوستان محبت
ووداد وابلاغ تحیات مسکیة الفوحات وارسال تسلیمات
وردیة النفحات که رواج محبت ویگانگی آن لخلخهٔ دماغ سکان
افلاک تسعه ونافجهٔ مجمرهٔ ایوان کواکب سبعه وسلسلهٔ تراکیب
مرکبات عناصر اربعه باشد بر ضمیر منیر که آیینهٔ تدبیرش مجلای
جمال عروسان منصهٔ تقدیرست مخفی نماند که بر ذمت بلند همت
سلاطین عالی رتبت واجبست که بر مقتضی فحوای إن الله یحب

عوالی الهمم ویبغض سفسافها نظرات سعد التفات ونیات
رفعت سمات بر عظایم امور وکرایم مهمات ازاحت عرصهٔ جهان
را بقوت تأیید دین از آثار فتنه وفساد مستمردین پاک وپرداخته
گردانند وکسانی را که کل همت وجل نهمت ایشان بر تشتت سلک
نظام اسلام وتفتت فلک الایام کل انام مصروف باشد وممکی
افکار خاطر وجملگی حواس باطن وظاهرشان بر تعمیر صوامع قلوب
عبدهٔ اوثان وتفجیر ینابیع فتنه وفساد بر اهل ایمان معطوف
بود بر موجب مغزای المؤذی طبعا یقتل شرعا قیاسا علی
العقرب والافعی خبث وجود ایشانرا بمیاه سیوف غیرت
دین مبین وباران پیکان اتباع سنت سید المرسلین از صفحهٔ
صحیفه دنیا محو سازند چه طلوع آفتاب الایام سلاطین اسلام
موجب فراغ بال ورفاغ حال جمیع انامست وتشیید مبانی وداد
واتحاد ایشان مستلزم استحکام احکام سداد ومقتضی انفتاح
مغالق رشاد وکواکب رضای خالق از مطالع معاد قدسشان
تابان وبواطن مکاید مکامن قاصدان اسلام از سهام با رفد

حسام وخوف صاعقهٔ الیامشان ولهان وحیران بیت
از دشمنان کشند بتیغ وفاق بوست ‹ با یکدکر شوند جو دو با دشاه دوست
بنا برین حکایت جند که از مقتضیات اسلام وموجبات اتفاق
والیامست ملک الشرق فلان بسمع شریف اسمعهٔ الله البشایر
خواهد رسانید قبول واصغاء آن سبب ترقی درجات عقبی وعلهٔ
تامه لوازم نظام دنیا دانند زیادت احتیاج تاکید ندید اعلام
سلطنت بیا زوی توفیق الٰهی قایم باد وتشید مبانی حشمت با
جواب عریضه عمدهٔ عنایت ایزدی دایم کتب الی الخدمة الجناب
العالی ولدم المخاطب بالغ خان ادام الله ظلاله علیه
وَلَمْ اَرَ مِنْ عُیُوبِ النَّاسِ عَیْباً ‹ کَنَقْصِ الْقَادِرِیْنَ عَلَی التَّمَامِ
کسی که آفتاب قابلیت از آسمانِ احسان حضرتِ عزّت علّت
قدرته وجلّت برساحت او تابان باشد ووساوس
شیطانی وهواجس نفسانی بغمام کسالت وضلالت انوار جبههٔ آنرا
بپوشاند این معنی دلیلیست ساطع وبرهانی قاطع که دوشِ
موشش از طرازِ توفیق خالیست وسمای نقاش با آفتاب عنایت
الٰهی

آلهی عیرخافی بیت درکنج حجره کر نفتد نور آفتاب
آن حجره مانعست نه خورشید مدخلست ‹ واکر بر وفقِ قابلیت
سمند تیز کام همت در میدانِ سعی واجتهاد روان دارد ونهالِ
اقبال که طلبِ کمالست در جنِ بال بآبِ سرشکِ غیرت وبدست
یاری بازیار احتمال مشقت بروشد کرداند علامتیست واضح
وامارتی لایح که هلالِ اقبالش در فلکِ جلال بدری خواهد شد
وبرفردی از زادهٔ خاطرش در محافلِ امتحانِ افاضل واکابر
صدری شعر فی المَهْدِ یَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ
اَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ ‹ اِنَّ الْهِلَالَ اِذَا رَاَیْتَ نُمُوَّهُ
اَیْقَنْتَ بَدْراً مِنْهُ فِی اللَّمَعَانِ اکنون آن فرزند ازین دو مقال
یکی را که لایق ومطابق مقتضی حال داند اختیار کند بیت
آدمی زاده طرفه معجونیست ‹ از فرشته سرشته وز حیوان
کر بدین میل میکند کم ازین ‹ ور بدان میل میکند به ازان
یقین داند که این والد شب وروز روزنهٔ کوش بر راه اخبار سار
کشاده است وچشم انتظار بر مشاهدهٔ رخسار اطوار آن فرزند نهاده

ناصیت کمال جدّ واستمام آن فرزند شنیده آید وآثار جبین اجتهاد
آن قرة العین بعین الیقین دیده شود اللهم اجب دعایی ولا
تخیّب رجایی انک علی ذلک قدیر وبالاجابة جدیر جواب مکتوب
کتب الی حضرة المولی الفاضل مولانا ابوسعید رحمة الله
شهد نحل یراع ودرّ بحر اختراع که از باغ محبت ووداد ودریای
ولا واستعداد مستخرج است یعنی کتاب بلاغت مواد براعت
نژاد از آن معدن جواهر مآثر ومطلع آفتاب قبول خاطر
لازالت زبدة اثمار التحقیق مجتناة لنحل قلمه ونخبة بحار
اسرار التدقیق عقداً علی جید حکمه در حین طلوع نجوم سعود
سمت وصول ورود یافت ومضمون آن مرقوم باوضح طریق
معلوم گشت برضمیر منیر مخفی نماند که همواره از مشاهدهٔ امثال
آن احوال که ذکر فرموده بودند خاطر فاتر هدف سهام ملالست
وکواکب حضور بال دربرج هبوط ووبال اما امید بکرم حی متعال
جنانست که غمام آثار موانع از پیش خورشید آمال مرتفع گردد
ودر چمن فواد ازهار حصول مراد لامع می باید که خاطر شریف

ازظهور این نوع الام بهیچ وجه مستهام نگردانند وعروس مرام
بر منصهٔ حصول منظور دانند واگر از هجوم غموم وبخوم هموم قلت
بیان کثرت التیاع که داخل حیطهٔ امشاعست نبوده باشد بکرم
معذور دارند همواره تیر اثر آه دل اوّاه بقوت وثوق رجا
از کمان خشوع وشست خضوع بر هدف سینهٔ حسّاد واصل باد
وارقام ذوات اهل فساد باب تیغ قهر الهی از لوح هستی زایل
مکتوب یحتمل لمن یحق الحق ویزهق الباطل المدح والذم الی
الشیخ محمود المندوی ایما قوله محاذاة داده آمد
مکتوب عجیب المضمون غریب الشجون که از جناب خلف الافاضل
مجمع بدایع الشمایل واضع قواعد المحامد شایع الخصایل بین الاماجد
شیخ نجم الدین محمود لازالت کواکب رتبته مرفوعة من افق
الصعود مبلغ ومرسل بود در زمانی که بعون الله تعالی عساکر
مراد فوج در فوج وبحار مسرّت فواد موج در موج می نمود
سمت ورود یافت فسلسال سلاسة کلامه کان ماء النهر
لو لم یکن مشوباً بالکدر وتراکم شجون مقاله کان افنان

زمر الشجر لو لم ترغب الی المطر لاجرم بفنون تحیات و تسلیمات
که مفردات و مرکبات عبارات آن خارج حیطه اوضاع شخصی
و نوعی و بیرون خطه دلالات عقلی و وضعی باشد موازات
و محاذات داده آمد بر خاطر خلف المشایخ واضح و راسخ باد که
دو پیغام در کتاب بعث ارقام یافته بود تا در محل صلاح بجایه
سریر اعلی معروض دارد چون کلگون لسان در میدان بیان
جولان داده در محل قابل بوقف عرض رسانید در جواب
پیغام اول فرمان چنان شد که مبانی مقدمات صادقه که دعائم
آن مطابقه واقع است ساحت کمالش از غبار عروض خلاف
محروس پیست و از صفایح کلمات شعریه و حکایات قشریه لوایح
تمویه و روایح تزویق محسوس و جواب آن نوع پیام محول
بلسان سنان و حسام ست نه بزبان ترجمان اقلام مصرع
و السیف اصدق انباء من الکتب زیرا که بعد توسط السنه
اسنه میان سلاطین اسلام لسان زنگی فام کلک نشان اقلام
از میانه مقطوع است و اظهار عذر و کتمان غدر و ابراز نقوش

قشر پوست باز کردن از درخت
چنانکه بادام مقشر

شریعت و اخفای مکیدت و خدیعت عقلا و نقلا ممنوع و غیر مسموع
فمن رام صفو الود من غیر اهله فقد رام ذوق الشهد عند العلاقم
چه کسی که در دعای خویش صادق و غیر منافق باشد بی شبهه
زبان مقالش بذکر بیان ما سوفی البال ناطقست زیرا که چون صبح
صادق دم از وضوح بینات خویش زند دم بدم امارات صدق
و صفا از باطن صاف و نفس پاک او در نظر سکان کره خاک
و منظره طاق و رواق افلاک ظاهر میشود و وثیقه صدق دعواش
که عبارت از روز ست بتوقیع منیع آفتاب و اساطیر ساعات
غیر مستزات روشن و مسجل میگردد و ادبار کواکب و انهزام صبح
کاذب بر حسب مغزای ثم ادبر یسعی و بموجب فحوای کذب
و تولی دو گواه عدلند و فرار عساکر غیاهب و انوار اطراف مشارق
و مغارب مزکیان بی مثل و مصدوقه این حال و منطوقه این
مقال آنک بعد از وفات سلطان مرحوم مغفور منور کواکب
ضبط امور از افق مملکت ظهور نکرده بود که کفار بی شمار جاجنگر
و تلنگ همه متحد الهمه و متفق الکلمه جهت خفض اعلام اسلام و رفع

والویهٔ کفر وظلام درین طرف آمده بودند وهم دران وقت ضابط (الویه جمع لوا)
آن طرف بوساوس شیطانی فرقهٔ بغات واشرار وهواجس
نفسانی طایفهٔ طغات نابکار قصد این دیار راکه اعظم بلاد اسلام
است احسن مهام واشرف مرام انگاشته بهر تیر غدر واحتیال
که در جعبهٔ خیال داشتند ازکمان لجاج بقدر قوت وقدرت خویش
انداختند وحسام خصام که در نیام سینه اش الی هذه الایام مستور
بود بدست مکر وعناد مسلول ساختند درطینت خود مخمر کرده
که باعانت کفار نابکار شعار وآثار دین مختار ازین ولایت هدایت
آیت محو سازد اما چون بعنایت الهی وفر دولت شهنشاهی زمرهٔ
کفره را کحمرٍ مستنفرة فرت من قسورة منهزم وآواره ساخته
آمده بود پای همت در رکاب عزیمت آورده بقتال وجدال آن طرف
اشتغال نموده شد ومیمنه ومیسره آن طرف را کالعهن المنفوش
بباد پایان تازی بباد هلاک داده آمد ودر میدان مصاف که
مقام ظهور جبانت وشجاعتست نه محل لاف وگزاف سران
لشکر آن طرف را مثل مهابت خان حاکم جندیری وظهیر الملک وزیر

وغیرهما

وغیرهما که سران میسرهٔ آن طرف بودند درخاک هلاک انداخته آمد
وشربت زوال از دست ساقیان روز قتال که سنان ونبال را چشانیدند (نبل تیر نبال جمع)
چنانکه ازان طرف آثار میمنه ومیسره در ساحت امتداد قوت باصره
مطلقا نمود لیکن دران زمان ازین طرف ملکشه ترک که فی الحقیقه دشمن
ملک بود ودر قلب لشکر منصوب وباسم سرداری عسکر منسوب همانا
که از شراب جاه وقربت مست وبیهوش گشته ودیگ دماغش از آتش
سودای خام حکومت درجوش آمده از جهت استیلا واستعلای خود
وابتلای بعضی از وزرای با شجاعت وخرد که میمنه ومیسرهٔ آن طرف
را پراگنده وپریشان ساخته بودند هم دران ساعت ظفر اثر با وجود
مباعدت وعدم مقاربت قلب مرد ولشکر از روی غدر ومکر مقر بر
مقر اختیار کرد بیت مثنوی سزا کسانرا برافراشتن
وز ایشان امید بهی داشتن ۰ سر رشتهٔ خویش گم کردنست ۰ بجیب اندرون مار پروردنست
زبدگوهران بد نباشد عجب ۰ سیاهی بریدن نشاید ز شب ۰ واگر بر حسب
اقتضای حکم الهی که فی الحقیقه مصلح نامتناهی را حاویست جنود نجوم
شمار تازی سوار صحابه بیکار غزو وصاعقه ایلغاری لشکر قلیل العداد

ضَعیفُ الفُؤادِ نَحیفُ الجَنانِ عَدیمُ الشَّجاعَةِ آن طرف غالب آمدن با شدت
مقام اعتزار وافتخار نیست بلکه محلّ تأمل وافتکار است که دست برد
آن جماعت بی عِدّه و عُدّه بکثرت حشم ولشکر بود یا بسورت مردان
شجاعت فر یا بجودت خیول وشدّت سلاح یا بحدّت سیوف وتطاول
رماح وَکُلّ ذٰلِکَ لَم یَکُن وَلکِن لِکُلِّ جَوادٍ کَبوَة وَلِکُلِّ عالِمٍ هَفوة لِیَقضِیَ اللهُ
اَمْرًا کانَ مَفعُولاً وتغلّب فرقهٔ ابوسفیان برجنود ملایک اعوان
حضرت خلاصهٔ اکوان با وجود صحابه قضا توان امریست شایع
وآفتاب کیفیت انتقام حضرت سبحان وفتح مکّه مبارکه وعجز آن فرقه
درعقب آن از فلک اخبار وآثار لامع وَلِلّٰهِ الحَمدُ فِی الاُولیٰ وَالآخِرَة
بیت اگر بدکنی هم توکیفر کشی ٭ نه چشم زمانه بخواب اندرست
برایوانها نقش بیژن هنوز ٭ بزندان افراسیاب اندرست ٭ وَسَیَعلَمُ
الَّذینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ وَاللهُ المُستَعانُ وَعَلَیهِ التُّکلانُ اگر
چه واقعهٔ مذکوره در آیینهٔ نظر صورت کسر مینمود اما در بصر بصیرت
محض فتح وعین نصرت بود بیت خدای عزوجل را بصیرت هر چه کند
لطیفه ایست که کس را از ان خبر نبود ٭ ومقتضی انتباه وتیقظ وعلت

استشداد

اشتداد حزام حزم وتحفظ این طرف وسبب خذلان گروه باغیان
وموجب حرمان شرذمهٔ طاغیان آمد ومستلزم استحکام مبانی دولت
وعظمت ومتضمن انتظام امور سلطنت وحشمت گشت شعر
وَمِنَ العَداوَةِ ما یَنالُکَ نَفعُهُ ٭ وَمِنَ الصَّداقَةِ ما یَضُرُّ وَیُؤلِمُ
ای بسا کارها که در عالم ٭ رود وعالمی زند برهم
در نظر آن بد وگران باشد ٭ خیر کلی همه در ان باشد
وچهرهٔ انشا بکلمات چند موشّی کرده اینکه بودند یعنی که مقصود اصلی
ومطلوب کلی از توجه این طرف تقویت اسلام وکسر عسکر کفار از سیه
بد فرجام بود زهی کلام غیر واقع وعذر کاسد غیر نافع که از افق مقالش
ظلام کذب شایعست وآفتاب مضمون کَبُرَت کَلِمَةً تَخرُجُ مِن اَفواهِهِم
اِن یَقُولُونَ اِلّا کَذِبًا از مطلع حرکات طالع وبا وجود تعظیم رسول
آن جانب امانت رسول این طرف کردن وبکوچ متواتر عازم این صوب
شدن وبعد از ان نیت تقویت این بلاد بر زبان راندن از سور عقل
وشرم وماصدق دانش وآزرم بیرونست وبضروب قلت دیانت
وعدم صیانت مقرون بیت با چنین دانش نباید راستکار سروری

وین چنین کس درجهان مرکز نیابد برتری) وَلَاشَکَّ اَنَّ القَولَ کَنُورِ
الشَّجَرِ وَالفِعلَ لَهُ کَالثَّمَرِ وَالنُّورُ بِلَا ثَمَرٍ کَبَرقٍ بِلَا مَطَرٍ وَقَالَ السُّلطَان
شَمسُ المَعَالِی قَابُوسُ بنُ وَشمگِیرَ الکَیِّلُ النِّیَّةِ کَنَوْرٍ فِی الجَمَامِ وَالفِعلُ
کَنَوْرٍ فِی الاَکَامِ **بیت** هر جنس درختی که مرور انشا سند
بارش چو برآید همه دانند نهالش) ودرجواب پیام ثانی چنین فرمان شد
که عرصهٔ الجبور و معمورپیش ازین بظلام کفر وضلال مکدّر بود و عرصهٔ
مذکور تین درحیات ترسنکرای از دست تصرف مقدم مهور
بیرون آورده با شعهٔ لمعات سیوف خورشید نشان والتماع بارقهٔ
سنان حضرت احمدشاهی نَوَّرَ اللهُ تَعَالَی مَرقَدَهُ منوّر آمده است
و ترسنکرای مذکور از تغلّب مقدم مهور بحضرت فیروزشاهی
ملتجی گشته بود و آن حضرت بنفس مبارک خویش بجهت اعانت ترسنکرای
برو هجوم فرمود بنابرین مقدّمات بدیهة الاساس مع نفی الالتباس ولایت
مذکور چگونه ازان ترسنکرای باشد وقطع نظر از مقدّمات معقوله
واسانید منقوله کرده نام آن ولایت بر زبان آوردن کرا مجال
ع زهی تصور باطل زهی خیال محال، واگر مقصود ازین کلمات تمیزا

وحکایات

وحکایات بتر اشتعال نایرهٔ جدال وتحریک سلسلهٔ قتال باشد
مخفی نماند که علل وشرایط عناد باسرها مجتمع است وبغیابت حضرت
الٓهی موانع اَخذِ ثار بالکلیه مرتفع وحسام انتقام بدست اهتمام
مسلول است وسهام تدبر وتامّل بدست تفویض وتوکل بر هدف
مامول بالیقین موصول وعنقریب بنزارهٔ نعال کثرتِ خیال وقوت
سیوف وسنان آتش فعال وبشدّت غبار افواج بحر امواج شیر
مزاج وبصولت عواصف وقواصف اسپان باد نژاد وحدّت
سواران عناصر سورت رعد صواد مرکبات مختلفة الصّور انتقام
در عرصهٔ ولایت مألوف الی یوم القیام قایم خواهد بود **شعر**
اَضحَی مُسِدٌّ فَمِ الاَفعَی بِاَصبَعِهِ، یَکفِیهِ مَا قَد تَلَاقَی مِنهُ اِصبَعُهُ
مو پرسبک که اوند فشیند بجای خویش، از دست روزگار به پیند سزای خویش
ورجا صادق وامل واثق است که بر مقتضی اِن اَحسَنتُم اَحسَنتُم لِاَنفُسِکُم
وَاِن اَسَأتُم فَلَهَا لوازم افعال لیام وکرام ما تترتب نور
وظلام بر علم ظهور لیالی وایام محسوس نظر جمیع انام گردد **شعر**
کُلُّ امرِئٍ سَوفَ یُجزَی قَرضَهُ حَسَنًا، اَو سَیِّئًا وَمَدِینًا مِثلَ مَا دَانَا

درختی که بر وردی آید بیاد ❁ بس انکه بکیری پرش درکنار
اکر بار خار دست خود کشته ❁ وکر بر نیان تست خود رشته
جون مقام مقتضی تخطیط نصال وحسام بود نه موجب خطوط و
نقاط اقلام وبسط بساط استعارة وابهام زیادت برین در
مصاف کلام باسنة اقلام سینه مقال اهل خصام مجروح نساخت
وسهام انتقام که در کیش خاطر موضوعست از کمان سطور بیرون
نینداخت ممواره از جادهٔ انحراف منصرف وبصوب انصاف
ایضا نسخهٔ مکتوب منعطف باد **کتب من لسان السلطان الاعظم محمد شاه**
البهمنی الی السلطان محمود شاه الکجراتی خلد الله سلطانهما
دُرَرِ غُرَرِ کلام که وشاح عروس حصول مرام ودرشک دراری فلک
مینا فام باشد وتاج لسان بر فرق فرقدسای ناطقهٔ انسان
مشرف ومکرم بان حمد وسپاس آفریدکاریست که هامهٔ همت
بنی نوع انسان را بعمامهٔ کرامت علامت معرفت ومحبت مخصوص
فرمود وبنیان قرار اهل دین واساس فراغ اهل یقین بمودت
ومصادقت سلاطین متین ومرصوص وصنوف صلوات زاکیات

والوف تسلیمات وافیات که معطر مشام ملایک ارایک سموات باشد
ومنور رخسار ازهار ثوابت وسیارات بروح وانوار الفتوح حضرت
غایت ایجاد وتکوین وغایهٔ خلق صور ومواد آسمان وزمین
بیروزه فلک نیسودی کف وجود نام محمد ار نبدی نقش آن نکین
وبر آل کرام که در محافل ومجامع مدح وثنا بمسند شرافت تعالوا
ندع ابناءنا مستندند واصحاب عظام که بر فلک هدایت ونجابت
مردم متصفند بصفت بایهم اقتدیتم اهتدیتم ودر معارک ومسالک
تقدم وتکرم منعوت بنعت اشداء علی الکفار رحماء بینهم واصل ونازل
باد بعد ابلاغ وارسال بدایع دعوات وصنایع تحیات که کلستان خلوص
آن مانند کلشن نوار آسمان از تطاول خزان ریب وریا در امان باشد
ورخسار ازهار صفاش مانند چهرهٔ دل اهل وفا رخشان بر خاطر عاطر
که مجلای صور عوالم باطن وظاهرست واضح وبا هر باد که صحیفهٔ شریفه
که سواد سطور مضمون آن آیینهٔ جمال شب تجلی بود وکردن وکوش
عروس محبت وولا بطراوت ولطافت آن کوهر شب تاب متحلی
سُطُورِ سَوَادٍ فِی بَیَاضٍ کَاَنَّهَا ❁ خُطُوطُ غَوَالٍ فِی خُدُودِ غَوَانی

از موصل آن یعنی خان اعظم مجمع محامد اماجد الزمان منبع محاسن
النعوت ومکارم الشیم بالبرهان والعیان اسلام خان دام سموه
که حامل لوازم رسالت وشامل خصایص اصالتست دراچین اوقات
باجمل صفات سمت وصول یافت وطباق آسمان اتحاد بثوا قب
فحوای محبت موادش مزین آمد وصباح مصافات از افق عبارات
منظور ومعاین وآنچه بروایت رسول وافر درایت محول بود شاید
مجمل ومفصل آن باسالیب عجیب غریب متماطر ومتقاطر کردانید
ودرین وقت سید السادات ومطلع نجوم مناقب الصفات سید
مظفر الدین که واسطه سلک کمال نسب وخلاصه قلاده حسب وحسن
ادبست وبکمال اخلاص وتمام اختصاص منسوب ولوای ولای طرفین
بردوش سوش اومنصوب مصحوب خان اعظم مذکور فرستاده آمد
تا مسالک محبت وموافقت را بقوافل لوازم مصادقت منفتح دارد
وصدور اولیای طرفین را بفوایح کلمات صفاوت آیات منشرح
نزقب وتطلع آنست که بساتین مصادقت را بغصون سطور
وازاهیر معانی وافر النور منور وموشح کردانند واوراق چمن وفاق

را بانصباب سحاب خطاب مخضر ومرشح بیت
سموم هجر کند روضه مودت خشک ٭ اکرنه واسطه رشحه قلم باشد
تا ازین آثار آن دواعی استیناس در نظر عقل وحواس برومند آید
وثمار وداد در مذاق فواد مشاکل فواکه خلد برین نماید ودیکر آنکه
چون دفع مواد فساد اشرار وصیانت دما واموال سکان براری وبحار
از لوازم شیم شاهان کامکارست ودرین حین حصار کلنا رمخیم عساکر
نصرت شعار اکر بر مقتضی فی التاخیر آفات بدفع وقلع بیخ شکن
الثقات فرمانید منشور امتداد زمن بطغرای توفیق آن امر چنین
موشح ومزین خواهد بود وازیمنت این اهتمام عرایس حصول بوافی
مرام در آینه روشن ایام روی خواهند نمود همواره بقاع وقلاع
عدات بسهم سهام وخوف حسام فتح آیات مسخر باد ولشکر ظفر مظهر
در فتح حصار وقلع اشرار موفق ومظفر بمحمد وحیدر نسخه مکتوب
کتب من لسان السلطان الاعظم العادل محمد شاه البهمنی جوابا عن کتاب ارسل
الی خدمة السلطان محمود الخلجی بهترین کلام که درة التیجان
پیام وغرة جبهه مرام باشد حمد وثنای حضرت شهنشاهیست که ظلال

چتر سلاطین عالی قدر را خال رخسار آرام و قرار جهان ساخت و حجره
مخدرات امن و امان را با صدائع سطور مراسلات ایشان بپرداخت و
درود نامعدود که قدم قلم پیرامون کیف و کم آن نتواند گردید و دیدبان
خرد بسلالیم برهان سلم نهایت حدان نتواند دید بر روضه مطهر و
مرقد معطر حضرت اکمل رسل و افضل هدات سبل **بیت**
محمد کافرینش هست خاکش ؛ هزاران آفرین بر جان پاکش
رسولی که افاضل ادبا و مصاقع خطبای عرب عربا که در اجتنای
ثمار ابداع و اعجاز و اقتنای نقود وصل و فصل و اطناب و ایجاز
مشارالیه ببنان سکان زمان بودند کرد کلکون تیزگام اعجاز او بتکافتند
و غبار براق خوش خرام تبجیل و اعظام او در نیافتند و بر اهل بیت و یاران
او که صفدران مصاف عرفان و ایقان و مبارزان میدان اظهار
ایمان اند واصل باد بعد از قبول تحیات عجیبة الآیات که طایر خاطر
بلغای حال و غابر بقوت فکر دقیق و جناحین تصور و تصدیق کرد
کنگره کاخ تحقیق آن نتواند پرید و پیک فهم تیز تک بمعونت مقدمتین
قیاس و مؤنت ادراکات حواس بسرحد معرفت کنه اساس آن

نتواند

نتواند رسید لایح و روشن و واضح و مبرهن باد که از وصول سلالة الاکابر
و الاماجد منبع محاسن الشمایل و المحامد فلان صحایف موالات بلطایف
آیات مصافات منصوص گشت و انفتاح ازاهیر وفاق بهبوب نسیم
اشواق مخصوص و درین وقت برافقت ایشان جامع آیتی السیادة
و الاصالة و رافع رایتی الخلوص و البسالة فلان را فرستاده آمد تا قواعد
مودت ممهد باشد و مبانی محبت مانند صرح ممرد مزین و مشید
همواره عنان اهتمام بتقویت شعار اسلام معطوف باد و همگی خاطر
بقلع و قمع اشرار و کفار مصروف بالنبی الرؤف **مما کتب الی ابن
اخیه برهانا للدنیا والدین ابرهیم بمکة المشرفة شرفها الله وعظمها**
تا شهریار نامیه در مصاف بهار از پیکان غنچه و سنان خار و ناچخ
بنفشه و کوپال گلنار و خود نیلوفر و سپر گل و خنجر گل چنبه و جعبه سنبل
آلات پیکار و ادوات کارزار مرتب میدارد و دست چنار بدعای
فتحش سوی آسمان گشاده است و صفوف اشجار در مواقف جویبار
باقدام خدمت ایستاده همواره از ثمار آمال بر شجر بال آن فرزند
رشد مثال مجد مآل منتج اثمار حصول مراد و موجب ترویح مشام

فوادباد صنوف سلام صفاوت شان که زبان زمان وجنان جهان
از تکلم وتصور مثل آن عاجز باشد ورقوم کلماتش در دفتر عبارت
وجریدهٔ استعارهٔ تفاصیل شرایط وارکان اجابت را حایز بدست
برید صبا در صباح ومسا مُبلّغ ومُهدی است برخدیبان شوق
بروفق فحوای جَلَّ عَمّ وعَنِ الطّوق بیرون حیطهٔ قدرت طوق وسعت
اماچون صبای صبابت از مهب جَنان درارجا وانحاء باطن
وظاهر وزانست لاجرم ازهار ریحان شوق نشان از وفور اثر
آن براطراف نهال زبان شکفته میشود وچون ازصرصر اَلَم
دوری گَرد کدورت معنوی وصوری بر رخسار قرار وصبر
ضروری بسیار عیانست غبار آن ملال بمؤنت رومال مقال
ومَعُونت دست فکر وخیال بقدر الامکان پاک میکرداند دُرر
دعا در سلک رجا منظومست وداغ خضوع وخشوع برجبههٔ دل
مستهام موضوع که حجلهٔ طول زمان وپردهٔ بُعد مسافت مکان که حجاب
جمال عروس مرام جانست باَنامل توفیق مطوی کردد وچهرهٔ یوسف
وصال که از تطاول مقتضیات زمان درغیابهٔ الجُبّ هجران

مختفیست

مختفیست ومصر وجود بر سریر بحر مستوی آید بعدهذا برضمیر منیر
فرزندی که مهر سپهر خردمندیست مویدا باد که تمام احوال اینجانبی
بعنایت قیوم قدیم مانند اقرب خطوط بین النقطتین مستقیم است
الحمدلله الَّذِی یَسَّرَ کُلَّ عَسِیر وجَعَلَ تَدْبِیرَ عَبْدِهِ مُوَافِقًا لِلتَّقْدِیر وچون
درین سال جهت حل وربط احوال وقبض وبسط اموال فرمان
قدرآثار بتوقف این جانب وفرستادن فرزند ملک التجار نفاذ
یافت لشکر خاصه را با تمام ملوک وخوانین نامزدی مصحوب
جناب فرزندی ارجمندی ملک التجار طال بقاوه جهت فتح
قلاع وبقاع بیجانکر ودفع آثار شرک وکفر ازان مرز روان کرده
آمد واکرچه قبل ازین دُرج فتح بیجانکر بمفاتیح تدابیر مفتوح
نکشته است وغوامض مشکلات تسخیرش باساطیر حواشی ضمیر هیچ
وزیر وامیر مشروح نشده ودرّهٔ تملیکش بالماس رای سلاطین
ماضی مثقوب نبوده ورایان متکبر وحاکمان متمردش بکثرت
عساکر وعدت وعِدّت وافر مغلوب هیچکس نیامده اما بنیروی
عجز ونیاز وبازوی ابتهال وآز منجوق رایت ظفر آیت رجا

ملصوق قمهٔ عیوق سماست که عنقریب دار الحرب بیجانگر با اصقاع
نبا در بحر و بقاع و بلاد بجوم تعداد بر بش میر و منوجشم فتح اثر
اسلام کردد ست لمولفه امیدوار چون که تراکی دکرد کسار
دست دلت بحب وصالت استوار می باید که دران مقام
مستجاب الدعا که حصات حرم شریفش رشک کواکب فلک مناست
وتراب جنابش ذرور عیون سکان عالم بالا در اوقات خلوص
توجه خاطر و هنکام جریان دموع متقاطر بلآلی دعوات اجابت
آیات فتوح سمات کردن و کوش عرایس مسئولات را مزین و منور
کردانند و انفتاح مغالق غزوات بدستیاری بازوی همت
وتحریک کلید صفای طویت میسر داشد زیادت برین مصباح معنی
در مشکوة کلام ندا فروخت و کسوت عبارت و طراز اسعاف
بسوزن حدت ذهن و رشتهٔ دقت فکر ندوخت مهوار تواغل
فضایل در منزل دل آن فرزند نازل باد و مفهوم مراد بالتماصدق
وافراد کمال را شامل بمحمد سید الاواخر والاوایل نسخه رقعه
کتب الی ولده المخاطب من الحضرة العالیه بالغ خان

انکس که پند خویش زپیر خرد شنید پل پش ازان بیت که سیلاب در رسید
بر واصلان غایت مسالک سعی و تعب و صدر نشینان ممالک
عقل و ادب مانند نور مهر عالم او روز از پیش طاق رواق روز
هویدا است که علامت نفوس عالی محل که از بارگاه پادشاه ازل
عز شانه و جل خلعت استحقاق عقد و حل یافته اند اینست
که ردای زیباء دولتشان بر دوش همت بطراز قوت احتمال مشقت
ممتاز باشد و آواز کوس ناموس در سمع جانشان با ارغنون حیات
دمساز شعر وَإِذَا كَانَتِ النُّفُوسُ كِبَارًا
تَعِبَتْ فِي مُرَادِهَا الْأَجْسَامُ و محبت سکون و دعت و دوستی
تن پرستی و راحت علامت انکه پلاس لباس بختش در کارخانهٔ
ادبار منسوجست و شربت نفاسش در کاس هوس و هوی بسم
افعی شقا ممزوج فنعوذ بالله من شرور نفسنا و اتباع العقل
لمشتهی حسنا اکنون اگر آن فرزند خواهد که در میان اقران زمان
بی مثل و همال باشد یقینست که در تحصیل فنون کمال اهمال نخواهد کرد
واگر در کسب کمال چین ملال در جبهه بال او ظاهر شود بی شبهه رقم علم

انکس

اقبال بر صحیفهٔ حال ومآل خویش کشیده باشد ومنجوق رایت عقوق
بسمک عیّوق رسانیده بیت من آنچه شرط بلاغست با تو میکویم
تو خواه از سخنم پند کیر وخواه ملال امید واثقست که چشم بصیرتش
بکحل نصیحت منوّر آید وکوهر کلام این والد بر مستهام در کوش
نسخهٔ مکتوب حانش مقرّط ومقرّر بجمد وجید رکتب الی بعض الوزرا
لَازَالَ اَبْوَابُ مَعرِفَةِ المَرَاتِبِ عَلَی خَاطِرِهِ مَفْتُوحَةً وَمُشْکِلَاتُ حَقَایِقِ
الخَلَایِقِ عِنْدَ رَایِهِ الفَایِقِ مَشْرُوحَةً بعد از قبول سلام ودعای
جَنانی که صورت الفاظ ومعانی آن مجلی جمال محبّت واخلاص جانی
باشد بر رای نوّار وخاطر خورشید وار موید اباد که سجیّت و
معیشت این درویش بنسبت بیکانه وخویش کنار علی علم واضح
ومویداست ودرین مدّت رخسارهٔ عروض واعراض هیچ اهل
ملّت را بخار تعرّض واضرار مجروح نساخته است ودر بساط
دنیا شطرنج دغا با هیچ مخلوق نباخته بیت
ما نکوییم بد ومیل بناحق نکنیم ❁ خانهٔ کس سیه ودلق خود ازرق نکنیم
قصد درویش وتوانکر بکم وبیش بدست ❁ کار بد مصلحت آنست که مطلق نکنیم

وعدوی

وعدوی یقینی را محب حقیقی انکاشته نظام حال واجلال او را بر
جمیع امور ذی بالِ خویش مقدم داشته است بیت
وفا کنیم ونرنجیم اکر جفا بینیم ❁ که در طریقت ما کافریست رنجیدن
ودرین وقت که سهام ایذا وابلام ازکمان حقد وحسد لیام بر
سویدای دل مستهام مرمیست با توافر افترا وغدر صفدر
رتبت وقدر این محب بجوشن عنایت آلهی محمی است بیت
ما در میان سنک ملامت سلامتیم ❁ کویا که سنکهای ملامت حصار ماست
وحال آنکه منجوق رایت حقوق این محب که بر کردن جان ایشان
لمصوقست در نظر بادی وحاضر هماس فلک عیّوقست ومحبوب
ومعشوق طبع کج وخاطر معوّج ایشان دیو غرور وشیطان عقوق
تخم نیکی کشتم وندروده ام الابدی ❁ سجلس دیدی که کردد نیکویی وبراو بال
غَرَسْتُ غُرُوسًا کُنْتُ اَرْجُو اِلْقَاحَهَا ❁ وَآمُلُ یَوْمًا اَنْ یَطِیبَ جَنَا تُهَا
فَاِنْ اَثْمَرَتْ لِی غَیْرَ مَا کُنْتُ آمِلًا ❁ فَلَا ذَنْبَ لِی اِذْ حَنْظَلَتْ نَخَلَاتُهَا
وصلاء مادّهٔ اختلاف ومنشأ شیون عدم ائتلاف آنست که جمال
خصال این محب را آیینهٔ صورنمای ضمایر خبیثه وسجیات خبیثهٔ خود

خود میدانند وعجب آنکه شکل قبیح کذب صریح وافترای وضیح را
در حلی وحلل صدق صحیح وحق نجیح معروض پایه تخت فلک رفعت
میکرداند واین قدر نمیدانند که رخساره مردولت که در مهد عهد
فطرت پرورده البان لطف واحسان حضرت عزت باشد و
صورت ومادّه سوتیش از صدق نیت وصفای طویت بی شبهه
چهره حالش از عروض کرد زوال مصون خواهد بود ودامن کسوت
اقبالش از تعرض دست اختلال مامون شعر لمؤلفه
قصر قدری کان بدست قدرت حق شد بلند کی رسد از تیشه مکر کسان آنرا کزند
شعر لمؤلفه
اَنّی یُزَلزَلُ قصرٌ جاهٍ شادَهُ ؛ رَبُّ البَرایا بِالخِصالِ الاَجمَلِ
وجون دیده سرشت ایشان از غبار پای نفاق مکتحل است و آتش
عالم سوز حسد در شور دلشان مشتعل محققست که غبار ظلام
جنان بهبوب نسیم روح شمیم کرم واحسان محض خیالست که ما بالذات
لایزول بما بالعرض چه اطفاء سورت نار حسد حسود با نصباب
سحاب فیض وجود وادراک رایحه شمیم محمود عین محالست شعر
کُلُّ العَداوَةِ قَد تُرجی اِزالَتُها ؛ اِلّا العَداوَةَ مِن عاداکَ مِن حَسَدِ

واستعلای

واستعلای شعله حسد از کانون دل وآتشکده جسدشان خلاف
مقتضی ظاهرست چه عدم حسد بوم وغلیواز باطایر دولت آشیان
باز امریست بامر شعر یَتَحاسَدُ القَومُ الَّذینَ تَقارَبَت
طَبَقاتُهُم وَتَقارَبوا فِی السُّؤدَدِ ؛ فَاِذا اَبَرَّ کَریمُهُم وَبَدا لَهُم
تَبریزُهُ فی سُؤدَدٍ لَم یُحسَدِ ، وباوجود مشاهده سفاهت طباع
وملاحظه کراهت اوضاع وارتفاع لوای مکر وخداع ناکی از طرف
ایشان هیات دیو لعین را در مقابله جمال حور عین داشتن ونقاب
شرم وحجاب خجلت از پیش انسان عین بصیرت برداشتن وتا چند
از جانب این محب پرده اغماض وتجاهل در پیش باصره بینش ودانش
فروکذاشتن وعلم تحمل وتواضع بر شاخسار سدرة المنتهی افراشتن
لمؤلفه کر چشم تواضع فکنی برجاهل ، او کرد تکبر وز خود شد داهل
زنهار مکن تواضعش زانکه کهر ، بر کردن خر نیست مرد عاقل
ودر نظر عقل غیر مستورست که بر مقتضی مغزای وَما یَستَوِی الاَعمی
وَالبَصیرُ وَلَا الظُّلُماتُ وَلَا النُّورُ وَلَا الظِّلُّ وَلَا الحَرُورُ میان کمال

فضل وعقل واختلال حال نقص وجهل تفاوت روشن وبین است
اگر دیدهٔ رمد دیدهٔ خودبینان این سواد از نور خورشید تمیز وسداد
عاری باشد وظهور بعضی از امور این بلاان برعکس عادات بواقی جهان
جاری یقینست که خلعت منقبت برقامت رتبت این محب کوتاه
نخواهد بود بلکه جامهٔ جاه جاهلان مذکور مطرز بطراز افسوس وآه
خواهد نمود **لمؤلفه** فضل وعلم نقص وعیب ارشد بهندستان چباک
زانک اینجا بود وباشد فضل علم وعا〈〉 ازبیاض لوح هستی محو باد تا ابد
صورت ماهیت زشت سواد این دیار اگر صحیفهٔ اوصاف ایشان معنون
بالقاب معرفت وانصاف بودی صورت هفوات لاف وکدورت
عثرات گزاف در آیینهٔ ادراکشان بغایة العایة قبیح نمودی **بیت**
مرغی کز آشیانهٔ انصاف می پرد 〈〉 از اختران ثابته باشد از رزش
واگر بدر حصول دانش وادب در ظلام مضایق طلب برایشان
لامع می شد وآفتاب دانستن مراتب استحقاق افراد انسان
برطاق دل ورواق خاطرشان طالع میگشت همانا که تراب
اختیال ولجاج بصر ضلال اعوجاج درچشم سریرت خویش نمی

انبا شدند

انبا شدند وتیر مکر وخداع از کمان کجکل طباع برطایران اولی اجنحة
مثنی وثلاث ورباع نمی انداختند **شعر**
وَلَو عَلِمُوا مَا یَعقُبُ المکرُ قَصَّرُوا ، وَلٰکِنَّهُم لَم یَنظُرُوا فِی العَوَاقِب
واگر صراف بازار اوصاف نقود خصایل وشمایل را بمحک امتحان
وانصاف زند حقیقت حال نقود بواطن مانند ثوابت فلک ثامن
درخزاین خواطر متمکن میبود **بیت**
خوش بود کر محک تجربه آید بمیان 〈〉 تا سیه روی شود هر که در وغش باشد
وانسان عین ناطقه در بحر حیرت سیاحت وقوهٔ عاقله در بوادی
فکر سیاح که فلک فاضل فرسود را درین تیز بازار مرج ومرج از
عدم فرق زر خالص از بهرج چه مقصود ست وبراقتضای دور
بوقلمون ابواب امتیاز را ذل دون از اکابر ذوفنون چرا مسدود
گردون همیشه سفلهٔ دون پرور چسود 〈〉 یکره بسوی مهر ووفا نگرد چسود
قلب بهرج وزر خالص چو یکبهاست 〈〉 صراف فضل را زمحک خرد چسود
با دود حیف تیره نماید چراغ کام 〈〉 فی گر چه غم بر دجو خمار آورد چسود
وچون این امت سعادت سمت شهدا ء محکمهٔ روز قیامت اند

اختصاص آیات که مبیات سطور چین صفاتش آیینهٔ جمال اخلاص
ذات باشد و مداد کلمات کحل سماتش منور دیدهٔ کاتبان نامهٔ حسنات
بر ضمیر منیر که میزان کلام وزین و کیان نقد فکر زرین است مخفی نماند
که بعضی از موالید دون که از صلب فلک نیلگون در رحم دهر بوقلمون
مبطون بود درین سفر کالسقر و هم کم نفع بسیار ضر موضوع حمل
حسن بصر آمد شعر اری بین احشاء اللیالی عجیبة
حبالی اللیالی امهات العجایب و از مشاهدهٔ صورت ناخوش
و سرشت غیر دلکش آن تیر آه از کمان قد دوتاه بر سینهٔ مهر و ماه
رسید و آتش غیرت و حیرت در تنور دل محرور افروخته گشت
و از شدت سورت آن بیت الاحزان تن بالکلیه سوخته شد
و شعلهٔ از نیران آن بروزنهٔ دهان مرتفع است و بعضی از دودهٔ
دخانش بر صفحهٔ این بیاض مجتمع باید که سواد حکایت شکایت ضمیم
دل سقیم را که اظهار آن نه مناسب حال این محب قدیمست بکرم عمیم
و لطف جسیم معذور دارند و روی نوعروس مقال را از چشم زخم
اعتراض و اعراض مستور شعر شکوت و ما الشکوی لمثلی عادة

ولکن

ولکن تفیض الکاس عند امتلائها اگرچه قصص غصص خارج مقولات
کم و کیف و داخل جریدهٔ افسوس و حیفست اما نمونهٔ از حرارت
قلب و انموذجی از مرارت کرب سمت اصدار یافت تا بعضی از
آلام دل مجروح بر آن جناب فضایل مآب مشروح گردد بر رای
صایب و خاطر ثاقب لایحست که بر بعید و قریب و بلید و لبیب
واضح است که خزانهٔ خاص سلطانی که تعمیر و توفیر آن اهم مهام
جهانبانیست موصوف بصفت مالامال است و خزاین بعضی از ممالیک
و جواگر بجواهر زواهر و نقود دفتکاثر مالامال و کواهل مقدمان خدام
که رعایت جانب ایشان عین فرضست منعوب اثقال مذلت
و احمال قرض و جبههٔ حال زرد رویان روزجانیه و عرض آیینهٔ
صورت ان فرعون لعال فی الارض و مع توفر المال و تنمر البال
در روز نبود ار حشم و شمار خیل کسوت نام و ناموس شان بی جیب
و ذیل است و در حق شجعان یوم التقی الجمعان بهنگام عاطفت و نیل
و زمان التماس اوف لنا الکیل بوجوه عابسه و ایادی یابسه مظهر
مغزای کانما اغشیت وجوههم قطعا من اللیل بیت

باجنس همت نباید راست کار سروری ٭ پست همت درجهان مرکز نیابد برتری
وبا وجود بشاعت طباع وشناعت اوضاع بوم شوم فعل آن زحل
درخوابهٔ دل این جماعت بی عقل ندای وخامت عاقبت وشامت خاتمت
باواز بلند درداده است وبرطبق اقتضای آن بالبسهٔ جداد ولبسهٔ
حداد تصلف مماثلت وتعسف مشاکلت باکسانی درخاطر دارند
که دررعایت لوازم حق نمک بسرانگشت هلال مشار الیه پیر فلک اند
ودر رتق دوستان وخرق دشمنان ملک مالک رقاب کلک وتیغ
ودر ایثار مال بفتاک رجال ودلیران روز قتال محسود بحار ودر شکل
میغ بیت حاسد جاسش بلی شاید که مثل او شود
کو زکفش آید کلامی یا زپا آید سری ٭ ونمیدانند که مشاطگان روز
زفاف را با شیران معارک ومصاف هیچ نسبت نیست وکوران کوی
جهالت را باعتضاد عصی لجاجت وضلالت درسلوک مسالک ضبط عصای
ممالک هیچ دربت ند بیت بقدر خویشتن باید زدن لاف
که زردوزی نداند بوریا باف ٭ سبحان الله که چه واقعهٔ غریب
وحادثهٔ عجیبست که بلور بی بها واساس را باگوهر شب تاب الماس

سوس میارانست وتسکال بدسکال وسوسه دیو مقدار را باشیر
عرین ونهنگ بحار خیال مجارات شعر یا للرجال لامر هال مفظعه
ما مر قط علی سمعی توقعه جاء الغراب الی البازی یهاتله
واستنفطت لاسود البرا ضبعه بیت مکش پیش زاداده خویش بای
که مرکومری را بدیست جای ٭ بتاراج خود ترک تازی کنی
که کنجشک باشی وبازی کنی ٭ وحال آنک جرم بی نور وجود
این لیام درشام زنگی فام این مقام از پرتو مهر واهتمام این فقیر
مضی است وبعد از افاضت نور حکومت اراضی مریکل از غایت جسد
بقتل خود وایذای این حقیر راضی ٭ شعر
والظلم امل لظلم من بات حاسدا ٭ لمن بات فی نعمایه یتقلب ٭
این ابلهان که بی سببی دشمن من اند ٭ بس بو الفضول وباوه درای وژنخ زنند
فرزند لطف من همه وخصم جان من کوبی نه مرد منده زنکی آمن اند
وعجب آنک زاغ حرص وضلال در آشیان دماغ آن فسرده جهال
ومرده ارذال بیضهٔ عجب واحتیال نهاده میخواهند که بذریعهٔ

خدیعه و وسیلهٔ افکار شنیعه رایات لاف تعظم وگزاف تفخم بر دیوار
خاطر خویش افرازند بیت ای زاغ چه می پویی اندر پی مرکبکی
تو خود موسی داری رفتار خدا بخشد ٭ این بلة السحاب من عباب
البحار وضوء الکواکب من بیاض النهار و محققست که مسابقت
و مساوقت فرسان میدان مناصب رفیعه ببغلهٔ حیله ولاشه
خر خدیعه محض خیال و عین محالست شعر
واذا رجوت المستحیل فانما ٭ تبنی الرجاء علی شفیر هار
و کلام حضرت بچون آیینهٔ صور احوال این مدعیان دو نست
که ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون
آتیت بیوتا لم تنل من ظهورها ٭ وابوابها عن قرع مثلک سدت
و علت شروع ایشان درین امر ممنوع آنست که دیدهٔ بالشان
از رویت جمال سیمای اهل کمال محجوبست و شهرستان استحقاق
از سر منزل قابلیت ایشان بصد مرحله دور چه شک نیست که
قطع سباسب طلب مناصب کسی را مناسبست که قوة پای همت
والمش در بدل اله بتحلل از مایهٔ فیض ازل اله شد و چشم بصیرتش

در

در مضایق ظلام ارب بکحل استحقاق تام مکحل شعر
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی ٭ کثیر و اما الواصلون قلیل
نه آنک کوس هوس در قبهٔ دماغ فرو کوبند و بوقت احتمال مشاق
وطی طریق مضایق در سایهٔ مغیلان عجز خسپند بیت
مگس قند و پروانه آتش گزید ٭ هوس دیگر و عاشقی دیگرست
و باستماع کلمات مبرای این جماعت بتزامما تا که دیدهٔ خاطر فاتر
واقعهٔ بلغت القلوب لدی الحناجر را ناظرست و طوطی روان
از نشیمن جثمان بعالم روح و ریحان طایر شعر
اذا عیر الطائی بالبخل مادر ٭ وعیر قسا بالفهاهة باقل
وقال السها للشمس انت خفیة ٭ وقال الدجی للصبح لونک حایل
فیا موت زر ان الحیوة ذمیمة ٭ ویا نفس جدی ان دهرک هازل
چه دانم که این چرخ گردنده را ٭ خم آورده پشت شتابنده را
چه شد کین شتر گربها درخورست ٭ خرف گشت یا خود بخواب اندرست
ولیکن ممکن نظر افتکار و تامل بر چهرهٔ مخدرهٔ تفویض و توکلست که مبانی
رتبت این محب که بر آوردهٔ دست قدرت الهی و منظرهٔ ایوان احسان

شهنشاهیست بر تیشهٔ حدید زبان وکلنک کید وافساد کسان سمت
فتور ونقصان نیابد **شعر** فوا عجبا یسعی الیّ من الهدی
لیدرک کلّی من عن بعض ∴ ویقصدنی من لو تمثّل شخصه
بعینی قدّلی ما صدّ جفنی عن الغمض ؛ کسی که خشت دریا مش بکینه بود
جکونه سنک زند قصر آهنین مرا اما داغ عدم تمیز وسداد بر جباه
ذوات حسّاد ابد الآباد موضوع خواهد بود وعلم علامت سلب
عقل ورشاد بر دوش هوش اضداد الی یوم التناد مرفوع **شعر**
وجحود من جحد الصباح اذا بدا ؛ من بعد ما انتشرت له الاضواء
ما دلّ انّ الصبح لیس بطالع ؛ بل انّ عینا انکرت عمیاء
لمؤلفه کر زخ مهر را نه بیند بوم ؛ مهر نزد خرد نشد مذموم
لیک روشن شود که بوم شوم مست از ادراک نور خور محروم
زیادت برین قدم عبارت در مجاری بیان غباوت وغوایت
آن فرقه بی هدایت جاری نمود زیرا که آفتاب فراغت وفرح
د نظلام اندوه وترح متواری بود همواره مرا فدت ادوار
افلاک بر وفق اقتضای خاطر دراک میسر باد ومساعدت سپر انجم

کرد که بیخ خاک بر طبق ارادت طبع پاک مقدر بمحمد واله وعمر وعثمان
نسخهٔ مکتوب کتب وحید در **ارسال بعض السلاطین العظام**
نابر وازنده معنی در جنان بیان گاه بر شجرهٔ طیبهٔ سخن باد زبانست
وگاه بر سر سدرهٔ قلم ودوحهٔ طوبی بنان وسلطان جان که نفس ناطقه
انسانست گاه بشاهین قوت عاقله صیاد آن وگاه از مناظر عیون
ودریچهای آذان در قفص صورت لفظی ودر شبکهٔ حروف کتابی
تفرج کنان شهباز دولت وسلطنت آن قدر قدرت قضا مکنت
مصب سحاب لوازم خلافت مهب شمال کمال عاطفت ورافت مطلع
خورشید کرم وبرجیس ثنا مظهر غایهٔ جسد لفظ وروان معنی
شامل خصال فریدون وقباد صیاد روان اضداد بتیر فکر وکمان
خلال اجداد **بیت لمؤلفه** در قبر حرف بود دفین بیکر سخن
حق بهر مدحت تو زمعنی روان نهاد ؛ ایزد که آن کرومهٔ دست تو ساخت چرخ
پس مهره وزمش ز زمین وزمان نهاد ؛ صفدر مصاف کمال وصاف سنجر
سریر اصناف الطاف **بیت** آن قضا حکم قدر قدر که در سرعت امر
نقطهٔ نون بر باید ز خم چنبر کاف ؛ یا من لو تصوّر الزمان عزمه

لَنَقَدَّمَ الیومُ علی الامسِ وَلَو تَجَسَّمُ رایُهُ لا ستَغنَتَ النّاسُ عَنِ الشّمس
لَا زَالَ امتِدادُ سَوادِ عَساکرِه و تعدادُ ذَوابِر مآثرِه اکثَرَ مِن مَدِّ الغَیاہِب
وَ اَوفَرَ مِن عَدِّ الکواکب وَصَولَةُ رایِرِ الصَّایِب وصَدمَةُ فِکرِهِ الثّاقِب
مُفتَحِةَ البِلادِ بِالکِتابِ قَبلَ الکَتائِبِ درہوای فضای کامرانی
صیاد تند روامانی باداقل خدام وفا سیرت صفا سریرت که خلعت
حیاتش بطراز اخلاص آن دودمان سلطنت شان مطرزست
و دوحۀ شاخسار لسانش درجویبار دهان بنسیم ثنای آن خاندان
فلک مکان مهتز و دایع دعوات وخدمات اختصاص نفحات که از
ناصیۀ کلماتِ ضراعت پناتش آیات قبول مدعوات مقرر و
باشد وازجبهۀ صورتِ عبارات ونور مضمون خلوص سماتش مغز ای
آیۀ کریمۀ کَمِشکوةٍ فِیهَا مِصبَاح متلو بر بال همای میمون فال صباح
وجناح هدهد مرصع بال رواح بدرگاه باری متواتر چادی میدارد
ورایت نیاز وخشوع بر کتف جنان مرفوع است ولآلی دموع از
بحر عیون بر طبق رخساره موضوع که منجوق رایات فتح امارات
آن بادشاه ملکی صفات ملصوق سقف سماک باشد و ساحت خاک

بقدوم

بقدوم قدم شرافت موسومش محسود قصور افلاک بیت لمؤلفه

ای مبتهج ز نفحۀ اخلاق تو ملک ❁ آرد بمقدم تو ثری فخر بر فلک

اگر استاد روان رشتۀ عمر جاودان بسوزن سرتیز زبان درکشد
وقواعد تقطیع و ترکیب ولوازم تدریج و ترتیب از ممکن قوت بمظهر
فعل رساند کسوت بیانش که منسوج کارخانۀ حقیقت ومجازست بر
قامت قد رشوق ونیاز بملازمت درگاه آن سکندر امتیاز قاصر
نماید و مساحت ساحت لوحت دل را امتداد باع کم متصل وتعداد
ذراع کم منفصل حاصر نیاید قیاض ازل که وهاب بی عوض وبلاست
سعادت خدمت آن بادشاه جم حشمت که فوز آن عمامت کرامت
تارک همت و واسطۀ قلادۀ گردن نهمتست عنقریب نصیب گرداناد
کو بهار عمر باشد با ز بر تخت چمن ❁ چتر گل در سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور
این صحیفۀ الضراعة والولا در اواخر جمادی الاولی از بلاد سویدا
سمت تحریر و املا یافت مبنی از آنکه لمعات احسان حضرت منان
جل جلاله وعم نواله بر صفحات احوال و ساحات حصول آمال ما بتافت
واز میمنت همت آن کسری نژاد جبهۀ مخدره مراد بر سطح منصۀ ایجاد

منظور نظر فواد الحمد لله الذی جعل شکره سبب المزید واجری
من ینابیع القلوب الی مجاری الالسنة زلال الشکر والتحمید
بعد از عرض صفای جانی و زکای جنانی خدام طاهر طویت
وافر رویت که بر خبایای اسرار ضمایر واقف اند و مستورات
حجله غیب را عارف سویدا باد که غرض خاطر چند و مقصود دل
شکسته از فرستادن فرزند عبد الله بدرگاه کیتی پناه آن بود که بطرزی
که نهال وجود نبیره کهتر در چمن مرحمت جد خورشید اثر آن جمشید
فر نشو و نما یافته است مس سجیت او را بنظر کیمیا خاصیت شرف
تربیت ارزانی فرمایند وگاه بمهر و لطف وگاه بقهر و عنف از سمت
انحراف بجاده اعتدال آرند و عنان اختیار بدست بال و نکال از ند
و درین وقت از راویان موثوق و مخبران صدوق و مکاتیب مرموز
و عراق که از مخلصان بی ریب و نفاق و اصلیت جنان معلوم است
که دیده دولت عبد الله بغشای غفلت و عمی عطلت مبتلا ست
مگوش هوشش از درج حفاظ و قرط نصح و اتعاظ معرا و در
خیال خود حساب کج راست کرده که انتساب نسب حسب اعلی است

واشتغال بلهو و طرب از تحصیل کمال فضل و ادب اولی **مثنوی**
چه گفت آن خردمند پاکیزه مغز ؛ یکی داستان زد بگفتار نغز
که پیر منر خوار روز از رست و سست ؛ بفرهنگ باشد روان تن درست
تن آسانی و کاهلی دور کن ؛ بکوش و برنج تنت سور کن
و محقق گشته است که با وجود ظهور ظلام کسالت شامت صحبت اهل
رذالت را طالبست و از صحبت فارسان میدان فضل و کرامت و رفقت
کاروان طریق سعادت و سلامت مجانب **شعر**
عن المرء لا تسئل وسل عن قرینه ؛ فکل قرین بالمقارن یقتدی
همت از مرغ همایون طلب و سایه او ؛ زانکه با زاغ و زغن شهپر همت نبود
و بر قریب و بعید و ذکی و بلید مماثل ضوء خور در وقت استوا و
مشاکل نور قمر در لیله سودا واضح و پیداست که هر قصر قدر و استقلال
که بر آورده دست محاسن خصال و مکارم خلال باشد نه قابل تعرض
سرپنجه بازوی اختلالست و سقف ایوان جاه و دولت که قایم
بدعامه اتفاق و خالی از حیطان عقل و استحقاق باشد بی شبهه از
هبوب صرصر غفلت در معرض زوالست **بیت** لمؤلفه

درجو پایه عقل چو بخت شود بلند ؛ از شدباد حادثی کی میرسد گزند
و از التماع ماه تجربت و شعاع آفتاب دربت ظاهر و باهرست که بقا
و ارتقای اقبال و استقامت و استعلای حال بی احتمال تعب و اشتغال
بال محض خیال و فرض محالست شعر بقدر الکد تکتسب المعالی
ومن طلب العلی سهر اللیالی ؛ ومن رام العلی من غیر کد
اضاع العمر فی طلب المحال بیت گل در میان کوزه بسی دردسر کشید
تا بهر دفع دردسر آخر گلاب شد ؛ و از وفور اهتمام که در اصلاح مهام
او مخزون خاطر مستهام است مولانا محمد مغفور و معتمد پرور را
جهت ضبط و ربط امور فرستاده بود و چون درین حین اخبار
موحش و آثار مدهش از آن طرف متواصل گشت و طوفان ملال
از استماع آن مقال بر ساحت بال نازل هرچند که فارس فکر در
نشیب و فراز صدد دوید در قرار و ثبات و تعدیل صفاتش جز
تمسک با ذیال التفات آن مسیح سمات مسیح تدبیر ندید و طایر لون
در غیر فضای احسان آن نوشروان شان بهیچ طرف نپرید
کسی بغیر تو چون رخ کند که در همه حال ؛ کسی بغیر تو یا شد بنزد عقل خیال

بنابرین ترصد و ترقب آنک فرمان قضا جریان صادر شود و اهتمام
تمام در حصول مرام اخلاص ختام ظاهر تا باشد که فساد حال عبدالله
بصلاح و صواب مبدل آید و صورت قوام خاندان در آینه زمان
بوجه اجمل نماید بیت لمولفه گر میکنی عمارت این دل که شد خراب
انوار مهر بر دل ویران من بتاب ؛ و اگر کوکب نظر سعادت سیر
بر مطالعه فصل با تحبر طالع فرمایند و بعمل مضمون آن بنده مخلص را
ممنون کرده انداز بحر کرم و ابر نعم آن حضرت فیض توام غریب
نخواهد بود و درین سال عقیب صحیفة الابتهال معتمدی با تفصیل
و اجمال احوال با آن حضرت ارسال میدارد تا مبانی عبودت جانی
بدعامه خامه و بساط نامه مزین و مرصوص گردد و نقد اعتماد که مسکوک
دار الضرب فوادست بسکه اختصاص و دیگر آنک اگر اشعه آفتاب
تربیت شایع بر صفحه حال معتمد سرور لامع فرمایند از تلاطم بحر الطاف
و تراکم سحب کمال اوصاف شاهی بعیدی نماید اما چنان مامور گردد
که در تمشیت امور سعی وافر بظهور رساند و پشت رجا بر دیوار بظهور رسد
التجای آن حضرت مستند داشته عرض جزیی و کلی مارب بسمع

نواب کامیاب واجب داند ست ای بخت جهانی قوی از مسند لطوت
یا رب که جهان را چه قوی بخت و پناهی؛ پس از ین اظهار از کمال کلام
واتمام مرام از غصن رطیب قلم نام سبب ابرام موجب تصدیع خدام
دانست لاجرم عنان دل پر سوز بسوی دعای دولت کیتی فروز
معطوف داشت وعلم زبان که بباد التماس متحرک الاساس بود
بر دیوار سکوت افراشت وتخصیص چمن مرام بغمام اکرام آن جمشید
احتشام کذاشت ع مان تا چکنی تو از خداوندیها؛ همواره از کلشن
عزت واقبال آسمان تمثالش دست خزان اختلال مکفوف باد وذات
مکارم لوازمش بامداد عنایت ازلی واسعاد حمایت لم یزلی محفوف
نسخهٔ مکتوب کتب بجنید ومعروف الی ولده النجیب البار علی المخاطب
بملک التجار طال بقاؤه اللهم کما زینت خلعة حیوته بطراز الشهامة فتممها
بجیب السلامة وکم الکرامة واجعل الشمس علامة رایة عمامة والهلال
علی انامل قدرته قلامة وصول مکتوب مستحسن الاسلوب آن فرزند
مرآت حال پیر من یوسف واجفان یعقوب نمود وبمجرد ورود زنک
کروب از آینهٔ سینهٔ بمصقل هر سطری از سطور بزدود وچون نور رشد

دلور

وسرور نجابت از چهرهٔ صورت عبارتش مشهود بود خورشید مسرت
که در غمایم ملاحظهٔ امور ناملایم مستور بود از مطلع خاطر ظاهر کشت و
ذیل ضمیر از حدث خبث تغیر طاهر وآن فرزند از جملهٔ برکات ومرات
پیش از چون وچند چمن دل این والد مستمند را بسحاب محاسن خصال
سبز وشاداب داشته است وبعد از ان بصرصر خزان احزان منقلب
وخراب ساخته شعر اظلت علینا منک یوما غمامة
اضاءت لنا برقا وابطی رشاشها؛ فلا غیمها یجلو فییاس خاطر
ولا غیثها یهمی فیروی عطاشها؛ وحال آنکه بچهرهٔ شعار آن فرزند
لایق عروض این غبار نیست وندر خسار بال این والد مستحق زخم
اظفار این نوع اطوار مثنوی بسوی رضای پدر بکذرد
کس او را بکیتی زکس نشمرد؛ زنا کردنی کار برنامش؛ به از دل باندوه وغم تا فش
وچون نقد وجود آن فرزند در بوتهٔ ایجاد بآتش اجتهاد این والد
مسبوک کشت وصفحهٔ رخسارهٔ آن در دار الضرب تربیت بنام این جانب
بر ناصیهٔ مهجت او محض وبالست وذنب تجاوز از امر عین منقصت
قدر واختلال حال وبر وفق سواجس نفسانی وطبق وساوس شیطانی

بترتیب افکار فاسد و ترکیب آرای کاسد مشغولست و دیده
بصیرتش بر مدّ ظنون کاذبه معلول فنعوذ بالله من شرور لوازم
النفس ومفاسد الانتقالات فی الفکر والحدس واز معزای خرد فرای
إنّ بعض الظنّ إثمٌ غافل وگوش هوش ویقینش از جوهر نفیس
ودر ثمین اتّقوا الله وکونوا مع الصّادقین عاطل **بیت**

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستر دارند ٭ جوانان سعادتمند پند پیر دانا را

واگر از اول بنیاد کردن نهاد بطوق اتباع وانقیاد مطوق میداشت
وصورت افعال وخصال خود را از مصدر رضای این جانب مشتق
میساخت پایه جاهش در نظر خلق وبارگاه حضرت اله از حضیض
خاک باوج قبه افلاک میرسید وصدای علو مرتبت وسمو منقبتش
در صومعه سامعه ملایک می پیچید ٭ **بیت**

بذروهٔ فلکت میکشید همّت من ٭ ولی قضا بمیان دست رها کردست

فأسکتُ حِلماً عن امورٍ کثیرةٍ ٭ بنطقی لا تُحصَی وإن قلتُ قلّتِ

وعجب آنکه کوکب عمر این جانب بافق مغرب قریبست وهنوز آن
فرزند از سعادت معرفت قدر این جانب بی نصیب **شعر**

متی تعدّ بینها اعصرٌ سلفت ٭ فانت تربی علیها حین تفتخر

واین فقیر را درّة التاج تاریک دل وسبب احتمال مشاق کارخانه آب
وگل آنست که آن فرزند قایم مقام محمود وآیت سجود مصحف وجود باشد
وفهرست کتاب مکارم شیم ومرکز دایرهٔ تمام خدم وحشم بود **پت**
مرد آن بود که از حسنات خصال خویش ٭ گردد بسان والد خود قطب خاندان
نه آنکه از مضیق حوصله وعدم قدرت احاطت جمله حافظ نقل وناردِ
فرض باشد ووجوب حرمت کبار دخول باحرام داند ورعایت صغار
بر ذمّت همّت خود ادای قرض **شعر** کفی بالفتی عاراً وذُلّاً وَوَصْمَةً
إذا کان ما یبنی أبوهُ یهدّمه ٭ والحمد لله که آن فرزند را چند در
میان اقران وامائل باکتساب بعضی از فضایل واحیای بعضی از
مفاخر خصایل مشار الیه بنان افاضلست اما حیف وهزار حیف
که جمال کمالش در حجاب اعجاب محجوبست وخیام عظام خودبینی
در ساحت خاطرش بعماد عناد منصوب **بیت**

درخت خرد هر کجا بیخ کرد ٭ گذشت از فلک شاخ وبالای او
گر امید داری کز و بر خوری ٭ ز عجبت منه ارّه بر پای او

ورجا وثیق است که نفایس مقتضیات فیض وجود واجب الوجود را
بوسیلهٔ توفیق حاوی کردد و رواة الْسِنَهٔ اکابر زمان درد از الحدیث
دهان احادیث جمال اخلاق وکمال استحقاق او را راوی اللّهم اَجِب
دُعائی وَلاتُخَیِّبْ رَجائی اِنّکَ عَلی ذلِکَ قَدیرٌ وَبِالاِجابَةِ جَدیرٌ شعر
نَصَحْتُکَ فی المَعیشَةِ اَلْفَ مَرَّه ؛ فَلَم یَنفَعْکَ نُصْحی قَدْرَ ذَرَّه
فَلا تَغفَلْ بِحُلوِ سِواکَ نُصحی ؛ فَاِنَّ مَغَبَّةَ الاِغفالِ مُرَّه
وَلَستُ اَقولُ اَنتَ فَتیً غَنِیٌّ ؛ وَلکِنْ فیکَ اِعجابٌ وَشِرَّه
وَکَم مِن مُضمِرٍ اَمراً خَفِیّاً ؛ تُعِدُّ فِی الاَسِرَّةِ فیهِ سِرَّه
اُؤَمِّلُ اَن تَکونَ لِکُلِّ بابٍ ؛ مِنَ الآدابِ فِی الآدابِ غُرَّه
نسخهٔ مکتوب کتب الی بعض الاصحاب خَلَّصَهُ اللهُ تعالی من البَلِیَّة وَمِن بَین
جَهالاتِهِ الَّتی وَقَعَ فیه عریضه او رسید وابکار افکار که بر سر موضوعه
اعذار موضوع بود وصورت آن را حُلّهٔ لفظ وحرف بوشانیده و
در کِلّهٔ کلام مُزَخرَف نشانده در افق صور منظور نظر آمد معلوم باد
که عِلْم عقوق بعیوق رسید وصدای شین وشنار ونِدای عیب وعار
صماخ شیخ وشاب وکوش هوش اعدا واحباب شنید اَلَم یَأنِ لِلَّذینَ

آمنوا

آمَنُوا اَن تَخشَعَ قُلوبُهُم لِذِکرِ اللهِ یقین داند که نه نامه حیا تش بجامهٔ
همت متجلی است ونه در مرآت ذاتش صُوَر صفات حمیده مُنجَلی
زیرا که بسطت وشوکت شخص مجهول مجهول نزد عالم وعامی سخت
نامعقولست وچهرهٔ حبشی سوادِ اَعذارش مرسوم بداغ عدم قبول
چه کلمات مُمَوَّهه در نظر میزان اسالیب خطاب وجواب مانند اشعهٔ
لمعات سرابست که اِنَّ اَوهَنَ البُیوتِ لَبَیتُ العَنکَبوتِ لَو کانوا
یَعلَمون ومُنا ربَزقین مقدمات ومُبین بیش خاطر آفتاب تاب واقفان
خطا وصواب عین آب لمؤلفه بنای یخ ار بپش خور می نهی
ز بی دانشی باشد وابلهی ؛ وعجب آنکه حور شید مقتضی خرد را انظلام
غمام افکار بد می پوشد ویوسف خاطر این جانب را که عزیز مصر بقای
اوست بثمن بخس ودراهم معدوده میفروشد بیت
سالها جام جم بدست تو بود ؛ چون تو نشناختی کسی چه کند
واکسیر اکبر رضا را که در مس وجود او عجیب الاثرست با خاک راه
ضلالت که بنیروی دست بالش بیخته غربال جهالتست برابر میکند
بیچاره آنکه خاک کف پای دوست نیست ؛ ای من غلام خاک کف پای آنکه هست

وجون خودرا

وماننده غلام بی عقل غیر متادب بتصور طلال صاحب بملاک نفس خود
واجب میداند ودرجهره افعال شنیع المنظر قبیح المخبر بدیده دانش
نظر نمیکند واین قدر ادراک ندارد که در اقدام این کار مضحکه کفات
ومطعون سنان لسان صغار وکبار است ودستار قدر واعتبار
از تارک همت وافتخارش برکنار :. بیت

با جنس نباید راست کار سروری ؛ پست همت در جهان مرکز نباید برتری

واکرچه محقق است که رفع این شرار که اشتعال نار کردار اوست باب
سیوف قواضب بلکه بضرب مخراق لاعب میتوان فرو نشاند لیکن
جهت دفع هجوم فضیحت از ملکت سیرت وسریرت او همیبا و محول
داشتن تا برسبیل تعجیل نایره فتنه وشرارت از ساحت ولایت
دور ساخته سر آن کافر بد فعال را بی توقف واهمال درین طرف
ارسال دارد اکنون می باید که جهت تحصیل رضای این جانب دفع
شر ورفع سر آن مفسد واجب داند وزبان قلم را از تحریر اعذار
فاسده که منشا آن افکار کاسده است مصون دارد وپای خاطر
این جانب را از تعرض خار اعذار مامون واکر بعد ازین خلاف مامول

سمت ظهور یابد جبر خاطر ممتنع است ولسان ترجمان براع تیغ
قهر منقطع بیت دل کو مرست جون شکنی کی شود درست
نی مهره کلست که سازی وبشکنی شعر فدع منه المعاده وصن قلمی عن الاعاده
نسخه کتب الی بعض الوزرا کیلان تا شهباز ناطقه فایقه انسی بعونت
شهپر بال صفات قدسی ومونت مخالب قوای باطنه وظاهره حتی صیاد
مرغان جزئیات فضای فرشی وطاوسان کلیات اراک عرشی
است جناب جلت مآب صدر دیوان وزارت بدر فلک صدارت
سینه انفاس تدبیر آیینه جمال تقدیر فهرست مآثر امجاد مرات صور
محامد لازال بستان سعادته مخضرا بنسیم العنایة الازلیه وجمال
مرتبته منظورا فی مرآة الحمایة الابدیه شمسا را مرغان مآرب
جزئی ومطالب کلی بمخلب شهباز تقدیر مصید باد وحساد و اضداد
بدام تدبیر ضمیرش مقید سلامی که در درج عبارت آن در فرید
چنین اعتقاد موضوعست وصلای اجابت فحوای وداد مواد
از هاتف غیب بی شائبه ریب مسموع بدست برید صبا که حامل
فواح صفاست مبلغ ومهدی داشته وجون بیان حدود مملکت

محمد

اشتیاق والتیاع خارج خریطهٔ یراع و داخل حیطهٔ امتناع بود
در بسط واطناب آن که دست فرسود خاطر کتابست شروع
ممنوع نمود دست تمانع دوری وحجاب پردهٔ صبوری از صورت
التقای صوری مرفوع باد این صحیفة الصفا در اواخر جمادی
الاولی سمت اصدار یافت مبنی برانک مذاق احوال از خوان
احسان حضرت متعال محظوظست و بدیدهٔ جمال حصول منی در
صفای چهرهٔ رجا ملحوظ الحمد لله الذی جعل شجرة الرجاء مثمرةً المراد
واظهر صورةً لطیفة فی مرآت احوال العباد بعد هذا بر خاطر
وقاد وطبیعت نقاد مخفی مباد که درین وقت از عرایض معتمد سرور
جنان معلوم گشت که آن جناب صنوف اهتمام در تمهید خاندان وبواقی
مهام بتقدیم میرسانند ولوازم محبت ومکارم مروت از مکمن قوة
بمظهر فعل باجمل صورت مینمایند این معنی از فراست وکیاست
آن جناب استحقاق سمات که عمامهٔ حسن صفات بر هامهٔ ذات
ملفوف دارد وهمگی همت برعایت مقتضی عقل مصروف غریب
وعجیب نمود واین حال از محاسن خصال آن جناب مأمول بود زیراکه

طبیعت

طبیعت وطینت آن جناب بصنوف صفات جلیله مجبولست ودرین
وقت اوضاعی چند که نه لایق حال مردم خردمندست از مکاتیب
دوستان بی نفاق از طرف مکه ومرموز وعراق درحق فرزند عبد الله
سمت اشتهار یافته است وزنگ این خبر مولم آیینهٔ خاطر فاتر را بالکلیه
مظلم ساخته اول آنک مصاحبت مردم غیر مناسب اختیار کرده است
وثانی ادمان شراب وتعطیل در هر باب افتخار دانسته حقا که از
وقوع این حال بنیان بال در زلزال افتاد وآب زلال در مذاق
خاطر زهر قتال نمود وبواسطه بعد مسافت غیر از رافت وعاطفت
حضرت خلافت پناه سلطنت دستگاه خلد الله تعالی ظلاله هیچ تدبیر
ندید بنابرین جمع ملتمسات واماني در عریضهٔ حضرت سلیمانی
معروض داشته است توقع که جناب وزارت مآب در اتمام آن
مهام اهتمام دریغ ندارند که خاطر بواسطهٔ ظهور امور ناملایم نه چنان
متالم است که نقطهٔ از ان قابل احاطت کلام وادارت اقلام باشد
ودیگر امداد معتمد سرور واسعادش در جمیع امور بر ذمت همت خویش
لازم دانند ودر اتمام این اکرام ضمیر این محب را در شکل خورشید منیر گردانند

زیادت برین بحدت نوک قلم جهت دل پرالم را مجروح نساخت وقصه
غصه خاطر محزون بر صفحه بیاض نامه مشروح نپرداخت چمن سرورش
بازهار اولاد خلف منور باد وجمال حصول آمال بر صفحه حالش مصور

نسخه رقعه فی مبارات بمحمد وحید د رقعه کتبها الوزیر الفاضل الخواجه شمس الدین
صاحب الدیوان الی اخیه الفاضل الخواجه علاء الدین صاحب الدیوان ارتجالا
بالامر الاعلی لازال نافذا فی قطار کرة الثری

لازالت الملایک نظارة لمواکب
شمایله صفا علی الصف ووجه مخدرة الصهبا محمرا من شفاه غوانیه
ومستترا بالکلف بر ضمیر پاک که مجلی جمال کمال دراکست مخفی نماند که مجلس
انس نمودار عالم قدس است واز امیر خسش رشک ثواقب فلک وسریکل
از اصحاب آیینه جمال صفات ملک ودر رغر از رهار از تبسم غصون
ریاض ظاهر وزلف مجعد امواج وخال آثار قطار سحاب بر رخسار
آب باهر وغوانی اطیار باد فوف اوراق وعیدان اشجار حاضر
وشموس راح در بروج اقداح بر افلاک ایادی دایر کلیلة البدر سرور را
بمهر حضور نور علی نور ساز ند وغبار ملال از ساحت بال بانصباب
باران قدوم وافضال دور کرد انند از فور کمال آن یگانه آفاق

وجان جهان مکارم اخلاق غریب نخواهد بود بیت
روز رم تو بر فروز وشمع را تو نور بخش این کار تست کار مه وآفتاب نیست
زیادت برین سلاف توصیف وتشبیه در جام التماس وتنبیه نریخت
ونقاوه فکر دقیق بغربال خاطر رقیق نبیخت میوه انعامه نوالش
بر وفق طبع سایل باد وضمیر وفادش بتطییب خاطر امل وداد مایل

نسخه رقعه کتب فی مبارات الصاحب المذکور ایضا اتباعا للامر المطاع

حفظه الله تعالی خلیل وجوده فی حصول مقصوده عن نار الانتظار و
جعل انوار محبته فی زجاجات القلوب محسودة لکواکب تداویر الفلک
الدوار درین زمان که قلاید ازهار از قلاید غصون اشجار لابحت
ومحاو کلها مانند نسیم شمیم آن جناب فایح ودر انجمن جویبار عمامه گل
بر فرق رقاص شاخسار ملفف وقامت نهال وصورت خیال آن در
آیینه آب زلال بنظر حتی مضاعف وسفینه کاس در بحر استیناس
برباح افراح جاری وظلام غم بآفتاب می در کتم عدم متواری اگر
جمال وداد را بزیور حضور مزین گردانند ومجلس سرور را بشمع
قدوم فایض النور روشن فرمایند آسمان علو مراتب را بثواقب

مناقب لسان احبا آراسته باشند و ساحت خاطر اصدقا را ببساط
بسط و حبور پیراسته **بیت** خلوت سرای جان و دل این رفته و آن شسته ام
فرما و بنشین ای صنم هرجا که میخواهد دلت **نسخه رقعه کتب ایضاً**
فی مبارکة الصاحب الاعظم المذکور رحمه الله تعالی علی طریق الاتباع للامر

لازال جمال مأمول احبابه منظوراً فی مرآت الحصول و عروس مسئول
اصحابه مشهودة علی منصة القبول درین وقت که نوعروس صهبا
بر منصهٔ پیاله جلوه کرست و از یواقیت شفا و غوانی مجّل و محمرو
رخساره گلرنگش از غایت خجل بنقاب کف مستتر و مخدرات جمال
بهار برکنار جویبار صف در صف و غانیات حور صورت و پری سیما
در بزمگاه عشرت کف برکف و تغنّی و ترنّم بلبل از قصور غصون ظاهر
و صورت حزینش مذکر اطوار مجنون خاطر **شعر**
ومسمعتی ورقاء ضنّت بحنینها فاسدلت الاستار من ورق خضر
اگر از روی کرم سپهر سرور را بمهر حضور منور کرده اند خلوت حیات
را بطراز فوز مرام مطرز داشته و صنوبر دل را بنسیم قدوم متهتز
تو از مرادر که باز آیی بدین خوبی و زیبایی دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشایی

نسخه مکتوب کتب فی جواب مکتوب الشیخ العالم محمود الماندوی

تا چادر نوعروس ماه از چشمه مهر روشن و پاکست و سواد چهره شب
از طپنچه اتابک کرهٔ خاک رخسارهٔ رتبت عالی منقبت جناب محامد صفات
فضایل بینات مفترع معانی بکر مخترع مبانی فکر کوکب سمای نظر و حدس
آیت مصحف درایت و زکای نفس الذی یلوح نور الذهن من مصباح
عقله الرایح و شجرة علمه مثمرة لباکورة لحمل الصلح لازال رایه لادواء
الملک طبیبا و حسن تدبیره للبرایا کنفاً رحیبا بنور عنایت الهی بی غایت دم
مزیّن باد محب مشتاق که چهره ولایش بنور صفا منورست و وجنت
حسن اعتقاد و نیاتش بخال و زلف نقاط و حروف محامد نفحات
معطر صنوف زاکیات تسلیمات که عذبات رایات مواد آن بنسایم
طیبه وداد خافق باشد و خورشید قبول و اجابت از افق سوق
عبارتش شارق مبلغ و جهدی میدارد طی بوادی شوق و اتباع
بسرعت قدم یراع و قوت و قدرت ابداع و اختراع موصوف
بصفت امتناع بود بنابرین شروع دران ممنوع نمود صورت
جمال سبب ملاقات از منظرهٔ قصر حسن اتفاقات منظور باد

بعد هذا مخفی نماند که صورت حال که در آیینهٔ مقال باز نموده بودند
و نقاب حجاب از چهرهٔ مخدّرهٔ مقصود کشوده و تتمّهٔ آن بلسان
موصِل کتاب محوّل فرموده ندای مغزای کلام و صدای فحوای
آن پیام بروزنهٔ کاخ صماخ وصول یافت لیکن غبار ملال
و هموم که از قبایح افعال شخص ملوم بر جبهه و جبین دل موسوم
بود بجاروب اعذار بلاغت اسلوب محبت مشوب آن جناب
مرتفع نگشت زیراکه اسباب تنفّر خاطر بطریقی متوافر و متظاهر
متکاثرست که ثیاب اطناب و ایجاز که مطرز بطراز حقیقت
و مجازست بر قامت بیان آن قصیرست و شمه از بشاعت احوال
و شناعت مکر و احتیالش موجب الم بال صغیر و کبیر شعر
نَکَهْتُ صفاته فوجدتُ منها ٭ رِیاحَ الکلبِ ماتَ حدیثَ عهد
شَمَمْتُ
چه جای نام و نشان آن قدوهٔ ناکسان بر جریدهٔ لسان افراد
انسان موسوم بسمت لم یکن شیئاً مذکورا بود و در پس تتق سرا
پردهٔ عدم موصوف بصفت نسیاً منسیاً تا از رختخانهٔ تقدیر بدست
تربیت و شفقت این محب خلعت و رَفَعناهُ مکاناً علیا پوشانیده آمد

وبر وفق حکم ازل و منشور دیوان لم یزل بکف سعی و اهتمام جام
احترام و قرّبناه نَجِیّا نوشانیده و گمان چنان بود که در فرید
وَمَن شَکَرَ فَاِنَّما یَشکُرُ لِنَفسِه را قرطهٔ گوش هوش ساخته
جنس جنان را بداغ کفران مرسوم نکرده اند بیت
مکن کفران نعمت زانک کفران ٭ چو نیکو بنگری باشد دو کفران
لِانَّ الکفر واحد و الکفران اثنان و در خاطر خطور نمی کرد که از
مهب ریاح قد دنگبای نکبت و صرصر محنت اثر فَاَخَذناهُ اَخذاً
وَبِیلا بر ساحت بال و باحت مآلش وزیدن گیرد اما چون استاد
کارخانهٔ اقتدار میل شقاوت و ادبار بر دیدهٔ بصیرت و افتکار
آن نابکار کشیده بود و تیر قهر الهی از کمان خصال منهی او بر هدف
جانش رسیده حقوق را بعقوق مبدّل ساخت و علم عصیان و طغیان
بر در دل خویش افراخت بیت شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس ٭ باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره بوم خس ٭ و صورت کلام جلی حضرت امیر
المومنین علی کرم الله وجهه در مرآت ذات خباثت سماتش متجلی گشت

که شعر لقد ربيت جروا طول عمري ؛ فلما صار كلبا عض رجلي
وچون وضع حال بر طبق مقالست بر خاطر خلف المشايخ ثابت
و راسخ خواهد بود که خلاص اولاد و عيال آن بدفعال از قيد
و اغلال اهانت و اذلال محض خيال و عين محالست بيت
مکن با بدان نيکی ای نيک بخت ؛ که در شوره نادان نشاند درخت
اری الاحسان عند الحر حمدا ؛ و عند النذل منقصة و ذما
كقطر صار في الاصداف درا ؛ و في ناب الافاعي صار سما
و درين وقت استماع افتاد که آن خبيث بدنژاد را امين و مشير
با سداد و عماد مباني احکام آن ملاد ساخته اند بيت
مر شکمی حامله را زنيست ؛ در مکی حوصله با زنيست ؛ و آن شوم صورت
مذموم سيرت را بخطاب نالايق و احسان غير مستحق نواخته
لباس اجرای کار ديوان بر کتف ذات خباثت توام او انداخته
اذا ما خلا دست و ما ثمّ مانع ؛ ولا منصف فيه ولا من يحقق
فلا غرو ان يعلوا سفيه من الورى ؛ و فرزن في بسط الممالک بيدق
ديوان نگر که حاکم ديوان او شده اند ؛ ماناکه بر سپهر ممالک شهاب نيست

و محقق گشت که آن بد فرجام که کيش سهام ايلام و نيام حسام
اختصام است در ايذا و اضرار خاص و عام خنجر زهرآلود زبان
از کام بيرون آخته است و لوح سينه اهل فراغ و سکينه را
بخط ضرب صمصام و نقطه طعن سنان لسان پرداخته بيت
ز بدگوهران بد نباشد عجب ؛ سياهی بريدن نشايد ز شب
و يقين داند که عنقريب الويه فساد و عناد دران بقاع و اصقاع
بعيوق سما و منجوق ثريا خواهد رسانيد و شربت قصد و غدر
در کاس استيناس ريخته اصاغر و اکابر آن سمت را خواهد چشانيد
چون دست بد ستاند حيل جست برات ؛ خال از رخ زنگی بشب تار ربايد
و از عالم قدس بزبان ترجمان عقل بقوت سامعه دل مي رسد که البته
نو عروس مفهوم اين حال عنقريب بر منصه ديده انام جلوه گر خواهد
شد و جمال تحقق اين سخن منظور نظر قطان زمين و زمن خواهد
گشت شعر ولا علم لي بالغيب الا طليعة
من الحزم لا يخفى على المغيب ؛ زيادت برين مصباح ايضاح در
مشکوة افصاح موضوع نداشت و نقوش موجبات منع استشفاع

برصفحهٔ صحیفهٔ احوال نگاشت بمواره کوکب طلب تحقیق از دایرهٔ افق
توفیق برساحت فکر دقیقش طالع باد وانوار چمن ضبط وسیاست
که از لوازم حراست ریاستست برطاق بلند رواق کیاستش تو فراتش

نسخهٔ مکتوب کتب لامع الی بعض بنات الملوک

تا مخدرات معانی حور مشاکل از درون حجلهٔ غیب واردان سرا
پردهٔ دلند واز دست مشاطگان مخارج واصوات بحلی وحلل حروف
وکلمات اراسته جالس ان منصهٔ زبان اند واز انجا بروزنهٔ آذان
درنظر سلطان ملکت تن که عبارت از جانست جلوه کنان عرایس
مرادات دوجهان که در کلهٔ غیب وحجلهٔ امکان مستوراند بدستیاری
توفیق برسریر حضور درنظر حضرت علیا مخدومهٔ عظمی خدایگان نکات
دنیا درة الاکلیل شاهی غرهٔ جبههٔ پادشاهی بلقیس حجلهٔ عصمت بمای
سریر سلطنت وحشمت واسطهٔ قلادهٔ عفت خلاصهٔ کمال ذات وجمال
صفت شعر فلو کان النساء کمثل هذی ، لفضلت النساء علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب ، ولا التذکیر فخر للهلال
لا زالت عروس آمالها علی سریر الحصول مکشوفة القناع وشموس

اقبالها

اقبالها من مطلع الدوام ظاهرة الشعاع جلوه‌گر بود ومنظور باد
مخلص قدیم وخادم مستقیم که مودت ذاتش خواص اخلاص ولوازم
اختصاص راحاویست ومحدث لسانش در دار الحدیث دهان مکارم
واحسان اجداد آنحضرت را راوی بیت
جلیس روز انیس شبم دعای توا ست عروس طبع مرا زیور از ثنای توا ست
صور دعوات وافر النور که جعد حروف ومد سطورش رشک ذوایب
مجعد حور باشد واشعهٔ لمعات حسن اعتقادش در سواد مداد محسود
التماع ماه در شب دیجور در وقت ظهور ظلام زنگی چهر وطلوع جمال
ترک مهر موجه میدارد ومرغ جان در فضای رجا طایر است وقدم
رسوخ اعتقاد در مسالک طلب مراد سایر که ظلال اقبال آنحضرت
فلک سمات تا امکان طول حیاتست قایم باشد وبقا وارتقای فرزند
جمشید منش سکندر دانش چون امتداد فیض باری دایم بعد منها
برضمیر خدام با نام مویدا باد که چون قاصد عازم درگاه فلک بارگاه
بود صورت اخلاص در آیینهٔ مقال معروض نمود در عقب صحیفهٔ الدعا
معتمدی باعرض تمام احوال بحضرت اقبال منال ابلاغ وارسال خواهد یافت

نبا برین رشتهٔ کلام بدست اهتمام نتافت توقع که سایهٔ مرحمت وا حسان
برا ستقامت اوضاع خاندان این بندهٔ خالص الجنان مبسوط دارند
واشتات احوال عبدالله را بریسمان نصیحت مجموع و مربوط فرمایند
زیادت برین بصریر قلم وصفیر دل پر الم تصدیع آنحضرت ملایک
خدم نداد همواره گوشهٔ قناعش رشک عذبات عمامهٔ آفتاب باد و درگاه
نسخهٔ مکتوب کتب آسمان جنابش جا میرکا براهم رامآب **الی بعض الوزرا**
تا سلک الفاظ و حروف بتنظیم جواهر معانی مشعوفست و سلسلهٔ زلال
استعارات مستعذب بمجاری تراکیب عبارات مهذب محفوف
امتداد بقای جناب لطیف خلال شریف خصال مطلع انوار درایت
و بصارت مجمع آثار سعادت و صدارت مرجع کمال محاسن و محامد منبع
شیم و سیر الماجد الذی یلوح نور الاصالة من وجوه خصایله و یفوح
عطر الاستحقاق من شمایم شمایله جعل الله مدی الزمان مدة بقاء به
واجتماع اسباب الاستعلاء و مرقاة ارتقایه شرفا مانند طول زمان
ممدود باد و متمسک و مشحون بآلای حصول مقصود تحیات و تسلیمات محبت
آیات که غصون شجرهٔ صفای ان بنسیم عنایت قبول مهتز باشد و نوباوهٔ

عبارات

عبارات آن در مجلس استجابت بنظر اجابت مهتز قبول فرمایند مرفکرینه
که دل سقیم در تنسیق مقامات التیاع ترتیب دهد از نتیجهٔ پیان مقصود
عقیم است و مرجراغ رایی که بدست دل مهجور بر مشکوة عبارات سمت
ظهور یابد در محافل بسط اشواق بی نور بصر یال نظر جمال وصال منور باد
و مشام خاطر از نفحات طرهٔ التقا معطر مجدد و حید را این صحیفة الوداد
از دار السلام محمدآباد مقرر و محرر آمد مبنی بر آنکه مرمرغ مراد که در فضای
فواد طایر ست شهباز روان بشهپر توفیق الهی صیاد آنست الحمد لله
الذی لا یثمر شجرة الامل الا بسحاب لطفه و شعاع احسانه و لا یجتنی
باکورة للراد الا بید توفیقه و قوة امتنانه بعد هذا بر ضمیر منیر و خاطر
خبیر مخفی نماند که از زبان صغیر و کبیر و غنی و فقیر که تاجران و صادران
عراق و گیلان اند چنان استماع میرود که فرزند عبدالله بواسطهٔ
صحبت اراذل غافل و پراکنده احوالست و بسبب ادمان خمر و اصوات
زمر فارغ از صلاح و فساد امور ذاهل از ارتفاع و انخفاض
قد دست بوصول این خبر وحشت آمیز دهشت انگیز روز امید تعمیر
خاندان بشدت ظلام شب حرمان مبدل گشت و قبالت جهالت و

ضلالت عبدالله بتعجل قاضی قضا مستعجل **بیت**

تخمی که در وفای تو کشتیم خاک خورد ** دیکی که در هوای تو بختیم خام شد

اکنون بواسطهٔ بعد مسافت تیر تدبیر که از کمان تحصا نوت روان باشد

جز آن نبود که زمام اصلاح حال و بخلام با نام حضرت سلطانی خاقانی

سلیمان مکانی خلد الله تعالی ظلاله علی مفارق الاقاصی والادانی

تفویض نماید بنا برین آنچه از مبدا فیاض برخاطر فاتر فایض و ظاهر

کشت بعرض آن حضرت فلک رفعت رسانیده است توقع آنکه در

اصلاح اطوار و تبدیل کردار او اهتمام بسیار بتقدیم رسانند و این محب را

در اظهار سعی و اجتهاد ممنون منت بی شمار داناند زیادت برین مصابیح

وداد در ظلام زنکی سواد مداد نفروخت و دیبای کلام بسوزن سرتیز

اقلام برقامت ابرام ندوخت صورت مامول در آینهٔ حصول ملحوظ باد و

مماکبت وجیب خلعت بقاش از تطاول دست فنا محفوظ **الی السلطان**

الکریم الحلیم علاء السلطنة والرافة والدین رب اهدنا من الدین انعمت

علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین تا عرصهٔ رابع سپهر تختکاه سلطان

ترک چهر مهر است و بنیروی بازوی نور مستغنی از امداد لشکر سنین

واسعاد

واسعاد عسکر شهور و از ظهور آیت فتح میمنت ظفر میمنت اش شهریار ماه با خیل

شب و روشن ضمیران سیاره و لشکر ثابت قدم بی شمار دستارهٔ کجرو مشتقه

قررت من قسورة کریزان و آواره است مهمان آفتاب دولت باهره و

صولت قاهرهٔ آن سلطان سکندر امارهٔ خورشید اناره رشک روان

ملوک قیاصره وارث رافت و عاطفت اکاسره غیث هامی یوم غلا لیث

حامی روز وغا **شعر** اِنَّ المُلوکَ لو انصفوکَ لِاشبَهَتْ

اشخاصُهم اَمثالَها فی الماءِ ** مظهر استیلای قدر و استعلای فلک

آیینهٔ جمال کمال اِنْ هذا اِلّا مَلَکٌ **بیت** ای سویدا از کفت خنجر جوا زدریا سمک

دی زظل چتر پیدا همچو خورشید از فلک ** فیاض ریاض فراغ خلایق خورشید

آسمان نسب فایق **شعر** هِلالُ ابنُ بَدرٍ وابلُ ابنُ غَمامٍ مُزنٍ

وَفَیض ابنُ بَحرٍ بل شُعاعُ ابن شارقٍ ** یا مَن عالَمُ قَدرِهِ اَعظَمُ مِنَ

الفَلَکِ الاَطلَس لو تَشَخَّصْ وَخاطِرُهُ الثّاقِبُ فی الرّای الصّایب

مِنَ العَقلِ الاوّلِ لم یَتَنَقَّصْ لازالَ قَدَمُ عَهدِ عَدلِهِ مُکتَسِبَةً بذیل

آخرِ الزّمان وعمامتها منذ قلبه ملاصقة لقمة قبة عالم المکان بر

مفارق سکان اقالیم کرهٔ کل تابنده باد و سایهٔ چتر خورشید مماثلش

مشاکل امتداد الم تر الی ربک کیف مد الظل ممدود و پاینده بندهٔ اخلاص
آیات که خلعت بقا و حیاتش مطرز بطراز مهر آن خاقان ملک سما تست
و جیب جامهٔ زبان که شفتین دهانست مزین بازار اثنیه آن سلطان
ملک صفات بیت درمرد دل و زبان که نه مهر و ثنای تست
غم دیده باد آن دل و بریده آن زبان صحایف دعوات اجابت بینات
که وصف کمال اخلاص پاکش ورد ملایک ارایک افلاک بود و شرایف دعوات
سامی درجات که کنه جمال حسن خصوصیاتش خارج حیطهٔ ادراک و مجاوز
قوت عقل دراک را که با شهپر طاوس نجوم فصوص رواح و منقار
بازاشهب زرین زنگلهٔ صباح ابلاغ میدارد و بدست خضوع زمان خشوع
روان لآلی ادعیهٔ وافیه در رشتهٔ امتداد زمان منسلک است که مو نقش
حشمت و علا که بر صفحهٔ ایجاد و انشا از نوک قلم استاد کارخانهٔ
تعز من تشا پیدا میشود و مر صورت نصرت و عظمت که از نتق سرا
پردهٔ ان ینصرکم الله فلا غالب لکم هویدا میگردد نقش ایوان سلطنت
و جلال آن سلیمان مثال باشد بیت وین دعا بیست که بر اوج فلک بار فتد
کندش لطف الهی بقبول استقبال چابک سوار روان میخواست که گلگون

لسان در مضمار امتحان تازد و گوی بیان شوق و غرام در
میدان مقتضی المقام اندازد و بچوگان استعارت و ایهام و قوهٔ
بازوی ملکهٔ اقتدار کلام بموقف مرام و مقصد دل مهجور مستهام
رساند لیکن دست غیب بر گریبان جان زست نشست و پیام
سروش بصماخ هوش متواتر پیوست بیت مثنوی
جدا زین الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز
آتشی از عشق در جان بر فروز سر بسر فکر و عبادت را بسوز
بنا برین آتش شوق عالم سوز در خرمن الفاظ انداخت و غبار
فکرت از ساحت صدر بصد مرحله دور ساخت بیت
ورق سوز و قلم بشکن سیاهی ریز و دم درکش از آن کین قصهٔ عشقست در دفتر نمی گنجد
دره سعادت خدمت آن جمشید فر در سلک خیط شعاع بصر منظور
نظر باد و صنوبر دل که نشیمن تذرو رجای التفاتست بماء الحیوة وصال
سرسبز و غصون اعصاب که از تطاول الآلام مجروح بی حرکت نسیم
روح شمیم تلاقی مهتز باد بالنبی و الاولاد شعر
متی بعد هذا البعد عینی تراکم و اسمع من تلک الدیار نداکم

لسان

یا رب که آن صبا بوزد کز نسیم او گردد شمامهٔ کرمش کارساز من

این صحیفهٔ الابتهال که مسطور دست لوعت بال است و مدات ثمرات
حروفش اصداغ رخسارهٔ اخلاص دل مشغوف در اواخر رمضان
از ذی الاعتقاد جنان برسم موضوعه بیان سمت ظهور یافت
مبنی از آنکه دل مهجور موسی کربت که در ظلام تیه غربت بهجوم
سحرهٔ احزان و تغلب فرعون و هامان هجران و اشجان مبتلا بود
ید بیضای کتاب و کوم شب تاب مستطاب خطاب بر مقتضی فحوای
وَمَا جَعَلَهُ اللهُ إِلَّا بُشْرَى با نوار سرور و آثار حبور آنس من جانب
الطور فایز شد و خاطر فاتر از نقد گنج عبارت و دُرر غُرر مجاز
و استعارتش مکنت کامرانی و مکانت دوجهانی را حایز گشت بیت
این چه روز بیست همایون که مرا روی نمود صبح بر طالع این روز دعا خواند و صبا
و نوح جان که از تلاطم دریای فرقت حیران بود و سفینه حیاتش در
عین طوفان وَجَاءَهُمُ الْمَوْجُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ سرگردان از مهب عنایت
ازلی بهبوب نسیم بشارت ضمیم یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا بر جودی
حصول مراد و مُنی نازل آمد بیت بیا بیا که ز جنت نسیم رحمت را

درین جهان ز برای دل رهی آورد بعد از تقدیم مراسم ثنا و تقویم مناهج
استجابت دعا برای ملازمان کواکب انظار اصابت آثار شعر
میشود که از مکاتیب کسان صادق و اخبار مخلصان غیر متحمل عنها
جنان معلوم است که فرزند عبدالله پرمش ناموس و نام را بدست
صحبت لیام چاک زده است و دیدهٔ بصیرت و سریرت را بدست
خصلت مردم بدسریرت پرخاک کرده و مشام جان اودا را بنتن
مجالست سفها متنفر ساخته و آیینه دل اخبار را بانفاس قرین مردم
نازل رتبت منکدر داشته از استماع این خبر وحشت اثر خرمن
امید تعمیر خاندان باتش حرمان و احزان سوخته شد و چراغ ویل
و نفرین از مشکوة زبان افروخته گشت و از شعلهٔ نار عار دود آه
باوج سما رسید و صدای حیف و افسوس بر فوات نام و ناموس از
فرش ثری تا سطح فلک اعلی فرو پیچید بیت
آه دود آسای گردون سوز آتش بار من در دل سنگین او نگرفت و در خاره گرفت
و مقصود محمود از فرستادن او باستان دولت پناه آن بود که دیدهٔ
سریرتش از کحل تربیت آنحضرت بنور حسن سیرت منور آید و نهال

ذاتش از سحاب التفات بصنوف محاسن صفات مثمر وچون
این صحبت از مکاتیب اکابر وزبان مردم مسافر خلاف مأمول
نشست چنان معلوم میشود که تابش خورشید مرحمت آن حضرت
از ساحت حال او ممنوعست بیت ای آفتاب ملک از نور واکبر
وی سایهٔ خدای ازو بر متاب روی ٭ اکنون التماس از آن حضرت
فلک اساس آنست که اذیال احوال او را از خبث صحبت ارذال
طاهر فرمایند و در منع حرکات نامناسب او آثار مهر و قهر ظاهر کردانند
بتدریج وقرار وانتظام وترتیب ٭ مه نو بدر و باران در خوش شکل گوهر کردد
تا باشد که از تاثیر تربیت آن برجیس اثر مبانی خصایل و از نحوست
مجالست ارذال مأمون کردد وساحت مخیلتش از رایحهٔ کریههٔ
مفسد وملحد مصون ومحمی همت بدین بران مصروف بود که او را
درین جانب چندسال دیگر موقوف دارد تا لوح دلش از نقوش
رذایل شمایل خالی کردد وچهرهٔ حیاتش برقوم حسن خصایل حالی
شود ورخسارهٔ شعار و دثارش از زخم قلامهٔ ملامهٔ اهل روزگار
محروس ماند و بر طامهٔ ممتش عمامهٔ انس اهل سلامت وکرامت محروس آید

لیکن چون ضعف وفتور در بنیان مزاج منظور بود ونور شیخوخت
وهرم از دیوار تن کنار علی علم مینمود شعر
لَن یَرحَلَ الشَّیبُ عَن دارٍ یَحِلُّ بِها ٭ حَتّی یُرَحَّلَ عَنها صاحِبُ الدّارِ
بنابرین مدارس مدرسهٔ ضمیر ومهندس کارخانهٔ تدبیر که عقلست
چنان صواب دید که او را بی توقف واهمال بآستان سعادت منال مرسل
دارد تا از یمن تربیت آن خورشید اثر خاک وجودش کوهر کان هنر کردد
وباغ دماغ اهل کمال از نکهت ازهار خصالش معطر بیت
ذرهٔ دم زهوای تو نزد در عالم ٭ که بیک لحظه چو خورشید جهانگیر نشد
وملتمس ثانی از حضرت جهانبانی آنست که نور التفات مهر ظهور بر دیجور
احوال معتمد سرور لامع فرمایند وکیفیت صلاح امور از معتمد مذکور بسمع
شریف اسمعه الله تعالی بشایر الحبور سامع آیند وتوقع ثالث آنکه
خاطر بندهٔ اخلاص پاینده را باوامر ومناشیر بشارت تاثیر محسود خورشید
منیر کردانند زیادت برین امام قلم وماموم بنان را در محاریب سطرات
حروف ساجد نداشت وپیش ازین نهال جرأت وجسارت در جویبار
اسالیب عبارت نکاشت لمؤلفه اطلس ورشتهٔ قبای بقاش

نا سمان باد و امتداد زمان باد دست قضا و کلک قدر
مکاتب الاحباب کاتب آنچه خواهد از یزدان الفاضل العارف مولانا
نور الدین عبد الرحمن الجامی طال بقاوه تا چند در فراق تو از دیده خون رود
وز سینه آه تا فلک نیلگون رود مرهم ز مهر زن که جاوید کن بوصل
وین جان قالبی تو بهل تا برون رود تا کی دُر دُر دموع بالماس سر تیز مژه
سفتن و غبار هجران از ساحت جنان بجاروب زبان رفتن و رشته
جان بنار هجران در لگن دل حیران سوختن و چراغ غرام بر مشکوة
کلام در انجمن خاطر مستهام افروختن و بر جامه عمر و حیات بشری
طراز ترجی لعل الله یحدث بعد ذلک امرا دوختن و تا چند صورت
خیال وصال بقلم موی مژگان بر پیش طاق منظره چشمان نگاشتن
و امام خوش تحریر قلم و ماموم ان انامل پشت خم را در محاریب حروف
و صفوف سطور ساجد داشتن و گوی آتشین شوق و التیاع بچوگان
بادپیمای یراع و نیروی بازوی اختراع باختن و سهام دعا و پیکان
دموع از شست پاک خشوع و کمان نگجل رکوع متصل انداختن ندد
دل را قوت دفع بار صبر ماند و نه دوش جان را قدرت احتمال اثقال هجر

الم یان للاحباب ان تترحما و للبعد و الهجران ان یتصرما
اما سوز یا نامل امید ابواب وصول بشارت نوید مفزوعست و تخم
رجای وفا در صحن چمن ولا بسیلاب سرشک مزروع شعر
اذا اطنت الآذان قلت ذکرتنی و ان خلجت عینی رجوت التلاقیا
مزار تیغ جفا از تو بر جگر خوردیم خلل پذیر نشد ذره ارادت ما
تویی که شاهد جانی باول و آخر همین بود نفس آخرین شهادت ما
حضرت واجب الوجود که فیاض ذوارف عوارف و وهاب کنوز رموز
معارفست سعادت ملاقات آن درصدفا پچاد زبده تراکیب
صور و مواد خورشید آسمان وجد و ذوق جام جهان نمای صورت
عشق و شوق بحر محیط امواج مناقب ناظر جمال وحدت در مرایای
مراتب صاحب لوای مصاف سلامت و کرامت قدوه فارغان قلاده
ملامت و عمامه امامت مالک علوم و معارف ظاهره و کامنه زجاجه
مصباح و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة رب کما رفعت حجاب
الکثرة عن قبالة عینه بید التوفیق اسقنا بفیض فضلک من عین
لقایه زلال التحقیق بروفق مرام مرزوق خاطر مستهام کناد معتقد

راسخ الاعتقاد که خصوصیت مودت و دادش مرآت صفات کمال اتحاد
و مخزن اخلاص فوادش در مجلهٔ لفظ و کلهٔ کلام رشک حور مقصورات
فی الخیام عرایس تسلیمات حورا صورت که رخسارهٔ صفا امارت خورشید
انارتش از تکلف حلل عبارت و تصنع حلی استعارت مستغنیست و جمال
اخلاص و کمال اختصاص غیر مجهولش در جلوه گاه عرض و قبول ابکار امنیت
اجابت معتنی **شعر** فما بِهِ حاجةٌ فی الوصف انظمه
والشمس تکبر عن حلی و عن حلل بر صرح ممرد بیاض در نظر آن سلیمان
ملک عرفان و ارتیاض عروض میدارد خاطر فاتر از تراکم سودای
وافر میخواست که طایران دل شعوف را بدانهٔ معانی و دام حروف
مقید گرداند و طاوسان غیاض خاطر طماع را بمخلب سر تیز براع و شهپر
بال انشا و اختراع مصید سازد اما چون اصطیاد مرغان بیان
التیاع که پرورده نشیمن انشا عند بشبکات عناکب اقلام و
نمود ارجبات کنایت و ایهام از نتایج مقدمات کاذبه اوهام بود
لاجرم عنان قلم از صوب بیان مصروف و بسمت اختصار معطوف
داشت لیکن قدم همت در قطع مفاوز فراق سخت قوت تا امتداد

پیدای آنرا بنیروی توفیق مطوی سازد و کعبتین باصره در طاس
حدقه رمی تا باشد که نقش وصال جسمانی که غایت آمال جانبیست
بر تختهٔ حیات مربی گردد **بیت**
که بهار عمر باشد باز بر تخت چمن چتر گل در سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور
طایر نامه نام بجناحین شوق و غرام در اواخر شهر صیام که واسطهٔ
قلادهٔ شهور و ایام است از آشیانه بال پرواز سوای ابلاغ و ارسال
گرفت مبنی از آنکه شعلهٔ آتش فرقت ظاهر محیط بنای قصر خاطرست
و کسوت کم متصل کتاب و منفصل الفاظ خطاب بر قامت بیان
آن قاصر و منظرهٔ دیده در صومعهٔ سامعه بر غیر خبر و خیال آن جمال
بدست عشق مسدود و صورت اینحال در آیینهٔ بال آن صاحب کمال
بعین الیقین مشهود **بیت** مراد خاطر ما نیک میداند حبیب اما
تغافل میکند زان سان که پنداری نمیداند و باتفاقهم نیاز و تلاطم
بحر آز از طرف آن واقف خبایای راز صدای کوس استغنا و احتراز
بگوش بادی و حاضر و مقیم و مسافر واصلست و قوافل آثار اعراض
از منزل لسان افراد انسان بمراحل مسامع انس و جان نازل

کأنّ السّماء ابل وشمس الضحی طبل ** بیت

لن ترانی میرسد از طور موسی را جواب ** این همه فریاد مشتاقان ز استغنای دوست

ومکتوب اعجاز اسلوب که مظهر آثار پیرهن یوسف و دیدهٔ یعقوب بود

فی الحقیقه سند احادیث رواة وشاهد دعاوی عدات آمد

گفتی حدیث دشمن خود را نمی‌شنوم ** آری حدیث دشمن خود را شنوده

بنابرین اجرای کلام در عرض آلام غرام خارج مقتضی مرام بود وبا

وجود انکشاف حال دل تصدیع خاطر آن ذات کامل در نظر عقل

ممنوع نمود بیت عذرا که نانوشته بخواند حدیث عشق

داند که آب دیدهٔ وامق رسالتست ** زیادت برین سیلاب غم از

میزاب قلم روان ساخت وسیه کمیت براع در مضمار افشای شکایت

واظهار التیاع نساخت مواره آن ذات مهر صفات که واسطهٔ افاضهٔ

برکات زمان ورابطهٔ سکون زمین وحرکات آسمانست در اضاءت

قلوب محبان مهجور فایض النور باد والتماس طالبان جسور جگر مجروح

که بلسان دل مکسور مذکور دست واز روی کرم ذاتی مقبول ومبرور بالشفیع

کتب الی جناب المشفع یوم النشور العارف الکامل الولی خلاصهٔ مرور

النهار واللیالی الشیخ بایزید الخلخالی لازال مخصوصاً بالقلب الجلی والمنصب العالی

تألّق من صنعاء برق فأشرقت ** وجوه عرفناها علی البعد بالحلی

وکنا علی الاعراف نعرف کلهم ** بسیماهم بعد التوسّم بالحلی

بدا أنا بتسلیم رجاء تواصل ** اذا ما تعارفنا بداعیة الهوی

چون از سدهٔ بارگاه عظمت مصنّف اشارت بشارت انا رتب فما

تعارف منها ائتلف بگوش جان واصلست رخسارهٔ الفت روحانی

را چه احتیاج بتزیین رسوم اهل رسایل که با یمال قدم قلم وایلام نمود آن

تمویهات وتکلفات بی حاصلست چه غبار اسالیب تکلف نه فراخور

جمال یوسف اخلاص وثنا گفست که انا واتقیاء امتی براء من التکلف

والحمد لله ما انا من المتکلفین بنابرین ترک تزویقات استغراق

وتعلیق قلاید محامد بتقدید اعناق استحقاق اولی واحری دانست

لاجرم مضمون کتاب حامل دعاء نافع وثنای واقع آمد حضرت حق

که فیاض ریاض وجود خلعت ظلال افضال آن آسمان انوار

اسرار الهی وجهان آثار فیض نامتناهی فتاح مغالق خزانهٔ دل

دستگیر افتادگان مزالق آب وگل ** بیت لمؤلفه

ذات نواز بزرگی آن عالیست کاز آمد سپهر اعظم در تقرب استواظل
واسطهٔ فیض برکات زمان فایدهٔ دور حرکات آسمان فایدهٔ دور
حرکات آسمان خلاصهٔ تاثیر تقدیر و تاثر مقدور اشرف فرایند
اصداف بحر ظهور الذی یشیر الفلک الیه بانامل الاهلة فی الآفاق
وتنور زمانه بنور باطنه الذی کالشمس علی الکواکب فاق رب کما
جعلت عین ذاته ناظرة لجمال وجه المقصود وصیرت حجب التعینات
فی نظره اجلی مشاهد الشهود اشرح بنسایم مکارمه ریاض صدور
وافدیه وارفع ظلام الکثرة بشعاع یقینه عن بصر بصیرة معتقدیه
بر سر علیلان آتش شوق بال و غلیلان زلال عذب وصال ممتد
و مستدام دارا د معتقد بجان متمسک که عروة الوثقی اعتقاد بعلو
شان و سمو مکان آن صدر صفهٔ ایجاد سبب تعلق روح بتن
میداند و تخت حیات و چتر فوادرا بقدوم سلطان وداد آن
مالک ملک عرفان مزین میدارد بیت لمولفه
تخت روان و تاج دل از جم عشق بست ؛ بی خط و داغ عاشقی دسوا دتن تلف
شرایف دعوات اجابت آیات که در صدف عبارت زامرش مزین

تاج تارک خاطر است و لمعهٔ اشعهٔ اخلاص صفای باهرش منور صومعهٔ
باطن و شادروان ظاهر بر جناح حمامهٔ نامه که ببال خشوع و شهپر خضوع
طایر است مبلغ و مرسل میدارد بیت لمولفه
مر دعای که شد از بنده بحضرت مرفوع ؛ مستجابست یقین چون بود از فرط خشوع
بعد از عرض استکانت بر خاطر خورشید مکانت که منور زوایای دلها
و مزیل ظلام مشکلهاست معروض میدارد که نور دیدهٔ حیات از
چهرهٔ رجای التفات آن سلطان سریر معرفت ذات و صفات
و غایت مامول طویت و طغرای منشور امنیت تقبیل دست همت آن
صاحب لوای مصاف تمکین و ثبات بیت
بنده طالع آنم که قبول تو بیافت ؛ چشم بد دور از آنکس که بچشم تو نکوست
واذا رمیت بلحظ طرفک فی العلی ؛ تجما صغیرا صار فوق الانجم
و زلال صفا بخش دل عطشان و شربت شفا افاضت جان حیران
فکر عجایب احوال و ذکر مراتب کمال آن خلاصهٔ مظاهر اکوانست
در خلوت تن کر دلم غافل شود از یاد تو ؛ جانم کریبان کیرد و وز خانه بیرون افکند
اکنون ملتمس بال بزبان فال و حال آنست که آفتاب نظر کیمیا اثر

بتربیت مس وجود این بحبر مصروف کرداند وعمامهٔ همت را بر
نامه این پی سمت وقیمت که سرگشتهٔ بادیهٔ ظلمتست از سر شفقت
ومرحمت ملفوف دارند بیت همه عالم نگران تا نظر بخت بلند
بر که افتد که تو یکدم نگرانش باشی تا باشد که از طلوع شمس همت
آن بادشاه عوالم خمس غیاهب تشتت گوناگون از بیشگاه دل شهباز م
شکسته محزون مرتفع گردد وشرایط وارکان روشنی درون
بجذبهٔ عنایت حضرت بیچون مجتمع بیت لمؤلفه
روشنی از خاطرت خواهیم نه از خورشید وماه با وجود شه کجا داریم بروای سپاه
لم یبق غیرک انسان یلاذ به فلا برحت لعین الدهر انسانا
زیادت برین رخسارهٔ چین اعتقاد را بشوک نوک قلم مجروح
نساخت وبیش ازین ساحت قصر اخلاص را ببساط بسط عبارت
ونقوش ضروب استعارت نپرداخت ظلال حضرت سیادت
مماثل آن مالک ممالک فضایل که پناه خستگان ضربهٔ لازب
آب وگلست بر مقتضی امتداد ألم تر الی ربک کیف مد الظل
ممدود باد وعاقبت سالکان اودیهٔ طلب مقصود از نور هدایت

مما کتب آن گنجور کنوز بدایت ونهایت محمود الی السلطان العادل
السلطان محمد بن سلطان ناصر کیا الکیلانی ادام الله ظلال [illegible]
تا ساقی سپهر محتال صهبای ضوء سیال را از صراحی مهر [illegible]
تمثال بکف الخضیب وجام سیمین هلال در بزم شبستان [illegible]
دایر دارد ودایهٔ هندی سواد شب تا طفلان مهد فلک دوار
که ثواقب سیاره وکواکب ذوات القرارند بالبان انوار صبحی
اللبان سازد فواد افراد نوع انسان که در مکنون بحر امکان
وجوهر یکتای درج کون ومکانست از سلافت احسان ورافت
آن جمشید منش وادرار غمام لطف وانعام آن سکندر دانش
آیینهٔ جمال استیهال خلافت جام جهان نمای صور عاطفت متمم
ماهیت کمال اوصاف مقوم نوع عدل وصنف انصاف مرآت
معلومات عقل عاشر خلاصهٔ تاثیر وتاثر افلاک وعناصر فیاض
ریاض قلوب اعلا واودا سایه نشین چتر آتیکم الله ما لم یوت
احدا بیت ای آستان درگه تو مطلع امل وی آستین کسوت تو مشرق سخا
امام مسجد اقصی بادشاهی سباق میدان رهان شهنشاهی منظر انوار

فیض رحمت رب مظهر آثار کمال سلطنت وجمال نسب **شعر**

اَلم تر اَنّ الله اعطاک صورةً ۞ ترى كل مَلک عندها يتذبذب

لانّک شمسٌ والملوک کواکبٌ ۞ اذا اطلعت لم یبد منهن کوکبُ

یا من یتمنّی الشمس اَن تکون على ما مِنْ قدرِه عمامه ویترجّی الهلال

اَن یصیر على انامل اشارة امره قلامه لازال سلطاناً على رِاضِ سقفها

السّماء بسیلها وطیبتها عروس النسیم بجرّ ذیلها فی سعید الاتقارِ

عن جرّه وملکٍ لا ینبغی لاحدٍ من بعده شادان وفرحان باد

بالنبیّ النبیه وعترته ونبید بنده اخلاص توأم که مذکر لسانش

درحلقهٔ ذکر کروبیان با سبحهٔ دُرر اسنان مشتغل بذکر شکر آن

سلیمان شانست وزلال صفای عقیدت جنانش ازچشمهٔ دهان

برجویبار زبان روان **بیت** کشته دهان چشمه زبان جوی آن

آب ثنا کشته در آن جو روان ۞ مبانی دعوات مبرورکه مبانی کل نود

وشوائل جور کرد منطقه فنوب از ساحت قصور آن بجاروب

اهداب دور کرداند وغوانی خلابات قبول مأمول اجابت مسبول

که صفوت جمال رخسار اختصاصش روشنی عیون روشنان فلک

وخال چهره حسن اعتقادش انسان عین قدسیان ملک باشد از

سر منزل عجز وابتهال مایل فلک ابلاغ وارسال کشت ومنجوق رایت

رجا ملصوق ذروهٔ قبهٔ سماست ودست شاخسار شجرهٔ دعا معانق

گردن سدرة المنتهی که اساس بنیان سلطنت وخلافتش مانند مرکز

عالم مستقر وراسخ باشد وشرفات وغرفات قصر قطب ثباتش

مشابه محدّد جهات شامخ **بیت** رخسانه بد ور دعاهای مستجاب

از نور آفتاب اجابت منیر باد ۞ صیاد قلم عنکبوت شعار را چه قوت

واقتدار آنست که شهباز شوق وغرام را بدام منظوم کلام ودانه منثور

استعارت وایهام صید تواند کرد ومشاطهٔ ناطقه را چه نیرو ویارای

آن که از چهرهٔ مخدرهٔ بیان البیاع نقاب استحالت وامتناع برداشته

بر سریر امکان ومنصهٔ عیان نشاند ۞ **بیت**

مشکل عشق نه در حوصلهٔ دانش ماست ۞ حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد

بنا برین محرّر اوراق بای بیان در دامن اقتصار کشیده داشت وکیفیت

دل ملتاع را بادراک خاطر خورشید شعاع واگذاشت **مثنوی**

غیر نطق وغیر ایما وسجل ۞ صد هزاران ترجمان خیزد ز دل

وخال

زانکه دل جوهر بود کفش عرض ∴ بس طفیل آمد جوهر جوهر عرض
شرف تقبیل انامل بزنایل که انهار بحار افاضت فواضل اند و اشکال الطاف
بلال حمائلش غرر شهور اعیاد افاضل بوجهی که التماع جمال آن از عین
الکمال مصون باشد و از نقاب موانع زمان مامون از محض فیض عام
مرزوق خاطر مهجور مستهام باد بیت
شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست ∴ ای شه آفرین قرین بی تو مباد جای تو
این صحیفة الدعا که کسوت اختراع و انشاش بدست استاد کمال صفا
منسوج کارخانه بالست در اوایل شوال الملبوس عروس ابلاغ و ارسال
گشت مبنی از آنکه اطفال آمال گوناگون که از دست دایه دهر بوقلمون موضوع
مهد خاطر محزون بودند بعنایت بی غایت الهی و میمنت همت شهنشاهی
بر صفحه صحیفه جبین آن خط کرامت قرین خذ ما آتیتک وکن من الشاکرین
مسطور است و در چهره رشد و قبولش مضمون خطاب هذا عطاؤنا
فامنن او امسک بغیر حساب منظور اللهم کما وفقتنی ببلوغ المأمول
کله ارزقنی صرف جمیع ما انعمت علیّ فیما خلقت لاجله بعد هذا
بر خاطر سلسال تمثال که منهل شوارد کمال و مورد قوافل فیض عقل

جمال

فعال

فعال است معروض میدارد که باعث ارسال فرزند عبدالله بآن آستان
عالم پناه که قبله جای اهل جاه و قبله گاه اهل نباهت و انتباه است
آن بود که چون نامه همتش بجامه خدمت کرامت سمت موفق آید از مصدر
ذاتش صور افعال جمیله و خصال پسندیده مشتق نماید بیت
آدمی بقوت مدد و تربیت شود ∴ باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل
و قطره وجودش در بحر تربیت وجود در فرید سلک زمان و واسطه
قلاده ناموس خاندان گردد شعر فمن حل ذاک الباب حل بروضة
ونال لاسباب السموات سلما و از شجره ذاتش بالتفات آن خورشید
سمات از ثمار محاسن صفات مستخرج شود و در درج بالش بدست شفقت
آن محمد خصال جواهر زواهر چون خلال مدرج بیت لمؤلفه
بی تربیت ز ابر عطای تو هیچ کس ∴ از بوستان عمر نچیند گل دول
اسعد ز سعد اصغر و اکبر شود دهن ∴ گر یابد از تو یک نظر تربیت زحل
اکنون اجل ملتمس از خدام مسیح نفس آنست که خاطر خورشید شعاع و فرمان
جهان مطاع باصلاح حال و انتفای اختلال او شایع و جاری گردد تا ظلام
غم از باطن بنده اخلاص توام متواری شود و صدای تعمیر خاندان

بسمع بندهٔ مخلص الجنان واصل آید و بمصقل التفات آن سکندر صفات
از آیینهٔ حیات زنگ کدورات زایل نماید **بیت**
روزم تو برفروز و شبم را تو نور بخش، کین کار تست کار مه و آفتاب نیست
و دست امل بر دامن مکرمت آن جمشید حشمت ملصوق است و کمند رجا
بر کنگرهٔ قصر قدر آن فریدون فر موثوق که کسوت اسهاب و اطناب
کلام بر قامت عذر الحاح و ابرام قاصر دانند و صفحهٔ رخسارهٔ عبارت
را که تراکم غبار جرات و جسارت بر آن ظاهر است بسحاب فیاض عفو
عفو و اغماض طاهر فرمایند و اتم امانی که خلاصهٔ کتابهٔ چار طاق ارتقای
این جهانیست آنست که سکل امتداد حیات بندهٔ اخلاص بنیات را
بدرر لآلی سعادت مظاهر مجلی گردانند و بصر حسن و بصیرت خاطر
بمداد اقلام و سواد کتاب کحل غمام مجلی فرمایند **بیت لمؤلفه**
در دیده از سواد خطت سرمه گر کشم، کحل الجواهریست که آن در بصر کشم
شب تاب کو مر خط تو چون رسد بمن، آب بقا ز ظلمت خط تو در کشم
زیادت برین خدود بیاض را بغبار عرض اعراض مغبر نساخت
و چهرهٔ مخدرهٔ اخلاص را که رشک رخسارهٔ ماه و خورشت بر پاچین
خطوط مخضر نگردانید همواره شجرهٔ طیبهٔ خلافتش از وفور نسیم عدل
و رافت در اهتزاز و عوالی ضبابر بذکر القاب خورشید ما ثرش سپهر
مهر اعزاز باد بمحمد و الاولاد **مما کتب الی بعض افاضل السادات**
تا قوام عالم هیولانی و نظام سلک امور این جهانی منوط و مربوط بقدرت
حضرت باریست و سفینهٔ جاریهٔ آسمان در بحر بیکران امکان بصدمهٔ
باد ارادت جاری قوایم بنای فکر جلیل و دعایم اساس ذکر جمیل باستمام
خاطر ثاقب و رای صایب جناب صدر لایق قدر زواین غرهٔ جبههٔ سعادت
طرهٔ وجنهٔ سیادت **شعر** لَقَدْ وَرَثَ العلیاءَ مِن قَومِهِ العُلی
ثُمَّ السّادةُ الشُّمُّ الاُنُوفُ ذَوُوا القَدرِ، ماسک عنان فوز بدست تدبیر
ناظر جمال مردرا آیینه تقدیر الّذی صادَ مَشرِقُ ذاتِهِ لِکَواکِبِ المَناقِبِ
مُطلعًا و منهل ثنیائه الجمیل لِقَوافِلِ الفَضائِلِ مَشرَعًا لازالَ یَهوِی خاطرهِ
یا سره مجتمعًا و عَلَمُ علائه علی ذُری قُبَّةِ الخَضراءِ مُرتَفِعًا قایم و دایم باد
محب محترق البال که باستماع محاسن خصال آن فضایل مثال غلیل زلال
وصالست و صوفی فوادش در حلقهٔ وداد از ذکر مکارم خلالش در وجد
و حال **بیت** نادیده مرا کسی که نام تو شنید، دل نام زد تو کرد و مهر گزید

دُرر غرر تحیات که پرورده دریای محیط ولا و قرطهٔ گوش سبحه طرازان
ملاء اعلی است در مظان اجابت دعا بر جناح بد صبا مبلغ و مهدی
میدارد و چون لسان در دار الملک ایجاد ترجمان عامل حس و عقلت
و مردو از دیوان ازل و ادراک کیفیت شوق و غرام منسوب بعزل
علم قلم و زبان بیاد ارادت ایشان خافق و قوت ناطقهٔ زبان بدستور
آن دو کاردان در دیوان بیان ناطق بالضرورة جز صبر و سکون
سبیلی ندید و غیر از سکوت و صموت دلیلی نیافت لاجرم زمام یراع
از صوب شرح التیاع مصروف و بسمت دعای سرعت التقا معطوف
داشته آمد کرامت ملاقات جسمانی که عنوان صحیفه کامرانی و فهرست
کتاب شادمانیست مقدر و میسر باد بالنبی و الاولاد این صحیفة الاتحاد
از دار السلطنه محمد آباد سمت سواد یافت مبنی بر تقدیم مقدمات یگانگی
و تمهید آثار یگانگی و تاسیس مبانی محبت مجدده بر وضع قصور قلبیه
مشیدهٔ الارواح جنود مجندة تا لسان قال بر صدق حال ناطق باشد
وصورت مقال با معنی ائتلاف ازل الآزال مطابق بیت
در پس آیینه طوطی صفتم داشته اند ۞ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

و هیچ شک نیست که مناسبت و مطابقت اصناف متضمن و مستلزم
کمال ائتلافست که نسبة الحسب اقرب من قرابة النسب و فی الحقیقه
از مآثر آثار که در چمن شعار و دثار صفت اظهار می یابد از نسیم مهب
عالم روحانیست و افراد انسان بسبب مورد بودن آن باختیار
منسوب اند و از روی تحقیق کسوت اختیار حقیقی از دوش هوش ایشان
مسلوب است بیت همه بگو تو همه تو بشنو همه تو باش
ما همه لاشئیم با چندین تراش ۞ چون نتایج جهان جسمانی از تاثیر دست
عالم روحانیست و جمال این حال در آیینه ضمیر آن جناب بنظام احتیاج
بتحریر و تقریر با مرست بیت در شام حیرت از ره ارشاد عقل را
فکرت بسوی خطه ادراک رهبرست ۞ توقع جنانست که نظر بجمال مولفت
ازلی که سبب قوام ارتباط لم یزلیست گلشن چمن دل احباب را
بتقاطر الفاظ سحاب کتاب سرسبز دارند و صنوبر دل را بنسیم
خطاب عنبر شمیم مهتز زیادت برین مشاغل موجبات ائتلاف
در مصاف مضمار اوصاف نمافروخت و لباس عباسی اساس
مداد بر قامت سرو استقامت اتحاد ندوخت همواره سفاین آمال

بر سواحل اقبال واصل باد و سهام صایب تدبیرش از شست فکر
مما کتب الی وبازوی ضمیر بر هدف مقصود نازل بعض الوزرا
تا نفس طبیعی در جسم سبب عدم تلاشیست و از امتزاج و ازدواج
عناصر اربعه موالید ثلاثه ناشی نفس شریف و عنصر لطیف جناب
صدر دیوان وزارت بدر آسمان صدارت جامع شرایط و ارکان
قربت رافع مبانی علو رتبت واضع ضوابط نظم امور مشکور جنان
و مذکور لسان جمهور لا زالت قلوب الاکابر علی استیهال وزارته
متفقة فی الاعتراف والسنة الاماجد مختلفة فی تعریفه ببدایع
الاوصاف سبب ارتباط قلوب کرام و موجب بلوغ مطلوب انام
باد نفایس تحیات وافیه که از نسیم صفای آن تنفس ازهار ریاض
ولا واضح باشد و از فوایح روایح آن تعطر مشام جنان لایح بر وفق
ترادف و توالی نهار و لیالی متواتر مرسلست اگر بیان شوق و غرام
ببسط کلام و ضبط قوانین رعایت مقتضی المقام سمت اشهاد اختتام
می پذیرفت غبار ملال ز ساحت بال بجاروب مقال می رفت لیکن
چون شرح آن از حیطهٔ تبیان بیرون بود از احاطهٔ زبان افزون

دست قلم از دامن بیان آن کوتاه داشت و تخم کمیت آن در مزارع
حروف و الفاظ نکاشت صورت التقا در آیینهٔ حیات و بقا منظور
باد و عسکر وصال در معارک حد و سال مظفر و منصور این کتاب محبت
مواد بقلم وداد و مداد اتحاد از دار الامان محمدآباد دست سواد یافت
مبنی بر آنکه بر حسب حصول مرام از مطالع بروج ایام طالع است و اشعهٔ
استقامت امور از افق اعوام و شهور لامع الحمد لله الذی زین تاج
الفؤاد بدرة حصول المراد و ازال ظلام الحرمان عن فسحة ساحة
الجنان بعد هذا بر ضمیر منیر که آیینهٔ صورت حسن تدبیرست مخفی نماند
که کیفیت استعلای لوای خاندان این جانب در اقطار و اکناف
تمام بلدان خصوصا در عرصهٔ دار المرز گیلان کالشمس فی اوقات
الهواجر بر تمام اکابر و اصاغر ظاهرست و نور رعایت مرضی سلاطین
و خواقین ماضی بر سکان و قطان آن اراضی از غایت ظهور مستغنی
از دلیل بامر و آن جناب که بدیههٔ عقل و بخرهٔ حواس خمس هویت وقایع
یوم را از روز امس ناظر است تمام احوال را بر سبیل تفصیل و اجمال
در خزانهٔ خاطر و قوهٔ باصره حاضر دارد و غالبا مانند استغنای

جمال صباح از عروض وشاح مصباح از بیان آن مستغنی خواهد بود
و اندود ملال که از آتش حسد فرقه ارذال ظاهر گشته بود در فضای
حال بعضی از متعلقان ظلمت اختلال ظهور یافته بود و آن جناب
کیاست مآب میداند که حدوث آن امر نه از سلاطین عالی قدر بود
بلکه جماعت خدیعت طبیعت خباثت بضاعت منشا آن شناعت
بودند بیت زبدگوهران بد نباشد عجب، سیاهی بریدن نشاید ز شب
وچون آن جناب وزارت مآب بر تمام اوضاع واقف و حقیقت
حال رای نقاب ارتیاب عارف می باید که ساحت قصر قدر آن
خاندان را از عروض غبار عیب وعار مصون دارد و چهره ناموس
را از زخم ناخن شین وشنار محروس واهتمام تمام در ظهور این
مرام بتقدیم رسانند تا در زمان حال واستقبال ممدوح الی اهل
کمال باشد و در نظر پاک اهل ادراک مستحق ثنا وحمد وستایش اهل
عروج بذروه مجد بنا برین مقدمات واضحة السمات چشم داشت
آنست که آن جناب در جزئیات وکلیات مهام آنچه از لوازم شیم
کرمست بظهور رسانند ونسیم دولت که در چمن حیات وزانست

غنیمت دانند شعر إِذَا هَبَّتْ رِيَاحُكَ فَاغْتَنِمْهَا
فَعُقْبَى كُلِّ خَافِقَةٍ سُكُونُ، وَلَا تَغْفُلْ عَنِ الْإِحْسَانِ فِيهَا
فَلَا تَدْرِي السُّكُونُ مَتَى يَكُونُ ٤ ودرین وقت زبدة الفضلا مولانا
نعمة الله که موصوف بصفت رسالتست در استماع پیغام ودر اتمام
پیامش باقتضای درایت آن فراست هدایت کمال اهتمام دریغ ندارند
ومقتضی الوطر ومرضی الاثر بر سبیل استعجال عاید گردانند چون اعتماد
خاطر بر مکارم شمایل آنجناب حاصل بود بیش ازین مصباح مبالغه در
مرواح سطور افروختن وشمع تاکید در لگن الفاظ وعبارت سوختن
خلاف مقتضی ظاهر ومشتهی خاطر بود همواره در تحصیل خصایص حسن
خصایل فایق باد ومسند رتبتش استناد دولت را لایق
ما کتب الی بعض عرفاء افاضل السادات
تا تعدد امواج بحر زخار در نظر حس بسیار وبعین تحقیق محض نمودار
ونمایش کثرت صور عدد فی الحقیقه بحسب اعتبار واز روی یقین جمال
صورت واحد در مراتب شمار بیت این وحدت محضست که از کثرت ازلی
که اربعه وگاه ثلاثست وگه اثنین ٤ ذات ملکی صفات جناب سیادت

نسب معارف حسب مظهر انوار فضایل انسانی مشار الیه ببنان اقاصی
و ادانی واسطهٔ سلک مقادیر قدر آیینهٔ جمال کمال بشر تارک تاج
سعادت معرفت ناظر جمال ذات در زلف و خال صفت لا زال
نظره فی مرآة الکثرة مصروفا الی وجه المقصود و لا یشغله
ظلام الخیالات عن مشاهدة و جنة الوجود منظر جهی جلایل
شمایل و فضایل خصایل لا زال محب صادق الاعتقاد که ما هو هو ماهیت
وداد ش نه چون هیولی جسمانی قابل انفصالست و صورت هویت
اتحادش نه چون اعراض هیولانی قابل زوال وظایف دعوات
اجابت مآل که عروس مقال آن بحلل خشوع و حلی ابتهال ما مول القبول گشت
و صفای رخسار اخلاصش موجب اجلاس بر منصهٔ حصول مسئول
از ایوان جنان بر سریر لسان مرسل میگردد و از انجا ببارگاه
اجابت منزل میدارد قصبهٔ قلم ناتوان را قوت آن که با ستظهار
بنان در میدان بیان شوق جنان قدم تواند نهاد و نه نفس ناطقه را
قدرت آن که بسحاب متصاعد خیال و باران مسلسل مقال شعلهٔ لوعه را
بال تواند فرو نشاند بلکه حواس مدرکه و قوای محرکه از شدت سورت

آتش اشتیاق در عین احتراق و صورت و هیولی با وجود
ثبوت تلازم بینهما از ضربهٔ حربهٔ فراق در معرض افتراق
انی اعظم بالی ان اشبهه شیئا یقاس علی شیٔ بمقدار
لو ان قلبی فی نار لا حرقها لان اشجانه اذکی من النار
امید واثقست که صهبای اللقا از جام جمال آن خورشید لقا بدست
ساقی مردم دیده مشروب جان رمیده آید شعر
لعل دهری بعد الیاس یسعفنی بما احب و ما ارجو من الفرح
این رقعهٔ نامهٔ اشتیاق ختامه از دار السلطنه محمد آباد بسمت سواد فوت
مبنی بر آنکه اگر چه علل و شرایط مرام دنیاوی بالسرها مجتمعست
و دست تطاول موانع از جیب حصول آن مرتفع لیکن طوطی جان
در قفس هجران حیرانست و از موانست و مصاحبت مرغان ریاض
عرفان موسوم بسمت حرمان بیت خبر من برسانید بمرغان چمن
که هم آواز شما در قفسی افتادست و با وجود آنکه نهال وداد در جویبار
فواد صف در صفست و غوانی یگانگی در بزم جان کف بر کف و بلبل
جان از مبدا لامکان تا این زمان که مقید مضیق جهانست بر مقتضی

آتش

فما تعارف منها ایتلف بر کل جمال آن مظهر کمال نالان بیت

از دم شام ازل تا بامداد آب وگل * با تو میبودست جانم بی تو کی بودست دل

باز درین زمان مجدّد اجداد ان صدای محاسن خلال وندای مکارم
خصال آن جناب فضایل مآل زرو زند سامعه در صومعهٔ بال
نازل است که صوفی روان از کثرت ذوق التیاع در وجد وسماع
است وطوطی لسان از شکر شیمت وشعار ان مطلع انوار اسرار
بصد زبان در گفتار بیت

دراز طوطی جان با لب تو محرم بود * درجهانش بشکر خنده خود باز شناخت

بنابرین چمن حیات این
جسمانی بفیض سحاب اتحاد روحانی سرسبز وسر ومخرطی لسان
از نسیم مودت جانی مهتز آمده ازها رنوا رود داد از شاخسار شجرهٔ
فواد در باحت گلشن بیان صفت اظهار یافت بیت

روی تو دیدم سخنم روی داد * زآینه طوطی بسخن در فتاد

وچون وضع سابق روحانی مقتضی وضع لاحق جسمانیست متوقع
آنکه متواتر شبستان دل مشتاق را بنور شمع یراع منور دارند وطوق
گردن فواد را بذهب ابریز عبارت وجواهر زواهر استعارت مرصع

گرداند

گرداند زیادت برین ظلام کثرت کلام را آینه نور وحدت عرام
نساخت وبیش ازین عود قلم را بر آتش دل پر الم نسوخت همواره
جمال مهر مقصود بی نقاب سحاب عالم مشهود باد وروشنی ایوان
طاق وجودش از اشعهٔ آفتاب فیض وجود بمحمد الموعود مقام محمود

مما کتب الی بعض الوزرا

تا ابکار ازهار در صحن چمن بهار از حجر
چوبین اشجار سر بیرون کنند وگوش گل بر استماع مغانی بلبل مصروف
باشد وعنان سمند صبا وعزم شهسوار نکهت مشکسا بطرف گلشن
باغ معطوف مشام ایده ام از نوایح شمایل وشمیم آن مجمع لوازم وزارت
ومنبع شرایط وارکان امارت قدوة الایقان قلاید محامد مرات
جمال صفات امجد جامع انوار آثار نفع رافع ظلام غمام منع پیشتار
ایوان رافت مستشار دیوان خلافت مهر سپهر استحقاق مناصب
سویت مکارم اخلاق ومحاسن مناقب مظهر فیضان ذوارف تدبیر
ناظر مخدرات سراپرده تقدیر الذی یَصْدُرُ الْمَکْرُمَاتُ عَنْ ذَاتِه
وُجُوبًا لَا تَبَرُّعًا وَیَظْهَرُ شَرَفُ التَّوَاضُعِ عَنْهُ تَرَفُّعًا لَا تَضَرُّعًا لَا
زَالَ نَتِیجَةُ خَاطِرِه دُرَّةَ تَاجِ الْأَفْکَارِ وَثَمَرَةُ شَجَرَةِ ضَمِیرِه بَاکُورَةَ بُسْتَانِ

الانتظار معطر و منشرح باد بمحمد و الاولاد محب مشتاق که رخسارهٔ
ماه خلوص و فاقش مصون از عروض لطمهٔ محاق نفاقست و واسطهٔ
قلادهٔ ورد زبانش ذکر استیهال ذات آن یگانهٔ آفاق نطایف
دعوات مستجابة السمات که مرغان نشیمن اخلاص آن برذروهٔ فلک
اجابت طایرند و بجناحین صفا و ولا پیرامون کعبهٔ قربت و قبول دایر
از افتتاح صباح تا اختتام رواح سایر میدارد و چون طایر مقال را
نه قوت و استقلال آنست که در هوای بیان شوق بال پر و بال گسترد
و سیاح قلم را نه قدرت و مجال که در مبادی بوادی شرح آن حال قدم
نهد لاجرم دل محزون را بنا بر قرار و سکون مشوی و طوامیر بسط و مناشیر
ضبط آنرا بدست اضطرار و اصطبار مطوی ساخت کردن شمع تمنا
بدرتشکوفه اللقا متجلی باد و ساحت بال از ظلام هجر و ملال بلمعات نور
وصال منجلی این صحیفهٔ محبت مواد از دار الخلافه محمد آباد بلباس
عباسی سواد موسوم و مرسوم گشت مبنی بر آنکه اگرچه کوکب اتفاق
اعتناق صوری بواسطهٔ تراکم غمام موانع ضروری در حجاب دوری
متواری بوده است اما فوایح اخبار سار که از گلشن شمایل آن فضایل شعار

متواتر

متواتر و اصلست مشام جان و جنان را جنان معطر میدارد که بلبل
لسان بذکر اطوار ان و الاتباد بآیهٔ کریمهٔ و ربک یخلق ما یشاء و یختار
در گفتار و تذکار است شعر وانی وان لم الق نجدا واهله
لمحترق الاحشاء شوقا الی نجد و این معنی از موالفت و مخالصت
روحانیست که محرک سلسلهٔ محبت عالم جسمانی آمده است چه یقینست
که موسس مبانی وداد استاد کارخانهٔ ایجادست و ظهور تاثیر عالم ارواح
در تقویم امتزاج صور اشباح نه محتاج ایضاح زیرا که صباحت وجه
صباح مستغنی از استضاءت نور مصباح است بنا برین بی اختیار
غصون انامل نسیم محبت دل در حرکت آمد و صورت اتحاد در آینهٔ
مصقول قولی اظهار گشت توقع که بعد ازین سفینهٔ موافقت بریاح مصادقت
و شراع نامه و دعامهٔ خامه جاری گردانند و ظلام بیگانگی بالتماع و شعاع
یگانگی از صفحهٔ وجود متواری دارند زیادت برین شمع راز در انجمن
اسالیب حقیقت و مجاز نتوان افروخت و پیش ازین کسوت مقال بر قامت
مقتضی حال نتوان دوخت چمن بقا بسرو استقامت و ارتقا موشح و بستان
روضهٔ نشان خاطر عاطر بتواتر نقاط فیض الهی مرشح باد بالالفاظ

مما کتب الی والاوتاد والصلوة علی محمد وآله الامجاد جناب جامع مآثر
السلطنة والسیادة سلطان محمد الکیلانی دام ظلاله تا کوکب ختم خلافت ونور افتتاح ظهور
ولایت از افق ذات هدایت آیت مرتضی مستعلیست وبدر کمال
درایت آن حضرت از اشعهٔ مهر حضرت خورشید رایت سید انبیا
جلی سند نظام عالم وروشنی فواد اولاد آدم منسوب باتباع سلطنت
خورشید شعاع وامتداد ظل فلک اتساع آن جمشید قدر خورشید
صدر بادشاه جهان جود وداد سلیل سلاطین نبی نژاد بیت للمؤلفه
روزی که حق اساس بنای جهان نهاد، بر وضع قصر قدر تو نه آسمان نهاد
شهنشاه طیفور عادت فغفور سعادت جامع رتبت سلطنت ونسبت
سیادت سایه نشین جنت وآتیناه الحکم صبیا آیینه جمال کمال ورفعناه
مکانا علیا یا من اضواء ثواقب مناقبه اظهر من لمعات الکواکب
وجریان اقلامه فی الکتابة کسریان عوالیه فی الکتائب شعر
اتته الخلافة منقادة، الیه تجرر اذیالها، فلم تک تصلح الا له
ولم یک یصلح الا لها، رب کما جعلت فواد الملک الی عهد عدله شائقا
وادنی نعته علی بدایع اوصاف الملوک واقعا وتعریف دولته

لما یهواه جامعا ومما یخشاه مانعا الی یوم القیام باد مخلص
که من المهد الی هذا العهد لوای ولای آن خاندان بر دوش جانش
مرفوعست وخطبهٔ ثنا ودعای آن دودمان بر مدارج مخارج از
خطیب لسانش مسموع در رجوا مر دعوات که بر دوش حور وسروش
بان مشرف باشد وگردن وگوش روح وسوش بآن مزین ومشنف
محدث زبان بصدق جنان در تجدد آنات حرکات سماوی از
مخبر صدوق جان راویست ع یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن
خاطر مهجور مستهام میخواست که علم اعلام شوق وغرام بمعونت مداد
ومعونت اقلام در مصاف اوصاف ومعارک کلام قایم دارد
اما قلم مندی سواد را نه قوت واقتدار آنست که خود را از مرض ضلالت
وعناد در آتش بیان لوعت فواد محترق کرداند وچشمسار زبان را
در تمکین آن که سورت اشتعال بال را با نصباب زلال مقال فرو
نشاند سلطان ازل وبادشاه تخت لم یزل تاج ادراک خدمت
آن فریدون فر بر تارک باصرهٔ مردم بصر موضوع دارد وشرط
وعلت حصول این دولت باسعاد عنایت ازلی وامداد حمایت

لم یزلی مجموع گرداناد بالنون والصاد این نامهٔ اخلاص نشان به نبان
انسان عین ونوک مژکان در اواخر شهر رمضان سمت تحریر
وبیان یافت مبنی برانک بعنایت حضرت متعال وشکوه سمت
آن خورشید مثال اصداف بحر زمان که نهار ولیال اند متضمن درر
حصول آمال اند ومبانی احوال مصون از تعرض دست اختلال
الحمد لله الذی من سأله اجاب ومن استوهب من حضرته ما خاب.
بعد هذا بر رای جهان آرا که فتاح مغالق مشکلها ودستگیر مزالق
دلهاست واضح ولایح باد که چون غصون شجرهٔ اخلاص متراکم ودر بای
بی انتهای شوق خدمت متلاطم بود وموجبات تعویق وادوات
تفریق باسرها شایع ودست موانع ایام بر صفحه وسینه مرام واقع
نمی تواند که عنان عزیمت خدمت بصوب آن حضرت آسمان عظمت
معطوف گرداند وعمامهٔ کرامت علامت ملازمت بر هامهٔ حیات
ملفوف دارد لاجرم بر مقتضی اذا لم یدرک الکل لم یترک الکل
واجب دید که خود را ذره وار معروض نظر آفتاب کردار گرداند
بنا برین چهرهٔ اخلاص دل شعوف را بخط وخال نقاط وحروف

ودرحق

پرداختن وصورت حسن طویت را در مرآت کلمات نظام ساختن
واجب ولازم دید مسئول ومأمول از محاسن شیم پادشاهانه ومراحم
وعواطف خسروانه آنست که بنوعی مبانی اوضاع خاندان نبلاء
وملاع را بدست تربیت وشفقت معمور گردانند که بصرصر انفاس
جماعت خدیعت لباس وعواصف وسواس اناس خناس اساس
سمت نقصان وفتور نیابد بیت ای جهانی بتو روشن تو بتوفیق خدای
نفسی میزن وآفاق منور میکن ، ونظر اشفاق از زین الفضلا مولانا
نعمة الله که حامل کتابست از خلص اصحاب دریغ ندارند ودر حصار
ملتمسات او را بعین قبول نظر فرمایند وترقب دیگر از وفور کرم بی
غایت که از لوازم مکارم خاندان نبوت وولایتست آنکه گردن
حمامهٔ روان را با رسال کتاب واوامر سعادت نشان مطوق گردانند
واین احسان تام را با سایر الطاف عام ملحق فرمایند زیادت برین
تشخصات تراکیب خاص عارض ماهیت اخلاص نساختن وابدان
واجساد کلام را بتعلق ارواح معانی نپرداخت همواره قباب قصر
سدره جنابش آشیان همای دولت وسلطنت باد وخیام آسمان

والاولاد

مما کتب الی بعض الامرا انتظام خلافت واحتشامش راسخ بطناب ابدالاباد مخلد تا فلک تدویر بهرام بانام که سالار سپاه افلاک مینا فامست در نظر عقل اعظم از تمثل فلک رابعست وجریان تاثیر شمشیر ساطعش از اول ربع مسکون تا سابع ممواره جناب شجاعت نصاب بسالت انتساب مقدم فرسان مضمار وغا مفرق صفوف بهجوم علا لا زال صمصام الاعدا فی سبحایه مخراق اللاعب و ونمار المحارب مستضئة من بارق سیفه القاضب. در مصارف ومعارک شجعان سالار باد در فضای میدان یوم التقی الجمعان نا ملا بمجد المختار وآله وصحبه الابرار ضروب تسلیمات فایحه که دماغ فلک ودماغ ملک از روایح طیبه آن معطر باشد و فنون تحیات لایحه که صومعه سامعه سکان سمای سابعه از پرتو صفای آن منور آید قبول فرمایند وچون بودن کوی بیان التیاع ببازوی بنان وچوکان یراع متصف بصفت امتناع بود اظهار آن خارج حیطه امکان نمود محبوب جانی عمر باقی صهبای حصول تلاقی باد بعد هذا معلوم باد که در اوایل شوال نهال مقال بنوباوه احوال بارور گشت ،

مبنی برانک چمن مرام از فیضان غمام انعام آلهی مخضرست ویواقیت مراد که مخزون کان فواد بود باب دموع وحرارت خشوع در درج حضور آبدار وچمن الحمد لله الذی زین سلک امتداد العمر بفراید مومننة المامول ونوج تامن الهمز بدرة قبول کل مسئول بیت

کرمش نامتناهی نعمش بی پایان ؛ هیچ خواهنده ازین در نرود بی مقصود

می باید که متواتر صورت استقامت حال واستدامت مسرت بال بر جناح حمامه نامه نامی ارسال کرداند تا همیشه مبانی منقبتش بمکارم خصال ومحاسن فعال منیع باد وشجره مرتبتش بدیم همم ولی نعمت نامی و رفیع

مما کتب الی بعض بنات الملوک تا جمال صور احوال در مرآت مقال منظور نظر بالست وطلوع خورشید اقبال از مطلع فیض ارادت حضرت متعال ممواره صورت عظمت وجلال در آیینه حال حضرت مخدومه جهان نتیجه صالحه سلاطین کیلان مریم مهد عفت وصلاح بلقیس سریر نصفت وفلاح سلاله ازدواج روز وشب خلاصه امتزاج حسب ونسب درة التاج تا رک عصمت بقیه نقیه دودمان سلطنت وحشمت واسطه انتظام امور دستور مهر سپهر امن وفراغ جمهور بیت

بدان سبب که بر آیینه اسم تانیثست بعهد عدل تو خواهد جدا شدن
درون پرده سرای تو روز و شب دو خادمند یکی عنبر و دگر کافور
لازال ظلیل ظلها علی مفارق الناس کلها قایما و بقاؤه و ملکها علی سریر
الملک والعدل دایما منظور نظر سکان سما و مشهود بصر قطان غبرا باد
بندهٔ اخلاص منزکه شاخسار لسانش در جویبار دهان بثمر ثنای آن حضرت
مثمر است و درر غرر اعتقاد درج درونش از دراری فلک نیلگون
انور نطایف تحیات لایقه که از فوایح ازهار اخلاص پاکش دماغ
سکان باغ افلاک معطر گردد و لطایف تسلیمات شایقه که از سواد
زلف حروف و خال نقاطش انسان عین کروبیان ملا اعلی منور آید
در صباح و مسا بدست برید صبا مبلغ و مهدی میدارد و ناصیهٔ
دل در محراب نیاز موضوعست و علم دعا بدست خضوع و خشوع
تا سطح فلک تاسع مرفوع که ظلال آفتاب آن ملک شریعت و سایهٔ
قصر قدر فرزند فلک رفعتش مقارن امتداد زمان ممدود باشد
و ابواب ایوان بقا بر روی حساد دولت و اضداد صولت مسدود
بالنبی الموعود بالمقام المحمود این صحیفهٔ الدعا بمداد سواد چشم و قلم مژگان

در ماه مبارک رمضان بر صفحهٔ بیاض بپایان رسید مبنی بر آنکه از
وصول مکتوب کرامت مصحوب زنگ کدورت و کروب از آیینهٔ دل
مهجور دور گشت و جمال مراد در آیینهٔ سطور کتاب منظور آمد و بکواکب
کلمات مسرت مقرونش غیاهب غموم خاطر محزون بالکلیه زایل گشت
و قافلهٔ حصول مراد در ساحت صدر روضهٔ فواد نازل شد بیت
دقیقها معانیش در سواد حروف چو در سیاهی شب روشنی پروین بود
بعد ادای شکر مکرمت و قضای حمد مرحمت معروض میدارد که این
بنده که رضیع جانش در مهد جنان پروردهٔ شیر احسان آن خاندانست
و برآوردهٔ دست تربیت آن دودمان اندوی ادب شکر اجداد
آن حضرت قابوس حسب و نسب را قلادهٔ گردن جان و سبحهٔ دست
زبان میدارد و یقین میداند که آنچه از حضرت والد مرحوم مغفور
آن حضرت طیب الله ثراه بنسبت بعضی از متعلقان سمت ظهور
یافته بود از مکارم خصال و محاسن خلال مرحوم مبرور نبود بلکه
علت آن افعال و مادهٔ آن احوال اجماعی بود که دیگ معدهٔ ایشان
بفضالهٔ مایدهٔ بنده میجوشید و دوش جسمشان جامهٔ جدید از

رختخانه بندهٔ قدیم می پوشید وچون یقین باشد که تیغ فساد از
بازوی عنادِ آن جماعت شرارت نهاد بوده است بی شبهه صورت
آثار آن بر لوح خاطر بنده اخلاص شعار منقوش خواهد بود و نه
آیینهٔ دل در چشم بصیرت بزنگ تغیر مغشوش بیت
وفا کنیم و نرنجیم اگر جفا بینیم ، که در طریقت ما کافریست رنجیدن
وچون طریق عزم بندهٔ اخلاص حزم بسدّ موانع ایام مسدودست
وحصار عوایق وعلایق پیرامون غرایم خاطر ممدود توقع آنست
که درونق خاندان بندهٔ اخلاص پاینده جان اهتمام فرمایند
که کوش جان بنده بجواهر اخبار سار مشنّف کردد و ما بیّن تحریر بحدود
ورسومِ جوامع مراحم وموانع ناملایم معرّف ودرین وقت سلالة
العلما مولانا نعمة الله را فرستاده شده است ترقب آنکه آنچه
مولانای مذکور بسمع خدّام معروض دارد ملتمس ومامول او را بسمع قبول
سامع آیند ومولانای مذکور را مرفه نموده راجع کردانند زیادت
برین مخدّرات ملتمسات را بحلی وحلل کلمات محلّی نساخت ورخسار
اخلاص را بوسمهٔ حروف کتاب ومزیّنات تشبیهات تخاص نپرداخت

ظلال

ظلال اقبال مناصبش بر مفارق اکابر و اصاغر انام ممدود و مستدام
ما کتب الی ابن اخیه آمین عمید الملک سلّمه الله تعالی
مینالم از جدایی تو دم بدم چونی وین طرفه تر که تو نیم یکنفس جدا
رخسارهٔ دلِ مجروح ومجروح شوکِ شکست که مگر الطاف حروف النهاب
از طبیعتِ هویتِ آب منفکست زیرا که از جریان سیلاب دموع سورت
حرارتِ دل ولوع انطفا نمی پذیرد بیت
گفتم که سوز آتش دل کم شود باشک ، آن سوز کم نگشت وزانم بتر بسوخت
وجان مطاع که در مهد عهد ابداع پروردهٔ رضاع صبابت والتیاعست
سلسال کلام واشربهٔ استعارت وایهام منقطع نمی کردد شعر
شَرِبتُ بکاسِ الحبِّ فی المهدِ شربةً ، حلاوتُها حتّی القیامةِ فی حلقی
جَمَدِ موانع تلاقی صوری بتابش شعاع مهر لطف باری مذاب باد
ونهال جویبار مشاهدهٔ حسّی بسحاب مدرار فیض قدسی شاداب بعد
هذا بر ضمیر پاک وخاطر درّاک سویدا باد که در آینهٔ اوضاع این بلاد
صور وقایع غریبة المواد ظاهرست واز ین جهت دست مبارزان
سموم ماسک جیب جامهٔ خاطرست وازالت زنک اختلال بصیقل جودت

ذمن وسرعت انتقال محض خیال وعین محال وبا وجود این حال مدتی

سه سالست که چون سنین یوسف قحط وغلا مستمرست ومرج ومرج

وکثرت خرج بر نمط سابق مستقر خصوصا درین سال که از وفور

لشکر موش تمام خلق مدهوش اند ومسلم وکافر از مرارت وحرارت

یاس وحرمان مغشی وبیهوش الغرض اسباب فتور خاطر چون اوراق

اشجار وامواج بحار بیحد وشمار است اما مبانی وثوق رجا باساطین

فیض فضل پروردگار استوارست که بر مقتضی بشری لَعَلَّ اللّٰهَ یُحْدِثُ

بَعْدَ ذٰلِکَ اَمْرًا صورت حسن کرامت فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ

یُسْرًا در مرآت زمان منظور گردد همت مصروف دارند ودر زمان

فراغ خاطر از تفرقهٔ مدرکات حواس باطن وظاهر این سوختهٔ آتش

طلب وپختهٔ غربال دست تعب را بدعای خیر یاد کنند تا باشد که ظلام

ملال از ساحت بال بنور عین عون حضرت متعال زایل گردد وجان ملهم

در ظلمت عالم کثرت بسرچشمهٔ حیات ابدی واصل هموار بنور ضمیر مزیل

غیاهب شک وریب باد وبدست همت رافع نقاب مخدرات سراپردهٔ

غیب بسلامان وضیبب مکاتبة الی بعض اولاد السلاطین رحم الله سلفهم وابقی الی یوم القیام خلفهم

تا از

تا از افاضت سحاب مدرار وتربیت کرم بحر زخار درر غرر شاهوار و

لآلی متلالی آبدار بر زبر تیجان سلاطین قرار دارند درّ وجود آن شاهزادهٔ

اعظم کوکب درّی آسمان کرم مرآت جمال صفات اجداد شکوفهٔ شجرهٔ

سلطنت وداد مطلع انوار آثار سلطانی مشرق خورشید امید جهانبانی

شعر فِی الْمَهْدِ یَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّہٖ ۔ اَثَرُ النَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ

اِنَّ الْهِلَالَ اِذَا رَاَیْتَ نُمُوَّہٗ ۔ اَیْقَنْتَ بَدْرًا مِنْهُ فِی اللَّمَعَانِ ۔ لَازَالَ صُدُوْرُ

اَضْدَادِهٖ مُشَرَّحَةٌ بِلِسَانِ السُّیُوْفِ وَسِنَانِ الرِّمَاحِ وَجَمْرَةُ وُجُوْدِ

اَعْدَائِہٖ رَمَادًا تَذْرُوْهُ الرِّیَاحُ درة التاج تارک دولت باد وهمای همتش

بر هامهٔ سلاطین صاحب صولت خادم اخلاص لازم که در وقت وصال

وخط هجران کوکب محبت آن خاندان از آسمان جنانش لامعست وحسام

زبانش در مصاف اوصاف آن دودمان مانند تیغ مهر در معارک سپهر

ساطع دعوات سامی درجات که نظر دیده بان ضمیر بشرفات اوج اخلاص

آن نتواند رسید وطایر فکر بر قمهٔ قصر درک اختصاصش نتواند پرید

دیباچهٔ نامهٔ حسنات خود را بتبلیغ آن مشرف میگرداند وباوجود

ظلام دیاجیر فراق وتراکم غمام غموم اشتیاق اگر انوار خورشید امید

لقا نبودی ولمعات اشعهٔ وثوق رجا از مطلع دل با وفا طلوع ننمودی
آه شبگیرم براندودی در مشرق نفیر صورت سعادت خدمت که
غایت مقصود ونهایت نازلست مماثل ظهور بدر در ظلام شب ومشاکل
نور حصول مرام در دیجور طلب میسر وحاصل باد بالبنین والاولاد
آن شب که مهی روی تو از شرق برآید ٭ یک پرتو نورم بشبستان رسد آخر
آیینهٔ مقال در ماه مبارک شوال چهره نمای مخدرهٔ احوال آمد وسفینهٔ نامه
بشراع بیان ودعامهٔ خامه در بحر ابلاغ وارسال سمت جریان یافت تا صور
اخبار مخلص جانی بسمع شریف سلطانی رساند چه برکت میمنت آن نور دیدهٔ
خلافت دیم کرم الهی بر چمن مامولات مهم متواتر بارانست وسفاین آمال
نسیم توفیق شمیم عنایت حی متعال روان الحمد لله الذی اضاء وجه المأمول
بنور الحصول وشرف اعناق الاستحقاق بقلائد افاضة کل مسئول مکتوب
شرافت مصحوب که زلال مقالش در مجاری سطور سبب شفای جان علیل
وموجب انتفای آتش عطش از دل غلیل بود نقش ملال از لوح بال منتفی
گردانید وسورت حرارت از کانون خاطر منطفی ساخت بیت لمولفه
زهی زلال مقال تو شبه ماء معین ٭ جمال بکر معانیش رشک حور العین

بعد از تمهید شرایط خلوص اعتقاد بر رای آن سلالهٔ سلاطین روشن
فواد معروض میدارد که اساطین مبانی دولت سلاطین بوفور تدبیر
صایب ورای ثاقبست وصورت حسن تدبیر در آیینهٔ ضمیر وقتی منظور
شود که دیدهٔ خاطر بنور عقل وسداد محلی باشد واز رمد اشتغال بامور
لایعنی مستخلص ومجلی وهنگام اکتساب فضایل وآداب زمان شبابست
واوان تحصیل اسباب امانی هنگام عنفوان جوانی توقع آنست که اوقات
جوانی که مطلع استحقاق جهانبانیست بامور لایعنی ضایع نگردانند و
آفتاب شوق واجتهاد در کسب فضل وسداد از مطلع فواد طالع فرمایند
تا دست امید معانق محبوب ناموس گردد وکوکب برج سلطنتش از
عروق محاق واحتراق محروس باشد بیت لمولفه
کسی گوی دولت ز شاهان برد ٭ که نیروی بختش بود از خرد
بران شاخ دولت که آید بلند ٭ دهی آب دانش شوی بهره مند
بکوش وبرنج طلب سور کن ٭ ظلام کسالت ز دل دور کن
وملتمس دیگر آنست که اهتمام واشفاق اتم در تعمیر خاندان نبک اخلاص توام
بنوعی مرعی دارند که صورت کمال عاطفت والتفات در مرآت دیدهٔ

حواد

اصاغر و اکابر جمیع جهات مربّی باشد و حامل کتاب زین الفضلا
و نتیجة العلما مولانا نعمة الله را که بحضرت با رفعت فرستاده شده است
توقع که الطاف و اعطاف نموده معروضات او را بطریق اصغا و
ارغا سامع آیند و بی ممانع دست موانع مولانای مشار الیه را عاید
و راجع کردانند زیادت برین خوان سالار بال صنوف احوال در
ظروف مقال موضوع نداشت **بیت** همیشه تا سر هر سال میشوند بدید
در آسمان بساتین کواکب ازهار ٭ درخت بخت تو بادا بغایتی سر سبز
ما کتب الی السلطان که شاخ دولتش آرد نجوم زا مر بار **الاعظم والقهرمان الاکرم**
السلطان حسن ادام الله تعالی ظلاله علی مفارق اهل الزمن
نطق آفرین که در دهن ما زبان نهاد ٭ کویا برای مدح شه کامران نهاد
در قهر حرف بود دفین بیکر سخن ٭ حق بهر مدحت تو زمعنی روان نهاد
جاوید حکم آن که بنام تو در ازل ٭ ایزد اساس سلطنت جاودان نهاد
سده کردون مساس سدره اساس شهنشاهی که مشرق آفتاب جهانتاب
پادشاهی و مطلع کواکب عجایب صنع الهیت و ساحت فلک سحاب
نوافب حصانتش قبله جای خواقین جم جاه و قبله کاه سلاطین سکندر اشباه

بوس

و رسوم تقبیل شفاه و آثار توضیع جباه مشان خال رخسار بخت ملوک
عالم و سایه آسمان پایه اش سواد دیده ولاة اولاد آدم بلب ادب
مقبل و ملثوم میدارد و وجنت زندگی را بداغ بندگی موسوم میکرداند
از ان زمان که بران آستان نهادم روی ٭ فراز مسند مقصود تکیه کاه منست
مکر بتیغ اجل خیمه برکنم ور نه ٭ رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست
و سر آن از روی عجز و نیاز بر آستان و تراب کل مامول و فیاض جل مسئول
موضوعست و دست سوال سوی آسمان احسان و افضال بصورت اشتکانت
و ابتهال مرفوع که اطلس چرخ و ثوابت نوار بخیه و غاشیه سمند دولت
آن کسری شعار باشد و ثواقب خمسه سیاره و متممات فلک دوار مسامیر
و نعال شهب عزم آن فریدون خصال **بیت لمؤلفه**
چون که دست دعا دل بصدق جان برداشت ٭ سر از خشوع و تضرع بخاک عجز نهاد
عجب ندارم از الطاف و جود حق که کند ٭ نعال مرکب تو رشک تاج سلم و قباد
اللهم اجب دعائی و لا تخیب رجائی انک علی ما تشاء قدیر و بالاجابة جدیر
بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص جانی بر اقتضای میعاد اجیب دعوة
الداع اذا دعانی بر سد نه ملایک دیدنه درکاه سلطانی معروض میدارد

ورسوم

کچون قصد دماغ بنی نوع انسان از صیت وفور معدلت واحسان آن
نوشروان شان مملوست وآیات جلایل مکارم اخلاق از صفحهٔ صفات
آن شهنشاه آفاق بلسان انس وجان مقرو وبرتو خصوصیت
الثقات واشفاق آن سلطان تخت استحقاق بر درهٔ وجود بنده
قاصر منظور نظر بادی وحاضر ومذکور السنهٔ مقیم ومسافر ولوای عبودیت
واخلاص اقل خدم بر دوش جان کتار علی علم ظاهر وعمامت کرامت
خدمت آن جمشید حشمت بر هامهٔ حیات وبقا کالشمس من ذروة السما
باهر **بیت** همین شرف زجهان بس بود مرا مقصود
مشام روح زاخلاص شد معطر کرد برای عدت اخلاف ومفخر اسلاف
خلوص خویش دران بارکه مقرر کرد، بنا برین جناب سلالة السادات العظام
المتحلی بالعلوم الوافرة المتجلی من ناصیة ذاته لوازم النجبة الطاهرة
السید الفاضل جمال الدین حسین زینت فضایله سفارش نامهٔ بنواب
درکاه لازم الاکرام استدعا نمود وفی الحقیقة صورت استحقاق و
استیهال در آیینهٔ خلال سید مذکور مبهود واعتقاد واستشاد بال بر
وفور کرم آن فیاض ریاض آمال وافر بود لاجرم مفهوم مقصودش

بقلم نیاز مسطور آمد امید که قوافل امانی سید مشار الیه بمنازل حصول وشادمانی
نازل کردد وشوارد آمالش بمنهل مراد واصل **بیت**
بیارکاه تو دایم بیک شکم زاید زمانه صوت سوال وصدای آری را
وبیقینست که دست دعای سید مشار الیه معانق سدرة المنتهی قبول
خواهد بود ومصباح دولت روز افزون در مشکوة ملک و زجاجهٔ
فلک نیلکون بزیت دعای سید مذکور موصوف بصفت نور
علی نور ملتمس ومرجو آنست که صورت التماس کستاخی لباس که در مرآت
مقال شایع است بنظر مرحمت عفو فرمایند وغبار جرات وجسارت
که بر رخسارهٔ عبارت واقعست بزلال فیاض لطف واغماض محو
کردانند **بیت** دار السلام عفو تو ملکیست بس فسیح
زان سان که محو میشود از فسحتش خطا همواره درر غرر تداییرت
بر وضع جام تقادیر دور سلک امتداد زمان منظوم باد وخدود
دنانیر بنقود اسم جمیلش مرسوم وهامات منابر باقدام القاب
جمیلش مختوم **مکاتب الی حضرت الامیر الاعظم ملاذ ملوک الکیل والدیلم علاء الدین**
تا غوانی معانی حور مشاکل نور میاکل از قصر باطن وشاه نشین دل

با حلل حروف و حلی کلام در چمن سخن شکوفه زبان نازک‌لند و پیران بیان
بست خم بر آمدند و عصای کلیم قلم در طی مسالک بیان ثابت قدم صور
آمال الازم الاقبال آن حضرت سلطنت مثال مطلع کواکب عواطف و اسطه
سلک جعلکم خلایف سلاله سلاطین کسری اصل خلاصه خواقین حاتم
بدل مشرق آفتاب عظمت و ارتفاع سویت مامیت رافت و اصطناع
الذی تخجل فی الکرم البحر المحیط و تحسد فی الحلم کرة الارض البسیط لا
زال طبل صیت سلطنته فی مشارق الارض و مغاربها مضروبا
و علم استعلاء دولته و استیلاء صولته علی سقف السماء منصوبا
در آیینه زمان منظور اعیان باد اخلص عباد که قامت صنوبر
استقامت نوادش از رخنخانه ایجاد بخلعت خلوص اعتقاد عیون م
محلی است و جیب و ذیل آن از حدوث خبث ریا و نفاق مبرا
تحیت عبودیت نشان که لالی سلک عبارت و بیانش قرطه گوش
کروبیان ملایک آسمانست و بدست خشوع روان بر دوش حورای
جنان آراسته بر جناح حمامه سیه فام رواح و شهپر همای میمون فال
صباح مبلغ و موصل میدارد و هرچند توجه خاطر مستهام بتوضیح
محلات

مشکلات شوق و غرام مصروفست و عنان بادپای یراع بصوب
تحریر بسط الیباع معطوف لیکن چتوان کرد که پیاز کیف و کم آن
مانند جد راضم غیر مضبوطست و زمام منجین بوادی شرحش بدست
قدرت و امکان غیر منوط بیت مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست
حل این نکته باین فکر خطا نتوان کرد بنا برین اگر کرد قصور بر
رخساره بیان ظاهر باشد به شبهه عذر عروض آن غبار بر ضمیر
نوار چون ظهور شمس و وقوع امس با هر خواهد بود توفیق ادراک
خدمت که تاج تارک همت و عمامه هامه دولت و حشمتست بعنایت
سلطان تخت ازل و التفات بادشاه ملک لم یزل هبدول باد بالافطاب
و الاوتاد آیینه مقال که در اوایل شوال چهره نمای صور احوالست مبنی
است از آن که اگرچه در صنوف مراد بیمن همت آن کیقباد نژاد
در سلک حصول منظومست و رقم استقرار و ثبات در نامه مقتضیات
حیات مرقوم اما دل مهجور و جان مهجور آمل و سایل آنست که مبانی
خاندان بنده صادق بر نمط سابق معمور باشد و طغرای نظر آن
حضرت در منشور ظهور آن منبور و القاب بمکارم و الطاف

آنحضرت بر چار طاق رونق آن مسطور ودرین وقت
زین الفضلا مولانا نجم الله را که مخلص زادهٔ قدیم وسواخواه قویم است
جهت کشف کیفیات وتحقق صدق وکذب اخبارِ رُوات فرستاده
شده است مرجو ومامول آنست که نظر قبول خورشید ظهور بروجنات
ملتمسات مولانای مذکور انداخته آثار اشفاق آن بادشاه باستحقاق
را مسموع سامعهٔ سکانِ آفاق کرداند ورفع زنگ عیب وعار
از آیینهٔ کردار عبدالله موجب فرح خاطر بنده مشتاق داند زیادت
برین ابلق قلم جسارت امارت در میدان عبارت نتاخت وبساط
ابرام بدست مقتضای مقام در ساحت کلام نانداخت همواره
سپهر اُبهت وسلطنت با نوار ثواقب مناقب رشک فلک ثامن
باد باعتضاد صفاتِ اجداد واستنادِ کمال سَداد بر سطح
مما کتب الی بعض تخت مراد متمکن آمین الاخوان حفظه الله تعالی من نوایب
الزمان نَوَّرَ الله عینَ بَصیرَتِهِ بِکُحلِ الاِنصافِ وَرَفَعَ عَن حاشیةِ خاطِرِه
غُبارَ الاِعتِسافِ برخاطر شریف وطبع لطیف هویدا باد که طبیخ توبیخ
وثرید وعید ولحوم هموم که در قدور مسودهٔ سطور کتاب باشتعال

آتش عتاب مطبوخ ساخته بودند ودر صحاف الفاظ بر مایدهٔ خطاب
موضوع داشته از اول آن عتاب که ناظر رخسارهٔ آخر بود تا آخرش
که در ایلام آیینهٔ چهرهٔ اول مینمود تمام معلوم کشت فَلَم اَرَ قِدْراً اَکثَرَ
مِنهُ غَطّاً وَلا آکِلاً اَوفَرَ مِنّی کَظّاً چون سراپای آن مشاکل قنفذ
از هر طرف مشحون به نبال بود ومماثل حَسَک از هر جهت عین نصال
مینمود بمطالعهٔ آن خاطر فاتر مجروح پیکان بهتان وافترا وصلای
زخم کلمات بتر آمد شعر وَلَم تَزَلْ قِلَّةُ الاِنصافِ قاطِعَةً
بَینَ الرِجالِ وَاِن کانوا ذَوِی رَحِمٍ، واز تراکم دخان عتاب متسلسل
مکیّه دماغ بالکلیه متخلخل کشت ومبانی خاطر محزون از تکاثر بخار
مضمونش که در تحت عبارت محقق بود متزلزل آمد شعر
وَلَوَ اَنَّ ما بی بِالجِبالِ لَدُکَّتِ، وبسیلاب ملال که از غمام آن مقال
مانند میاه از افواه قِرَب نازل بود بای دل محموم تا رُکَب در وحل
هموم وکرب افتاد شعر وَدَعِ العِتابَ اِذا ارتَبتَ بِصاحِبٍ
لَیسَت تُنالُ مَوَدَّةٌ بِعِتابِ، وچون فروهٔ اطناب این خطاب
بدفع برد اذیت عتاب وافی نبود ذرهٔ از آتش کانون دل محرور

حسک بکار جهد خار بیابان

قرب خیکها

فروه پوستین

آتش

در قصبهٔ قلم انداخت نه از جهت آنکه گرمی خاطر فاتر از افق آن مقال
ظاهر گردد بلکه بامید تعلیل تأثیر عتاب آن جنابست که باوجود
طهارت ذیل از غبار امکان گمان وارتیاب لجهٔ بحر عتاب را
بریاح خطاب متلاطم ساخته است وغصون ظنون اَنَّ بعض
الظن اثم را مثمر گردانیده وازکلمهٔ طیبهٔ ربّ الظنون اکثرها
میون غافل گشته وآینهٔ محبت صادقه را صور ظنون کاذبه مقابل
داشته شعر منحکم صدق المودة کاملا مه فکان جزائی عندکم ظاهر النقص
لموجبة کلیة ان عکستها فحاصلها جزئیة عند ذی الفحص والحمد لله
تعالی بیت منم که شهرهٔ شهرم بعشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن مه وفا کنیم و نرنجیم اگر جفا بینیم
که در طریقت ما کافریست رنجیدن ونیز داند که سبب ازدیاد
موادّ الم وموجب ارتفاع شعلهٔ نائرهٔ غم آنست که آن جناب بافصاح
کسی که در دیدهٔ افکار احقر از عنفقه بقدر است ودر چشم اعتبار
اصغر از انمله تیر عذل وبهتان در کمان نجل گمان موضوع داشته
بر هدف دل مشتاق مرفوع ساخته است شعر

عذل ملامت کردن

متی ینجلی لیل الظنون الکواذب مه ویبدو صباح الصدق من کل جانب
ومنشاء آن شعار ودثار عجب وپندار واغترار واستکبار سنة اکابر
عقلای مرقوم در علاج اعجاب آیهٔ کریمهٔ لا طاقة لنا الیوم را متمسک گردند
خصوصا کسی که فلک معلّی را رباط خود داند وخضرای سطح غبرا را
بساط وسحاب وشهاب را مرکب شبدیز وسیاط وبارق وصاعقه
را نوعی از تبسم وانبساط انگارد بنا برین برحسب اقتضای مقام اختصار
در کلام اولی است وتفویض حال بعلم حضرت علام احری توقع
سزاوارتر
که صورت مقتضی حال را بعین رؤیت ملحوظ دارد وعروس ناموس
خود را در حریم حرمت وحطیم عزت محفوظ همواره خاطر قدرش
بر جمال ما هو فی نفس الامر ناظر باد وصورت حقیقت حال در مرآت بالش
ما کتبه الی ظاهر بسید الاوایل والاواخر بعض الوزرا
لا زال ناظرا فی مرآة الخصال جمال الاستحقاق ولسان الوری ناشر
شکره وناثر برّه بالاتفاق بعد از ارسال سلامی که صورت قبول واجابت
عذرای فحواش از منصهٔ عبارت والفاظ محروس باشد وچهرهٔ مخدرهٔ
صفای آن از غبار امکان عروض ریا محروس بر ضمیر منیر که ناظر عرایس

سوط تازیانه

سراپردهٔ تقدیرست واضح میکرداند که چون این محب را بواسطهٔ بعضی
ضبط ولایت که کیفیت آن مشهود نظر آن وافر درایت اختیار
بعد مسافت از حضرت خلافت واقع گشت وکمال توافق باطن و ظاهر
بین اجانبین بربادی وحاضر شایع بود بنابرین سلیل اکابر الکرام
جامع لوازم العظام فلان سفارش نامهٔ بر آنجناب در اهتمام و اتمام
مرامش التماس نمود وغنچهٔ مامول او را بنسیم قبول منفتح داشتن و نهال
بال او را در جویبار تلقی وبشاشت مثمر ساختن بر ذمت همت این
محب واجب بود شعر فَرَضْتُ عَلَىٰ زَكٰوةَ مَا مَلَكَتْ يَدِى
وَزَكٰوةُ جَاهِي اَنْ اُعِينَ وَاَشْفَعَا، فَاِذَا مَلَكْتَ فَجُدْ فَاِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ
فَاجْهَدْ بِوُسْعِكَ كُلِّهِ اَنْ تَنْفَعَا، خصوصا که طراز کمال استحقاق بر
کسوت صفاتش ظاهر بود وجمال صورت استیهالش در آیینهٔ افعال و
اقوال باهر بیت هر کو نسب نیک نداینی و بالش
بر نسبت او نیست گواهی چو فعالش، زیرا که درختی که مرورا نشناسی
بارش چو بر آید بدهد از نهالش، وچون بچشم بصیرت در وجنات
سیرت وسریرتش جمال رشاد وکمال سداد ملحوظ بود محقق شد که شیر تعلیم

آداب

آداب وتدبیر بدهان طبع مستنیر از پستان مادر دهر پیر مکیده است
وذایقهٔ فراست وجسارتش حلاوت ومرارت وزارت وامارت را
از مایدهٔ امتحان وتجربت چشیده لاجرم بر وفق التماس واستحقاقش
ارسال صحیفهٔ سفارش اتفاق افتاد وبا وجود ارسال کتاب وملاحظهٔ
فضایل وآدابش رقم حرمان بر جریدهٔ آمال جنابش مرقوم داشته اند
ودیدهٔ مامولش از مشاهدهٔ چهرهٔ حصول محروم ساختند شعر
كَمَا قُوبِلَتْ وَاوُ بِعَمْرٍو وَزِيَادَةً، وَضُوعِقَ بِسْمِ اللّٰهِ فِى اَلِفِ الْوَصْلِ
همای گو مفکن سایه شرف هرگز، بران دیار که طوطی کم از زغن باشد
وکسانی که نور قابلیت در جبین بجبّت ایشان غیر منظورست وشکوفهٔ امکان
قبول از شاخسار شعار ودثار ایشان بهزار فرسخ دور درین مدت مفارقت
از حضیض خمول براوج قبول واصلند وبوسیلهٔ بلادت از هبوط قنوط
بصعود سعادت نازل بیت تاریک خاطران همه در اوج دولتند
ای روشنی طبع تو بر وی بلا شدی شعر زَمَانٌ رَاَيْنَا فِيهِ كُلَّ الْعَجَايِبُ
وَاَصْبَحَتِ الْاَذْنَابُ فَوْقَ الذَّوَايِبِ، با وجود آنکه در وقتی که کوکب
عزم این سفر از مطلع فرمان جهان مطاع طالع بود از زبان حال وقال

آنجناب تشیید مبانی عهود شایع مینمود بلکه چنان ملحوظ میشد که مشاکل
قمهٔ آسمان شامخ و مماثل قبهٔ برمان راسخ است و آخرالامر شجرهٔ
میثاق جز ثمرهٔ نفاق نزاد و از مقدم و تالی عهود و استیناس غیر از
نتیجه حرمان و یاس نزاد **شعر** وَاِخوانٍ حَسِبتُهُم دُرُوعاً
فَکانُوهَا وَلٰکِن لِلأَعادِی ٭ وَقالُوا قَد صَفَت مِنّا قُلُوبٌ
لَقَد صَدَقُوا وَلٰکِن عَن وِدادِی ٭ معاناً که وثوق عهد و ایفای وعد را
که از جلایل خصایل اکابر و از لوازم مکارم افاخر است سبب فوز بنعمت
حمد و موجب وصول بذروهٔ مجد نمی‌دانند **شعر**
تَبَدَّلَتِ الأَشیاءُ حَتّی لَخِلتُها ٭ سَتُبدِی غُرُوبَ الشَّمسِ مِن حَیثُ تَطلُعُ
وحال آنکه ممتنع داشتن نقض حبل اخوت بر مقتضی حکم وَلا تَکُونُوا کَالَّتِی
نَقَضَت غَزلَها مِن بَعدِ قُوَّةٍ مستلزم استیفاء لوازم فتوت و مقتضی
استعلای لوای مروتست **بیت** از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد ٭ و از روایت مردم عاقل که دامن
فطرت ایشان پاک از حدث رذایل خصایلست محقق گشت که سبب
انعطاف از سلوک مسلک اسعاف آنست که بعضی از فسدهٔ جهال و مردهٔ — اسعاف حاجت روا کردن

ارذال

ارذال که در نظر مبصران ذوات افراد انسان و در چشم صرافان خلال
و صفات کسان وجود آن اهل خذلان اصغر از حبهٔ ذره و احقر از جثهٔ
ذره است کلمات تجد که لایق خلقت بلید و طویت پلید ایشانست در — طویت خاطر
مجلس انس آن جناب مشام شریف اصحاب را کنده میسازند تا از
شامهٔ خاطر احباب نکهت طیبهٔ وداد را دور کردانند و بدین وسیله
خود را در بازار اذکار رواجی دهند و مردمان وجود ایشان را در
میزان اعتبار وزنی نهند **شعر** فَوا عَجَباً یَسعَی اِلَیَّ مِنَ العِدی
لِیُدرِکَ کُلّی مَن یُقَصِّرُ عَن بَعضی ٭ وَیَقصِدُنی مَن لَو تَمَثَّلَ شَخصُهُ
بِعَینی قَذاً ما صَدَّ عَینی عَنِ الغَمضِ ٭ و عدم استعداد و استحقاق ایشان
علت اشتعال آتش حقد و نفاقست و دخان نار حسد خاطر شان مقتضی
سواد باطن و ظاهر علی الاطلاق لاجرم بر وفق مغزای الاشیاء تتبین
بِاَضدادِها صورت نهار مناقب این محب را مرآت ظلام معایب
و مثالب خود ساخته‌اند و ذخایر خباثت که در حجرهٔ باطنشان مختفی است
برقطار الفاظ موضوع داشته هر چه خواهند میگویند **شعر**
رَمَونی بِالعُیُوبِ مُلَفَّقاتٍ ٭ وَما عَلِمُوا بِاَنّی لا اُعابُ ٭ وَاِنَّ مُقامَ مِثلی فِی الأَعادی

مُقَامُ الْبَدْرِ تَنْبَحُهُ الْكِلَابُ وتاکی ایشان سنگ عیب وعار از فلاخن
دمن بسوی سپهر خور انداز زند وتا چند تیشه زبان بطعن قصر سپهر
تیز سازند وآن ضلیلان راه رشاد ودلیلان محفل سداد نمیدانند که
رونق خورنق دست تایید آلهی بتیشه لسان کسان معیوب نمیشود ودر دراری
درج افلاک جهت نظم رشته خاطر شان مثقوب نمیگردد **مصرع**
واین الثریا من ید المتناول **بیت** می پوشی آفتابی در کلی،
رخنه میجویی ز بدر کاملی، بس تو بنگر تا به پنی چیستی، در نزاع ودر حد یا کیستی
وبموجب کلام اسد الله الغالب که رحم الله امرأ عرف قدره ولم یتعد
طوره لازم وواجبست که خطوات مسالک کلام بقدر اقدام رتبت
انام باشد وطیران مرغ فضای محافل بقدر قوادم وخوافی حال قایل
شعر فَكُلُّ طَرِيقٍ أَتَاهُ الْفَتَى ، عَلَى قَدْرِ رِجْلَيْهِ فِيهِ الْخُطَى ،
چه تخییط لباس برقامت بدن وتناول طعام بقدر احتمال نفع بودن
سبب ثنای انجمن وموجب بقای تنست **شعر**
إِذَا مَا كُنْتَ فِي قَوْمٍ كِرَامٍ بِالْكِسَاءِ ، وَلَمْ يَكُنِ الْكِسَاءُ بِحُجْمِ كُلِّكَ
فَلَا تَتَبَسَّطَنْ فِيهِ وَلَكِنْ ، عَلَى قَدْرِ الْكِسَاءِ فَمُدَّ رِجْلَكَ

دبر

وبر واقفان رموز صداقت ومستحفظان طریق موافقت روشن
وسویدا است که از شروط استبقای طریق موافقت روشن و
مواد اتحاد واز ارکان بنیان صدق اعتقاد آنست که زبان
خبائث نشان سفها را بکین منع وابا مقطوع دارند تا لوای ولا
وحفظ الغیب در نظر عقل بی شک وریب مرفوع باشد واگر خلاف
این نصایح در لوح وجود لایح گردد یقینست که از لفظ وداد
مفهوم عناد واز کلمه اتحاد معنی تضاد خواسته اند ولا مشاحة
فی الاصطلاح چون حال بر طبق مقال بود واجب دید که خورشید
نجح از افق نصح طالع کرداند وبا کوره اصلاح بر طبق افصاح
شایع دارد سوار حمایم محاسن خصال در حومه کعبه دلش طایر باد
ودیده خاطر عاطرش صور سرایر ضمایر را ناظر بالمعصوم من الضغایر
نسخه مکتوب کتب والکتابه الی السلطان الاعظم محمد شاه البهمنی الی
السلطان العادل محمود شاه الکجراتی خلد ملکهما حمد وسپاسی که بنان دست
ادراک از پرلمس دامن احصای آن قصیر باشد وشکر بی قیاسی
که قوت باصره تصور از رویت موکب استقصای آن ضریر بود

ضریر و نابینا

حضرت آفریدگاری را عز شانه که اساطین موافقت سلاطین اسلام
را سبب قوام عمارت عالم و موجب نظام اولاد آدم ساخته و روان
حسّاد و نفاق ایشان را بنار ذات لهب حسد در اندرون بوته
فواد بگداخت و درود نا معدود بر مرقد منوّر و مشهد معطّر سالار
قافله وجود و سایه نشین چتر مقام محمود **بیت مثنوی**
محمد کاصل هستی شد وجودش، جهان گردی ز شادروان جودش
واصل و نازل باد بعد ادای ثنای خالق کل و درود هادی اشرف
سبل بر ضمیر منیر که رافع حجاب ریب از چهرهٔ مخدّرات سراپردهٔ غیبست
موید باد که درین وقت نامهٔ عمّال تهانهٔ مهایم بر حافظان تهانهٔ
مرتضی آباد وصول یافته و سخنان چند را در باب راجپوری که از
حیطهٔ عقل خارجست حاویست و عین آن کتاب در طی این صحیفهٔ
الوداد مطوی بشرف مطالعه مشرف خواهد شد و صورت حال و مصداق قول
مقال آنست که حسین دلوی از زمان سلاطین ماضی الی هذا الایام از حشم
مقاصایی بندر مرتضی آباد و مصطفی آباد دست و اقارب و عشایر او
با تمام عساکر در جمیع مهمات این طرف حاضر و از دیوان بخطاب شنبانخانی

مخدوم

موسوم و بر جبههٔ حیوتش رقم خدمت و اطاعت مرقوم و وقوع راجپوری
در وسط ولایت مرتضی آباد و مصطفی آباد امری شایع است و در
میان راجپوری و مهایم شصت کروه از ولایت خاصهٔ این طرف
واقع و عهدنامها از طرفین مشهود نظر ست و دران چنان محرّر و
مقرّر که از ان طرف سنکیری و حسین دلوی را منقمع سازند و سید
السادات سید مظفر الدین حقیقت حال را بسمع شریف سمت ایصال
داده بود و جواب آن بملک الشرق مرحوم شرف الملک ارسال
یافته و حاصل جواب این بود که محقق گشت که حسین دلوی از متعلقان
این طرفست آثار او را بهر طریق که صلاح دانند از میانه مرفوع کرده اند
و قبول سخنان مزیّف او را در حضرتین ممنوع دانند و الحمد لله تعالی
که هیچ امری که خلاف وفاق و عهد باشد و مستلزم اختلال انهای وعد
باشد از زمان آبا الی یومنا هذا از طرفین سمت ظهور نیافته است و رجا
بحضرت باری جل و علا واثقست که بر وضع سابق که مقتضی وضع الحق
است میان اولاد طرفین مبانی محبت و اتحاد مستحکم و مرصوص باشد
و مرد و خاندان بخلود کمال وداد مخصوص آما جماعتی که غرض کلی

دونی و سنکن مفسد را منقمع
کردند و ازین طرف هم

ومقصود اصلی ایشان آنست که علل و اسباب مصادقت طرفین مرتفع
کرداند و شروط و ارکان مخالفت جانبین مجتمع سازند لاجرم بروفق
غرض فاسد خویش میخواهند که با نفاس کلمات فساد اساس آتش
مُحرِقِ قدرِ اختلاف درمبانی مُشیّدهٔ ایتلاف مشتعل سازند بیت
وین آن اساس نیست که باشد خلل پذیر لَو نُسِفَتِ الجِبالُ اَو انشَقَّتِ السَّما
جون حال بدین منوالست واجب شد صورت حال را در آینهٔ مقال
باز نمودن تا پیش از اشتعال نا دفتن از طرفین از طرفین و هبوب
عواصف حزن از جانبین عمّال مهایم را از افعال نا ملایم مانع و زاجر
آیند تا صورت مصافات خاطر بر بادی و حاضر و مقیم و مسافر باهر
کردد همواره ضمیر خورشید قدرش بر جمال المنوفی نفس الامر ناظر باد
وحقیقت حال در آینهٔ بال با حسن وجه ظاهر بسید الاوایل والاواخر
مماکتب الی بعض اعاظم الوزرا لَازَالَت تَلامُ اَظافِیرُ قدمه اَهِلَّةَ السَّماءِ
مَسنَدِ الوِزارَة وَذَیلُ عظمة شانه مجرورًا علی صدورِ عُظَماءِ الصَّدارَة
وَکُبَراءِ الاِمارَة فلانا لطایف دعوات صفوت آیین که صوت
انین آن بصدای قبول قرین باشد و سویّت جمیله اصابت در آینه
خشوع

خشوع واستجابتش مانند ظهور نور از جبین خور ظاهر از مخلص معتقد
و محب متحلّی کردایما صورت حسن سیرت آن جناب را در مرآت
بصیرت مصوّر میدارد و فرّاش مردم دیده اش در سواد بصر شمع
خیال آن جمال را بنجم بیاض منوّر میسازد شرافت قبول ارزانی
دارند وجون مصاف اوصاف شوق و غرام ندآن فسحت و طول
ممتنع الاختتام دارد که مبادی بوادی بیان آن با قدام اقلام وانتقال
افهام مطوی کردد ویا سطح ظاهر شرح سویّتش سطح باطن ضمیر را
محوی شود بیت لمولفه عالم قدرش مجسّم نیست ورنی باشدی
اندرونی سطح او بیرون عالم را مماس، بنا برین معذور داشته آنجه
در حیطهٔ عبارت وجویهٔ استعارت امکان اندراج دارد عنوان
کتاب آن غرام و نوباوهٔ شاخسار آن کلام داشته قرة العین النقا
که خلاصهٔ نتایج قران سعدین حیات و بقاست در سطح مهد بصر
بخیوط خطوط شعاعی نظر مربوط باد بالنبی والاولاد بعد از طی
طوامیر اخلاص ضمیر بر خاطر خورشید ضیای شمشیر مضا واضح باد که
درین وقت مبارک اثر ندای خبری از روز نه صماخ بکاخ دماغ رسید

ونور صبح نویدی از مشرق امید درجهان چنان دمید که سلطان
جان باستماع آن بشارت وافر بشاشت أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ
فایز گشت وکرامت موهبت وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ راحایز یعنی
سمای وزارت بقدوم شریف آن خورشید انارت مشرف گشته
است وگوش وگردن عروس روزگار بدرر غرر درج دوات
وزارتش مشنف آمده شعر رَأَتْ بِكَ أَوْجَهُ الْعُلْيَا مُنَاهَا
وَعَادَ إِلَى لِوَاحِظِهَا كَرَاهَا وَجَاءَتْ فِيكَ أَلْسِنَةُ الْمَعَالِي
بِآيَاتٍ تَشَرَّفَ مَنْ تَلَاهَا بیت ازین بشارت خرم که ناگهان آمد
مزاج جان غمین کرده شادمان آمد واز عودت فلک دوار بر سر عهد
ورجعت زمان سیار برانفای وعد کواکب خواطر ملک وملت ومواکب
بواطن دین ودولت از حضیض حزن وملال وساحت ترح واختلال
باوج فلک فرحت بال رسید وسعادت مژدهٔ إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ وکرامت
عطیت لَقَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ از لسان هاتف تقدیر بگوش ضمیر شنید
وتمام اهل نیاز وفقر وجمیع اهل جاه وقدر بسبب فوز مسند وصدر
بشرافت وسعادت نهی وامر آن والی ملکت انفاذ حکم واعجاز انشا

بلسان قال والسنهٔ ارکان واحشا آیت کریمهٔ نَتَبَوَّأُ مِنْهَا حَيْثُ نَشَاءُ
متذکر آمده سجدات شکر حضرت متعال از سر تضرع وابتهال بتقدیم رسانیدند
شعر اَلْيَوْمَ لِلْجَدِّ الْآمَالُ وَعَدَتْ وَادْرَاكُ الْجَدِّ اقصى ما تمناه
اَلْيَوْمَ أَسْفَرَ وَجْهُ الْمُلْكِ مُبْتَسِمًا وَأَقْبَلَتْ بَرِيدُ السَّعْدِ بُشْرَاهُ
وکمال وثوق حاصلست ودست جان بگردن رجا حایل که جواهر زواهر
آمال گوناگون که در صندوقچهٔ دل وخزانهٔ خاطر اصاغر واکابر مخزونست
بنیان دست گهربار ومفاتیح تدابیر فتح آثار در سلک حصول منتظم شود
واشتات امور جهان که چون موی مجعد زنگیان پیچ در پیچ وظلمت
بر ظلمتست مانند ابروی بتان مجتمع وملتئم گردد بیت
ای پشت جهانی قوی از قوت جاهت یا رب که جهان را چه قوی پشت وپناهی
فَأَسْعَدَ بِالدُّنْيَا قَدْ نُظِمَتْ أُمُورُهَا وَسَدَّدْتَهَا بِالْعَقْلِ أَيَّ سَدَادٍ
وبر بعید وقریب وغنی ولبیب هویداست که آنچه آن مطلع کواکب
مناقب بتحریر مکاتیب وتدبیر صایب ظاهر میکرداند نظام الملک وصاحب
بذمن ثاقب وجمع کتایب در عرصهٔ معارک ومضارب ودر تسخیر
اطراف وجوانب بامر نکرده اند واز آنچه از آن آفتاب آسمان مجارب

بطعن رماح وضرب سیف قاضب ونهضت مراکب قواصف مرا
صادر میشود بهرام میدانِ افلاک وشجعانِ یوم التقی الجمعان مضمارِ
خاک ازان عاجز ودران حایرند شعر ولو نهضت کبار الکون طرًّا
بما کلّفت لما اغنوا غناکا لقد صادت علی الاعداء اقضی
وامضی من سیوفهم ذُقاکا وبابر نیسان قلم وعموم عواید وشمول کرم
نابح افاضت دیم وافادت بم وفاتح اسم معن ورسم حاتم است بیت
ز بخشش تو فرو ماند بحر با لب خشک چو در مقام عطا کلک تو زبان تر کرد
الا ان الغمام عنی بجود ا علی وجه الثری لک اذ راکا
ومحققست که ضبط وربط عالم بتحریک سیف وقلم منوطست ونظام
وقوام انام برونق کلک وخرق حسام مربوط والحمد لله تعالی که لسان
حسامِ قضا انتقام آن ملاذ کرام خطیب مدارج منابر عظائم شرارت
وزبان قلم براعت علمش کاشف استار عرایس اسرار شعر
ان التحکم فی الدنیا باجمعها بمفرد السیف امر لیس بالسهل
ودر بصر حس مشهوف است وبنظر عقل مکشوف که آن مالک ممالک
سداد بحدت طبع مستقیم تیر دیده اهل عناد دست وبسیلاب خاطر

فیاض مهدم آثار فتنه وفساد بیت لمؤلفه
عدو چو خامه اگر خدمتت بسر نکند بدست خویش فرو میبرش باب سیاه
اما در عقب خبر سار از عندلیب براع که در گلشن کتاب احباب بر
صور کلهای اوضاع منزلست واز غنچه زبانش که در گلشن کتاب
بسحاب بنان اهل بیان متبسم جنان معلوم گشت که جماعت ضلالت
بضاعت اضلال صناعت بغوایت بوم شوم وهم وخیال که در نهال
بال ایشان آشیان ساخته است قصد کرده بر ده اند که خبث
افعال شیطانی که از مقتضیات ذات آن کوفتاران سلاسل
لوازم حیوانیست بر دامن پاک آن محسود قطان افلاک عارض سازند
وبوسیله این مکر وخداع مبانی قدر وارتفاع آن جناب آفتاب شعاع
را مختل کرده اند وندانسته اند که بنیان آسمان بشهاب مکر وغدر کسان
متزلزل نمیشود واساس قصر قدری که بر آورده دست قدرة استاد
کارخانه ایجادست بباد فساد اهل بغی وتضاد متغیر ومتبدل نمیگردد لمؤلفه
قصر قدری کان بدست قدر محکم شد بلند کی رسد از تند باد مکر وغدر آنرا گزند
واگر التماع جمال مهر اقبال اهل کمال بغمام مقال فرقه جهال قدری مختفی

گردد لکن فی الحقیقه زایل و منتفی نمیشود مصرع
مه گرچه شود لاغر استاره نخواهد شد، وحال آنکه زبان دسر با نفاق
ممیزان عصر بر ان مقیمان جا رسوی با زار حسد وغدر منشی و منشد
این شعرست که شعر فَمَنْ یُحَاکِیهِ فِی الاِفْضَالِ وَالْکَرَمِ
وَمَنْ یُبَارِیهِ فِی الآدَابِ وَالحِکَمِ، حاسد چامش بلی شاید که مثل او شود
گو ز کفش آید کلامی یا ز پا آید سری، وعنقریب نتایج آن اقوال
کاذب در دامن احوال آن جامعان ضروب مثالب و معایب
واقع خواهد شد وخباثت نیات که بر خلعت حیات آن گروه
امر من سمات موضوعست در نظر صغار و کبار شایع خواهد گشت
و شربت زهرآلود افساد و اضرار که در کاسه سر آن قوم مکار
تربیت یافته بود نصیب آن فسرهٔ غدار خواهد بود شعر
سَتُنْبِئُ بِصُبْحِ النَّفْرِ لَیْلُ جُمُوعِهِم، وَکَیْفَ بَقَاءُ اللَّیلِ وَالصُّبْحُ سَاطِعُ
از بار سر گشته سبک بار گردنش، هر سر سبک که با تو دمی سرگران کند
قصد تو هر که کرد و کند بد کند از آنک، تو جان عالمی و کسی قصد جان کند
و یقینست که تمایز میان سیف قاضب و مخراق لاعب بحسب حس

واضحت

واضحت و کمال و نقصان علم و جهل و ظلم و عدل پیداست عقل لاجرم
اما گروه عنود بر اقتضای منقصت ذات منکر امر مشهود ند بیت
گرچه گنجی نیست خالی از شعاع آفتاب، چشم خفاشی ندارد طاقت ادراک او
فَمَا عَلَی الشَّمْسِ مِنْ عَارٍ یُعَادُ بِهِ، إِذَا اخْتَفَی نُورُهَا عَنْ غَیْرِ ذِی بَصَرِ
و یقینست که اشتراک اسمی و اشتباک در بعضی از امور رسمی نه موجب
مساوات و مقاربت لونی بلور و الماس و مشابهت صوری نسناس
و اناس نه مقتضی محاذات نظم لَوْلَا التَّفَاضُلُ بِالْخَصَایِصِ لَا یَسْتَوِی
فَصُّ الزُّمُرُّدِ بِالزُّجَاجِ الصَّافِی، زمرد و گیه سبز هر دو یک رنگند
ولی از این نگین دان نه دان از آن جال که دال نیز جو ذال است در کتابت لیک
بششصد و نود و شش کمست دال از ذال، و چون دیدهٔ معرفت ایشان
بمساعدت نور توفیق جمال چهرهٔ استحقاق را بتحقیق ندیده است و شامه
مشام ذات آن ارذال رایحهٔ طیبهٔ استیهال در گلشن صفات نه بوییده
لاجرم بملاحظهٔ سمو مناصب و علو مراتب کسانی که صدر نشین محافل
استحقاق وزارت اند و بشهادت تدبیر و جسارت خورشید آسمان
قابلیت امارت آتش حسد در کانون دل مشتعل میدارند و بتصویر

صور مختلفه قصد وغدر بر دیوار خاطر خویش مشتغل میباشند ولکن
لا یخاف یوم السعید من حسد الامس کما لا یخشی عن عروض الغبار
وجه الشمس **شعر** ولما رایت الناس دون محله
تیقنت ان الدهر للناس ناقد **بیت لمؤلفه**
همه وزیر ولیکن چو تو وزیر کجاست ؛ کرا ، چو تو بجهان در کمال دست رس است
مبادا ز منقطع خلق این نفس تو است ؛ که زندگی جهانی بدین یکی نفس است
وچون طلوع شمس انکرانه آسمان وثبوت امس در کرانهٔ زمان ساطع
وتابانست که چون آمال بسحاب فیض آن دولت مثال مزرست و دیدهٔ
مملکت برای روشن وضمیر چون کلشن آن سرور زمین و زمن منور **بیت**
روشن بنست چشم جهان همچو شب زشمع ؛ وین حکم روشنست بر اهل اعتبار
خلقت کما اردتک المعالی ؛ فانت لمن رجاک کما یرید
بلکه فسحت عرصهٔ امکان باسمها بوزارت خورشید انارتش مفتخر است
وعوالم کون ومکان بانحاءها باین موهبت عظمی وکرامت کبری مبتهج
وفی الدست شخص ودت الانجم التی تقابلها لو انهن مجالس
وان تسع الدست اللطیف لعالم لقد وسعت لاسم الاله القراطس

ونزد

ونزد عقل بدیهیست که آن مسیح تمثال بدست لطف مقال ومصقل
کمال خصال زنگ کدورت وکرد ملال از آیینهٔ خاطر وجبههٔ بال زایل
میکرداند وبنور ضمیر ثاقب وفکر صایب ظلام شنعت وآثار ظلم
وبدعت بالکلیه خامل واعلام علم وچتر شریعت بنیروی بازوی
صنیعتش بذروهٔ فلک اعلی واصل **بیت**
برد نه چو کان کفایت دل عدوستش ؛ کوی شرف از عرصهٔ میدان وزارت
بستد بدستارچه لطف ضمیرش ؛ کرد حدثان از رخ رخشان صدارت
طلعت طلوع الفجر والدهر غیهب ؛ فجلیت بل جلیت بکل الغیاهبا
واز صفایح شمایل آن آصف فضایل مقروست واز آیات مصحف
خلال آن عدیم المثال متلو که اضداد سرکش بی سداد مانند شمع
متصف بصفت فی جیدها حبل من مسد ومحترق بنار ذات لهب
حسد اند **بیت** خصم تو کر چو شمع زند دم ز سرکشی
فراش قهر دمر برآرد از و دمار ؛ شاید اکر زبانش ببرند همچو شمع
با تو مرا نک پاک درون نیست شمع وار ؛ وچون زمام مشیت مرکار
بر مقتضی وربک یخلق ما یشاء ویختار ربیدا رادت حضرت کردکار است

واعشاق عذرای مقصود بساعد اخیال وافکار محض توهّم وعین
پندار لاجرم چشم بخت مردم بدنهاد از رویت روی مراد مأیوس
خواهد بود وآفتاب استقلال که از مشرق استیهال طالع باشد
از عروض کسوف زوال محروس شعر مَوَاهِبُ خَصَّکَ اللهُ العزیز بها
وَلَیْسَ یَرْضَی لَکَ الحُسَّادُ بالقِسْمِ خار درشت خوی بی تیغ زدولی
عالم بچمن خلق گل تازه رو گرفت ای گل بنازکی بنشین بر سریر چمن
کز حسن طلعت تو جهان رنگ و بو گرفت زیادت برین اظهار تنور دیده
دل طماع بعلو جاه آن مجمع فضایل ابرار شقاوت وغباوت زمره
اسافل مستلزم مظنه صداع ومقتضی توهم ملال طباع دانست
بنابرین بدعای دولت اجابت انجام اختتام نمود وهمواره قلم
انتقال خاطرش بر نامه ضمایر اکابر موضوع باد ولوای محبت مجامل
نسخه مکتوب بدکواهل قلوب والسنه اماجد مرفوع الی بعض الوزرا
تا شهباز نفس قدسی ببال قوت عاقله ومخالب ادراکات حتی
در تاک مرغان هوای فکری وحدسی است وصیاد طاوسان
ریاض عوارض عالم انسی شاهین خاطر قضا ناظر جناب آصفی صفات

ملکی ملکات رافع نقاب مخدره تقدیر بقوه بنان باصره ضمیر شعر
یَنالُ بالظَّنِ ما کُلَّ الیَقِینِ والشاهد اِنَّ عَلَیه العَیْنُ والاَثَرُ مطلع
کواکب فلک مناقب مجمع استیهال اجرای قلم وامضای سیف قاضب
الّذی صارَ ذِکرُهُ مُبتدا کل کلام البِرِّ وفضایل خلایقه الکریمة له الخبر
وشمول فیوض شمایله وعفله عاماً کالمطر حتی یفیض علی اصداف البحر
واکناف البرّ بقوادم بال تقدیر وخوافی مقدمات تدبیر صاید طیور
مراد ضمیر باد محب صافی الوداد ووافی الاعتقاد که ملاح روانش
سفینه جان را در بحر حیات بشراع رجای ملاقات آن فضایل
آیات جاری میگرداند وساقی عمر باقی صهبای ولای آن خورشید
لقا در مجاری زندگی وبقا ساری میدارد شرایف دعوات
اجابت آیات که تصدیق اخلاص از تصور ماهیت آن انفکاک
نیابد وتقدمه نیت اختصاص از دست ادراک حکمای فیلسوف
سکه اطلاع ووقوف نپذیرد از سر منزل دل که تختگاه ملکت
آب وگلست مقرون ابلاغ وارسال میدارد وهرچه شرح کیفیت
سورت فراق وبسط صورت شدت اشتیاق است بی شایبه

تکلف ونفاق موسوم بسمت تکلیف مالایطاق مینمود چه تنسیج
کلام برحسب امانی باید وتخیط کسوت عبارت برقد وقامت
معانی ومرچند که غواص خاطر مملول ازبحرین معقول ومنقول
درر غرر معانی مستخرج میساخت ودرسلک عبارت واستعارت
مندرج میکرداند زیور عروس بیان اشتیاق راند لایقست
ومرچند خرام اهتمام برسوابق انامل واقلام مشد ودست بلوغ
شهسوار کلام نهایت میدان بیان مقصود لکن مراکب بیان
وقلم را در وصول بسرحد بسط کیف وکم آن عجز لاحقست اما
ابواب کرم وتاب بنیروی دست دعای مستجاب مدتوقست
وکمند امتداد زمان بقا بر شرفات قصور رجای التقا موثوق که در
فرید وصال حسی که واسطه قلاده گردن جان قدسی است از
بحرین روز وشب بدست غواص خشوع وطلب مستخرج گشته و
درخیط شعاع بصر منتظم آمده در درج دیده مندرج گردد
مرا دامن تماشای باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
خاطر محرور ناتوان دراواخر فیض مظاهر رمضان قلم فصیح

لسان

لسان دوزبان ترجمان ما فی الضمیر جنان ساخت مبنی از آنکه اگرچه
بواسطه دوری مسافت ملاقات صوری آن معدن شرافت
میسر نشده است لکن از نسایم مکارم آن فلک سمات ملک صفات
مشام جان مانند روضه جنان معطر است واز انوار استماع محاسن
سیرتش باصره بصیرت وناظره سریرت منور **بیت**
نشود فرقت صوری سبب منع وصال زانکه در عالم معنی دو جهان حایل نیست
مَازَالَ سَمعِی یَجنِی مِن طِیبِ ذِکرِکَ مَا یُزرِی عَلَی الرَّوضِ غِبَّ العَارِضِ الهَتِن
حَتَّی حَلَلتَ حِمَی قَلبِی وَلَا عَجَبٌ فَرُبَّ سَاعٍ اِلَی قَلبٍ مِنَ الاُذُنِ
فضای تاریک جنان ولیالی مظلمه هجران بالتماع خیال آن جمال وشعاع
مهر آن مکارم خصال مشاکل وقت ضحی ومماثل نهار اذا تجلی
روشنست **مصرع** گر وصال یار نبود با خیالش میم خوشیم
خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست صحیفه شریفه که نتیجه
نمیمه نحر براعت وخلاصه دریای کمال صناعت بود قرطه گوش
هوش روان وزیور گردن ودوش جنان آمد وکواکب ثواقب
الطاف که درباره متعلقان این محب صادق الائتلاف از

مطلع رافت وانصاف طالع فرموده بودند واز ثمار اشفاق
که در ریاض استحقاق بنسیم کرم علی الاطلاق لامع نموده وشجرهٔ
طیبهٔ فواد به صبای محبت ووداد مهتز آمد وچمن حسن اعتقاد
بسحاب اکرام آن ملک نهاد سرسبز گشت ووصول زین الاقران
وفخر الاماثل فی الزمان خواجه جلال الدین محمود طال بقاوه وزاد ارتقاوه
که عمامهٔ استحقاق ارسال بر هامهٔ شمایل وخصال موضوع داشت ورایت
اخلاص وولای آن سپهر استعلا بر کواهل بال مرفوع سبب ارتفاع
حجب بیگانگی وموجب ازدیاد مواد یگانگی مامول ومترقب آنست
که همواره مشام دل شوق التهاب را بنکهت خطاب مستطاب
وقدود الفات کتاب مشکین نقاب متصف بصفت طوبی لهم
وحسن مآب گردانند وسمع بال را باخبار سلامت ذات
حمیده خلال وباشعار استقامت حال آن نور دیده استحقاق
واستیهال مزین بدرر غرر حصول آمال فرمایند **شعر**
فَاِنْ تلحق النعمی بنعمی فانها یزین اللآلی فی النظام ازدواجها
زیادت برین نقد اخلاص جنان را در بوتهٔ بیان بدم شوق وآتش

هجران نگداخت وقلم رخش فام مشدود الحزام را در میدان اطناب
کلام منخلع اللجام نساخت همیشه بقدم سمو همت واستحقاق علو رتبت
بر مفارق حساد ماشی باد واز انوار خورشید ضمیر منیرش آثار کواکب
مما کتب ایضا تدابیر اهل عناد متلاشی **ابن اخیه خواجه برهان الدین**
لا زالت حدیقة خلیقته مخضرة من الله بسحاب المواهب وعیبا هب
الغموم زایلة بشمس ذهنه الثاقب بر ضمیر منیر فرزندی مخفی نماند که چون
از روز ازل زمام عقد وحل وعنان حیات واجل بدست ارادت بادشاه
بارگاه لم یزل است ومبانی تدابیر بشر از صرصر مرتب تقدیر مختل نه از جزع
سودی است ونه از فزع بهبودی بنابرین بر ذمت همت آن فرزند
خردمند که عمامهٔ عقل وکرامت بر هامهٔ ذات موضوع دارد ورایت درایت
بر دوش هوش مرفوع واجبست که بسبب وفات والدهٔ عصمت سمت
عفت شیمت افاض الله علیها من شآبیب المغفرة والرحمة زنگ اندوه
وملال بر صفحهٔ آیینهٔ بال عارض نگرداند چه مقتضی طبع سلیم وخاطر مستقیم
در چنین امر عظیم اختیار رضا وتسلیمست وتفویض کار بارادت موجد
قدیم **بیت** نصیحتی کنمت یاد گیر ودر عمل آر

جهت تسمینک وبیمار ورش
وباد وزنک کرد انگیز

که این حدیث زپیر طریقم یاد ست ٭ به رضا بقضا و زجبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاد ست ٭ و محقق و بتفنیت که نقش دوام
وثبات از لوح بقا و حیات محواست و چشم وفا از عجوزه مکاره دنیا
عین سهو **بیت** نشان زچین وفا نیست در تبسم گل
منال بلبل بیدل بهرجای فریاد ست ٭ می باید که درین موسم حزام جزم
بر توسن عزم بسند توجه این طرف را محض صواب و حزم دانند تا غبار
ظلام کربت بدست مهر دربت و رومال صبح صحبت از چهره خاطر زایل
گردانند توفیق الهی رفیق طریق باد بمحمد و آله الامجاد **نسخه رقعه**
کتب الی بعض الفضلا لازالت الارواح من شعاع محبتنه لمشکوة فیها مصباح
والتماع فجر الوصل من دیجور الهجر کالصباح بعد الرواح چون تشریح
صورت اشتیاق و توضیح سورت الم فراق موسوم بسمت تکلیف ما لا
یطاق بود شروع در ان ممنوع نمود اما کوش رجا بقرطه وثوق محلی است
و مرات دل بصقل محاسن شمایل آن معدن فضایل مجلی که درین موسم
ساحت دل ملتاع را بظهور نور اجتماع منور گردانند و درر سرور
بنان شرف حضور در خیط شعاع بصر منظم فرمایند تا باشد که مشام

در نسخه جوانمردی دیگر در جنت و جز آن

عمر باقی از فایحه نسیم تلاقی معطر گردد و حدقه دیده خاطر که از
غبار کثرت تفرقه ظلام مکدر است بنور صحبت آن واقف منقبت منور
آمد **بیت** زدر در آی و شبستان ما منور کن
هوای مجلس روحانیان معطر کن ٭ ستاره شب هجران نمی فشاند نور
ببام قصر برای و چراغ مه بر کن ٭ زیادت بر ین لبیب بیان الیباع
بقصب یراع و دم دل ملتاع ندا فروخت و عنبر سودای بال باتش شرح
حال در مجمر مقال نسوخت صورت حسن حیات در آینه ملاقات آن
ملکی ملکات محسوس باد و اذیال کمال آن فضایل شعار از غبار اطهار
ما کتب الی بعض اعاذ محروس **اعاظم الملوک خلد ملکه**
بر وفق مقتضای حکم اذکروا نعمتی علیکم و بر طبق اقتضای تعلیم و تعلم لین
شکرتم لازیدنکم برکافه امم شرافت توام بشر که اشرف نتایج مقدمتین
قضا و قدر ند بی رین و مین ما بتدادای فرض عین واجب و لازم است
که فراید درر شکر و محامد در رشته جان منظوم دارند و درج دهان را
بعنبر فایح اثنیه و مدایح مرسوم کرده اند که درین مواجر ایام فتن
و زمان محن ظل عاطفت عام و مرحمت تام آن پادشاه جمشید سریر

خورشید ضمیر خاقان تیمور اصل حاتم بدل سلطان سکندر فضل
کسری عدل مالک ممالک لوازم شاهی سالک مسالک شرایط و
ارکان شهنشاهی رایت مصاف اوصاف خلافت آیت بجود مصحف
سلطنت و رافت خسرو مهر طراز سپهر لباس مُوفَّق با ستیهال خطاب
جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ یا مَنْ یَتَمَنّی الْفَلَکُ بِاَنْ
یَکُونَ ثُرَیّاهُ فی مَجْلِسِ اُنْسِهِ رَبابًا وَسَطْحُ الْمُحَدَّبُ المبسوط لَهُ بساطًا
وَیَتَمَنّی السَّحَابُ بِاَنْ یَصِیرَ لَهُ اَدَمًا وَالصَّوَاعِقُ حُسَامًا وَالشُّهُبُ سِیَاطًا
لَا زَالَتْ الْاِقْلَامُ فِی رِیَاضِ الْاَوْرَاقِ سَاجِدَةً لِشُکْرِ بِرِّهِ وَدُعَاءِ
نَفَادِ اَمْرِهِ وَسُیُوفُ الْاِنْتِقَامِ فِی مَحَارِیبِ اَفْئِدَةِ اَهْلِ الْخِصَامِ رَاکِعَةً
لِحُصُولِ نَصْرِهِ بر مفارق سکان اقالیم کره کل بر مقتضای فحوای اَلَمْ تَرَ
اِلَی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ ممدود داشته است **بیت**
یا رب پناه خلق جهانش تو کرده‌ انذر پناه خویش بدار این پناه را
بسید الوری وَمَنْ اتبعه من قُطَّانِ اَقَالِیمِ الثَّرَی **شعر**
فَالنَّاسُ کُلُّهُمْ لِسَانٌ وَاحِدٌ تَتْلُو الثَّنَاءَ عَلَیْکَ وَالدُّنْیَا فَمٌ
کمترین بندگان مخلص الجنان که شمع لسانش در فانوس دهان متور

بنور

بنور ثنا و دعای آن سلیمان شانست و انسان عیش غبار خیال غیر آن
فریدون نشانرا از حدیقهٔ حلقه بقطرات سرشک وجاروب اهداب
پاک کنان **بیت** خلق چون روز جزا نامهٔ اعمال آرند
رقم مهر تو بر صفحهٔ جان مارا بس از ابتدای طلوع فلق تا انتهای غروب
شفق جبههٔ جان از سر خضوع بر خاک نیاز موضوع دارد و دست دعا
بنیروی بازوی خشوع سوی آسمان استجابت و قبول مرفوع که سایه
همای جتر میمون فال همایون بالش بر مفارق قطان اقالیم سبعه مثل
دوایر افلاک تسعه مبسوط باشد و ممالک و مسالک کرهٔ خاک بتکلم مدارات
نجوم افلاک مضبوط و کواکب ظفر و نصرت از آسمان صفت و سیرت آن
حضرت محسوس بادی و حاضر باشد و ذکر عظمت و صولت و شکر مرحمت
و معدلت آن نبی نصفت علی خصلات انیس زبان و جلیس جنان مقیم و
مسافر **بیت** از فراز عرش آمین میکند روح الامین
چون دعای پادشاه ملک و ملت میکنم ملتمس و مرجو و مسئول و مدعو از آن
آسمان عالم شهریاری و خورشید برج سلطنت و کامکاری آنست که نامهٔ
حیات نیت اخلاص سمات را بعمامهٔ کرامهٔ التفات مفتخر فرمایند و کردن

خاطر این بندهٔ قاصر را بتشریف اوامر مطاع سرافراز و ممتاز شعر
سُلَیمانُ ذُو مُلکٍ تَفَقَّدَ هُدهُداً وَاَصْغَرُ مَا فِی الطَّایِرَاتِ الهُدهُدُ
زیادت برین اجرای سفینهٔ عبارت در بحر جرأت بدعامهٔ خامه و شراع
نامه حدّ خود ندید بنابرین کرد اطالت مقال بر ذیل عرض حال نشاند
با دپایان سخن را قلم زان پی کرد تا از پیشان بساطش نرسد گرد ملال
حوالهٔ آن درگاه سلطنت پناه معاذ عباد و ملاذ قصّاد مراد باد
نسخه مکتوب کتب و مظهر آثار سَوَاءً العَاکِفُ فِیهِ وَالبَاد الی ابن اخیه عمید
الملک یعزیه عن اخیه تا کواکب بجال تمثال در دوایر افلاک دوالیب اشکال
گاه شایق و گاه غارب آید و جان که یوسف مصر حیاتست از زلیخای
محتاله دنیای بی ثبات گاه مغلوب و گاه غالب دامن کسوت بقا و جیب
جامهٔ رفعت و ارتقای آن خلف دودمان شرف و محیی مآثر اکابر سلف
وارث مکارم صفات آبا ثمرهٔ شجرهٔ اَصلُهَا ثَابِتٌ وَفَرعُهَا فِی السَّمَا سالک
مسالک محمدت و سداد قرة العین جلایل شمایل اجداد شعر
وَرِثَ السِّیَادَةَ کَابِراً عَن کَابِرٍ مَوصُولَةَ الاِسنَادِ بِالاِسنَادِ
اَلجَامِعُ بَینَ شَرَفِ النَّفسِ وَکَمَالِ الوَالِدِ الطَّالِعُ مِن جَبهَةِ خَصلَتِهِ نُورٌ طَرِیف

صفی الملک

المجد والتالد لازال بیت مقدس بالمحروسا عن قدوم ظلمة الملال
وخلیل خلاله محفوظا من تاثیر نار الاختلال از عروض غبار غموم مصون
و از حدوث اوساخ سموم مأمون باد بعد از مشاهدهٔ انوار قرار و ثبات
در رخسار شعار و دثار آن ملکی ملکات اعلام میرود که زمانهٔ وارون
و دهر بوقلمون که مشحون بطوارق غیراست و صافی آن مشوب بضروب
کدر و عروس املش جالس منصهٔ اجل و دایهٔ تربیتش معظم اولاد
طباع قبل از تکامل مدت رضاع و مهمان دار اصطناعش مفرّق
اضیاف پیش از تمتع مایدهٔ اجتماع درین وقت بر جیب جامهٔ حیات
و عمامهٔ قامهٔ وجود و ثبات جناب سلالة اکابر العظام خلاصة نتیجه
مقدّمتی اللیالی والایام خواجه فخر الدین احمد المخاطب بصفی الملک
افاض الله علیه من شآبیب الرحمة والغفران وجعل مرقده مورد
الروح والریحان دست تطاول انداخته جناب مغفور مرحوم را
از فوز حیات در مقدمات روان ساخته است و از وقوع آن
فجیعه و حادثه وجیعه عظام ضلوع مسرت متکاسر گشت و سیلاب
دموع غم از عیون متقاطر و معاقد صبر جمیل منقوض و قواعد قرار

وسخ: ریم و ریمناک شدن

غنیچ جمع یعنی دشهاء وادوان

وسکون مخفوض ومفاصل صدور بالکلیه متفوق آمد وانسان عین
دجله بحر دموع متغرق ودود آه ملاصق فرق سماک شد ولباس
تسلی واصطبار برقامت دل چاک **بیت**
بی خار نیست گلبن گیتی بهیچ وجه کل کر بدست غصه کریبان درد حسود
وچون تیر تقدیر از قسی افلاک برا هداف صدور سکان خاک واصلست
وبر دوش عقل وهوش از درع رد ودفع آن عاطل الجرم جز سر
تسلیم رضا بر درکاه قضا وقدر نهادن وعنان زمام اختیار بدست
ارادت فاعل مختار دادن هیچ تدبیر نیست وجز زنگ ملال از آیینهٔ بال
بمصقل استقرار واستقلال زدودن وگوی ثواب بچوگان عدم
اضطراب ربودن هیچ چارهٔ دیگر متصور نه **شعر**
قَضَاءٌ جَرَى وَكِتَابٌ سَبَقْ ، فَهَلْ يَنْفَعَنْ جَزَعٌ اَوْ قَلَقْ
قَضَى اللّٰهُ مَا شَاءَ فِي خَلْقِهِ ، فَفِيمَ اضْطِرَابُكَ وَالْاَمْرُ حَقْ
ایزد متعال آن جناب حمیده خصال را صبر جمیل واجر جزیل
وعمر طویل کرامت کناد بالنبی وآله الامجاد **مما کتب الی بعض الملوک خلد ملکه** تا سلسال کلام از چشمسار جنان در جویبار زبان روانست

وکواکب معانی بمعونت وضع زبانی از افق الفاظ عیان وبتثلیث
وتسدیس وضع نوعی مظهر انوار مامول المقصود بیان زلال مدح وثنا وکواکب
حمد ودعای آن مطلع خورشید معدلت منبع ماء الحیوة ملک وملت
مهر سپهر سخا فیاض ریاض رجا نیار زخار فیض وعطا صفدر
مصف روز وغا آیینهٔ جمال کمال مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا بدر مهر کرامت
وَكَانَ فَضْلُ اللّٰهِ عَلَيْكَ كَبِيرًا الَّذِي اَزَالَ ظَلَامَ الظُّلْمِ بِلِمَاعِ سَلِّ الْحُسَامِ
وَسَكَّنَ قُلُوبَ الْاَنَامِ بِهَزِّ الرِّمَاحِ وَفَزِّ السِّهَامِ حَتَّى طَنَّتْ بِصَدَاءِ مَدْحِهِ
آذَانُ الْوَرَى وَامْتَلَا مِنْ صِيتِ عَدْلِهِ اَنْحَاءُ كُرَةِ الثَّرَى در استمرار
شهور واعوام از منابع ومنازل قلوب بمجاری السنه خاص وعام جاری
باد بعد از ابلاغ شرایف دعوات اجابت مظاهر که حصول صورت
صفای ما آثرش مزیل ظلام تفرقهٔ باطن وظاهر باشد ودیدهٔ فواد از
ملاحظهٔ جمال عنقا دذا مرش رشک خورشید او فات مواجر بر خاطر عاطر
که واقف محجبات سرایر وناظر مخدرات سراپردهٔ ضمایر ست واضح
ولایح باد که اگرچه فواید ملاقات صوری در خیط شعاع بصری منظوم
نگشته است ونزد فواد اثر نقش تلاقی که اجل مرادست از مهرهٔ دیده

وطاس حدقه بر تخته ایجاد ندیده اما از انوار اخبار رضا قب حسان آن
خلاصه ارومه لطف واحسان انسان عین روان منور است و از نوافح
نسیم مکارم شمایل و کافور شمیم مفاخر خصایلش دماغ دل معطر **شعر**
بِالقَلبِ یُدرِکُ مَالَا یُدرِکُ النَّظَرُ، وَالقَلبُ اُودِعَ فِیهِ السَّمعُ وَالبَصَرُ
ترقب وترصد آنست که سموات سمای ایتلاف والتیام را بستاره سیاره
نامه نامی رشک زینت فلک مینافام کرداند همیشه سلک زمان بلآلی متلالی
محامد بی پایانش منظوم باد وصحایف اعمال انام بدعای دولت ابد قرین مشحون

نسخه مکتوب الی مخدوم بعض الوزرا عندلیب بکر که بمعونت ماشطه
فکر بر سطح منصه ذکر اجلاس فرموده بودند ودر رازها را الفاظ که در
ریاض الحاظ از شاخسار خانه فصاحت بار نثار وایثار نموده از
انجناب والا فضایل کامل خصایل لابس خلعت استحقاق وزارت فارس
مضمار استیهال مشاورت سرچشمه زلال جویبار تدبیر ناظر جمال صواب
در آینه ضمیر مطلع کوکب رای صایب منبع عیون صنوف مناقب
لَا زَالَت عُیُونُ جَنَّتِهِ مَصُونَةً عَن غُمُوضِ النَّومِ وَالسِّنَةِ وَثِمارُ شَجَرَتِهِ
ظَاهِرَةً مِن رُؤُسِ غُصُونِ الاَلسِنَةِ مسجع عجیب وغریب نمود و با شرف

تحیات والطف مدحات که صفوت زلال صفای آن رشک خورشید
تابان باشد و خضرت ساحت ریاض ولای آن محسود سبزه
زار رواز طارم آسمان مواجهه کرده آمد سورت شوق فوادند
آن اشتعال واشتداد دارد که سپهر کمیت تیزگام واسطی نژاد
در میان پهنای آن جولان تواند نمود و فضای عالم تحنن وغرام
نه آن سعت وفسحت دارد که طایران وهم وخیال که از شدت
التیاع بصفت اُولِی اَجنِحَةٍ مَثنی وثلاث ورباع متصف اند قوت
طیران هوای آن داشته باشند ایام امتداد عمر باقی بروج کوکب
سعد تلاقی باد این صحیفه حاویة الوداد ذاکرة المحبة والاتحاد در
اوایل شهر عالی قدر رمضان از دار الامان محمدآباد در احسن صوب
باصواب روان آمد مبنی از آنکه سفینه سینه بفنون شکر حضرت
متعال مشحونست وقدم ارکان وزبان در مسالک وظایف شکر
حضرت متعال مشحونست وثنا از خار تعرض تقصیر دامصون
الحمد لله الذی وَفَّقَ عَبدَهُ لِشُکرِهِ وَزَیَّنَ بِهَا مِنهُ الجَنَانَ وَاللِّسَانَ بِعِمَامَةِ
نَشرِ بَرِّهِ بعد از تخصیص چمن کلام بسحاب اظهار محبت نام برخاطر

عاطر روشن و باهر باد که ثمار اخبار این محب و تمام آبا و اجداد
بنسبت سلاطین سلف آن بلاد از غصون لسان اهل بلدان
بدست سوال میتوان چید و کواکب مراتب را از افق دهان اکابر
آن جانب میتوان دید و اگر عبد الله از جادهٔ صواب منحرف باشد
و عنان توجهش بجانب خطا منعطف مقتضای عقل و مبتغای
فضل موجب آنست که آن جناب از صمیم خاطر و توجه باطن و ظاهر
در اصلاح حال و اهتمام تمام نمایند و زنک رذایل صفات از
آینهٔ ذاتش بزدانید و اعلای رایت درایت او را بدست درایت
و کفایت خود مغتنم دانند که نه ظلال اقبال دنیا را قوام است
و نه جمال چمن جهان را قرار و دوام **مصرع**
سایه کردانست تا که بکزمان کردید و رفت امّا چون زمان دولت
را آینهٔ صور رضای اهل ملک و ملّت سازند و بر وفق مؤدای اِنَّ اللهَ
یَأمُرُکُم اَن تُؤَدُّوا الاَمانات اِلی اَهلِها نهال اجتهاد در زمینی
نشانند که همیشه منبت اشجار خیر و مبرّت فایق و منشاء ازهار
کلبن فراغ و مسرّت خلایق بوده باشد محقق و یقینست که دست دولتش

بعروة

بعروة الوثقی توفیق مستحکم خواهد بود و لآلی عنایت ربّانی در سلک
آمال و امانی او منتظم **بیت** مرا که جانب اهل خدا نکه دارد
خداش در همه حال از بلا نکه دارد دلا معاش چنان کن که کر بلغزد پای
فرشته ات بدو دست دعا نکه دارد و امید چنانست که ذات
لطیف آنجناب مستجمع محامد صفات امجاد باشد و بر خاطر شریفش
موجبات فیض الهی دارد و لا تختصّ بهذه الفضیلة من الف
الّا واحد زیادت برین مصباح کلام در ادراج ملا دسیه فام و
انجمن ایضاح معانی و بیان مرام نتوان افروخت و عنبر سودای
ضمیر در مجمر تحریر بآتش مضمون تقریر نسوخت همیشه صور تقدیر
در آیینهٔ تدبیرش منظور باد و منشور تبلیغش در دیوان انشای
ماکتب الی بعض تعزّ من تشا بقلم قدرت سطور **السلاطین خلد ملکه**
تا صوفیان صافی اشجار در وقت فیض بخش بهار از تغنّی مرقص
اطیار سماع کنانند و سرو سرافراز در دبیرستان ناز بحرف
اوّل که الف است ممتاز و سرکردان و دوحهٔ چنار بدعای امتداد
دور نسیم اسحار دستها کشاده و کل همه تن کوش باستماع و اصغای

کلام بلبل نهاده کروه با شکوه ملایک وجمهور سکان ممالک مزید عمر
وعلو قدر آن شهریار ملک طبع فلک رفعت جهاندار جمشید
وضع خورشید منفعت نقطهٔ دایرهٔ لوازم حکومت صفدر مصاف
ومعارک روز خصومت مطلع کواکب مناقب وشرایف القاب
سایه نشین چتر مکارم شیم وجلایل انساب را الذی ما وقعت
انظار الخواطر فی افلاک المآثر الاعلی کوکب وصفه المحمود ولا
توجهت الانامل والاقلام فی محاریب الحروف الا نحو کعبة
ثنایه فی الرکوع والسجود باخلاص جان نخواهان باد بنده رهین
الاخلاص رفیع الاختصاص که از دود آه شوق دل پاکش فانوس
منقش مصور افلاک کردانست وشجرهٔ جنانش از کوس ثمار احسان
آن خاندان سرکران رغایب خدمات مستغرب که ما حصل
فحوای معنی آن از کتاب کمال حسن وفا منتخب باشد وغرایب
مدحات مستغرب که زلال عبارت اداش در مذاق صدر نشینان
محافل صدق وصفا مستعذب بود از سر منزل ضمیر بر بال هوای
تقریر بدرکاه آن سلیمان سریر ابلاغ وارسال مینماید وهرچند که

نسایم انفاس از مهب جنان در حدیقه دهان وزانست وزلال
رضاب از سر چشمهٔ اسافل اسنان در مجاری آن روان واشعهٔ
آفتاب ناطقه ولمعهٔ ماهتاب قوت ذایقه بران تابان اما هیچ
نوع از شاخسار زبان غنچه بیان که در مشام روان سبب ازالت
اسقام هجران وموجب اشفای الام حرمان باشد صورت ابتسام
نمی بذیرد **بیت** مرغ عشقت کان ز دست طفل عقل آمد برون
کی فتد در حبس وقید ذکر چند وفکر چون ؛ لاجرم کلبن روان کاه
از عروض خزان کربت در صبا دی بوادی ذبول وخیبت است
وکاه بنسیم رجای اللقا معطر دماغ حیات وبقا جمال صورت
وصال که خلاصهٔ مفهوم مقال ونهایت مامول بال است در جام
جهان نمای دیده مرئی باد وطوامیر امتداد فراق بکف کاتب
قضا مطوی **بیت** مرا روای زحرت برآرد آخر کار
کسی که غیر وصال تو در دلش وا بداست ؛ در زمان طلوع کواکب
فیض حضرت منان از افق سعادت نشان رمضان شمهٔ از
حال غنچهٔ دل پر الم بمشام عندلیب خوش نوای قلم رسید بر مقتضی

آن فی الجمله دستانی چند در بستان بیان می سراید و شعله آتش
جنان بر رخسار گل مقال می تابد صورت جسارت که در آینه
عبارت منظورست بلطف عام و کرم تام معذور دارند بیت
زان دست اعتصام بحبل کنه زدم الا کز عفو بهره نبرد هیچ بی گناه
بر خاطر خورشید مآثر هویدا و ظاهرست که در وقتی که ریاست
این فقیر سری بود در ضمیر ایام و شکوفه در غنچه ظنون و اوهام
والد و جد آن معدن لطف و مجد ثمره آنرا بعین الیقین دیده
در جویبار چمن جهان بنوعی تربیت و احسان میفرمودند که اکابر
آن زمان انگشت تحیر بدندان تحسر مجروح می داشتند و درین
حین که بعضی از گلهای مظنونات صادقه در صحن حدیقه وقوع
مشهودست و خیمه بقاش بدعامه ولا و طناب ثنای آن خاندان
قایم و ممدود چگونه شاید که صورت حصول ملتمس و مامول این
فقیر که در حرم کرم آن حاتم توام طایفست در پس سراپرده
یاس و حرمان متوقف گردد بیت
بسامانم نمی پرسی نمی دانم چه کردم من بدرمانم نمی کوشی نمی دانی که دردم

وما

ومانند مثل سایر بر السنه بادی و حاضر دایرست و شعشعه خورشید
مواجب مقیم و مسافر واضح و ظاهر که بلبل جانش در چمن جنان بر گل صفات
آن خاندان مترنم است و طوطی ناطقه اش در شکرستان شیم فایقه آن
دودمان باوصاف شایقه متکلم بیت
بعد مردن با دگر با استخوانم بگردد همچو نی از شوق تو بیرون کند آوازها
و اگرچه ازجرات سال گذشته مرتعد است اما بر تواتر مکارم اخلاق
آن سلطان سریر استحقاق بسیار معتقد است زیرا که تا لالی اصل و نسب
و طارف فضل و حسب آن ارومه مفاخر مآثر را صنایع متون
دفاتر و لوایح اخبار متواتر شاهد بی عیب و سند بی ریب است
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هنوز امید واثقست که رجای
این مخلص جانی صادق آید و رایت املش بنسیم قبول خافق و تزلزل
احوال عبدالله قدری قرار و سکون یابد و سینه افعالش از سهام
اختلال مصون ماند زیادت برین باغبان بالی نهال متراکمة الغصون
مقال بر جوی بار مقتضی حال نکاشت و بادپای کلام را در مضمار بسط
الکلام دل مستهام منخلع اللجام نداشت بهواه توسن دهر تیز گام در

امتداد مضمار ایام رام باد و ارادت افلاک پیرامون کرهٔ خاک بر
طبق ارادت خدام با نام بمحمد علیه السلام نسخهٔ مکتوب کتب الی بعض
بنات الملوک عذرای کلام فصاحت صباحت بلاغت ملاحت
که از حضرت شاهزادهٔ سحاب سماحت خورشید اضاءت مخدومهٔ
زهرا صفت زهره وصیفت همای دارا و لاد بلقیس شوکت مهر صبح
معجر آسمان ملکت آیت رحمت مصحف دولت قمر هاله چادر سپهر
ملک و ملت درهٔ یکتای دریای وجود جوهر بی همتای کان معدلت
وجود لا زالت عین المملکة بتراب بابها مکحلة وقلادة جودها
بجواهر زواهر الشکر مکللة در ابرک زمان و ایمن اوان بمخلص
وافی المعبودة والوداد که رقوم مفهوم چنین اعتقادش حمایل شمایل
عقل مستفاد دست و خبر صفوت فوادش در دار الحدیث دهان موصولة
الاسناد بالاسناد در سواد دیده و سویدای دل نازل شد و سلسال
عبارت جزیلش در مجاری خط جمیل سبب شفای جان علیل
و موجب انتفای عطش دل غلیل آمد و زنگ ملال از آیینهٔ بال الحکیم
آواره و منتفی ساخت و شرارهٔ نار حرارت از کانون سینه پاره

پاره منطفی بیت زهی زلال مقال تو رشک ماء معین
جمال بکر معانیش رشک حور العین / بعد از ادای تعظیم و تبجیل و قضای
ما مومن هذا القبیل با بدع دعوات که الفات خطوط صفاتش طوبی
جویبار جنان قبول و اجابت باشد و لامات و میمات آن زلف
و دهان عذرای مقصد وصول و اصابت محاذات داده آمد و دیدهٔ
رجا بر منظرهٔ قصر مرحمت و عطای واجب الوجود مصروفست و
عزیمت وفد امید بدرگاه و تمام بر علی مقتضی الجود معطوف که ظل
مرحمت آن مریم عصمت و سایه چتر فرزند عیسی شیمتش بر مفارق
جمهور خلایق مبسوط باشد و عرصه کیلان بسطوت حسام و طفرهٔ سهام
نصرت نشان دلبند سلیمان شانش مسخر و مضبوط بیت
من دعا میگویم او آمین خدایا از کرم / در دعای من مبین ضایع مکن آمین او
بعد از عرض دعای مستجاب و ثنای مستطاب بسمع نواب کامیاب
طوبی لهم و حسن مآب میرساند که غرض از فرستادن عبد الله چی
انتباه آن بود که شاید که نهال حالش بزلال مرحمت و افضال آن سلاطین
اکاسره تمثال برومند گردد و از وفور تجربت و صحبت اهل دربت

هوشیار و خردمند و درین وقت از السنهٔ خاص و عام و روایت
کسان مقبول الکلام چنین معلوم میشود که ناصیهٔ افعالش برقوم
سعادت موسومست و بند در لوح دلش حروف طلب دولت مرسوم
و بارسال درباب اصلاح کار و تبدیل انفار او صورت گستاخی در
آینهٔ گفتار نمودار کرده بود و بنیان امل راسخ و جدران رجا شامخ
که بید المأمول مقرون شده باشد و ساحت صحبتش از قدوم مفسد
و ملحد مصون زیادت برین شمع جسارت در انجمن عبارت نه افروخت
و بیش ازین چلهٔ مقال بر قامت احوال نه دوخت همواره سحاب
الطافش بر ریاض آمال سکان اطراف متقاطر باد و سهام دلدوز
بلا بر سینهٔ وافر کینهٔ اعدا متواتر بتأبید الاوایل و الاواخر
مما کتب الی بعض اولاد السلاطین ادام الله تا عروس بهار شایقه بحلل سحب
رایقه و طراز مذهب بارقه موشحست و رخسار گل طری و بنفشهٔ
طبری از شبنم سحری مترشح عرایس اقبال و نفایس عظمت و جلال انیس
حال و قرین آمال حضرت سلطان زادهٔ سریر سعادهٔ سلالهٔ سلاطین
خورشید افاده واسطهٔ قلادهٔ لِلَّذِینَ اَحْسَنُوا الحُسْنَی وَزِیَادَة قبله

قافلهٔ طلاب عوارف منهل غلیلان زوال عواطف صبح گیتی فروز ملکت
و شاهی بهجهٔ بهجهٔ سلطنت و شهنشاهی مظهر کرایم سجایای اجداد نتیجهٔ
خواقین کسری نژاد الّذی یُرَی فی جَبْهَتِهِ نَبَاهَتُهُ شَمایل قابوس
وَخَصَایِلُ اُوکَن و بَنْشَمّ مِن رَوایح سَعَادَتِهِ اَنْ یُعَطِّرَ نَسِیمَ الرَّافَةِ
مَشَامَ الزَّمَن همواره باد و گروه بی شکوه عداتش در کتم عدم آواره
مخلص کامل الاعتقاد که جثمان جنانش مرکب از صورت ذکر و مادهٔ شکر
آن خاندانست و کسوت ثنای آن دودمانرا بسوزن طبع تیز و رشتهٔ در
جان دوزان تحیتی که با رفو حسام صبح اخلاصش سبب انهزام لشکر
ریا و سمعت باشد و انوار صفوت صفات دشکل روشنان سیارات
سبعه از حیز مرکبات عناصر اربعه بکاخ صماخ قطان افلاک تسعه
میرساند مبادی بوادی ابتیاع متصف بامتداد و اقساعیست که دل
ملتاع بمونت یراع و معونت اختراع و زاد بلاغت و اِدام سجاع
در طی و قطع بیابان آن در وحل امشاع کرفتار دست نقاب مهجوری
از چهرهٔ مخدرهٔ وصال صوری مسلوب باد و ما احبوهٔ رحیق خدمت
آن خلاصهٔ بشر از دست ساقی توفیق و جام بصر مشروب این صحیفه

قافله

اخلاص توأم در اواخر رمضان المعظم از سواد هند بدرگاه آن
شاهزاده ممتنع المثل والنّد سمت صدور یافت مبنی از آنکه لسان
وروان بر منابر مخارج و در بیت المقدس جنان بذکر و فکر آن
خاندان مشغولست و درر دموعش بدست ادعیهٔ لازمة الخشوع
منتظم در سلک قبول بعد منذا بر خاطر نوّار که مطلع کواکب سعادت
مخفی نماند که دست فواد شاهی حمایل عروس مراد وقتی میشود که نامهٔ
دلش بتاج حسن صفات آراسته باشد و در نظر سکّان آفاق
نطاق استحقاق سلطنت بر میان جان بسته و حصول این فضایل
موقوف بصحبت اکابر و افاضلست مأمول و مسئول از آن دربحر
خلافت و دری فلک حکومت و رافت آنست که در اکتساب فضایل
ولوازم پادشاهی ساعی و مجدّ باشد و در اجتناب صحبت اراذل
باهتمام تمام مجتهد شعر مَنْ عَاشَرَ الأَشْرَافَ عَاشَ مُشَرَّفًا
وَمُعَاشِرُ الأَنْذَالِ غَيْرُ مُشَرَّفٍ ۝ أَوَمَا تَرَى الجِلْدَ الحَقِيرَ مُقَبَّلًا
بِالثَّغْرِ لَمَّا صَارَ جَارَ المُصْحَفِ ۝ و چون آنحضرت بمحاسن شمایل
موصوف باشد و باکتساب فضایل معروف مرا نیز از ما رثای جمیل

از شاخسار زبان وضیع و جلیل ظاهر خواهد بود و سحاب فیض
حضرت متعال بر ساحت حال آن فریدون تمثال متقاطر بیت
تو مستعد نظر شو کمال و قابل فیض ۝ که منقطع نشود فیض مرکز از فیاض
زیادت برین قدم قلم بر بساط انبساط ننهاد و پیش ازین بعرض
اخلاص نیت و بسط اختصاص طویّت تصدیع نداد شعر
بَقِيتَ بَقَاءَ الرَّاسِيَاتِ الخَوَالِدِ ۝ وَدُمْتَ جَلِيسًا لِلْعُلَى وَالمَحَامِدِ
مما کتب الی بعض ابناء الملوک تا مخدّرات ازهار بهار از
منظرهٔ قصر چوبین اشجار در تماشاگاه جنّات تجری من تحتها
بر مقتضی مغزای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
منظور نظر اولو الابصار زند دست مخدّره مراد که درون سرا
پردهٔ فواد مستتر است و در کلهٔ ضمیر و حجلهٔ خاطر مضمر بر سریر نظر
حتی و منصّهٔ بصر انسی حمایل بال و معانق حال آن شهزادهٔ خورشید
اضاءت و افاده واسطهٔ قلادهٔ سلاطین لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى
وَزِيَادَةٌ صفدر مصف شجاعت مهبّ نسیم فضیلت و براعت سیف
قاضب رقاب اعادی قبلهٔ قلوب حاضر و بادی شعر

وَرِثَ الخِلافَةَ کابِراً عَن کابِرٍ موصولة الاسناد بالاسناد
الّذی عَجَزَ لِسانُ بَنی نَوعِ الانسانِ عَن دُخولِ مَصافِّ اَوصافِهِ
وَتَزَلزَلَ اَقدامُ الافکارِ فی مَطاوِفِ بَیانِ الطائفِ اِلی یَومِ التّنادِ
باد اخلص خدام با نام که از صفای رخسار صدق واخلاص نامش
پیرهن صبح صادق بر تن خود چاک ست ونور مهر درون پاکش رشک
روشنان قصر افلاک نفس دعوات اخلاص آیات که در در غرر
سلک خضوعش از قطرات دموع مکنون باشد وازلجهٔ بحر خشوع
مستخرج وبدست وبنان نیاز وآز وخضوع در درج قبول موادع
ومدرج بر تجدّد لحظات وتعدّد خطرات بدرگاه آن حمیده صفات
مرسل ومرفوع میدارد واز حضرت وهّاب که واهبان درگاه کرمش
کامیاب اند وصنوف دعای بالشان بلسان استکانت وابتهال
مستجاب از سر نیاز خواهانست که تا کرهٔ خاک مستقر ست وحرکات
افلاک پیرامون آن مستمر حکم واجب الاتباع جهانمطاعش بر تمام
اکناف واقطاع سایر باشد وکواکب سیّار در اطراف واقطار
فلک دوّار بر وفق مراد وطبق میل خواهش دایر وچون دیدهٔ عقل

دراک

دراکی از مشاهدهٔ صورت خورشید شوق متعاشی است وباصرهٔ
وهم وخیال از سطوت نور شوق متلاشی لاجرم حرارت آتش
آن بانصباب قطرات نیسان قلم منطفی نشود وحرقت جانسوز
کانون بال بانسکاب سحاب مقال منتفی نگردد بیت
از آن بدیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چون فراید شرایط وصال در سلک امتداد ایام ولیال غیر مجتمع است
ونقاب هجر وصبوری از چهرهٔ مخدرهٔ تلاقی صوری غیر مرتفع
دار الملک حیات را نخچاه تجلّی وصال آن فریدون مثال ساخته
است وشاه نشین جنان ومنظرهٔ چشمان را از عروض خیال غیر
آن جمال بالکلیه پرداخته بیت گر وصال دوست نبود با خیالش هم خوشیم
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست این نامهٔ اخلاص نشان
از دار السداد محمد آباد در اواخر رمضان لازم الفیضان با قلام
مژگان ومداد سواد چشمان محرر آمد مبنی از آنکه از نظر مرحمت
حضرت پروردگار روا ثر همت آن شهریار لآلی آمال که در بحر امکان
وصدف بال مکتوم بود در سلک حصول منظوم ست الحمد لله الّذی

افاض من محض لطفه على عبده وزیّن ما منّه لسانه بدرّة تاج
شکوه وحلیه بعد از استعلای لوای ولای آن خاندان بود دیگر
جان بسمع ملازمان خورشید نظر برجیس اثر میرساند که از استماع
عود آنحضرت شمسیة الشعاع ببرج السلطنة بلده تولیم واتباع
فرمان حضرت والد جهانمطاع از سر رضا وتسلیم غنچهٔ دل بنسیم این
خبر بشارت اثر منفتح آمد وساحت سینه از نکهت این مژدهٔ جان
پرور منشرح **بیت** دل رفته بود وجان شده منت خدایرا
کان دل بسینه آمد وآن جان بتن رسید وچون علم رفعت آن دودمان
از فلک اطلس اعلی است وشمسهٔ وعذبهٔ آن از شمس ضحی وصبح
بیضا اضوا واز زمان کیومرث الی الآن منجوق آن مقارن عیوق
سما لاجرم بر ذمت همت آن خلف سلاطین سلف وسلالهٔ دودمان
شرف واجبست که فراید محاسن خصایل خود را مناسب درر غرر
شمایل اجداد کرده اند واسترضای خاطر عاطر حضرت والد را واسطهٔ
قلادهٔ محامد دانند چه تحصیل سعادت خشنودی پدر فهرست
کتاب نصرت وظفرست زیرا که شرافت رضای اب مستلزم

رضای حضرت رب است وحصول دولت رضای حضرت واجب
موجب فوز بجمیع مآرب ومطالب **بیت**
گدای حضرت او باش وپادشاهی کن مکن مخالفت او ومرچه خواهی کن
زیادت برین مدام اخلاص بال درجام سفال مقال نریخت وغبار
ملال از حوافر اقلام تیزگام در صحن مضمار کلام نانگیخت میوهٔ از
غصون افعال واقوال وشجرهٔ طیبهٔ مکارم خصال آن سلطنت منال
ثمار کمال استقلال محسوس باد وآفتاب خلافت واقبالش از نطاق
مماکتب کسوف اختلال محروس **الی بعض العرفا**
تا لذت تسلسل حدیث انسجام در مذاق دل اهل غرام مانند طول حیات
شیرینست وداغ جبین جان وآه ممدود وجانشان شاهدان عدل
محکمهٔ یقین واثر ضرب حسام عشق ونشان طعن سنان شوق بر صفحهٔ
جبههٔ حیاتشان نقط وحروف منشور دیوان یوم الدین از دست
ساقی عمر باقی شربت شفابخش تلاقی آنجناب فلک سمات ملک ملکات
شهباز هوای فضای راز ناظر جمال حقیقت در مرایای مجاز موضوع
مفهومات کلی مجانه ینبوع زلال حل فواید تیار زخار فراید دقایق

فیاض ریاض معارف وحقایق صدرنشین محفل وَاَلزَمَهُم کَلِمَةَ التَّقویٰ
قافله سالار کاروان کانُوا اَحَقَّ بِها وَاَهلَها الَّذی صارَ غُصونُ اَلسِنَةِ
الاَفاضِلِ مَشحُونَةً بِاَزهارِ ثَنایه وخزاین قُلوبِ العُرَفاءِ مَملُوءٌ مِن جَواهِرِ
دُعاءِ مولایه مشروب غلیلان بادیه هجران ومرزوق علیلان اودیه
حرمان باد بعد از ابلاغ دعوات اخلاص آیات که صفای مغزای بیان
آن شمع لگن جنان باشد وصور نقاط وحروفش قطرات دموع وعظام
ضلوع جنان بضمیر پاک که عذبات رایات ادراکش منسوج از خیوط
شعاع شمس است ودیدهٔ دراکش ناظر جمال مخدّرات حضرات خمس
هویدا باد که چون بیان استیلای برد هجران بیرون حدود بیانست
وشدّت تاثیر آن مانع ظهور تحریر زبان ودر شکوهٔ دوری قناعت
بذروهٔ صبوری از امور ضروری لاجرم بر سبیل اضطرار لوازم
اصطبار را شعار خود کرده است وچشم انتظار در راه کرم کردکار
چاره ساخته است وکاخ صماخ را چندی رود خبر ساز از عروض غبار
پرداخته تا باشد که وصول خبر سعادت اثر تلافی موجب ازدیاد
مواد عمر باقی گردد و فیض حضرت متعال از جام جمال آن صاحب کمال

مدام

مدام بقا را ساقی بنا برین گاه از ضربت کربت در حضیض حرمان
وحیست وگاه بنیروی بازوی کرم آن وافر منقبت از قعر چاه
مباعدت باوج رجای قربت شعر
اَمُوتُ اِذا ذَکَرتُکَ ثُمَّ اَحیٰی ، فَلَولا ما ذَکَرتُکَ ما حَیِیتُ
فَکَم اَحیٰی عَلَیکَ وَکَم اَمُوتُ ، فَاَحیٰی بِالمُنیٰ وَاَمُوتُ شَوقاً
بنا برین خاطر فاتر اگرچه در بوادی حرمان هایم است اما قصر
دل را بدعامهٔ کرامهٔ آن جناب قایم میدارد بیت
شب تاریک ورہ وادی ایمن در پیش ، آتش طور کجا موعد دیدار کجاست
زیادت برین از شیشهٔ دل صنهام صهبای لوعت وآوام در جام
کلام نریخت ودر مضمار مقال عجوافر قلم کمیت تمثال کرد تصدیع و
ملال نه انگیخت مموارہ دُرَر غرر محامد جمیل وفواید جزیلش

ممّا کتب لبعض سادات السلاطین

قرطهٔ گوش جان وتمیمهٔ تمیمهٔ لسان باد
تا مراتب سلاطین کامیاب ظاهر جهان مرایی مقادیر استیلای
اولیا واقطاب زمانست وصدف جود بحر بیکران وجود صورت
ملایک مسجود والامکان انسان وروان با عرفان عالیشانش

درّ فرید وگوهر وحید آن از دستغال جل شانه وعزّ برهانه که
فرازندهٔ خیمهٔ فلکست بعمود محور وطناب مجرّه ونگارندهٔ سطح
باطنش بنقش ونگار ثریا ونثرهٔ ذات ملک صفات آن سلطان
تخت اقالیم جهان خورشید آسمان عالم احسان جمشید مملکت غایت
انسان بیت خنک نهم سپهر بسودای داغ او
از نقطهای انجم ومه پاک کرده ران، پادشاه حمید مآثر سکندر
عساکر شهنشاه قابوس فضایل ناموس خصایل بیت لمؤلفه
ذات تو از بزرگی آن عالمیست کانرا، آمد سپهر اعظم در قرب استو اقل
سیّد سلاطین کامل نسب سند رواة احادیث کمال حسب مهر
سپهر مکارم اخلاق سلطان سلاطین سریر استحقاق لمؤلفه
شهنشهی که برای نثار کوکب اوست، پر از جواهر انجم سپهر را اطباق
مالک الملوک الذین انعمت علیهم آیینهٔ جمال اجابت اجعل افئدة من
الناس تهوی الیهم مطلع انوار اسرار انی جاعلک للناس اماما
قرة العین سید اولیا وسلیل سلطان خطاب عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا شعر نوالک علم السحب الغماما، وباسک علم الضرب الحساما

وقد رکب

وقد رکب عرف الشمس المتعالی، وبرق عرف البرق ابتساما
الذی ما تقوّس الهلال فی الغرّة الا لان یکون من مخالب بزاته
وما نشر الصبح طیلسان بیاضه الا لان یکون من عذبات رایاته
لا زالت ایام سلطنته علی جبهة ابلق الزمان غرّة ومسامیر خفاف
ممالیکه علی تیجان الملوک درّة مواره سریر سلطنت فلک اعتلاش
بارکان ثبات وبقا دایم باد ودوحهٔ عرفان عالی قیمت برمناج
بخت عالی رتبتش قایم بالذین لا یخافون لومة لائم بندهٔ مخلص
قدیم که کسوت حیات وبقاش مطرز بطراز اخلاص واختصاص
آن خاندانست وجیب دهانش مزرر بازرار ثنا ودعای آن
دودمان شعر سیبقی لکم فی مضمر القلب والحشا
سرایر حب یوم تبلی السرایر، چون بمنزلگه عقبی رسدم رخت وجود
جز سوای تو بضاعت نبود در بارم صنوف مدحات اصابت آیات
که دماغ جان کروبیان ملک که صدرنشینان محافل فلکند از فوایح
وروایح نسیم آن معطر گردد وضروب دعوات اجابت بنیاد
که صفحات حدود کواکب ثواقب ووجنات وجوه صور کواعب

از نور مناقب ووفور مراتبش منور شود بر جناح حمامهٔ شبهای
صباح وطاوس زرین بال رواح ارسال وابلاغ میدارد بیت
بسوی سدره زمن مرغ طاعتی نبرد که رقعه نبرد از دعات در منقار
جون کیفیت وکمیت شوق دل مستهام بعتبهٔ علیه وسدهٔ سنیه که
وسادهٔ رؤس ملوک انامست ازان پیشترست که فهم پاک معصوم
دراک بقوانین قیاس واحساس مبادی بوادی انرا بپای ادراک
تواند پیمود ویا باسالیب متنوعهٔ نظم ونثر ومؤنث ومعونت
مقولات عشر معنی مقصود آن مظروف کلام وحروف تواند بود
نه سخن ماند ونه تحریر زدیباچه شوق تا نکنهٔ شرح نکردیم بتقریر وکتاب
لاجرم از سر عجز حال شمع بسط مقال در انجمن بال نزد سلطان خیال
می افروزد ورشتهٔ جانرا بنار کلمات لوعت آثار میسوزد بیت
بیش سلطان خیالت زاتش دل مرشبی شمع کافوری فروزم در تن انجمن
غایت مامول ونهایت مسئول از حضرت واجب الوجود ومفیض
الخیر علی مقتضی الجود آنست که سعادت دریافت ملازمت حضرت
گردون رفعت که فیاض سلامت دنیا وکرامت عقبی است بیش

از تطاول دست اجل وطی طوامیر اساطیر امل بیش ومحصل کرده اند
زبهر دیدن روی تو دیده میخواهم وگرنه دیده نباید بهیچ کار مرا
وگرنه دره وصل تو خرج کردن جان چه حاصلست ازین جان بیقرار مرا
این نامهٔ ضراعت مواد از دار السلاد محمد آباد حمیت عن الفساد
در اواسط رمضان که منصب سحاب غفرانست بقلم مژگان و
سیاهی دیدهٔ مهجور گریان سمت سواد یافت مبنی ازانکه مرنقد
مراد که در دکان فواد نهان بود از نظر آفتاب شان آن
سلطان نوشروان نشان تمام عیار گشته بسکهٔ حصول موصول است
ومروارید مقصود که در صدف سینه مختفی بود بدست همت آن
بادشاه جم نشان در سلک وجود عیان بیت
مهرت بکدام ذره پیوست دمی کان ذره به از هزار خورشید نشد
وانچه بندای حال الا هذا الآن نیت دل وقصد جان آن بود که
دیدهٔ بخت خود را باب روی ملازمت آن درگاه بیدار سازد
وچشم بینش ودانش خویش را جز بر رضا رسدنه بارگاه آن
شهریار بر روی هیچ دیار نه اندازد اما دست موانع زمان

از

بر کریبان جان انس وجان درازست وفح دماغ آمال وافکار از
سورت نا رعواین روزکار درکذرد **شعر**
ما جبتُ افاقَ البلادِ مُطرِّقاً الا واَنتم فی الوری منطلبی
سعیی الیکم فی الحقیقة والذی تجدون منی فهو سعی الدهر بی
تا تلاطم امور نا ملایم وتراکم شماتت حاسد ولوم لایم موجب
توجه این بلاد ومقتضی عزیمت این سواد آمد ودرین حین
که صحیفهٔ عمر بعنوان ومن العظم منی واشتعل الرأس شیبا معنون است
واز صفحهٔ لوح صورت حال مغزای مقال اصابه الکبر وله ذریة
ضعفاء مقروء ومبین وبا وجود فتور شیخوخت وضعف مزاج
ووفور خول وخدم وکثرت اولاد وازواج ایشان عذر توقف
این دیار کالشمس فی وسط النهار واضح است ولوامع قبول اعذار
از افق مکارم سیر سلاطین نامدار لایح وچون دست موانع بر سینهٔ
افکار واقع دید وصورت حال خود در آینهٔ جلیهٔ خرد بسیار
شایع لاجرم خاطر فاتر را از نقش تصور دولت ادراک آن سعادت
فتراک بپرداخت وبر مقتضی اذا لم یدرک الکل لم یترک الکل ما مه

فرزند

فرزند عبدالله را بجامهٔ کرامت اقتران توجه آن آستان مزین
ومحلی ساخت **بیت** جذبهٔ صحبت خورشید چو شبنم او را
سوی مصعد ذکر از مهبط ادنی آورد چون سکندر عطشش بود بتاریکی لیک
بر لب آب حیاتش خضر آسا آورد وغرض کلی ومقصود اصلی آنست که وجود
قطره مثالش در بحر مرحمت وافضال آن سلطان جمشید نوال تربیت یافته
در سلک ظهور والد واجداد منظوم کردد وتاثیر نظر والتفات آن
خاقان خورشید صفات در ذات ذره سماتش روشن ومعلوم **بیت**
بکیمیای نظر چون تو خاک زر سازی تفاوتی نکند کر جواد ومس شد
وشک نیست که سلاطین فلک لباس را در احیای خانوادهٔ قدیم اساس
وانتمای مخلصان اخلاص استیناس اهتمام تمام واعتنای مالاکلام
بوده است خصوصا با دشاهی که صیت الطافش مانند برید صبا
در اقطار واکناف کیتی سایرست وجوامر ذکر کمال اخلاقش از زبان
لسان آفاق متناثر **شعر** رَوت عنک اخبار المعالی محاسن
کفت بلسان الحال عن السن الحمد فوجهک عن بدر وکفک عن عطا
وخلقک عن سهل ورایک عن سعد چون کمان وثوق رجا تا بنا کوش

موش مدو دست وکمر همت بر میان بال بدست خشوع وابتهال معقود
ومشدود که فیضان دیم شیم در زمان حیات وممات این بندهٔ اخلاص
توام نسبت با فرزند مذکور مطلقا کم نخواهد بود زیادت برین قطرات
سحاب سفارش از میزاب قلم در مجاری سطور روان نساخت
وکمند رجای تام بر کنگرهٔ کاخ لطف واکرام آن سلیمان مقام انداخت
ومرجو از جذب خیر ودفع شر ووصول نفع ومنع ضر وتلقی ترقی
وانتفای تنزل وحصول ثبات وامتناع تزلزل که دربارهٔ فرزند
مذکور صورت ظهور یابد این بندهٔ مخصوص از جلایل اعطاف وفواضل
الطاف آنحضرت میداند شعر بَلَغتَ فَهَل بَعدَ البُلوغِ نِهایَةٌ
وسرت الی بحر الندی واشهی البر، فهل بعد نیل الکل للبعض مطلب
وهل یقبلن نفل وقد صلی لو تر، ومانا که خاطر فیاض آن فریدون
مثال بر سویت این حال وحقیقت این مقال شاهد وناظر سویدای الست
شعر کَاَنَّکَ مُطَّلِعٌ فِی القُلوبِ، اِذا ما تَناجَت بِاَسرارِها
وکرات طرف مرتدة، الیک بعامض اخبارها ودرین وقت که زین
الاماثل والاقران فلان رسید اگرچه بر لیغ جها غطاع بواسطهٔ آشوب

مرموز وآن اصقاع سمت فوت یافته بود اما زنگ ملال از آیینهٔ دل
بمصقل پیام آن کردون ارتفاع انتزاع نمود بیت
صبا راد وخاصیت عیسویست، چو جنبان شود زان بلند آشیان
یکی آنکه زنده کند مرده را، چو با لفظ تو کرده باشد قران
دوم آنکه روشن کند چشم کور، چو سازد ز خاک درت سرمه دان
بنابرین واجب دید که بدین ذریعهٔ جمیله خود را ذره وار معروض
ضمیر خدام عالی مقدار کرداند توقع وتطلع از خدام ملایک خصایل برامکل
فضایل آنست که متوالی ومتواتر با رسال فرامین سعادت بشایر سرافراز
فرمایند وخلعت حیات این جاکر را بطراز اوامر مفاخر مآثر ممتاز مافوق
وجود بنده بتاج افتخار وابتهاج مشرف کردد واذان روانش بدرر
الفاظ فرمان قضا روان مشنف بیت چه نقاوت کند ای مهر سپهر افضال
که منور شود از نور توام ساحت بال، سلیمان ذو ملک تفقد هدهدا
واصنوها فی الطایرات الدامد، همیشه تا حسام آبدار خورشید شارق
در نیام نیماج سفید فام صبح صادق موضوع است ومرآت مصقول
ماه در غلاف اطلس م[illegible]ت شب سیاه مودوع سپهر مهر وماه نوارد درو[illegible]شن

وشب تار بر مقتضی رای جهان آرای سلطانی ومشتهی خاطر دریا مقاطر

ماکتب الی خاقانی مقدر یاد بالنبع الاولاد بعض السلاطین

تا منشور استعلای سلطنت جهان وفرمان قضا مضای خلافت عالم

زمان ومکان بطغرای خطاب خاص وارادت مطلق جعلناک خلیفةً

فی الارض فاحکم بین الناس بالحق معنونست وهامه حکومت وامامت

وتارک افاضت سعادت وکرامت بتاج مشیت یوتی ملکه من یشاء

محلی ومزین وتا قرة العین عدل وثمرة الفواد بقای نسل بر حسب اقتضای

دیوان قدر وقضا توامان اند ونهال استقامت حال اهل ملل ونحل

وشاخسار قرار وثبات دول بر شجرهٔ امتداد زمان ارادت بادشاه

تخت ازل صنوان صیت سلطنت ورافت وآوازهٔ معدلت وعاطفت

آن پادشاه حیدر صفت عمر نصفت شهنشاه جمشید سمت خورشید مکرمت

مجدد صفات اعاظم خلفای سلف مجدد جهات جهان عظمت وشرف

ای تیر انتقام ترا آسمان هدف ٭ وی گوهر وجود ترا عقل کل صدف

ممد حیات قطان سطح خاک معدا دوات دعوات سکان افلاک مظهر

اسرار قدرت خالق محیو دروان ملوک سابق خورشید فلک معدلت

قطن بقیم شدن قطان جمع یعنی مقیمان

وهذی آینه جمال اتیکم مالم یوت احدا مورق نهال آمال بنی نوع انسانی

مشرق انوار بدایع صنایع سبحانی یا من تفاخرت الارض بلصوق

نعال خیوله علی فلک الهلال وتبخترت العناصر علی العقل العاشر بوجوده

الکامل المفضال شعر فله جلال لیس فوق جلاله

الا جلال الله جل له الجلال ٭ وله نوال لیس فوق نواله

الا نوال الله عم له النوال ٭ در اقطار واکناف عالم ودر کاخ صماخ

تمام اولاد آدم واصل باد وسلک طول زمان بدرر غرر ایام سلطنت

آن سلیمان شان منظم وسطح باطن فلک قدرش مماس سطح ظاهر

فلک اعظم شعر فلا زال محفوف الجناب مویدا

بنصر عزیز لیس تخشی زواله ٭ ودام له الاقبال حیث توجهت

رکائبه او حیث حط رحاله ٭ اقل عباد که قرطهٔ گوش غوادش از

لالی خلوص دعا واعتقاد آنحضرت سکندر سدا دست وهامهٔ روز

حیات ونقاش محلی بعمامهٔ بیضای آفتاب سای اخلاص آن سدهٔ

آسمان رفعت وارتفاع است بیت جان درون خانهٔ دل با دعایت محرم است

وین دعا را دست بر ذیل اجابت محکمست ٭ وبر عالم کیفیات ظاهر

وهذی

کامن پوشیده

وکامن وواقف خفیات وجلیات باهر وباطن واضح وهویداست
که از ظهور آفت بعد مسافت مردم دیدۀ شمعی غریق طوفان دمعیست
وصورت حالش مبین مقال یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی واز سر
ضراعت وخشوع نفس عقیب تمام صلوات خمس بل از ابتدا طلوع
تا انتهای غروب شمس مذکر لسان در حلقۀ دهان مشغول بذکر ونشر
مدایح آن فریدون شیوتست وخزینۀ سینه بجواهر زواهر لوازم اخلاص
دیرینه رشک درادی درج فلک سیمگون بیت
گر نه شهد شکر تو در کام جان دارم مدام طوطی نطق من از شهد شهادة باد لال
وپیر نیاز بدرگاه کارساز سکان دار الملک حقیقت وحومۀ مجاز
موضوعست ودست دعا باخشوع بال وشرایط تضرع وابتهال بدرگاه
حضرت متعال مرفوع که منجوق رایت خورشید انارتش ملاصق عیوق
فلک نیلگون باشد وتباشیر صبح مناشیرش منور ارباع واصقاع
ربع مسکون بیت چنین که رایت تو سایه در جهان افکند
بفر بخت بلند ودعای این مسکین عجب نباشد اگر لاجورد گردون را
قضا بخاتم حکم تو در کشد چو نگین وبر ذمت اخلاص وعبودیت این

بنده

بندۀ صافی طویت واجب ولازم بود که عمامۀ خدمت آن جید گرامه
بر نامۀ ممت ملفوف داشته عنان عزیمت جزم ضمیمت بصوب آن
حریم کعبۀ حرمت وحشمت معطوف میداشت ونطاق اجتهاد بر
کمر فواد بدست خلوص اعتقاد معقود میساخت تا چابکسوار نفس
در میدان فکر وحدس گوی سعادت دوجهانی بچوگان ممت وتربیت
سلطانی میربود بیت گفتم که خاک درگه او در کشم بچشم
کان توتیای روشنی دیدۀ منست نوشم زلال تربیت از جام لطف او
کان اصل شادی دل غمدیدۀ منست حرمان مرا زمقصد امید باز داشت
وین نیز هم ز طالع شوریدۀ منست ونفیست که قلم را قایم مقام قدم
داشتن ورسول را نایب مناب وصول ساختن وکتاب را مسند رکاب
دانستن از مستحدثات موانع زمان خوشست واز مقتضیات عوایق
دهر بوقلمون شعر ولما تعذر ان نلتقی وطال التزاع وزاد الالم
مشیت الیکم برجل الرسول وخاطبتکم بلسان القلم ودرین وقت از قدوم
شریف جناب مجمع شرایف الشمایل ومنبع زلال محاسن الخصایل الحاج
فلان الدین فلان اعلی الله قدره وکتب سلامة ذاته برا وبحرا انواع مسرت

وبهجت وانصاف فرحت وبهجت شایع آمد وکواکب محامد لسان
از مطالع فلک جنان لامع واحق شجرهٔ دانش بثمرهٔ حسن صفات
مقرونست وجمال کمال رسالت در صفحهٔ آیینهٔ خلالش مشهود عقول
وعیون ودر صحبت خواجهٔ مشار الیه قدوة الاقران وزبدة اماثل
فی الزمان خواجه فلان وسلالة الفضلا وخلاصة الاشباه الاذکیا
مولانا فلان را فرستاده آمد تا باشد که بعضی از اختصاص اخلاص
این بندهٔ عبودت مناص بملازمان آستان آسمان نشان معروض
ومرفوع دارند تا آفتاب صفوت فواد ونخبت اعتقاد این بندهٔ
اخلاص مبداء ومعاد از فلک خاطر ان سکندر سداد طلوع نماید **بیت**
خلق جون روز جزا نامهٔ اعمال آرند، رقم مهر تو بر صفحهٔ جان ما لش
وملتمس ومامول از درکاه آرب مبدول آنست که غنچهٔ دل را که شکوفهٔ گلبن
جمن آب وکلست بهبوب صبای اوامر دولت مظاهر منفتح فرمایند وسلک
وشاح تربیت را بلآلی متلالی فرامین متوالی موشح **شعر**
فان تلحق النعمی نعمی فانه، یزین اللآلی فی النظام ازدواجها، زیادت
برین استمرار صریر یراع واصطکاک ابواب اسالیب اختراع تصدیع سدّهٔ

درکاه

درکاه فلک ارتفاع نداد وبیش ازین شمع انوار اخلاص فواد را در لگن
الفاظ وانجمن شب مداد ننهاد ومعوان در نفود ادعیه واثنیهٔ فایق
آن سلطان ملایک خلایق تیجان مفارق السنه خلایق باد وآثار ابهت
وعظمت لاحقش محسود استیلا واستعلای سابق بالنبی المبعوث علی اهل المغارب

ماکتب من قول والمشارق السلطان الی السلطان المصر

الحمد لله الذی سیر سفاین الوداد بشراع القرطاس ودعامة البراع و
صیر حمایم الارواح فی مسارفونا للاجتماع طایرین باجنحة مثنی وثلاث ورباع
والصلوة والسلام الاتمان الاکملان علی اشرف بنی نوع الانسان الذی
صار کافکالد دوات ایجاد سواد الاکوان وعلی آله واصحابه الذین
سبقونا بالایمان ثم شرایف التحیات الفایقة التی ازهار خلوصها وصفایها
محسودة لنوار ریاض الفلک الخضرا وزموة ربیع ودادها وولایها سالمة عن
شتوة النفاق وفروة الثریا ولطایف التسلیمات الفایحة الشایقة التی
مسحت الحور غبار مظنة الارتیاب عن ساحة صفوتها بالاهداب ورفعت
ایدی الاخلاص عن خدود اجابتها نقاب الحجاب علی المقام الشریف الذی
یتمنی الفلک ان یکون من سقوف قبابه ویترجی النجوم ان یکون من مسامیر

عتبة بابه وبجبهة المجرة على جادته وفود ذلك الجناب ويصير شكل الهلال
على جبهة السماء من تقبيل ارضه في غرر الشهور الترائب وما تفوجت الكواكب
في مصاف الغياهب الا لنصر عسكره ولا تفوجت الدوائر الا لتكون
قسيا في يد قدرته ولا يذكر لسان الحسام على مدارج منابر عظام اهل الخصام
الا بعض اقدامه ولا يسجد اقلام الجمهور في محاريب الحروف وصفوف
السطور الا لشكر افضاله واكرامه بل لا يشير الفلك الا اليه بانملة الاهلة
في الافاق ولا يبرحون الدهر الا تحت ركابه بحزام الحزم وعنان
الاستحقاق حتى ظهر عند جودي حلمه استخفاف ونوار مرمان وشهد بتعظيم
ملكه وتنظيم فرائد التكريم في سلكه الحرمان واوجب على نفسه الزكية ان
لا يحكم الا بالاحسان وعدل وجعل البرايا في ظله مستبشرين بنعمة من الله
وفضل لا زال شمول افاضته نيل نيله اوفر من ان يقاس بصواع البدر والشمس
وامتداد زمان بقائه واعتدادا وان ارتقائه اكثر من ان يعد بذراع
اليوم والامس شعر ومنا دعاء لا يرد لانه دعاء لاهل البحر والبر شامل
وبعد اعلاء لواء الدعا وادراج درر الاخلاص في سلك الثناء فيذكر
بلسانيه ترجمان اليراع من خاطر هذا الملتاع ان طورة حرارة الاشواق

وسورة

وسورة مرارة الفراق امر لا يقدر صياد القلم الشعوف ان يصيد
حمايم بنادجات النقاط وشبكات الحروف ويستحيل ان يرفع بنان
العقل نقاب امتناعه عن وجنة المودة شرح البياعه فكيف يقدر
اللسان ان يظهر عروس وصفها على منصة البيان فلهذا مد القلم رجله
على قدر ذيله وركض فارس البنان على حسب قدرة خيله **شعر**
وان قميصا خيط من نسج تسعة وعشرين حرفا عن غرامي القاصر
ونرجو من الله ذي الرحمة والرافة ان لا يخف بدر كمال المؤلفة بحيلولة ارض
بعد الجبا فه وفساله ان يجعل سابقة مقاربة الارواح محمودة للمعانقة الا حقه
الاشباح مساحة البعاد مطوية بخطى الفواد واحاديث للصادقة الصحيحة
بعد المسافة الصريحة مرديته في دار حديث الوداد ولما اجتمعت مواد
المودة والقعت من افق الفواد انوار الحب اقتضى وفور الوداد ارسال
الرسل والكتاب وافتتاح السبل لورود الكتاب والجواب فلهذا ارسل
زين الاماثل والاشباه الحافظ عبد الله ليكون نبيان الاتحاد راسخا
واساس المصادقة والمخالصة شامخا فالمامول من تواتر الاتحاد وتكاثر
مواد حسن الاعتقاد ان تكون ابواب المودة الجليلة بمفاتيح الكتب الجميلة

الخطاب م

منفتحة لبصیر صدور الاحباب بمشاهدة جمال حسن الخطاب منشرحة
ویجلی وجه المحبة بعذار الخط وشامة النقط ویکون زلال نیل الولا
مغبوطة لسلسال الفرات والشط اللهم کما جعلت اشعة شموس معدلته
رافعة لظلام الظلم عن کافة الانام اجعل خیام عمره وبقایه مشیدة
مما کتب من عول ل باوتاد الابد واطناب الدوام السلطان لاسلطان حسن بیک
الحمد لله الذی جعل رسال الرسل وافتتاح السبل علی اثبات المحبة برهانا
مبینا وسلطانا احسنا وصیر سلوک طریق الالتیام بین غزاة ملوک الاسلام
اکمل سننا واحسن سننا خصوصا سلوک در مسالک چنین اعتقاد
وشروع در مشارع اخلاص ووداد آن سلطان جمشید مکانت
ومکنت جامع شرایط وارکان معویت سلطنت محیی رفاهت فراغ
اهل سنت مشید بنیان قرار ارباب نقل وفرض آینهٔ جمال اقبال جعلنا
خلیفة فی الارض شهریار فغفور درایت بهرام بسالت کامکار
فریدون جلالت بهمن اصالت دَر درج قدر ومهر برج قضا ناسخ
صیت سلاطین ماضی بروفق یرلیغ تبلیغ ما ننسخ من آیة او ننسها
نأت بخیر منها لازالت المشارق والمغارب من سلسال سیفه القاضب

محضرة الارجا والجوانب وسنان رمحه ونصال سهمه فی معارک الکتائب
ومضامیر المحارب محسودة لسنان الشهب وضیاء الکواکب فی علو قدر
یعجز العقل عن ادراک حده وطول عمر ونفاد امر لا ینبغی لاحد من بعده
محب مخلص ملتاع که شعاع مهر اخلاص والتیاعش منور بواطن سکان
اصقاع وخواطر قطان ارباعست وسیمرغ روانش در هوای رجای
اجتماع طایر با اجنحة مثنی وثلاث ورباع بیت
بستهٔ دام بلا با دجو مرغ وحشی ، طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
بدایع ادعیهٔ بی پایان که نقد تیز بازار عالم امکان از مشاهدهٔ خلوص
عیار اخلاص آن کلمهٔ شهادت در دهان دارد وروایح اثنیهٔ
منورة الجنان که عیون سحاب برویت سواد سطور کتاب وزلال
مغزای خطاب آن از تلاطم مواد رشک سیل باران اشک بارد
بربال همایون فال همای صباح وجناح مأمول النجاح طاوس رواح
مبلغ ومرسل میدارد وامید واثقست که ملایک دبیرخانهٔ فلک
برین صورت آن سواد را بر بیاض دیدهٔ حور العین مرسوم کرده اند
ومفهوم اخلاص ملزوم از اکروبیان ملا اعلی در دفتر اجابت

وقبول مرقوم سازند شعر ومنه دعاء قبل ان ابتدی به
يبشرنی روح الامين آمين لوای بيان شوق وولوع بر اکناف
الفاظ وکواهل حروف چگونه مرفوع دارد که کثرت سورت اشتياق
وفوت حرارت فراق نه در ان درجه ونصابست که قوت زبان
با دبها وقدرة قلم سودا بی سيما قطره از بحار متلاطم وذره از غبار
متراکم آن در طی تقرير وانشا وزی تحرير والقا تواند آورد شعر
يفنی الزمان ولا يحيط بشرحه ، ايحيط ما يفنی بما لا ينفد
بعد از تمهيد قواعد محبت وتشييد بنيان مودت بر ضمير منير خورشيد
حسام الشقه سهام که خارق خفارق نيات خواطر اعدا وجارح جوارح
عيون سراير امل رياست واضح وسويدا باد که مر مهر سپهر موالفت ازلی
که بتنوير ارادت درگاه لم يزلی روشن ومنجلی گشته با شلبی شبهه بر
مقتضای الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف از عروض
کسف وزوال محروس خواهد بود ودست تعرض محاق نفاق از
دامن ماه وفاق آن مابوس خصوصا که لباس موالفت ارواح بطراز
قرابت اشباح مقرون باشد وسفينه سينه از نفايس لوازم اتحاد مشحون

لاجرم

لاجرم آفتاب عالمتاب حسن موالفت بحجاب سحاب بعد مسافت
مختفی نخواهد گشت ومصباح اين وداد که از بهن وکيفيا د موضوع مشکوة
فواد ست بقواصف تمادی ايام وعواصف موانع بعد مقام منطفی نخواهد شد
نبود قرب روا نزاخلل از بعد مکان ، از ان ميان من واو بعد مکان حايل نيست
اما وداد کی فی الجنان فراسخ ان کان ما بين الجسوم فراسخ ودرين وقت
صدر الاماثل والاقران فخر الاماجد فی الزمان فلان الدين فلان صانه الله عن
لحوق الحدثان واوصله الی تلک الحضرة علی فرض منتهی الجنان که فی الحقيقة
خلعت رسالتش محلی بطراز استحقاقست وهامه ذاتش مزين بعمامه چنين
اخلاق بی تکلف کواکب محبت از افق ارسال خواجه مشار اليه طالع گشت ونسيم
وداد از مهب وصول شايع وموجب ازدياد خلوص عقيدت ومستلزم تسقيه
وتنميه نهال چنين طوبيت آمد ومادر لسان اودا بتاج مکال ثنا محلی ورقاب
دلهای مخلصان مزين بجواهر ولاکشته قدوم خواجه مومی اليه بصنوف
تبجيل واحترام وضروب عواطف واکرام مقرون آمد ومصحوب جناب
مشار اليه زين الفضلا زين الانام المتصف بحسن الاخلاص والاهتمام خواجه
فلان الدين فلان وزين الاشباه والامثال المنعوت بالاعتماد ولوازم الذکی

ولان فرستاده شد تا چمن محبت وموافقت بسحاب ارسال رسل وکمال مصادقت سرسبز گردد وغصون اصول وداد برياح ارتياح وفور اتحاد مهتز وطريق يگانگی از غبار وخاشاک بيگانگی پاک شود واز ثمار گلشن موافقت محمود درار چمن افلاک آيد زيادت برين سمند قلم تيزگام در ميدان اطناب کلام نتاخت ولوای محبت وايتلاف در مصاف بسط اوصاف مرفوع نساخت سموات قباب افلاک سبعه از صدای دعای دولت آن سلطان اقاليم سبعه مملو باد وصحايف ثنای بی اشتباهش بالسنهٔ سکان سما وقطان کرهٔ غبرا مستلو

ماکتب الی بعض ابناء الملوک تا قطرات ارواح بنی نوع انسان از فيضان سحاب ملکوت در اصداف اشباح بارانست وبعد از ترشح دست جود وجود مستخرج از اصداف ابدان ومتصف بواسطهٔ قلادهٔ وجود وامکان سموات در ذات محاسن صفات آن شاهزادهٔ اعظم خلاصهٔ دودمان عدل وکرم شعاع خورشيد فلک ناموس قرة العين دوان کاوس وقابوس مشرق صبح مراتب اجداد مظهر اسرار نجابت وانوار سداد مطلع مهر استحقاق جهانبانی منظر ايوان کمال لطف سبحان شعر فی المهد ينطق عن سعادة جده اثر النجابة ساطع البرهان ان الهلال اذا رايت نموه ايقنت بدرا منه فی اللمعان

قرطه

قرطهٔ گوش نباهت وکرامت وگوهر فريدهٔ سلک سعادت وشهامت باد اخلص مخلصان گوهر اخلاص درج جنانش رشک دراری اطباق آسمان وعقد کردن حواری جنانست شرايف دعوات صفوت آيات که نور تباشير صبح قبول الزديا ... سواد حروف آن مبذول باشد واعراب ونقاط کلمات سطورش رشک مردم ديده ومژگان حور در توالی آيات نهار ولياليء عروض شاهد اعمال بر جناح حمامهٔ ابلاغ وارسال معقود ميبا ... در اکر سالار لسان فصيح لشکر منصور بيان التيام راه بخيل ورجل در مصاف ابداع واختراع حاضر آرد ويا ... بال سحاب مدرار خيال وباران مسلسل مقال را سجلا بعد سجل متقاطر دارد وذرهٔ خاکسار را در مواجههٔ کرهٔ ارض بسيط آورده باشد وقطرهٔ بی مقدار را در مقابلهٔ بحر محيط داشت پروانهٔ توفيق شرافت وصول که طغرای منشور حصول جميع مامولست از ديوان اذا اراد شيئا ان يقول له کن فيکون باحسن وجه مبذول باد اين صحيفهٔ مشحونة الضراعة والابتهال اواسط شهر شوال سمت ابلاغ وارسال يافت مبنی ازانکه چون خبر کربت اثر وفات پادشاه فلک منظر ملک سير آيينهٔ حال کمال ما مدار بزعلا السلطنة والخلافه عطر الله مرقده بنسايم الرحمة والرافه بکاخ صماخ رسيد از تموج

وتلاطم بحار اندوه واختلال از هبوب عواصف محن بال خلاصه جان محروق
نار فرقت ومحروق ضربه حربه حسرت آمد وانسان عین شمعی بر مقتضای
یا ارض ابلعی ماءک ویا سماء اقلعی مغروق طوفان دعوی شعر
فلولا زفیری اغرقتنی ادمعی ✿ ولولا دموعی احرقتنی زفرتی
اما چون خبر سلامت واستقامت امارت آنحضرت خورشید انارت مقارن
آن خبر روح افزا بود زلال فرحت استقلال آنحضرت ملک خصال آثار
سواد ملال از صفحه لوح بال بالکلیه بزدود واگرچه بوفات آن سلطان
ملک صفات از چشمه سار عیون همچون خون جاری بود اما از خبر سلامت
وثبات آن شاهزاده فلک سمات بصر دیگر مطلع نور وکامکاری منمود
واگرچه گوش یمنی از تیر خبر انتقال آن بادگری خصال مجروح بود لکن سامعه
یسری گل وار از نسیم خبر سلامت واقتدار آن خورشید شعار منشرح گشت
وچون خلاصه ثمر شجر است وسلاله در در غرر بنابرین جان مهجور وخاطر
محرور را از شجره طیبه ثمار واز بحر زخار بدر شاهوار تسکین وقرار
داده آمد توقع آنست که متواتر بر چمن خاطر فاتر سحاب اوامر مسرت
نظام متقاطر گردانند وشامه جان از نسیم خبر سلامت وقرار آن منبع فر

متعطف فرمایند ونظر تربیت واشفاق از فرزند عبدالله دریغ ندارند واو را
از جمله بنده زادگان قدیم مخلص انگارند زیادت برین شمع اخلاص فؤاد
در انجمن سواد مداد ننهاد ودایه انتقال بال شیر فکر وشهد خیال باطفال مهد
مقال نداد بیت همیشه تا که مه از قرب وبعد مهر منیر
بدور سیر شود گاه بدر وگاه هلال ✿ بر آسمان شرف باد مهر تو طالع
ز سیر دور فلک ایمن از کسوف وزوال مما کتب الی بعض ابناء السلاطین
بر خاطر عاطر که ناظر چهره سرایر ضمایر است مخفی نیست که استحکام مبانی اخوت
موجب تشیید بنیان سلطنت وابهت است مصرع
دو دل یکی شود بشکند کوه را ✿ ودخل مردم نفاق خصلت موجب اختلال
حال سلطنت ودولت وتوسط مردم مفسد سبب فرحت خاطر دشمن وحاسد
بنابرین واجب ولازمست که میان آنحضرت فلک رفعت وبرادر ارجمند
اساس موافقت ومصادقت راسخ وبلند باشد که شجره مخالفت جز ثمره
ندامت هیچ بهره نمیدهد زنهار که اتفاق برادر امیر فلان را از چشم زخم
اهل نفاق محفوظ دارند وصورت اصلاح را در آیینه یگانگی ملحوظ فرمایند
که این معنی در ثبات وقرار سلطنت طرفین علت تامه است وخلاف

این معنی محض مضرت وعین وخامة خصوصًا که برادر درصدد ولا باشد
وآن حضرت درمرتبهٔ والد وجد ع بشنو که بند پیران هیچت زیان ندارد
وجون والد واجداد آن فلک رفعت نخنان این فقیر اخلاص طبیعت
وشرعت را محض صلاح ومنفعت دانسته اند لاجرم سلوک طریق سابق
مقتضی این جرات وجسارت لاحق آمد **بیت لمؤلفه**
باب بزرگوارت واجداد نیک نامت، دانسته اند برخود انفاس من همایون
واوضاع انجاسی بطریقی که استماع میرود محل خرم ومشیاری مقام
فکر وپیدا ریست وبشت امید بجود وجود حضرت واجب الوجود مستند است
که آن حضرت فریدون محامد از والد واجداد زاید باشد وشراره بره
خاطرش محرق اجساد فساد نهاد عدو وحاسد زیادت برین رخسارهٔ
تعلق دل مستهام درآیینهٔ جلیه کلام نمود وپیش ازین ساحت اوضاع انجاسی
را بنداع قلم وباع خاطر پرالم نپیمود همواره بتوفیق حضرت واجب براعدا
واضداد غالب باد **مما کتب الی بعض ابناء الملوک**
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
برضمیر منیر وخاطر خطیر هویدا باد که آن حضرت از طرف والد کلیت از نهال

ذات لهراسپ وگشتاسب واز طرف دیگر زبدهٔ نتایج قابوس وبحاپ.
وشک نیست که نسل گشتاسب مالکان ممالک ایران بوده اند ونسل قابوس
حاکمان مطلق طبرستان بنابرین واجبست که زلال فعال آبا از آن
حضرت مترشح باشد وسلسال خصال اجداد ازو مترشح وگفتار وکردارش
بطریقی که دیدهٔ تاج وتخت از مشاهدهٔ اخلاق وملاحظهٔ استحقاقش مانند
چشم مهر منجلی بود تا بقدم شمیم زکیه برصهوهٔ مطیهٔ جمیع منیه مستعلی تواند
گشت واول آنست که با حضرت برادر متفق باشد وچنین استماع افتاد
که بندگی خورشید دولت بهرام صولت جلال السلطنة والدولة والدنیا
والدین فلان خلد الله ملکه خلعت سلطنت ورفعت خود را بطراز موافقت
آن حضرت مزین میدارد ومشکلات لوازم سلطنت را بمشاورت
آن حضرت مبین میکرداند جون ایشان که بجای والد اند طریق مواخذت
ومصادقت مسلوک میدارد بنابرین واجبست که آن حضرت زاید بران
نقد اخوت را بسکهٔ موافقت مسکوک دارند این معنی موجب ازدیاد
مواد سلطنت وجلالت طرفین است ومخالفت متضمن مضرت دنیا
وآخرت جانبین وثانی آنک برمقتضای حدیث سعادت مقرون

صمصام برونق و صنع صدره
میان بالا و فرق

حات

که من استوی یوماه فهو مغبون در اکتساب اخلاق حمیده چنان تلقی نماید
که یوماً فیوماً اسباب استحقاق سلطنتش در ترقی باشد و از مشاهده
جمال کمال حالش سواد دیده اوضاع ماضی بر مدحسد مختل کرده و سویدای
دل امسالش حاسد استعلای زمان مستقبل چنانکه در صفت بعضی اکابر
گفته اند بیت جلال قدر ترا پایه معین نیست، که در صفات کمالت قرار گیرد رای
بپایه که رسی تا اساس مدح نهم، فراز پایه دیگر نهاده باشی پای، و ثالث
آنکه نهال ذات بی همال را که پرورده جویبار دولت و اقبالست بباد سموی
وسوس بسوی کثرت شکار و شرب خمر و صداع خمار مایل نداند شعر
وغیر فوادی للغوانی رمیة، وغیر بنانی للزجاج رکاب،
بزم مردان عرصه جنگست و عشرت / دارو گیر، باده خون دشمن و جام دمادم تیغ و تیر
و نتیجه اشتغال بهر دو امر سبب تلاطم امواج بحر ملالست و موجب فوت
بعضی الامور ذی بال شعر اِذَا غدا ملکٌ باللهو مُشتغلاً
فاحکم علی ملکه بالویل والحرب، اما تری الشمس فی المیزان هابطةً
لاعدت برج نجم اللهو والطرب، رابع آنکه مجالست افاضل و مصاحبت
دلیران عاقل و مشاورت وزیر عاقل موتمن و فرستادن رسولان پاک خاطر

بلیغ سخن و مطالعه کتب تواریخ ملوک ماضیه و پیدا کردن ملازمان متحلی
باخلاق مرضیه و عنان اوقات بضبط ملک و مال معطوف داشتن
و همت عالی بجمع کردن مردان روز قتال مصروف گردانیدن اجل اسباب
دولت و افضل ادوات تحصیل حشمت و صولت داند و طلب کمال ادب
و احتمال صنوف مشاق تعب عین سعادت انگارند و بطر و لهو و غفلت
و لعب عین بشاعت و محض شناعت شعر ترکنا لاطائف القنا کل شهوةٍ
فلیس لنا الا بهن لعاب، اعز مکانٍ فی الدنا سرج سابح، و خیر جلیسٍ فی الزمان کتاب
و خامس آنکه در کار مهمات حازم و هشیار باشد که سلاطین گیلان را حضرت
و منقصت و اسباب تفرقه و جمعیت از مهمات است و غفلت از مافی الضمیر
مهمات مستلزم فتنه و فساد بسیار زیادت برین بنان خامه فواید فراید
لازمه الکرامه را در سلک سطور نامه نکشید و پیش ازین طایر روان
کاتب بشهپر بال اشغال مبادی و مطالب در فضای اعلام کیفیت تحصیل
مطالب نپرید امید واثقست که توفیق قبول رفیق باشد و دیده حزم
مما کتب الی بعض و هشیار ریش ناظر چهره تحقیق اقادیه
ما را کشد خیال جمال تو در بصر، شب تا بصبح میل مژه سرمه سهر

سپجت عمر باغم عشق وشب فراق، یارب شب فراق ترا کی بود سحر
اگرچه جبهه امام قلم از سر خضوع در محاریب حروف وصنوف سطور
موضوعست ومامون انامل از وفور خشوع دایما در رکوع تا ادای صلوة
خسوف وکسوف شوق هجران در مسجد الاقصی بیان بتقدیم رسانند
اما نه عمامهٔ ادای آن بر هامهٔ قدرة زبان طباعت ونه کسوت قضای
آن نقد انامل وقامت براع کواکب وصال از مطالع جلیهٔ ماه وسال
ماٴمول الظهورست وخورشید امید حصول این مرام از افق صافیهٔ عمر
باقی نور علی نور نقاب دوری وحجاب صبر ضروری از جبههٔ مخدره
وصال صوری مرتفع باد وجوامع زوامر اسباب اجتماع جسمانی
در سلک امتداد زمانی بفوز عنایت سبحانی مجتمع تا باشد که پیش از
وقوع جیب جامهٔ حیات بچنگ اجل وطی طوامیر صحایف آز وامل صهبای
تلاقی از دست ساقی عمر باقی مشروب شود ورداء اندوه وملال از
دوش هوش وکتف بال مسلوب گردد بعد منه بر خاطر عاطر که مجلای عرایس
ضمایرست هویدا باد که از ملاقات جناب جامع محاسن الاخلاق ومطلع
شموس الاستیهال والاستحقاق سید جمال الدین اسحق طال بقاوه وکثر

ارتقاء

ارتقاوهٔ انواع فرحت جزیل واصناف بهجت جلیل حاصل آمد وغبار
نزدد که بر رخسارهٔ خاطر بواسطهٔ اقوال مردم متناثر بود بالکلیه زایل
گشت امید که همواره تبلقی تربیت آنجناب در ترقی باشد وعنقریب
مژدهٔ تولد پسر آن جناب مفاخرات بکاخ صماخ رسد که خاطر فاتر
بخندان تعلق باطن وظاهر بتولد پسر آن حمیده آثر دارد که بیان آن
بقلم وبنان سمت امکان داشته باشد امید که جمال حصول بر بسندیده
سیر در آیینه جلتهٔ بصر عن قریب مشهود گردد وامتداد طول عمر وارتقاع
مما کتب من قول علو قدر آن جناب غیر محدود السلطان الی السلطان
حسن کلام که قرطهٔ گوش جان ودرة تارک لسان باشد حمد وسپاس
حضرت سلطانیست که اطباق افلاک از اوراق دفتر دیوان عظمت
وکبریایی اوست وکرهٔ خاک ذره از تراب ساحت درگاه قدرت بی
انتهای او وعقیب آن صلوات متجاوز از دایرهٔ تحدید وتسلیمات بیرون
از حیطهٔ تقدیر بر غایت کارخانهٔ ایجاد عالم وفایدهٔ خلقت اولاد آدم
که کنجور کنوز قرب او ادنی است وسالار کاروان الذین سبقت لهم
منا الحسنی وبر آل کرام که کسوت اجتبای ایشان بطراز الا المودة فی القربی

مطهرست و بر آل اصحاب عظام که نهال اکرامشان بنسیم رضی الله عنهم و رضوا عنه
مهتز و اصل باد بعد از تقدیم اثبات حمد واجب الوجود و لزوم تردیف
درود اشرف و اکمل هرچه هست و خواهد بود و ابلاغ و ارسال
شرایف دعوات اجابت آیات که صفوت آن ورد السنهٔ مجامع
ملک باشد و لطایف تحیات قبول سمات که از امیر اختصاص شجرهٔ طیبهٔ
اخلاصش رشک کواکب ثواقب گلشن فلک بود بر ضمیر منیر که بقوت
باصرهٔ حسن تدبیر ناظر مخدرات سراپردهٔ تقدیرست مخفی نماند که
از وصول مکتوب مسرت مصحوب و قدوم جناب اصالت مآب
بسالت مناب شکوفهٔ نهال فراست باکورهٔ باغ کیاست خان اعظم
فلان آثار زنگ کروب از صفحهٔ آیینهٔ دل بالکلیه مسلوب گشت زیرا
که فحوای آن متضمن خبر سلامتی آن ذات کامل صفات بود لاجرم بهر
این مقال ظلام ملال از صفحهٔ بال زایل نمود و درین وقت جهت تشیید
مبانی محبت موروث و مکتسب جناب طاهر نسب ظاهر حسب قرهٔ عین
سید انبیا فلذهٔ کبد سند اولیا سید مظفر الدین مسعود را فرستاده
آمد تا عذرای ولا و تالف را بی نقاب ریا و تکلف بر منصهٔ بیان نماید

صفت م

وعرایس

و عرایس صداقت و التیام در حلی و حلل اسالیب کلام بیاراید تا از
خاک سبل حوافر خیول رسل دیدهٔ علاة و حساد با کحل بی نور گردد و
بلدت معاهدت بر عایت لوازم مودت معمور زیادت برین سحاب
مصادقت بر ریاض موافقت متقاطر نداشت و از نهار موالات
از اشجار چمن کلمات متناثر نساخت همواره نظر خاطر عالی قدرش
بمشاهدهٔ ما هو فی نفس الامر مخصوص باد و صفوت مصافات اتحاد
طرفین موصوف بصفت کانهم بنیان مرصوص ما کتب الی بعض الافاضل
تا اقصر خطوط از مرکز محیط خط مستقیم است و اقرب طرق در وصول
مقصد قویم اکتساب شیم جمیل و اتصاف بطبع وقاد سلیم بموازات ذات
شریف و عنصر لطیف آن جناب فضایل مناب شجرهٔ طیبهٔ محاسن
اوصاف مرآت صور خفایای الطاف لطایف مطاف معارف
و حکم واقف مواقف عرفات کمال شیم بیت
دم کلک تو سنبل بر سمن کارد بوقت دی
دل پاک تو در عقل روی اندر قویم
الذی صار درة صفته یتیمة تمیمة بحر الزمان و غرة جبهة شیمه مطلع
انوار الفناء و الاستحسان مشاکل بدر بر قصر فلک علو و در مستقیم باد

وکواکب صفات جمیل پیرامون ذات کریمش مستدیم محب مشتاق
که رخسارهٔ محبت باکش انکشت نمای ساکنان کرهٔ خاک ورشک
روشنان قباب افلاکست شرایف دعوات اجابت نشان که
فایقهٔ فایحهٔ اخلاص آن مشام جان نفوس ناطقه را معطر دارد
ونور وجنت اختصاصش از سطح ثری تا سقف سما منور بربال
حمامهٔ میمون بال ابلاغ وارسال روان میدارد اکر ذرّه از فورت
آتش دل بقوت نفس تقریر ودست برد قدرهٔ تحریر روشن
مشتعل کرداند عناصر خاطر فاتر از یکدیکر متفرق کردد بلکه از شعلهٔ
تاثیر سوزناک آن سطح بسیط خاک تا محیط قبهٔ افلاک محترق آید
دست موانع ملاقات از جیب جامهٔ حیات دور باد ودیدهٔ دل
مهجور از پرتو جمال وصال پر نور مهما بر خاطر عاطر دراکی بنور رشحات
ادراک ناظر صور جنیات ضمایر وخفیات سرایرست واضح وظاهر
باد که درین وقت حضرت رایات اعلی خلد الله ملکه الی آخر الدنیا
جناب جلیل الذات جمیل الصفات مهر سپهر سیادت قمر برج سعادت
امیر مظفر الدین مسعود لا زال فی القلوب مودودا وبالسنة الوارد

والصادر

والصادر محمودا برسالت فرستاده اند جمال تمیم وکمال کرم آن جناب
مقتضی آنست که در اسعاد واکرام سید مشار الیه اهتمام تمام دریغ
ندارند تا مذکر لسانش بر مناهج مخارج مدایح ومحامد آن جناب را
ذاکر باشد وبر اکناف جنانش طراز حمد وشکر ظاهر ومدت مدید
وعهد بعید ست که چمن جنان احباب را بزلال سحاب کتابت ورشحات
کلک مشکین نقاب مخضر نفرموده اند وابکار افکار مهر انارت را بر
منصهٔ عبارت وسریر استعانت ننموده بیت
سردفتران عشق که در بزم مکرمت ٭ پیوسته می زجام وفا نوش کرده اند
آیا چه بودشان که بیکبارکی چنین ٭ از دوستان خویش فراموش کرده اند
با وجود آنکه بر مقیم ومسافر روشن وبا هر است که از امیر ثنای آن
وافر مفاخر در بساتین محافل ومحاضر از غصون دوحهٔ لسان این محب
ظاهرست ولآلی مدحت مکاثر از اردان زبان بر مفارق آذان
بادی وحاضر متناثر وضمیر آن مجمع محامد بر صدق این مقال عالم
وشاهد وکفی به شهیدا شعر ولو کنت محتاجا الی ذی شهادة
فلی الف عدل من ضمیرک شاهد بنا برین ترقب وترصد جنانست

که متوالی و متواتر گوش خاطر فاتر را بجواهر زواهر کتاب مشنف کرداند
وشهرستان دل را بقدوم خبر سلامت ذات آن مکارم مشرف
فرمایند زیادت برین عندلیب فؤاد برگلهای گلشن وداد واتحاد
تغرد نمود وساحت شوق والتیاع را بمعونت ذراع براع نه پیمود
همیشه دست قدرة استحقاق واستیهالش معانق عذرای کمال اقبال
باد وجلوه عرایس حصول آمالش درجلوه گاه ازمنه حال واستقبال برونق
رضای بال مجد والآل **مما کتب الی بعض الفاضل الوزرا** تا کواکب ثواقب ازهار
ازسمای خضرای اشجار منظور نظر اولوا الابصار است وغوانی طیور ورواقص
غصون از مغنیان ومزینان محافل اسحار مجموعه حدیقه جنان وروضه
خاطر آسمان نشان آن جناب فضایل شمایل جلایل خصایل مدار نجوم سپهر
محامد منار انوار صفات اماجد مطلع مهر کمال خصلت منبع نهر زلال خلق
ممدوح لسان افاخر محمود جنان افاضل اکابر الذی عطر نسیم شیمه مشام
الطباع واشتهر صیت فضله فی الاسماع کما انتشر فی الابصار من الشمس الشعاع
مظهر ازهار حصول مرام ومورد انوار نزول الهام باد محب مطاع که درون
درج دلش از جواهر زواهر محبت آن معدن فضایل مملو است وصحف

ثنای آن مکارم مآثر در نهان وعیان بلسان ظاهر وزبان خاطرش متلو
غرایب دعوات عجایب آیات را که فاتحه فایحه مصحف اخلاص آن رشک
اذکار مسجد طرازان بکل پاکان ملک باشد وصفحه صحیفه اختصاصیش
محسود خطوط موسوم انظار کواکب سیار ونقاط ثوابت فلک نامه بال
حمامه ابلاغ وارسال میکرداند وچون ادای کلام کیفیت غرام بمعونت ایهام
واستخدام ومؤنت اوراق واقلام محض خیال خام بود وتصویر صورت
بیان سوزش برسطح دیوار طویت فرض محال تام لاجرم شروع در آن
ممنوع نمود غصن عمر باقی مثمر ثمره تلاقی باد بالنبی والصحب والاولاد بعد
منها برضمیر ثاقب که واقف سرایر حاضر وغایب است هویدا باد که درین
وقت حضرت فلک رفعت سلطانی لازال ظلال مرحمته مبسوطة علی الاقاصی
والادانی جناب سیادت مآب سعادت مناب فرزند سید رسل وسلیل
هادی سبل امیر مظفر الدین مسعود لازال کاسمه مسعودا وبالسنة الاوداء
محمودا در آن طرف برسالت فرستاده اند مقتضی مروت کامل آنجناب
ومرتضی شیم فایق مستطابش آنست که در اعانت جناب سید مشار الیه
سعی جمیل واهتمام جلیل بظهور رسانند ومدت مدید وعهد بعید است

بگلشن خاطر اصحاب را بادرار سحاب خطاب مزهر نساخته اند و
صومعهٔ مظلمهٔ دل مهجور احباب را بکوهر شب تاب عبارت کتاب منوّر
نفرموده توقع وتطلّع جنانست که ظلام دیاجیر فراق را باقمار مکاتیب
وانوار اسالیب مشاکل شب بدر ومماثل لیلة القدر کرداننده بیت
زتاب مهر شود روضهٔ محبت خشک ٭ اگرنه واسطهٔ رشحهٔ قلم باشد
همیشه بای همت ورتبتش برمفارق اعادی ماشی باد وباشعهٔ افکار
خاطر وتوادش جهد وجود اضداد وحساد متلاشی باد
مما کتب من قول السلطان الی السلطان الرحیم
الحمد لله الذی اعزّ عبده ونصر جنده لیکون للعالمین نذیرا
وایّده بالتوفیق لیجعل له من لدنه سلطانا نصیرا وصیّر لمعان حسامه
فی ازالة الکفر وظلاله شمسا وقمرا منیرا یعنی سلطان مهر استیلا سپهر استعلا
خلف اعاظم سلاطین سلف آفتاب فلک جلالت وشرف لمؤلفه
ای چرخ تیر شپست ترا حلقهٔ صدف ٭ وی کوهر وجود ترا عقل کل صدف
مصب سحاب مکارم بادشاهی مهب نسیم کرایم لوازم شهنشاهی خورشید
برج اوج اقتدار درّ دریای یخلق ما یشاء ویختار بیت لمؤلفه
شد قبای قد قدرش را از ابد در ازل ٭ چرخ اطلس تخته انجم عقل کل استاد کار

لجه بحر

لجهٔ بحر محیط عواطف غمام فیض عمام عواید وعوارف منبع زلال فراغ اهل
دنیا مجمع نبامت سلطنت وشهامت نهی شعر اسامیالم تزده معمر فند
وانّ لذّة ذکرناها ٭ الذی اضطرب الارض من وفوره وقاره حتی ظهرت فیها
الزلازل وتجنن البحر من بسط جوده حتی قید من الامواج بالسلاسل رب
کما یسّرت له ما تعسّر علی اعاظم الملوک من فتوح البلاد زیّن قبته تاج فوادره بدره
موهبته ما شاء واراد وصیّر کنایس لاهل الشرک والعناد مهدمة بیارق اقدامه
وصاعقه صمصامه الوقاد لمؤلفه آب ار بحلق خصم رود جز زتیغ تو
نام ونشان آب زعالم کسسته باد ٭ شرایف دعوات اجابت ایات که صورت
کلمات قبول سمات آن از شاخسار لسان ودوحهٔ جنان کشجرة الجنان من
فوقها الانهار نماید ولطایف تسلیمات صفوت پیشات که جمن اخلاص
واتحاد وسلسال مقال مودّت موادش نمودار جنات تجری من تحتها الانهار
آید برجناح طاوس مرصع بال شب وشهپر همای میمون فال نهار مبلغ ومرسل
داشته چون شرح وبیان شوق ولوع بنیروی وهم وبازوی عقل ممنوع بود
دربسط وضبط آن شروع ننموده قلهٔ قاف هویتش خارج تصور واحساس
است وبیرون خطهٔ تعریف وقیاس بعد مسافت بلاد مانع تلاقی قواد جیاد

وتیقن حاصل وتشکک زایل است که بر مقتضی فحوای کم من اخوین یتعانقان
وبینهما فرسخ وکم من مجبین یتساعدان ومن ورایهما برزخ بنیان محبت
که بر آورده دست استاد کارخانه ازل الازالست بعواصف بعد مکان
وقواصف طول زمان اختلال نپذیرد وآینه جلیه بصیرت صورت مولفت
سریرت را با وجود دوری ونقش سر دصبوری وعدم تقابل صوری
احسن وجه نماید **بیت** نرسد قرب جهان را خلل از بعد مکان
زان میان من وا وبعد مکان حایل نیست این صحیفة المودة او اسطری القوده
از مرحله ضمیر بمنزل تحریر نزول یافت مبنی برانکه چون اخبار مسار مشتمل بر
سلامتی آن ذات معدلت شعار وجریان سیلاب سیوف صاعقه موادش
بر مسیل صدور ومعر ظهور کفار واضداد واصل شد از استماع این خبر فرحت
اثر منجوق رایت مسرت روان بفرق عیوق آسمان رسید ومرکل از ملایکه
ملا اعلی ندای ادای حمد وثنا را بگوش سوش شنید ودر ین وقت از وفور
شوق وکمال کلف برونق مضمون فما تعارف منها ائتلف زین الاکفار والاقران
معتمد قادسخان بسمت رسالت موسوم گشت تا ابواب استجاب با نامل رسل
ومفتاح کتاب منفتح باشد وممکی خاطر بنظاره از تمادی شوق وغرام ومشاهده

احتراز

ومطیع یرلیغ واجب الاتباع کردند **سبت لمؤلفه**
در جهان حکمت روان واین جهان بکیر چون تن کن جهان زنده بحکم جانفزای خویشتن
زیادت برین تراب ساحت ثنای آن کعبه حاجت را بتواتر سجود امام
قلم ومامومان انامل پشت خم منقش نکرد وعذار ماه رخان چین اعتقاد
را که ساکنان حجله فوادانه بنوک سر تیز خامه مشوش نساخت مواره
اطاعت واتباع آن پادشاه ملک طباع فلک ارتفاع برکافه قطان
سطح ارض عین فرض باد ومیدان بکرمان عزمش تمام اقالیم الطول
والعرض **سبت لمؤلفه** بادپیش رخش عزمش دور عالم نیم تنگ
عقل کل در لشکر جهانگیرش یزک **مما کتب اسا بعض اقادبه**
کتاب فرح و ماب ترح نهاب آینه جمال مثال آنباه الحکمة وفصل الخطاب
طره وجنه بلاغت آیات کبری غره جبهه ان من البیان لسحرا انجاب
فضایل لوازم جلایل مکارم مهر سپهر کمال ذات تارک تاج اجل صفات
مشرق ثواقب مناقب واسطه عقد اکابر ذوی مراتب لا زالت سحاب
مواهب الواجب منصبت علی ریاض رغایبه من کل جانب وغیام مبلغ موانح
المآرب زایله بنور رایه الثاقب ونیر فکره الصایب فلاناه در احسن ازمنه

واین اوند شرافت وصول وکرامت حلول ارزانی داشت بشرایف
دعوات عجایب آیات که انسا نعین اخلاص آنرا عشاق مخدره
قبول میبد ولبا شد وجمهور روشنان فلک ومقربان ملک رانظاره
که صفوتش غایت مامول درامتداد ظهور وغروب شمس خصوصا
عقیب ادای صلوات خمس سمت مواجهه وصفت مشافهه یافت اگر
دل مشتاع بمیدان شرح التیاع کمال شجاعت وجسارت نماید تا بعض
از کیفیت سویت شوق وصبابت درحلل عبارت وکلل کنایت آورده
همانا که عنان سمند یادبای عزیمت را بانامل دست جابکسوار همت
داده میخواهد که با دیده امتناع بوعث پیان ومعونت یراع طی کرد
رخت خیال محال رامحمول جمال مقال ساخته بمنها [illegible] بی اشتغال دهد
خیال حوصله بحر میبزد میهات ، جهاست [illegible] ین قطره محال اندیش
دست وامق عمر یانی معانق عذرای حصول [illegible] دو مردم دیده
سربکند خیوط شعاع بصر برکنگره قصر خط [illegible] منابر خاطر
نوار که جام جهان نمای اسرارست ومشکاة مصباح فیضی ولولم تمسسه نار
مخفی نماند که چون ازگلشن فحوای مکتوب فایحه سلا [illegible] دات آن سعادت

واز مصایب تکلف ومثالب تصلف چون چهره ماه وخور مقرا ومبرا لیلا ونهارا واسرارا
وجهارا ضروب تحیت وسلام که ازغره جبهه صبح فاش انوار صفا وصبابت
واوام مماثل شعاع خورشید ومشاکل التماع کوکب نوید حصول امید لامع
وطالعست بدست خضوع ونزاع برقوادم مرغان اولی اجنحة مثنی وثلاث
ورباع بسته اتحاف وایدای میدارد ؛ **شعر**

أُهدِي سَلامِي عَلَى مَن لَستُ أُخفِيه ... وَإن ذَكَرتُ سِوَاهُ كُنتُ أَعنِيه

میفرستم سلام خود را بر کسی که پوشیده نمیدارم اورا ... واگر یاد میکنم غیر اورا میخواهم اورا

فَيَا رَسُولِي تَضَرَّع فِي السُّؤَال لَهُ ... عَسَاكَ تَعطِفهُ نَحوِي وَتَثنِيه

پس ای فرستاده من زاری کن در طلب مر اورا ... باشد که اورا مهربان گردانی بجانب من و برگردانی اورا بسوی من

فحوای محرکه که خدام زاویه نشین اندساخت صفحه آنرا ازخاشاک ما ومن پرداخته
اند ونفس ناطقه که شیخ بقعه بدنست برمناظر حواس مدرکه چشم انتظار چار
ساخته که جمال وصال صوری آن مجلای صور علم حضوری به حجال حجاب لعل
وعسی وقبل از غروب آفتاب روز عمر بمغرب فنا در آینه حیات دیده آید
تا غنادل دل وجان برشاخسار لسان شکر حضرت منان بهزاردستان سرایند

نِهَايَةُ آمَالِي لِقَاؤُكَ مَرَّةً ... فَيَا لَيتَ شِعرِي هَل يُسَاعِدُنِي الدَّهر

نهایت امید من آنست که ببینم ترا یکبار ... پس ای کاشکی میدانستم که آیا مساعدت میکند مرا روزگار

تصلف لاف زدن
صلف وزیدن سمت
صبابه گرمی وسوزش از عشق
اوام گرمی حرارت و تشنگی

مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست ⁂ بدست مردم چشم از رخ تو گل چیدن
اَللّٰهُمَّ اَجِبْ دُعَائِیْ وَلَا تُخَیِّبْ رَجَائِیْ اِنَّكَ عَلٰی ذٰلِكَ قَدِیْرٌ وَبِالْاِجَابَةِ
جَدِیْرٌ بر خاطر غیب مناظر که خلعت الفاظ فاخر بر قامت ابکار انکار د
فیض مظاهرش مطرز بطراز اِنَّ مِنَ الْبَیَانِ لَسِحْرًا است و آیینهٔ مقال
و مجلای جمال حال آنَسْتُ مِنْ جَانِبِ الطُّوْرِ نَارًا هویدا ست که فایدهٔ تعلق
قطرات ارواح بمکامن اصداف اشباح آنست که در قعر بحر وجود بوسیلهٔ
جمیله و ذریعهٔ منیعهٔ محض فیض وجود گوهری منور با چنین صور مصور
گردد و بدست استادان بازار عرفان و ادب باجمل طریق و اکمل تنمیق
مجلی و مثقب آمده قرطهٔ گوش پادشاه ممالک غیب و شهود آید تا بمنزل
معهود و منهل موعود خویش ورود یافته باشد **رباعیه**
چون قطرهٔ جان در صدف تن پیوست ⁂ در بحر وجود گوهری صورت بست
گوهر چو تمام شد صدف را نشکست ⁂ بر طرف کله گوشهٔ سلطان بنشست
و ما ثمه صباحت مهر رخشان و ملاحت چهره رخشان معلومست که غایهٔ
منفعت حضرت کلیم از احتمال آلام و اصطبار شبانی اغنام آن بود که بنداء
گرامی اِنِّی اصْطَفَیْتُكَ عَلَی النَّاسِ بِرِسَالَاتِیْ وَبِكَلَامِیْ فایز گشته تابعان

دین

دین و مطیعان احکام یقین خود را شربت ماء معین اَنْعَمْتُ عَلَیْكُمْ وَاَنِّیْ فَضَّلْتُكُمْ
عَلَی الْعَالَمِیْنَ از منبع فیض یزدان بمذاق جان رساند و فایدهٔ تصبر و تحمل
حضرت خاتم رسل صلی الله علیه وسلم اهانت بیگانه و خویش را از مضر و قریش
آن بود که مفارق سالکان طریق متابعت و شارعان مشارع اطاعت
خویش را بعمامهٔ کرامت علامت کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ مشرف کرداند و ایشانرا از حضیض
عقلت باوج علو مرتبت رساند و از فروغ این فصول و فروع این اصول
واضح و روشن است که حصول غایت جزیلهٔ دخول سراچهٔ تعین و فایدهٔ جلیله
ورود ضیافت خانهٔ تکون موقوف نظر اکسیر تاثیر کاملان خورشید ضمیر است
که ظلام طبیعت بشریت با نوار لمعات تربیت مستانس نور من جانب
الطور کرداند و رهنمونی هایمان وادی مجروس بر ذمت همت خویش
فرض عین دانند **شعر** هُمُ النَّاسُ فَالْزَمْ اِنْ عَرَفْتَ جَنَابَهُمْ
فَفِیْهِمْ لِضُرِّ الْعَالَمِیْنَ مَنَافِعُ ⁂ بنا برین مقدمات مرقوم اگر رباع و
بقاع این مرز و بوم را بقدوم فیض موسوم منور سازند و دماغ جان
و راغ جنان اهل این مکانرا بنسیم ملاقات سعادت مضاهات
معطر کردانند از مکارم عرفان و لوازم احسان آن مطلع مهر

ایقان عجیب وغریب خواهد بود ؛ شعر

تَعلُو الغُصُونُ اِذَا عَدِمْنَ ثِمَارَهَا ... وَالمُثمِرَاتُ دَنَوْنَ لِلمُنْتَاوِل

گر باد صباح رساند نفسی بوی تو باد ؛ عقل وجان کو بر سنی بنثار افشاند

دبی شبهه یعقوب قلوب اهل کروب بنتایج نوافح بوی یوسف وصال

از عماوت تأسف وغشاوت تلهف خلاص خواهد یافت بیت

تا زگرد ره مردی نکنی سرمه چشم ؛ از پس پردهٔ غیبت ننماید جمال

وذو النون دل طلاب که در ظلام فَالْتَقَمَهُ الحُوتُ بصفت لایحیی ولا

یموت موصوف ومنعوت است از انوار آفتاب فیض قرین وَنَجَّینَاهُ

مِنَ الغَمِّ وَکَذَلِکَ نُنجِی المُؤمِنِینَ دُرّهٔ خلاص بر تاج اخلاص خواهد دید

آفتابیست قبول نظر اهل کمال که بیک تابش او سنگ شود صاحب حال

زیادت برین اطناب ارقام پیرامون خیام مرام برکردن اوتاد اقلام

نینداخت وبیش ازین آتش ولوع دل شعوف در کانون الفاظ وحروف

مشتعل نساخت همواره در محراب شریعت بر سجادهٔ طریقت متوجه کعبهٔ

حقیقت مشغول باد وقبول مأمول مخلصانش موجب ازدیاد عروج

نسخه مکتوب کنت ووصل ابالرسول واولاد البتول الی المولی الشیخ

الامام

الامام العالم العارف بالله نورا للملة والشریعة والتقوی والدین الخواجا

عبید الله ابدالله ظلال رشاده لَئِن لَم تَفزَعینا یِ مِنکَ بِنَظرَةٍ

وَلَم اَقضِ مِن لُقیَاکَ مَا کُنتُ آمِلُ ؛ فَعَالِمُ مَا یُخفِی السَّرَائِرِ عَالِمُ

ونگذارده ام از ملاقات تو آنجا امید داشتم بس دانای انجمن سان میان ضمایر آن عالمست

بانک فی عینی وقلبی نازل ؛ طاق مقرنس دل که تختگاه دار الخلافهٔ

یادت تو در چشم من ودل من فرود آمده

آب وگلست بجلوس سلطان خیال آن فیض رسان سکان کون ومکان

رشک رواق نه طاق آسمانست ونقد سرشک که در پوته حدقهٔ دیده مسبوکست

وبسکهٔ شوق ونیاز آن پادشاه اقلیم راز مسکوک در حدود خدود روان

بجان خواجه وعهد قدیم ومهر درست ؛ که مونس دم صبحم دعای دولت تست

سرشک من که زطوفان نوح دست ببرد ؛ زلوح سینه نقش غم مهر تو شست

فیاض ازل ووهاب لم یزل برکات آن ذات فلک سمات ملک صفات

قطب آسمان ولایت خورشید هدایت کنجور کنوز بدایت ونهایت سلیمان

جهان معرفت آینهٔ تجلیات ذات دراجمل صفت طاوس ریاض رضا

قاموس لآلی قربت وولا بیت کر آفتاب دلش سایه بر فلک فکند

جو روی روز شود طرهٔ شب یلدا ؛ کسی که جوهر نصحش جو لولو اند رگوش

کند مرآینه مقبل بود بهر دو سرا ؛ اَلَّذِي جَلَّ جَنابُ ثَنائِهِ عَن تَلَثُّمِ شِفاهِ
الاَقلام وسَمی سُدَّةُ بیانِ اِطرائِهِ عَن تَقبیلِ اَفواهِ الاَوهام رَبِّ
کَما نَوَّرتَ اَقالیمَ العالَمِ بِمِصباحِ زُجاجَةِ صَدرِهِ نَوِّر سَرائِرَ الضَمائِرِ
وَبَصائِرَ الخَواطِرِ بِاَنوارِ نَهارِ طُولِ عُمرِهِ مخدوما تا روز قیام پاینده و مستدام
داراد مرید معتقد که حرارت و رطوبت غریزی حیاتش از آب دموع
و آتش ولوع مستفاد ست و جان بیمار زارش از کاسه فواد بشربت دم
و غذای غم معتاد فنون دعوات اخلاص آیات که گلستان چمن صفات
آن مانند گلزار بوستان جنان از شدباد خزان ریاد رامان باشد و گلبن
گلشن صفاتش منور درون کمل قدسیان و معطر مشام صدر نشینان
مجالس کروبیان بود از سر سوز و نیاز و درد و گداز گاه در صحاف اطناب
و ایجاز و گاه در ظروف حقیقت و مجاز بدست برید صبا که مروح قلوب
سوختگان فیفای شوق و نواست ابلاغ و اهدی میدارد و امتداد
بقای آن خلاصهٔ اولاد آدم که در اصلاح مزاج احوال عالم اسرار دم
عیسی و آثار قدم موسی دارد بجان و جنان خواهانست **شعر**
اَحْیَی بِکَ اللّٰهُ هٰذا الخَلقَ کُلَّهُمُ فَاَنتَ رُوحٌ وَهٰذا الخَلقُ جُثمانُ

قادر

قادر بکمال جَلَّ عَنِ الشِّبهِ وَالمِثالِ صورت و مادهٔ قیاس حیات و ترتیب
و اساس بقا و ثبات آن ذات ولایت پناه را که نیرات قباب افلاک
از رحصات ساحت جنابش ضیا و سنا اقتباس کنند و معتکفان معابد
ملکوت از سدهٔ کرامت دیدنه اش سعادت نظر التماس نمایند از نقوض
تفصیل و اجمال مصون و عروض اختلال و زوال محفوظ و مامون داراد
شُیِّدَت لِلدِّینِ وَالدُّنیا بَقاؤُهُما اَبقاکَ لِلدُّنیا وَلِلدِّینِ
یارب بناء خلق جهانش نو کرده ؛ اندر پناه خویش بدار این پناه را
عقل پیر که خلیفه دبستان ایجاد و ابداع ست و خلعت وجودش بطراز
اَوَّلُ ما خَلَقَ اللّٰهُ العَقلَ ممتاز در ضبط کمیت ابعاد و شوق و اوام و بسط
بساط کیفیت توق و غرام دست عجز و نیاز بگوش و رداى قصور و
احتراز بر دوش دارد زیرا که مبادی بوادی تبیان و محاضر و نوادی
شرح آن از ان وسیع تر و رفیع ترست که قدم همم بلغا و فصحا بر حد
ارجا و انحای آن تواند رسید و قیاسات نظریه و مقدمات شعریه
پیرامون بیان آن تواند پوید **بیت** زبان ناطقه در وصف شوق ما لالست
چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست ؛ سعادت ادراک قربت اکسیر

زینت که عنوان صحایف کل امانی وطغرای مناشیر حل مراد وکام هر بیب
صورتی که مأمول جانست مبذول یاد بالنبی وآله الامجاد وصحبه الانجاد
وَمَا عَرَفَاتُ الوَصلِ اِلَّا جَنَابُکُم ؛ فَطُوبَی لِمَن فِی حَضرَةِ القُدسِ وَاقِعُ
زینت عرفات وصل الا آستانهٔ شما بس خوشا مرکسی که در ان حضرة باک واقع
بعد منها بر ضمیر منیر که مشکوة مصباح نورٌ علی نورست وعلم نادو آینه
انوار مِن جانب الطُّورِ هویدا باد که آتش شوق درون درکانون دل
سخت مشتعل ست وچشم جان بسرمهٔ سواد تصانیف اکابر مکتحل
اما انسان عین ذوق از مراود اقلام مداد کحل نام نوری که مطلوب
قلوبست نمی یابد واز شمع اصطلاحات که در صوامع الفاظ ومجامع
عبارات موضوع است روشنیی که موجب وصال جمال مقصود باشد
بدل نمی تابد شعر فَسِرُّ الهَوَی عَن خِیطَةِ القَولِ خَارِجُ
وَمَا القِیلُ لِلعُشَّاقِ وَالقَالُ نَافِعُ ؛ وَکَیفَ یُفِیضُ القَولُ اَسرَارَ وَجدِهِ
وَلَو اَنَّ فِیهِ مِن مَلَاعِ مُصَا رِفعُ ل هر اکر روی تو باید بگلستان جستن
جو خط وخال تو خواهم بحرف ونقطه چه کار وحد سواد این بلاد
کسی نیست که انا شعهٔ نور درون او بدل تاریک انعکاسی رسد واز

پرتو جمال کمالش اقتباسی رود لاجرم هایم وحایر در بیدای حیرت سایر
فُؤَادِي وَا فُؤَادِی وَا فُؤَادِی ؛ فُؤَادِی هَایِمٌ فِی کُلِّ وَادِی
دل من وای دل من وای دل من دل من هایم ومتحیرست در هر وادی
ومرغ روح در فضای نوا بجناحین ذوق وشوق طایر وعندلیب جان
از قفص تعین تن نشیمن اصلی وآشیان اولی را طالب وذاکر بیت
بستهٔ دام بلا باد جو مرغ وحشی ؛ طایر سدره اکر در طلبش طایر نیست
وَکَم ثَمَّ نِضوانٌ بُطُرقٍ مَعَ الصَّبَا ؛ اِلَی الشَّامِ لَولَا حَبسُهُ بِعِقَالِ
وبسا که قصد کرده شتر بیمار که برد همراه صبا بسوی شام اکر نه مجبوس بودی به بند
بنا برین سر طلب بر آستان ادب وروی نیاز واستکانت بدرگاه شاهان
قربت ومکانت نهاده ودر کوی مسکنت وافتقار وکوچهٔ مذلت واحتقار
افتاده است واز آفتاب همت اهل کمال خواهان نظرست واز ضمیر اکسیر تاثیر
واقفان کنج معرفت جویان اثر بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که کوشهٔ چشمی بما کنند خصوصا از ان جناب مکرمت مآب که مس
وجود مخلصان از تأثیر نظر اکسیر نظیرش با قرص مهر وماه مماثلست و
جمال حال طالبان زار مهجور از پرتو خاطر پر نورش بچهرهٔ حور مشاکل بیت

روبوی که اورد دل با مید نیلوسی | چون دل و دین و دیده را بجلا ررونو
اگر از علو شان و سمو مکان و غایت احسان و نهایت امتنان ملتمس و مامول
اقل مخلصان مبذول دارند و وجود ذره مثال را از اشعه خورشید
نظر نهایت میمول رسانند فلا غرو ومن المسک ان یفوح ومن الکوکب
ان یلوح بیت ز التفات تو با من توان مشابهه کردن
که چون کند بعظام رمیم روح اعادت شعر
اتینا بتجارة الذل نحو ملیککم | واردوا حنا المزجاة تلک البضایع
آمده ایم ما که بازرگانان مذلتیم جانب پادشاه شما و روحهای ما که قلیل و محقرست آن بضاعت
تحکم بما تهواه فی | فاننی فقیر لسلطان المحبة طایع
حکم کن بانچه آرزو داری آنرا در من که محتاجم مر پادشاه محبت را و مطیعم
توقع دیگر از ان بانی مبانی کرم و مشید اساس مکارم شیم آنست که برشحات
کلک سحاب منظر احیا مجبر حرارت دل این علیل طلب و غلیل منا و ز
تعب را زایل فرمایند و بدست قدرت و انامل همت پرده ارتیاب و حجله
حجاب از بصر بصیرت این تراب اقدام طلاب مرتفع کرداند بیت
روزم تو بر فروز و چشم را تو نور بخش | کین کار دست کار مه و آفتاب نیست

همواره

همواره عرایس مرحمت و شفقت آن والا منقبت در حلل حروف مکاتیب
و حلی ترتیب تراکیب بر مخدرات صافی طویت جلوه کرباد و از قطرات غمام
اقلام درر آبدار غلطان در اصداف آذان مخلصان معین و مقرر و برو
دوش حورای مکرمت و صنیعت آن ملک شریعت در دیده رمد دیده مشتاقان
بجواهر الفاظ لطیف و سلک اسالیب خطاب شریف مزین و منور باد الشفیع المشفع
نسخه مکتوب کتب یوم الحشر الی السلطان الاعظم الاعدل الاکرم الاکمل نو
شیروان الزمان السلطان ابوسعید کورکان اسکنه الله فسیح جنان
یا من اعاد رمیم الملک منشورا | وضم بالعدل امرا کان منثورا
ای کسی که اعاده کرده ملک پوسیده را زنده و جمع کرده بسبب عدل امری که منثور بود
لازال بالمنشار فالیک منشورا | وصدر والیک للزوار منشورا
سینه دشمن تو باره باره باد | و سینه دوست تو مر زایران را منشور باد
بر ذمت اولاد آدم و همت افراد اهل عالم چون فرض عین و ادای دین
بی ریب و مین واجب و لازمست که بمقتضی فحوای شعر
افادتکم النعماء منی ثلاثة | یدی و لسانی والضمیر المحجبا
فایده میرسانید شما را نعمتهای من سه چیز دست مرا و زبان مرا و دل مرا که پوشیده است

لوش وبر ودوش وصدر عروس سان منصه لسان از جواهر زواهر حمد بی حد
ونوادر عواطف شکر بی حد مزین ومعطر دارند واغصان ارکان ابدان
از ثمار واز هار ستایش سما آرایش بطرزی مثمر ومزهر کرداند که نمودار کواکب
ثواقب بستان آسمان نماید ولکن جهان با نوار شمع سپاس بی قیاس جهان
روشن سازند که از اقتباس انعکاس آن نوادی وبوادی ناسوت ومناظر
ومحاضر ملکوت منور آید بیت شکر منعم واجب آید بر خرد ور نه بکشاید در خشم ابد
غفلت از نعمت بود کفران شاه صید نعمت کن بدام شکر شاه که درین ظلام
جور وعدوان زمان وغمام غموم واحزان جهان آفتاب جهان تابی از مشرق
عنایت الهی طالعست که عرصه دلهای بنی نوع انسان چون مرآت خواطر
فیض مظاهر عارفان روشن وتابانست واز تعرض زنگ هموم مطلقا
در امان وخطور مأمول وآمال اهل جهان وظهور توفیق حصول آن توامان لمؤلفه
آن لطف حق که عقل ندیدست وی شبیه شکر انه واجبست که در روزگار ماست
وظلال عدل متعالی بر مفارق خلایق سابغ که بادی وحاضر از اصاغر واکابر
بیامن محاسن را فتش از عروض حرارت الم وآفت مصون ومحروس شدند
وبنعمت فراغ بال ورفاغ حال مخصوص ومأنوس شعر

اشکرنا

بلکه گردن‌ها بهم می‌گردانند

بکشکن بدست کاربدعای ما ...

أَشْكُنَّ مَا يَنَبْرَهُ فَلَسْنَ مَا يَنَّ ا ... لَكِنَّهُنَّ قَلَائِدُ الْأَعْنَاقِ
وَالْتُمُ أَنَامِلَهُ فَلَسْنَ أَنَامِلًا ... لَكِنَّهُنَّ مَفَاتِحُ الْأَرْزَاقِ
وببوس سر انگشتان او را چه نیست انامل بلکه ایشان کلیدهای رزقها اند
چه ثنا گویمت ای سایه الطاف خدای یا رب این سایه بسی بر سر اسلام بپای
واجب بی علت وواهب بی منت آن پادشاه جم حشم جمشید تمکین
فریدون آیین خورشید تکوین سلیمان نگین سایه نشین چتر اعلاش اقالیم سبعه
بالطول والعرض آیینه جمال کمال انا جعلناک خلیفة فی الارض مشرق آفتاب
امان خلق مطلع انوار استحقاق فاحکم بین الناس بالحق محسود روان
طغرل وسنجر مسجود روح کسری وقیصر بیت
ای مکحل دیده بخت بکحل لا ینام وی مخاطب پنجه قهرت بحکم لا تذر
کردنکشی که بر ذات شریفت واسطه می کشیت ایام سلک عقد نسل بو البشر
پادشاه نوشروان داد اسکندر استعداد شهنشاه تیمور نژاد طیفور سداد
برکشید دست قدر این قرطه کحلی ز چرخ کر اشارات تو نماید از جان انقیاد
جامع رفعت فلک وشرعت ملک مخاطب زلیخای دنیا بخطاب مستت لک لمؤلفه
ای به پیش رخش عزمت دور عالم نیم تک لشکر منصور رایت راست عقل کل یزک

عرصهٔ ملکت فزون از حیطهٔ اینامت وکم عالم قدرة برون از سپهر ومیم وسور وشک

یا من یضع الفلک جبهته علی جنابه لنیل الجلال و اذا تهللت الجهته

بلصوق ترابه سمیت بالهلال و لا یستقصی فضاء کنه ثنایه من الکتاب

زینة الخیال فی مصباح المعنی علی مشکوة المقال شعر

و ان قمیصا من نسج تسعة و عشرین حرفا عن معالیه قاصر

ربّ کما نوّرت اغصان اللسن و لسان الزمن بانوار ازهار حمد

و شکر شرف رقاب الاقالیم بقلاید اطاعة نهیه و امره و زیّن

صدور الدهور بتمایم دوام بقاء ملکه و قدره تا ظهور نفخ صور

و بروز حشر و نشور پاینده و مستدام دارا د بالنبی و آله الامجاد شعر

و هذا دعاءٌ قد اجیب و انما یرید به داعیه اظهار اخلاص

و این دعائیست که اجابت شده است و نمی خواهد به این دعا دعا کننده آن اظهار اخلاص

عالم جزئیات و کلیات و واقف خفیات نیات و طویات مطلعیست

و کفی به شهیدا که فی اللیل اذا عسعس و الصبح اذا تنفس بموجب نوید

اجیب دعوة الداع اذا دعا و مقتضی خبر مرحمت اثر من تقرب

الی ذراعا تقربت الیه باعا بدایع صنایع دعا که در آیینهٔ اخلاص

وخشوع از تقاطر دیم دموع خایب میشود شعر

حدیث الهوی سرّ و فی السر لم یذل و ما القیل للعشاق و القال نافع

سخن عشق سرّیست و در سرّ همیشه است و نیست قیل مر عاشقان و قال فایده کننده

فدع عنک دعوی القول فی نکتة الهوی فراحلة الالفاظ فی السرّ ظالع

پس بگذار از خود دعوی گفتن در سرّ عشق چه مرکب کلمات و لفظها در رفتن لنگ است

انوار یقین حاصل است و ظلام شکوک و اوهام زایل که سلوک طریق مشایخ

تحقیق و طلوع مهر سپهر توفیق موقوف شرف خدمت و صحبت آن صاحب

رتبتست که سایه نشین چتر قربت و صاحب لوای مصاف عساکر محبت

باشد شعر هم الذخر للملهوف و الکنز للرجا

و منهم ینال الصبّ ما هو طامع ایشان ذخیره اند مر محرومان و گنج اند مر امید را

و از ایشان میرسد عاشق چیزی را در دوستی طمع است هم القصد و المطلوب و السول و المنی

و اسمهم للصبّ فی الحب شافع ایشان مقصودند و مطلوبند و خواسته شده اند و مامول اند

و نام ایشان مر عاشق را در دوستی شفیع است و درین زمان از تمام قطان بقاع

واصقاع جهان ذات کامل صفات آن خورشید سمات بانوار این نعوت

محلّی و موشح است و چمن زمن از نسیم معارف و عوارف آن خلاصهٔ اکوان سنوح

لکل زمانٍ واحدٍ یقتدی به ٭ وهذا زمان انت لاشک واحد
هر زمانی یکیست که اقتدا کرده میشود باو ٭ واین زمانیست که تو بی شک واحدی
چه گویم و گرنه داند عقل ٭ کین طراز قبای رتبت کیست
بیت القصیدهٔ کتاب و حاصل الجریدهٔ خطاب آنکه بسی از مستفیضان
قابل عارف و مستعدان فیضان مواد معارف درین ملک مجتمع اند
و از افق حال و فلق بال ایشان کواکب ادب و مهر طلب طلع و بلسان
قال و زبان حال ذاکر این مقال اند که شعر

الا قل لسکان وادی الحبیب ٭ هنیئاً لکم فی الجنان الخلود
ای بگو مر ساکنان وادی دوست را ٭ که خوش گوارا باد شما را در بهشت جاودانی
افیضوا علینا من الماء فیضاً ٭ فنحن عطاش وانتم ورود
برسانید بما از آن آب فیضی ٭ که ما تشنگانیم و شما حاضرانید در سر آب

اگر آفتاب التفات بر ذرات وجود طالبان این دیار تابان دا
و غیاهب این بلاد را بانوار شرف قدوم محمود روشنان مشارق
و مغارب گردانند فلا غرو ومن المسک ان یفوح ومن الکوکب ان
یلوح بیت ای جهانی بنور روشن تو بتابید خدای

نفس میزن و آفاق منور میکن ٭ چون محقق است که تخمیر دل قابلان طالب
بر ذمهٔ فیاضان کامل واجبست زیادت برین مصدّع اوقات با برکات
و مضیّع ساعات فیض نفحات نشد سوانح مذاق اوقات آن ولایت آیات
از شربت شهود محظوظ باد و وجوه التماسات معتقدان اخلاص سمات بنظر
تحفهٔ مکتوب قبول و رضا ملحوظ بالنبی و آله الامجاد کتب الی المولی الامام العالم
العارف المحقق مولانا عبد الرحمن الجامی ادام الله تعالی بقاءه

ففی کل عضوٍ فی کلّ صبابةٌ ٭ الیه وشوقٌ جاذبٌ لزمامه
پس در هر عضوی که در منست مر عشقی ٭ بسوی او و شوق کشنده است مهار مرا
اصلی فانشد وحین الموبذکره ٭ تواظب فی المحراب وهو امامی
نماز میکنم پس بیت میخوانم در هنگامی که تلاوت میکنم یاد کرد او
و خوشی میکنم در محراب و او امام منست

طایران بیان شوق و غرام از قید دام خطوط و حبس قفص کلام و دانهٔ نقاط
و تعلیق شاخسار اقلام منعطف و منصرف اند بیت لمولفه
کبوتر خانهٔ روحانیانرا ٭ نقاط و حرف کی دامست وارزن ٭ و عبور تیار بیان
شوق و التیاع بسفاین ایادی براع و دعامهٔ شراع قرطاس و یراع و نسایم
طیبهٔ انفاس و دلالت معلم قوّهٔ ابداع و اختراع بصفت امتناع متصف بنا
برین دست تحریر از دامن تقریر شوق ضمیر کوتاه داشته و نهال امید وصال

سرچشمهٔ سرشکل کمسمی بیالست کاشته از حضرت وهاب بی منّت ومنّان بی
ضنّت بلسان عجز وآزو زبان رمز ونیاز خواهانست که نقد تضرّع وابتهال که در
بوتهٔ بال منسبک است ولآلی متلالی دعاکه در رشتهٔ جان منسلک وبیواقیت مواقیت
مظانّ اجابت منشبک حلّی ووشاح نوعروس قبول آمده پیش از طلوع شفق
اعذار از افق اعمار قبل طلوع شفق الاعذار من افق الاعمار کلبن جمن حیات
با نوار ازهار ملاقات فیض مساوات آن آفتاب فلک عرفان کنجور کنوز رموز حقیقت
انسان صراف ابریزکان طریقت غوّاص در ربحرین شریعت وحقیقت شهسوار
معرکه مصّف مَن عَرف نفسَهُ فقد عَرف مطمح انظار ومظهر اسرار کرامت وشرف
فَحلقتُ الخَلق لِاَعرف الّذي ما انعقدَ مثلهُ دررٌ فی صدف بحر الوجود وما استخرج
شبیههُ جوهرٌ مِن مَعدِن الاَعیَانِ الثَّابتَه فی اطبَاقِ عَالَم الشّهود وَما رَضعت
تیجان الافلاکِ اِلّامن سَقطاتِ لَطایف فوائِدِه وَما الفلکُ الدَّوّارُ اِلّا سَحابَةٌ
مِن ثَجاجِ بحار عوائده فلا زالت القُلوبُ مستنیرَةٌ مِن نَثرهِ نثره ومِن
شعری شعرهِ وَمجامعُ المَظاهِر صَوامع الخَواطِر مُستَضیئَةٌ مِن مصباح قلبه
الَّذي فی محرابِ صَدرِه مولانا در بصر مراد ونظر فواد منوّر ومزیّن نماید معتقد
عان مستمندکه جمال کمال شوق وولوعش بطلاء چهرهٔ زرد ولآلی دموع محلّی آ

واز خواهیم استنباط چند از وی است

ب خواص درر